

# تجارب الأمم

جلد ششم

ابو علی مسکویه الرازی

نشر الکترونیک: بهمن انصاری

نام کتاب: تجارب الأمم/ ترجمه

نام مؤلف: م. امامی - منزوی

موضوع: تاریخ عمومی

زبان: فارسی

قرن: معاصر

مشخصات نشر: تجارب الأمم، ابو علی مسکویه الرازی (م 421)، جلد یکم: مترجم ابو القاسم امامی، تهران،  
سروش، 1369ش. جلد 5 و 6: علی نقی منزوی، تهران، توس، 1376ش.

[www.TarikhBook.ir](http://www.TarikhBook.ir)

- تتمه خلیفگی راضی بالله ..... ص : 1  
تتمه سال سیصد بیست ششم ..... ص : 1  
داستانی از «بجکم» که نشان زیرکی و هوشیاری [2] است: ..... ص : 1  
گزارش يك بی احتیاطی لشکری که سبب گریختن او پس از پیروزی و کشته شدن بیشتر یاران او شد: ..... ص : 3  
گزارش ترفندی که این ارمنی زد تا لشکری را با بیشتر یاران بکشت: ..... ص : 6  
(گزارش پیشامدی نیکو که برای «فتح» رخ داد، تا او به تنهایی از مرگ رهایی یافت): ..... ص : 7  
گزارش ترفندی دیگر که کشته شدن همگی، جز چند تن از آنان را در پی داشت، و سبب آن، بی احتیاطی در آن تنگه و نابلدی راه و بزرگ بینی نیروی خود بود: ..... ص : 8  
گزارش انگیزه آن: ..... ص : 9  
سال سیصد و بیست و هفتم آغاز شد: ..... ص : 10  
گزارش پیشگیری بجکم از پیشرفت کار بالبیا: ..... ص : 16  
سال سیصد و بیست و هشتم آغاز شد: ..... ص : 16  
گزارش چگونگی این پیشامد: ..... ص : 17  
گزارش انگیزه بیرون آمدن بجکم از بغداد به سوی کوهستان و بازگشت او و انگیزه برآشفستگی او از بریدی، پس از آن پیوند و دوستی ..... ص : 18  
گزارش يك پیشامد شگفت انگیز: ..... ص : 20  
سال سیصد و بیست و نهم آغاز شد: ..... ص : 21  
خلافت متقی لله ابو اسحاق ابراهیم فرزند مقتدر بالله: ..... ص : 28  
انگیزه این پیشامد ..... ص : 30  
حیلتی جنگی که لشکریان دیلمی را بپراکند و به خیانت و هزیمت کشانید: ..... ص : 32  
داستان غلطکاری این محتاج که بر سپاهی بیگانه اعتماد کرد تا گروهی از یارانش کشته شدند و دارائیش به غارت رفت و خود او با رنج بگریخت: ..... ص : 33  
گزارش آن: ..... ص : 35  
گزارش به بالا آمدن بریدیان و آنچه بدان انجامید: ..... ص : 39  
گزارش امیری کورنکیچ [1]: ..... ص : 45  
گزارش آمدن ابن رائق از شام و رسیدن به بغداد و دنباله آن: ..... ص : 47  
گزارش فرار کورنکیچ و پنهان شدن او: ..... ص : 48  
گزارش کشتار دیلمیان و امیری ابن رائق: ..... ص : 49  
سال سیصد و سیام آغاز شد: ..... ص : 50  
گزارش وزیر ابو عبد الله بریدی: ..... ص : 51  
گزارش بالا آمدن ابو حسین بریدی به سوی بغداد: ..... ص : 52  
کشتن ابن رائق: ..... ص : 55  
گزارش امیر شدن ابو محمد حسن بن حمدان: ..... ص : 57  
جنگ بریدی با ابن حمدان: ..... ص : 57  
حیلتی که ابن مقاتل به ناصر الدوله زد ..... ص : 59  
چگونگی داستان: ..... ص : 59  
تیرگی روابط مرزبان با دبیرش علی بن جعفر: ..... ص : 62  
نتیجه کار دیسم پس از رفتن به اردبیل: ..... ص : 64  
ترفند نعیمی بر ضد دیسم تا او را به نزد مرزبان فرستاد: ..... ص : 64  
پند و اندرز: ..... ص : 65  
سال سیصد و سی یکم آغاز شد: ..... ص : 66  
گزارش کار سیف الدوله در واسط با ترکان، و ناصر الدوله در بغداد: ..... ص : 68  
گزارش کار ناصر الدوله در بغداد: ..... ص : 70  
ترکان در واسط پس از گریختن سیف الدوله تا امیری توزون: ..... ص : 71  
کور کردن توزون خججج را: ..... ص : 72  
سیف الدوله در مروقه، بغداد، سپس فرار او: ..... ص : 72  
امیر الامرائی توزون: ..... ص : 74  
انگیزه‌ای که شیرزاد را از بریدی جدا کرد: ..... ص : 75  
ترفندی که یوسف بن وجیه را گریزانید: ..... ص : 75

- انگیزه نگرانی متقی از توزون و فرایند آن: ..... ص : 76  
سال سیصد و سی و دوم آغاز شد. .... ص : 78  
بویه‌نیان در واسط: ..... ص : 81  
ترفندی که معز الدوله را در روز پیروزی بشکست: ..... ص : 81  
گزارش انگیزه این رویداد: ..... ص : 82  
داستان ترفندی که اصفهانی بر ضد فرمطیان بکار زد تا يك دیگر را کشتند: ..... ص : 86  
گزارش یورش روسها و فرایند آن: ..... ص : 93  
گزارش آن: ..... ص : 95  
ایستادگی مرزبان: [1] ..... ص : 96  
سال سیصد و سی و سوم آغاز شد ..... ص : 99  
انگیزه‌های گرفتاری متقی و خلیفه شدن مستکفی: ..... ص : 104  
رفتن امیر ابو حسین بویه به دیالی: ..... ص : 108  
سبب بازگشت بویه با پیروزی که بر توزون داشت: ..... ص : 110  
آمدن ابو حسین بریدی به بغداد و پناهندگی او به توزون و کشته شدنش: ..... ص : 111  
کشتن ابو حسین بریدی: ..... ص : 112  
سال سیصد و سی و چهارم آغاز شد ..... ص : 114  
گزارش آمدن ابو حسین احمد بن بویه [2] به بغداد: ..... ص : 117  
دبیری ابن شیرزاد برای معز الدوله ابو حسین: ..... ص : 119  
گزارش دستگیری معز الدوله مستکفی بالله را: ..... ص : 120  
خلیفگی مطیع لله و پیامدهای آن: ..... ص : 122  
جنگ معز الدوله با ناصر الدوله حمدانی: [3] ..... ص : 123  
ترفندی که بدان از آب گذشتند: ..... ص : 127  
ترفندی ناجور که نباید بکار رود: ..... ص : 129  
فرایند بد این روش، ویرانی کشور و تباهی سپاه و بی‌نظمی بود [4] ..... ص : 131  
گزارش داستان: ..... ص : 136  
ترفندی که عماد الدوله در این هنگامه به کار بست: ..... ص : 138  
گزارش پایان کار ابراهیم [سامانی] و ابن محتاج با نوح بن نصر [سامانی]، پیشامدهائی که تاج و تخت نوح را، در زاد و بومش به او بازگردانید: ..... ص : 139  
ترفندی که نوح سامانی را بر عمویش و سپاه او پیروزی داد: ..... ص : 139  
سال سیصد و سی و پنجم آغاز شد: ..... ص : 141  
سبب شکست تکین پس از آنکه در آغاز دست او برتر بود: ..... ص : 146  
سال سیصد و سی و ششم آغاز شد: ..... ص : 148  
سال سیصد و سی و هفتم آغاز شد: ..... ص : 150  
گزارش سبب آن: ..... ص : 151  
گزارش انگیزه این پیشامد [2]: ..... ص : 154  
سال سیصد و سی و هشتم آغاز شد: ..... ص : 156  
دور اندیشی عماد الدوله پیش از مرگ ..... ص : 161  
سال سیصد و سی و نهم آغاز شد ..... ص : 162  
گزارش آن: ..... ص : 168  
انگیزه شکست مهلبی پس از پیروزی بر عمران: ..... ص : 169  
گزارش جنبش مرزبان: ..... ص : 170  
ترفندی که توانست مرزبان را به اصفهان برساند، و توطئه دیلمیان را که برای کشتن ابن عمید و فرار دادن [سالار] مرزبان، به همراهش آورده شده بودند، خنثی کرد: ..... ص : 173  
گزارش آنچه پس از اسیری مرزبان، در سپاه او در آذربایجان رخ داد: ..... ص : 175  
سال سیصد و چهلم آغاز شد. .... ص : 177  
انگیزه آمدن ابن قراتکین به ری: ..... ص : 177  
نقش درست سبکتکین، برای پیروزی بر نخستین دشمن که در کرمانشاه [2] با وی رو به رو شده بود: ..... ص : 179  
داستانی شگفت و حادثه‌ای عجیب: ..... ص : 182  
سال سیصد و چهل و یکم آغاز شد. .... ص : 184

- گزارش این رخداد: ..... ص : 185
- گزارش طمع ابن وجیه به بصره و شکست او: ..... ص : 185
- ویژگیهای اخلاقی معز الدوله: ..... ص : 187
- سال سیصد و چهل و دوم آغاز شد ..... ص : 189
- دبسم که بر آذربایجان چیره شده بود، چگونه برابر مرزبان شکست خورده از آنجا بگریخت؟ ..... ص : 190
- جنگ دبسم با مرزبان ..... ص : 191
- چگونگی رهائی مرزبان از دژ سمیرم: ..... ص : 193
- گزارش آن: ..... ص : 196
- سال سیصد و چهل و سوم آغاز شد. .... ص : 200
- گزارش این رخداد: ..... ص : 200
- اشتباه ابزاعجی که بیچارگی سبک او را سنگین تر کرد: ..... ص : 202
- سال سیصد و چهل و چهارم آغاز شد. .... ص : 203
- سال سیصد و چهل و پنجم آغاز شد. .... ص : 206
- گزارش این جنگ از گفته يك بیننده: ..... ص : 209
- سال سیصد و چهل و ششم آغاز شد. .... ص : 212
- سال سیصد و چهل و هفتم آغاز شد. .... ص : 214
- تویبخننامه چنین است: ..... ص : 215
- پاسخ (و پوزشنامه) ناصر الدوله به این تویبخننامه: ..... ص : 216
- شتابزدگی خودباختگی آورد ..... ص : 216
- رویدادی دشوار و پیش‌بینی نشده: ..... ص : 219
- رای نادرست و رفتار زشت معز الدوله پس از پایان کار «روزبهانیان» که به ویرانی کشور و بدفرجامی فرزندان مردم و رعیت انجامید: ..... ص : 219
- سال سیصد و چهل و هشتم آغاز شد. .... ص : 221
- گزارش بازگشتن معز الدوله به پائین پس از پیمان تسلط بر دیار ربیع و مضر [4] ..... ص : 221
- سال سیصد و چهل و نهم آغاز شد. .... ص : 224
- گزارش جنبش و شکست زودرس مستجیر: ..... ص : 224
- دلیل سالم ماندن مردم طرسوس و بیچارگی سیف الدوله: ..... ص : 228
- سال سیصد و پنجاهم آغاز شد. .... ص : 230
- انگیزه سفر او به اهواز پس از آشکار شدن بهبود او از بیماری: ..... ص : 230
- گزارش انگیزه این دستگیریها: ..... ص : 233
- سال سیصد و پنجاه و یکم آغاز شد. .... ص : 239
- سال سیصد و پنجاه و دوم آغاز شد. .... ص : 245
- سال سیصد و پنجاه و سوم آغاز شد. .... ص : 252
- سال سیصد و پنجاه و چهارم آغاز شد. .... ص : 260
- سال سیصد و پنجاه و پنجم آغاز شد ..... ص : 268
- آنچه در عمان رخ داد: ..... ص : 268
- گزارش انگیزه‌های شکست ابراهیم در آذربایجان و گریز ناپسند او و آمدنش به حضور رکن الدوله: ..... ص : 272
- سپاهی بزرگ که از خراسان آمد: ..... ص : 275
- ترفندی از رکن الدوله که سودمند واقع شد: ..... ص : 279
- نظری درست از ابن عمید که پذیرفته نشد و فرآیند کار: ..... ص : 282
- سال سیصد و پنجاه و ششم آغاز شد. .... ص : 284
- پدیده‌ای چشمگیر: ..... ص : 285
- گزارش این رویداد شگفت‌انگیز: ..... ص : 286
- رابی درست که ناصر الدوله برای بنی حمدان داد و پذیرفته نشد. .... ص : 292
- سال سیصد و پنجاه و هفتم آغاز شد. .... ص : 294
- گزارش انگیزه سرکشی حبشی: ..... ص : 297
- چگونگی نابودی گروه و دستگیری پیشوا و دستیاران و داعیان و هر کس که بدو گرویده بود: ..... ص :
- 303
- گزارش انگیزه آن [1]: ..... ص : 305

- گزارش کشاکش «اليسع» با پدرش که به بیرون راندن پدر به خراسان انجامید: ..... ص : 307
- سال سیصد و پنجاه و هشتم آغاز شد ..... ص : 310
- گزارش انگیزه آن: ..... ص : 310
- گزارش انگیزه آن: ..... ص : 313
- سال سیصد و پنجاه و نهم آغاز شد ..... ص : 317
- گزارش انگیزه دستگیری شیرازی: ..... ص : 317
- انگیزه‌های پیروزی ابو الفضل (شیرازی) پس از بیچارگی و بازگشت او به وزیری و دستگیری ابو الفرج (فسانجس): ..... ص : 320
- لقب رئیس: ..... ص : 321
- کشاکش ابو قره با وزیر (ابو الفرج فسانجس) تا آنکه وزیر را برکنار کرد و ابو الفضل [شیرازی] را بازگردانید: ..... ص : 321
- نقاره زدن: ..... ص : 321
- ترفندی که وزیر بکار برد و بدشانسی که برایش رخ داد: ..... ص : 325
- گزارش انگیزه آن: [1] ..... ص : 328
- گزارش برخی از رفتار پسندیده ابو الفضل ابن عمید [3]: ..... ص : 333
- سال سیصد و شصتم آغاز شد ..... ص : 342
- گزارش انگیزه‌های آن: ..... ص : 343
- گزارش بالا گرفتن کار ابن بقیه: ..... ص : 345
- پایان کار ابو قره، پس از نیروئی که زیر سایه سبکتکین در واسط به دست آورد: ..... ص : 348
- انگیزه درهم شدن دوباره کار ابو قره، پس از آنکه نزدیک بود رها شود: ..... ص : 349
- پیش درآمدهای دانسته یا نادانسته ابن رخداد: ..... ص : 350
- ترفندی که وزیر ابو الفضل بر سبکتکین زد ولی بر خود او بازگردید: ..... ص : 353
- چگونه طوفان زمانه ایشان را بربود؟ ..... ص : 354
- یورش بر کرمان و بلوچستان ..... ص : 359
- سال سیصد و شصت و یکم آغاز شد ..... ص : 362
- انگیزه‌های شورش توده‌ها بر سلطان، که بغداد را ویران کرد: ..... ص : 365
- گزارش آن: ..... ص : 369
- چگونگی به وزیری رسیدن ابن بقیه: ..... ص : 372
- سخنی استوار که ابن بقیه در آن روزگار گفت: ..... ص : 372
- سال سیصد و شصت و دوم آغاز شد [3] ..... ص : 374
- ابن بقیه چه کرد که توانست چند روزی خود را نگاه دارد؟ ..... ص : 376
- بهانه عملی بازگشت کشاکش به حال پیشین: ..... ص : 378
- سال سیصد و شصت و سوم آغاز شد ..... ص : 378
- گزارش همه جانبه آن: ..... ص : 378
- گزارش انگیزه آن: ..... ص : 378
- گزارش این سفر و پایان آن: ..... ص : 379
- دیدار دو سردار جنگ، سبکتکین و ابو تغلب و توطئه علیه بختیار و ترفندی که سبکتکین آنرا به پایان نرسانید و از دست برفت: ..... ص : 381
- گزارش انگیزه آن: ..... ص : 384
- انگیزه این آشوب: ..... ص : 386
- اشتباهی بزرگ در نقشه که آنرا بر ضد بختیار برگردانید: ..... ص : 387
- ترفندی که بختیار زد و ناتمام بماند: ..... ص : 389
- گزارش شکست این نقشه و بالا گرفتن آشوب: ..... ص : 390
- برکناری مطیع و دادن خلافت به پسرش: ..... ص : 391
- آشوبهای هیجان‌انگیز توده‌ها که به ویرانی بغداد انجامید ..... ص : 391
- فرجام کار بختیار در اهواز: ..... ص : 392
- انگیزه‌ای که بختیار را به آشتی پس از خشونت با ترکان و ادار کرد: ..... ص : 392
- پاسخ عمران بن شاهین به نامه بختیار، همراه با پیش‌بینی‌هایی که درست آمد: ..... ص : 393
- پاسخ رکن الدوله به شکایتنامه بختیار: ..... ص : 394
- پاسخ عضد الدوله به شکایتنامه بختیار: ..... ص : 395

- داد و سند نامه‌ها میان سبکتکین و بختیار: ..... ص : 397
- چرا حمدان را پیشاهنگ نهادند و چرا او پناهنده شد؟ ..... ص : 399
- انگیزه بازگشت الپتکین به بغداد و گریختن ابو تغلب از آنجا: ..... ص : 402
- گزارش شتاب و سراسیمگی لشکر بختیار، که نزدیک بود پهلو چپ سپاه [دیلمی] را به شکست کشاند: ..... ص : 405
- آنچه میان بختیار و سپاهش گذشت که به کنارگیری او انجامید و پرخاش رکن الدوله بر این رفتار، تا آنجا که بختیار را (به دولت) بازگردانید: ..... ص : 406
- گزارش یاغی شدن مرزبان [1] پسر بختیار در بصره و این بقیه در واسط: ..... ص : 409
- ستمی که ابن عمید با پیروی از هوا و هوس به خود کرد و به مرگش انجامید: ..... ص : 418
- آنچه کار ابن بقیه بدان انجامید: ..... ص : 420
- گزارش انگیزه‌های آن: ..... ص : 423
- ابن بقیه دوست خود ابو نصر سراج را دستگیر کرده زیر شکنجه بگشت. گزارش انگیزه آن: ..... ص : 425
- تصادفی که موجب بهبود ابن بقیه از بیماری شد، و آن کس که او را دستگیر کرد: ..... ص : 426
- گزارش انگیزه آن: ..... ص : 426
- سال سیصد و شصت و پنجم آغاز شد: ..... ص : 428
- سال سیصد و شصت و ششم آغاز شد: ..... ص : 433
- گزارش انگیزه آن: ..... ص : 439
- گزارش پیشامدی که بختیار را بیچاره کرد تا آنجا که کشورش را از دست بداد: ..... ص : 440
- گزارش دستگیری ابن بقیه به دست بختیار: ..... ص : 442
- گزارش پایان کار بختیار در واسط تا هنگامی که به بغداد رفت: ..... ص : 444
- سال سیصد و شصت و هفتم آغاز شد: ..... ص : 446
- گزارش انگیزه آن: ..... ص : 448
- گزارش آن: ..... ص : 450
- بازگشت به گزارش جنگ میان بختیار و یارانش با عضد الدوله در قصر جص [1] ..... ص : 451
- این پیشامد در آغاز سال سیصد و شصت و هشتم بود: ..... ص : 458
- گزارش گشودن «میافارقین» ..... ص : 459
- ترفندی که ابو الوفا برای گشودن میافارقین بکار برد: ..... ص : 460
- گشودن شهر «آمد»: ..... ص : 461
- ابو تغلب پس از بیرون آمدن از «آمد»: ..... ص : 462
- گشودن «دیار مضر»: ..... ص : 463
- گزارش کار عضد الدوله و بازگشت او به بغداد: ..... ص : 467
- گزارش بزرگداشت طایع الله از عضد الدوله: ..... ص : 467
- سال سیصد و شصت و نهم آغاز شد: ..... ص : 468
- گزارش انگیزه آن: ..... ص : 470
- گزارش آنچه ابو العلاء انجام داد تا بر بنی شیبان چیره شد: ..... ص : 471
- گزارش چگونگی کشتن و سوختن ابو تغلب: ..... ص : 473
- گزارش نوسازی بغداد، پس از آن ویرانیها: ..... ص : 477
- گزارش خودکشی مطهر: ..... ص : 482
- ترفندی که به دستگیری و کشته شدن او انجامید: ..... ص : 486
- تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 1

[جلد ششم]

[تتمه خلیفگی راضی بالله]

[تتمه سال سیصد بیست ششم]

به نام خدا درود به خدای دادگر [1]

داستانی از «بجکم» که نشان زیرکی و هوشیاری [2] است:

ابو زکریا یحیا بن سعید سوسی گوید: هنگامی که به سفیری میان «بجکم» و ابن رایق آمد و شدمی کردم به بجکم گفتم: که با ابن رایق، آشکارا، رو در رو نشود.

پرسید: چرا چنین پیشنهاد می‌کنی؟ گفتم: زیرا بغداد در دست او، خلیفه و سروران پشتیبان اویند، سپاهیان او بسیار، کارگزارها و دارائیشان به دست او است، دارائی تو ناچیز و سپاهیان تو اندک است. او گفت: فزونی

مردان او چون گردوی پوک، بی‌ارزش است، که من ایشان را آزموده‌ام، کمی و فزونی ایشان برای من فرق ندارد، بودن خلیفه با این رایق نیز از دیدگاه یاران زینانی برای من ندارد [3]. کمبود دارائی من نیز

[1-] متن: «و الحمد لله العدل.» این جمله را گنوسیست‌ها، خواه معتزله و خواه شیعه، در آغاز عبارتهای خود می‌نهادند و خود را «عدلی» می‌خواندند که صفت عدل را جزو اصول عقاید خود به خدا نسبت می‌دادند.

2- [M] چنین بزرگداشتی از «بجکم» در خ 5: 564 نیز گذشت.

3- [M] متن: لا یضرنی عند اصحابی...» از این عبارت آشکار می‌شود که تکیه «بجکم» بر گنوسیستهای جنوب بیش از ترکان سنی و عربها بوده است.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص:2

نه چندان است که گمان کرده‌ای، من همه چیزه مردانم را داده‌ام و هیچکس از من بستانکار نیست و در صندوق نیز پس‌انداز دارم! تو آنرا چه اندازه حدس می‌زنی؟

گفتم: نمی‌دانم! گفت: به هر حال چه می‌اندیشی؟ گفتم: یکصد هزار درم! [1] گفت: خدا پدرت را بیامرزاد! من پنجاه هزار دینار دارم که هیچ نیاز بدان ندارم. گفتم: تو بهتر می‌دانی، اختیار نیز با تو است. سوسی گفت: پس چون این رایق گریخت و بجکم به حکومت رسید، یک روز به من گفت: به یاد داری که روزی به تو گفتم، دارائی من بسیار است و تو آنرا یکصد هزار درم حدس زدی و من گفتم: من پنجاه هزار دینار دارم؟ گفتم: آری به یاد دارم. گفت: آیا می‌دانی بدرستی آن روز چقدر داشتیم؟ گفتم:

نه! گفت: پنجاه [2] هزار درم! گفتم: این پیشامد نشانه بی‌اعتمادی تو به من است که راست را نگفتی. گفت: نه! بلکه چون تو دوست و فرستاده من بودی، خوش نداشتم که به درستی از کمبود آگاه شوی و دل تو سست شود، زیرا که سستی دل، سخن را سست کند و دشمن را به طمع آورد. من خواستم تو با دلی نیرومند به سوی دشمن روی تا سخن آنچنان گوئی که دلش را خالی کنی.

نیز در این سال، لشکری بن مردی بر آذربایجان چیره شد، و این جز لشکری است که پیش از این [3] یاد شد، از او سرشناس‌تر و بلندپایه‌تر و از یاران و شمشگیر و جانشین او در کارگزاریهای کوهستان می‌بود. لشکری دارائی و مردانی فراوان گردآورد، او فرمانروای خود را به جا نهاد و به آذربایجان آمد، تا آنرا بگیرد که در دست دیسم [4] بن ابراهیم بود. دیسم سپاهی انبوه از کردان و جز ایشان داشت و

[1] نسخه اصل ناقص است.

2- [M] ابن اثیر در «کامل» پنج.

3- [M] لشکری بن مردی (خ 5: 435) نیز یاد شده و غیر از لشکری است که به سال 316 هـ - کشته شد خ 5: 346.

4- [M] جنگهای لشکری گیلی و دیسم کرد نمونه‌ای از کشاکش این دو قوم بر سر شهر اردبیل پیش از چیرگی ترکها بر آن است. ابراهیم پدر دیسم خارجی پیرو هارون شاری بود (خ 5: 107 و 676) و مادرش کرد (ابن اثیر سال 330) بود.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص:3

در برخی جاها بار و بنه او را چپاول کرده بود، پس لشکری بیامد و در مدت دو ماه دو بار با او جنگید، که در هر دو دیسم را بشکست و لشکری بر همه شهرهای او جز اردبیل دست یافت، که مردم اردبیل دلاور و سرسخت و دارای جنگ افزار بودند و شهرشان که قصبه آذربایجان و پایتخت آن است برج و بارو دارد. پس لشکری برای ایشان پیام فرستاده، بیم و امید داد که به ایشان نیکی خواهد کرد، ولی ایشان نپذیرفتند زیرا از ستمکاریهای آنان در همدان و شهرهای کوهستان آگاه بودند، پس محاصره لشکری ایشان را به درازا کشید، تا آنکه برخی از یاران او دیواره شهر را در چند جا سوراخ کرده و از آن به بالا رفتند و دروازه را باز کرده به درون شهر شدند ولی فرا رسیدن شب ایشان را از کار باز داشت.

گزارش یک بی‌احتیاطی لشکری که سبب گریختن او پس از پیروزی و کشته شدن بیشتر یاران او شد:

چون لشکری بر اردبیل دست یافت و به پیروزی مطمئن شد ترسید که مبادا سپاهیان در آن شب به مردم شهر دست درازی کنند و دارائی مردم را بچاپند و از دست او و دست صاحبانش بیرون آورند، پس بهتر دید که آن شب را به اردوگاه خود که به فاصله یک میل از شهر بود برود و بامدادان به شهر بازگردد. چون این کار کرد، مردم شهر، شبانه سوراخهای دیواره را پر کرده دروازه‌ها را بسته دوباره به جنگ برخاستند. لشکری سراسیمه شد و دانست که دیشب کاری نادرست کرده که بر سوراخها نگهبان ننهاده است. او در برابر سرداران که او را سرزنش می‌کردند خستوان شد. مردم شهر اردبیل کسانی نزد دیسم فرستادند و او را از روند کار آگاه کرده قرار گزارند که در یک روز پیش‌بینی شده مردم شهر بر لشکری بتازند و دیسم از پشت سر بر او یورش آورد. دیسم در آن روز با گروهی انبوه از بینوایان و کردان بیامد، پیرامن ده هزار تن از مردم اردبیل نیز با پوشاک



تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:4

دیلمی [1] سپر و زوبین گرفته بیرون آمدند و جنگ آغاز شد، دیسم از پشت سر بر ایشان بتاخت، لشکری به گونه‌ای زشت بگریخت و از یارانش گروهی بسیار کشته شدند، بار و بنه‌اش چپاول شده، بی‌چارپا و جنگ افزار به موقان رفت.

اسپهید موقان که «ابن دلوله» خوانده می‌شد، به پیشواز او آمده خود و سردارانش را میهمان کرد. لشکری خواهش کرد یارانش را نگاهداری کند تا او به شهر خود که چهار روز راه فاصله دارد، برود و دارائی پس‌انداز خود را بیرون آورد و با پسرش بیاورد و به گردآوری مردان بپردازد. «ابن دلوله» پذیرفت و لشکری رفت و بزودی با پسر و برادرزاده‌اش و یک هزار تن از جوانان سازمان یافته کوهستان با جنگ افزار و ابزار بیامد، و همراه با گروهی از یاران اسپهید بن دلوله که برای کمک به او داده بود، به دنبال دیسم رو به آذربایجان نهاد و دیسم بگریخت و از رود «رس» [2] که آبش با شیب تند می‌رود بگذشت و گذرگاه‌های آن را به سوی خودش بیست. لشکری نیز آمد و در کرانه برابر او مدتی بماند که به او دسترس نداشت، تا آنکه پسر و برادرزاده‌اش با جوانان گیل که همگی به سبب زندگانی کنار دریا شناگر بودند، در یک گرد هم آیی به او گفتند: ما بالا و پائین این رودخانه را گشته، دیدیم که در سه فرسنگی اردوگاه ما جانی دارد که آبش آرام است، اگر دستور دهی از آن بگذریم. او نیز اجازت داد و ایشان شبانه با گروهی بوق و کرنا برداشته، شنا کنان از آب گذشتند، با تابه‌های کلفت و میخهای استوار دو سوی کرانه را به هم بستند تا سپاهیان با جنگ افزار هایشان از آن بگذشتند. از آنجا نیز، با به صدا آوردن بوق و کرنا، به سوی اردوگاه دیسم پورش بردند. دیسم بگریخت و گیلها بر بار و بنه و خرگاه او دست یافتند و سپاه لشکری پیروز شد.

دیسم [کرد] به سوی وشمگیر به ری رفت، و آنچه لشکری [گیلی] بر سرش

1- [M] شاید می‌گوید: مردم اردبیل که به کردان تمایل بیشتر داشتند برای گمراه کردن مهاجمان دیلمی لباس ایشان را پوشیده بودند.  
2- [(-)] متن: «الرس» که همان ارس باشد.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:5

آورد تا بر آذربایجان چیره شد و اینکه «ابن دلوله» اسپهید موقان نیز با لشکری همکاری کرده بود، گزارش داد، او به وشمگیر گفت: کشور گیلان به تو نزدیک است و لشکری به آسانی می‌تواند آماده شود، و به سادگی بر وی پورش آورد.

دیسم خواستار سپاهی از گیل و دیلم شد تا بتواند در برابر لشکری و یارانش بایستد. او گفت: خود نیز می‌تواند ده هزار سوار از کرد و جز کرد گرد آورد. او آماده است هزینه لشکرکشی را در نخستین روز که به «خونج» درآید بپردازد. خونج در مرز آذربایجان، از سوی ری می‌باشد. دیسم پذیرفت که در همه منبرهای آذربایجان به نام او خطبه کند و سالیانه یکصد هزار دینار سره برایش بفرستد و سپاهی را که برای این کار به او داده می‌شود پس از پایان دادن به کار «لشکری» به او پس بدهد.

چون وشمگیر سخنان دیسم شنید به خروش آمد، دیسم نیز به خواستهای وشمگیر تن درداد. پس با یک دیگر پیمان بستند که به یک دیگر وفادار باشند و به سازمان دادن سپاه پرداختند. هنوز این کار به سامان نرسیده بود که خبر رسید: اسپهید «ابن دلوله» با بسیاری از یارانش در بیماری آبله در گذشته‌اند و باقی یارانش با لشکری مانده‌اند. لشکری یکی از سرداران بزرگ خود به نام «بلسوار» بن ملک [1] ابن مسافر [2] را که برادرزاده محمد بن مسافر لشکری بود به بخشهای «میان» [3] فرستاد، که مرز میان او و وشمگیر به شمار می‌رفت و به وی دستور داد راه‌ها را نگهبانی کند و گذرندگان را پیگیری و بازرسی کند و نامه‌هایشان را برای پیشگیری بخواند.

بزودی بلسوار بر یک پیک دست یافت که نامه‌هایی از سرداران سپاه لشکری با وی بود که به وشمگیر نوشته، از او برای آنکه از لشکری پیروی کرده‌اند پوزش خواسته بودند که: «هنگامی به سوی او رفتند که گمان می‌کردند پیرو او است، و هر گاه درفش او را ببینند لشکری را رها کرده به سوی او خواهند آمد» چون لشکری

1- [M] در خ 6: 41: مالك. بلسوار پس از کشته شدن بجکم به رهبری دیلمیان برگزیده شد ولی ترکان او را کشتند (خ 6: 41).

2- [M] در خ 6: 41: مسافر کنکری.

3- [(-)] ماهج. خ. ل.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:6

از این نامه‌ها آگاه شد آنها را پنهان کرد. در این هنگام گزارش رسید که دیسم با سپاه و شمشگیر همراه پرده‌دار او «شاهبشتی» از ری بیرون آمده است. لشکری سوار شده به بیابان آمده، سرداران خود را از آمدن سپاه [وشمشگیر] به جنگ او آگاه کرده گفت: من می‌ترسم هنگامی که با سپاه گیل و دیلم درگیر می‌شوم، دیسم از پشت سر، مانند جنگ اردبیل با من رفتار کند، و از این روی می‌خواهم به ارمنستان به غزا شوم و با کشتار ارمنیان اموالشان را به غنیمت آورم، و سپس به موصل و «دیبار ربیع» رو آورم، که کشوری غله خیز و ثروتمند است و جنگجو کم دارد. سردارانش نیز با وی هماهنگ شده به ارمنستان رفته و مردم را غافلگیر کرده و دارائی و چارپایان ایشان چپاول و گروهی بسیار اسیر کرد و هنگامی به «زوزان» آمد که غنیمت‌ها در دست او و سردارانش، بسیار بود، و خودشان از شمار آن آگاهی نداشتند، بلکه آنها را به چوپانان می‌سپردند تا بامدادان به چراگاه برند و شبانگاه باز گردانند.

نزدیک «زوزان» دژی ارمنی بود که در آن یکی از بزرگان ایشان بنام «اتوم» ابن گرگین [1] می‌زیست، که با «ابن دیرانی» پادشاه ارمنستان خویشاوندی داشت.

او یک نامه دوستانه به لشکری نوشته خواهش کرد که از مردم ارمنستان دست بردارد، ایشان می‌پذیرند که باج [2] بپردازند او نوید داد که بهای آشتی را نیکو بپردازد، لشکری نیز پذیرفت.

گزارش ترفندی که این ارمنی زد تا لشکری را با بیشتر یاران بکشت:

این ارمنی دانسته بود که لشکری مردی است سبک مغز و شتابان که نا اندیشیده تصمیم می‌گیرد، پس در تنگه‌ی میان دو کوه که نزدیک به اردوگاه او بود کمین کرد و گروهی را فرستاد تا چارپایانی را که به دست ارمنیان سپرده بود گرفته، پس از کشتن برخی چوپانانشان، آنان را به سوی آن تنگه بردند. چند

1- [M] متن: اطوم بن جرجین ...

2- [M] متن: یؤدون الإتاوة ...

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص7:

چوپان زخمی که توانسته بودند بگریزند در بازار «زوزان» هنگامی به لشکری رسیدند که از گرمابه بیرون آمده بود، همینکه از پیشامد آگاه شد، آن چوپان را برای راهنمایی همراه گرفته، فتح لشکری را (که یکی از سرداران سلطان در مدینه السلام [1] است و من او را دیده‌ام) [2] که به دلآوری شناخته بود، با پنج غلام، برداشته بدان سو شتافت و به یاران دیگر خود در سپاه دستور داد که به دنبالش بیایند.

(گزارش پیشامدی نیکو که برای «فتح» رخ داد، تا او به تنهائی از مرگ رهائی یافت):

چنین پیش آمد که چارپای دبیر لشکری، که قضای خداوند فرمان زنده ماندن او را نوشته بود، لغزید و او پیاده شد تا سم آنرا درست کند، پس لشکری جلو افتاد و با همان پنج مرد باقیمانده برفت و پیش از آمدن سپاه‌یانی که خواسته بود، به آن تنگه رسید و به درون آن رفت و چون به میان تنگه رسید کمین‌گران بیرون جسته، او و غلامانش همه را کشتند، سرهایشان و دارائی [3] را بردند و لاشه‌ها را همانجا انداختند. سپس سپاه به «فتح» رسید و به دنبال لشکری آمدند و چون به لاشه‌ها رسیدند آنها را شناخته نومیدانه بازگشتند. سپاهیان گرد هم آمده، پسرش «لشکرستان» را به رهبری گزیدند و پس از رایزنی بر آن شدند که همگی از راهی دشوار و سخت که به گردنه «اژدها» [4] شناخته می‌شد بگذرند تا در پشت آن به بار و بنه خود برسند و به شهر اتوم بن گرگین برگردند و به خون‌خواهی لشکری دست به کشتار و چپاول زنند.

1- [M] این کلمه ترجمه اورشلیم است، گویا چون برای عربها از واژه فارسی «بغداد» خوشایندتر می‌بود،

این نام را بدان می‌دادند.

2. [M] گویا جمله معترضه میان دو پرانتز، از مشکویه است نه از روایت کننده گزارش که شاید سوسی

باشد که در خ 6: 1 دیده می‌شود.

3- [M] متن: «رؤسهم و اشلانهم و ترکوا جئتهم ...» که اشلانهم غلط است و درست «اسلابهم» می‌باشد.

4- [M] متن: عقبة التتین. خ 5: 500.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص8:

گزارش ترفندی دیگر که کشته شدن همگی، جز چند تن از آنان را در پی داشت، و سبب آن، بی‌احتیاطی در آن تنگه و نابودی راه و بزرگ بینی نیروی خود بود:

اتوم پسر گرگین که برای به دست آوردن گزارش از [یاران لشکری] خبرچینان پخش کرده بود، از اندیشه آنان آگاه شده، پیشدستی کرده، یاران ارمنی خود را بر سر کوه‌ها در بالای گذرگاه ایشان بنهاد تا با پرتاب سنگها جلو ایشان را بگیرند. تنگه‌ای که ایشان از آن می‌گذشتند پنج ذراع پهنا داشت، دست چپ آن، کوه و دست راستش، رودخانه بود که پرتگاهش بیش از یکصد ذراع گودا می‌داشت.

ارمنیان در اینجا کمین کردند و اتوم خودش نیز با چند تن از دژبانان خود آمده در کمینگاه این تنگه ایستاد، تا اگر کسی بگریزد جلوش را بگیرد. چون گیلها و دیلمها به آن تنگه رسیدند، ارمنیان سنگها را از بالا به سوی

ایشان رها کردند، هر سنگ که می‌آمد چارپا و سوارش و شتر با بارش را به سوی رودخانه پرتاب و نابود می‌کرد و هیچ چیز جلودارش نبود. پس گروهی از سواران پیاده شده زیر تنه چارپایان پنهان شده تک تک جان به در بردند. در اینجا بیش از پنجهزار مرد کشته شدند و تنی چند که لشکرستان در میانشان بود زنده ماندند، که با همراهان به موصل رفته به ناصر الدوله پناه بردند. او ایشان را با جیره‌ای ناچیز پذیرائی کرد. برخی از آنان پذیرفتند که با همان جیره اندک نزد «لشکرستان» بمانند و برخی افزون بر جیره، جواز و گذرنامه نیز گرفته به سوی «واسط» سرازیر شده و به بجکم پیوستند، ماندگاران در موصل را که پانصد مرد بودند، ناصر الدوله و پسر عمویش ابو عبد الله حسین [بن سعید] بن حمدان [1] سازمان داده، برای جلوگیری از دیسم کرد به آذربایجان فرستادند. دیسم از سرداران ابن ابو ساج [2] بود و ابو عبد الله حسین بن

- 1- (M J) ناصر الدوله پسر ابو هیجاء عبد الله بن حمدان است که در کودتای قاهر ضد مقتدر به سال 317 کشته شد. ناصر به سال 328 عموی خود سعید را که پدر همین حسین است بگشت (خ 5: 498).
- 2- (M J) دیو داد آذربایجانی خ 5: 118 و 297 و 293 و 297.

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص 9:

سعید بن حمدان از سوی پسر عموی خود [ناصر الدوله] ابو محمد حسن بن [ابو هیجاء] عبد الله بن حمدان کارگزار معونت‌های آذربایجان بود.

نیز در این سال دادرسی ابو حسین عمر بن محمد بن شمار ویزگان راضی بالله در آمد، که مانند یک وزیر با وی رایزنی می‌کرد و او را در سیاست مداخله می‌داد، او با عبد الله بن علی نفری که جانشین وزیر فضل بن جعفر [بن فرات] بود به پیشگاه می‌آمد و هیچ کاری پیش از رایزنی با وی انجام نمی‌گرفت [1].

نیز در این سال راضی بالله و بجکم به سوی «دیار ربیع» و موصل رفتند.

گزارش انگیزه آن:

مدتی ناصر الدوله از فرستادن خراج موصل که پیمان بسته بود، خودداری نموده فرستادن مالیات دیه‌های راضی را که در کارگزاری او بود به تأخیر انداخته،

[1-] نیز در همانجا در گزارش این سال گوید: نامه‌ای از پادشاه روم رسید که متن آن با زر و ترجمه تازی آن با سیم نوشته شده بود و از سوی رومانوس و قسطنطین و اسطانوس پادشاهان بزرگ رومی برای مرد بزرگ نورانی، دارنده دولت اسلام نوشته شده بود:

به نام پدر و پسر و روح القدس، خدای یکتا. سپاس مرا و را که برتریها بسیار دارد، بر بندگان مهربان است، آشتی را بهترین رفتار نهاده، که در زمین و آسمان نیک فرجام است.

ای برادر بزرگوار و گرانمایه، چون ما دانستیم که تو از خرد و ادب و دیگر برتری‌ها، بیش از خلیفگان پیش از خود برخوردار شده‌ای خداوند را سپاس گفتیم ... سپس در این نامه درخواست «جنگ بس» و باز خرید اسیران نموده، پیشکشی ارزشمند نیز فرستاده بودند. راضی نیز به خانه احمد بن محمد بن ثوابه (صاحب دیوان رسایل معجم الأدباء 2: 80/4: 243) پاسخی بر ایشان نوشت که چنین آغاز می‌شد: «پس از یاد نام خداوند، از عبد الله ابو العباس، امام راضی بالله امیر مؤمنان به سوی رومانوس و قسطنطین و اسطانوس سروران روم! سلام بر هر کس که پیرو درستی باشد و به دستاویز استوار در آویزد، راه رهائی پوید ...» و در پایان خواسته‌های ایشان را پذیرفت.

M. رومانوس یکم امپراتور سالهای (920-944. 307-331 هـ-) بر جای دامادش کنستانتین هفتم بر تخت نشست (منجد الاعلام). ما در خ 6: 488 به بعد با رومانوس دوم (959-963 م-) نیز رو به رو خواهیم بود. ص 457.

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص 10:

راضی را خشمگین کرده بود و پس از رایزنی بر آن شد که همراه بجکم به سوی موصل رود. سال سیصد و بیست و هفتم آغاز شد.

روز سه‌شنبه سوم محرم هر دو از بغداد بیرون شدند، راضی در تکریت ماند و بجکم تا موصل در کرانه خاوری دجله بالا رفت. زورقهای ناصر الدوله که آرد گندم و جو و چارپایانی را، پیشکش برای راضی آورده بودند، به پیشواز او آمدند. بجکم همه را در میان یاران خود، پخش کرد و در زورقهای خالی شده سوار شد و به کرانه باختری بالا رفت تا در «کحیل» به ناصر الدوله رسید و پس از جنگی یاران بجکم گریختند [1]، سپس بجکم از نو یورش آورد و ناصر الدوله بگریخت و بجکم او را دنبال کرد و در موصل پیاده نشد تا به نصیبین رسید، ابن حمدان همچنان تا «آمد» می‌گریخت. بجکم در نصیبین مانده، فتح‌نامه برای راضی فرستاد، راضی پس از دریافت فتح‌نامه از تکریت به راه آب به سوی موصل آمد.

پیش از آنکه گزارش گشودن موصل، به دست بجکم، برای راضی، به تکریت برسد، جیره قرمطیانی که با راضی به تکریت آمده بودند کم آمده، و ایشان خشمگینانه، به بغداد بازگشته بودند، و چون به بغداد رسیدند، ابن رایق از پنهانگاه بیرون آمد و قرمطیان به گرد او فرا آمدند. برخی گویند بازگشت قرمطیان از تکریت نیز پس از نامنویسی ابن رایق و خواندن ایشان بود. و چون گزارش آن از بغداد با کبوتر به تکریت رسید، راضی بیمناک شد مبادا ابن رایق با قرمطیان یورش آورند و او را دستگیر کنند، پس از آب گذشته سوار چار [2] پا به موصل رفت [3]

(1-) صاحب تکمله می‌افزاید: و ابو حامد طالقانی اسیر شد.

M: در خ 6: 13 ابو احمد دیده می‌شود.

2-) (M ]متن: «فخرج من الماء مبادرا و ركب الظهر ...» در صورتی که شش سطر بالاتر گفته است: و كان مسيره في الماء ...

(3-) نیز صاحب تکمله می‌افزاید: راضی داستان را برای بجکم نوشت و او جانشینی

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 11

و با دبیرش علی بن خلف بن تناب از ترس ابن رایق بدانجا درآمد. چون حسن بن عبد الله بن حمدان [ناصر الدوله] شنید که بجکم از نصیبین بیرون آمده است از «آمد» بدانجا شد، پس همه سردارانی که بجکم ایشان را در نصیبین و بخشهای «دیار ربیعه» گمارده بود، آنجاها را رها کرده و به موصل شدند و «دیار ربیعه» به دست ابن حمدان افتاد و همین نیز بر نگرانی بجکم افزود، یارانش به پنهانی از موصل بیرون می‌شدند و به بغداد می‌رفتند تا آنجا که ناچار شد دروازه‌های موصل را بسته جلو گریز یاران خود را بگیرد. بجکم تا آنجا نگران بود که می‌گفت: بدانجا رسیده‌ایم که تنها قصبه موصل به دست خلیفه و امیر الامرا باقی مانده است.

پیش از آنکه گزارش آشکار شدن ابن رایق در بغداد به ابن حمدان رسد او ابو احمد طالقانی [1] را که اسیر گرفته بود به نزد بجکم فرستاد و، خواستار آشتی شد و پیشنهاد کرد پانصد هزار درم پیش پرداخت را بفرستد. چون فرستاده پیامد و پیام را رسانید بجکم خرسند شد، به ویژه از اینکه حمدانیان از وی خواستار آشتی شده بودند شادان بود، زیرا که او در اندیشه بود که موصل را به ایشان بسپرد و برای براندازی ابن رایق به پائین [بغداد] رود، پس فوراً سوار شد و به نزد راضی رفته، پیامی را که طالقانی آورده بود به او گفت و اجازت خواست تا پیمان آشتی را امضاء کند، ولی راضی که خیلی از حمدانیان خشمگین شده بود نپذیرفت. بجکم می‌گفت: بهتر است با او آشتی کنیم و به بغداد رویم که پایتخت، از دست ما بیرون رفته است، پس راضی رخصت آشتی کردن داد و همان روز طالقانی را برای آشتی بازگردانید و خلعت و درفش را نیز با او فرستاد و دادرسی ابو حسین بن ابو شوارب را نیز برای سوگند دادن به ابن حمدانیان گسیل داد، که او پیش پرداخت

[0] برای خود نزد یاران نهاده به موصل آمد. و در اینجا کشاکشی میان یاران او و مردم رخ داد. پس بجکم

سوار شد و شمشیر بر مردم نهاد، چند جای شهر را بسوخت.

1-) (M ]در پانوشت خ 6: 12، ابو حامد، دیده می‌شود.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 12

را نیز همراه بیاورد. [1]

[1]. داستان لشکر کشی راضی و بجکم به موصل را ابو بکر صولی در «اوراق» چنین آرد: راضی پیش از بیرون آمدن، اندیشه خود را به ما گفت و ما گفتیم: مکن! دادرسی [ابو حسین] عمر بن محمد نیز در این رأی با من هماهنگ بود ولی راضی نه به رأی ما توجه کرد و نه اندیشه خود را به کسی گفت. عامه [سنیان] نیز از این سفر سلطان به موصل ناخرسند بودند، زیرا که ایشان حمدانیان را دوست می‌داشتند که حسن گندم ایشان را فراهم می‌کرد و به بینوایان در سامره و بغداد رسیدگیها کرده بود و برادرش «سیف الدوله» [خ 6: 63] مرزدار اسلام بود و آنها را برای مردم نگهداری می‌کرد و غذاهای تابستانی به راه می‌انداخت. چون راضی به سامره رسید از پس‌انداز خود برای سپاهیان هزینه کرد. مردم پنداشتند او در سامره خواهد ماند و بجکم را به موصل خواهد فرستاد، اگر نیازی بود خود نیز به دنبال او می‌رود و گرنه در جای خود (سامره) می‌ماند. هر کس که به او می‌رسید همین پیشنهاد را می‌داد. پس خبر رسید که ابن رایق دست به تحریک [قرمطیان و گنوسیستها] زده به مردم نامه می‌نویسد و از بغدادیان می‌خواهد که به خیابانها بریزند. ما پس از آن گمان می‌کردیم که خلیفه به شمال خواهد رفت، مردم نظر می‌دادند و مشورت می‌کردند که از سامره نباید بیرون آید. دادرسی [ابو حسین] عمر بن محمد [بن یعقوب] و ذکی پردهدار بیش از دیگران با بیرون رفتن خلیفه از سامره مخالف بودند. ما گرد هم می‌آمدیم و سخن خود را هماهنگ می‌نمودیم.

نامه حسن بن عبد الله [ناصر الدوله همدانی] برای راضی و بجکم نیز رسید که در آن بیش از پیمان پیشین تعهد می‌نمود. او نامه‌ها را، پی در پی، به نزد دادرسی می‌فرستاد و او [به راضی] می‌رسانید و پاسخ را گرفته

می‌فرستاد. دادرش نامه‌ها را برای من [صولی] می‌خواند. راضی چندی در سامره بماند، تا ما به بازگشت او [به بغداد] امیدوار شدیم و با يك ديگر قرار گذارديم که هر کدام مناسبتي به دست آوريم و با خليفه تنها شويم، سخنی بگويم. تا يك روز من در سامره با خليفه تنها شدم و گفتم: ای امير مؤمنان! بنده يك دل نمی‌تواند آنچه در دل به سود او دارد پنهان کند. او از نيك خواهی کوتاهی نمی‌کند، خواه پذیرفته شود یا نشود، او می‌گوید، اگر سودمند بود پذیرفته می‌شود و اگر نادرست بود ناشنیده انگاشته می‌شود. راضی خندیده گفت: بگو! چه داری؟ گفتم:

مردم می‌گویند: سپاهی که تو برای جنگ ضد آن می‌روی [از سنیان شمال و غرب و سوریه] بیشتر به سپاه اسلام ماند، تا سپاهی که از آن کمک می‌گیری [گنوسیستها و

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص:13

پس از آزاد شدن طالقانی [از سوی حمدانیان]، جعفر بن ورقاء و تکینک نیز از سوی بجکم به موصل رسیدند و پس از ایشان محمد بن ینال ترجمان که همه از ابن رایق گریخته بودند با مرقعه‌ای فرا رسیدند. ایشان روند کار ابن رایق را چنین یاد نمودند که چون آشکار شد سیصد تن از فرمطیان بدو پیوستند، پس بدیع غلام جعفر بن ورقاء جلو او را بگرفت لیکن شکست خورده بگریخت، گروهی از سپاهیان و «حجریان» و انبوهی از توده مردم به نزد ابن رایق در «نمازگاه» رفته گفتند: ما آماده جنگ در راه توایم! او به هر يك پنج درم و سه درم بداد. در این هنگام جعفر بن ورقاء و احمد بن خاقان و ابن بدر شرابی در «دار السلطان» و پیرامون آن بودند. ابن رایق برای ایشان پیام داد تا از رفتن او به خانه‌اش، که خانه مونس بود، و بجکم در آن می‌نشست، جلوگیری نکنند، ایشان نپذیرفتند و

[ () ] فرمطیان (خ 6: 12) جنوب و خاور دجله که مانند سپاهیان نیاکانت از تو فرمان نمی‌برند. مردم می‌گویند: حسن [ناصر الدوله حمدانی] بیش از آنچه از وی خواسته بودی پذیرفته است، بهتر است سرور ما آنرا بپذیرد و به پایتخت بازگردد تا بیم از جنبش ابن رایق، که آرامش را از ما گرفته است، از میان برود (راضی دستور داده بود جارچیان ابن رایق را احضار کرده، و برای دستگیری او چند خانه را فرو گرفته بودند). افزون بر این، حسن بن عبد الله نزدیکترین کسان به تو دادرش تو: JM] عمر پسر قاتل حلاج پانوشت خ 5: 319] را میانجی نهاده است. این دادرش تو حسن را در دست دارد و هر گونه که بخواهد می‌گرداند. در اینجا يك نکته دیگر هم هست. راضی گفت: بگو، آن چیست؟ گفتم: هر گاه حسن از مهربانی سرور ما نومید گردد، اطمینان نیست که به سوی دیگری رو آورد، و خود را به دامان او اندازد و با پرداخت بخشی از آنچه به تو پیشنهاد داده است، او را به سوی خود بکشد و بر او تکیه کند و او را پشتیبان زندگانی خود سازد، یا آنکه با کسی که تکیه‌گاه سرور ما است (اشارتی است به بجکم) درباره کار خود گفتگو کند و او بپذیرد، پس بهره‌ای را که ما خواهان آن هستیم او ببرد. راضی از این سخن مدتی دراز چنان در اندیشه فرو شد که در جای دیگر ندیده بودم. او می‌گفت: من در سامره خواهم زیست و بغداد را رها خواهم کرد.

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص:14

ابن رایق با ایشان جنگید، ابن بدر کشته شد و دیگران گریختند و گروهی از مردان به ابن رایق پناهنده شدند، که با نوید بخشش، مهرهائی گلین به ایشان داد که تاریخ دریافت را نشان می‌داد. پس به «دار السلطان» رفت و امان‌نامه برای ساکنان آن نوشت. ابن رایق برای مادر راضی و زنانش پیامی نیکو داد و به خانه مونس که بجکم در آن می‌نشست رفت، تکینک جلو او را بگرفت و پس از جنگ شکست خورد، و ابن رایق خانه را بگرفت. سپس محمد بن ینال ترجمان [1] با چهار هزار ترک و دیلم و جز ایشان از واسط بیامد، تا ابن رایق را از بغداد براند. ابن رایق در نهروان جلو او را گرفت، و پس از جنگی سخت ترجمان بگریخت و با مرقعه‌ای به موصل رفت.

ابن رایق به بیرون آوردن دارائی و پس‌اندازهای بجکم پرداخت، و ابو جعفر بن شیرزاد را برای پاسخ به آشتی خواهی نزد او فرستاد. بجکم در پاسخ به ابن رایق پیشنهاد کرد که عهده‌دار راه فرات و «دیار مضر» و دیه‌های «فتسرین» و «عواصم» [2] باشد و بدان سو رود. او پاسخ را با قاضی القضاة ابو حسین عمر بفرستاد.

طالقانی [ابو احمد] و ابن ابو شوارب دادرش نیز، از نزد ابن حمدان، با پذیرش همه شرایط آشتی، همراه بخشی از آشتی‌بها، بیامدند. پس راضی و بجکم از موصل سرازیر شدند. چون قاضی القضاة به نزد ابن رایق رسید و بر آن شدند که او کارگزاریهای یاد شده را بپذیرد، ابن رایق از بغداد به سوی آن کارگزاریه‌ها بیرون آمد، راضی و بجکم نیز روز شنبه نهم ربیع یکم به بغداد درآمدند.

نیز در این سال وزیر ابو الفتح فضل بن جعفر بن فرات در شهر «رمله» درگذشت. راضی يك خدمتگزار را برای خواندن او فرستاده بود ولی خدمتگزار پس از مرگ او رسید، مدتی که او لقب وزیری داشت [3] يك سال و هشت ماه و

- 1- [M] ترجمان ترك بجکم (خ 5: 566 از عربی به ترکی).  
2- [M] در آرامی: قنشرین خ 5: 8 و 9 پانوشت (ادب اللغة السریانیة).  
3- [M] متن: «وقوع اسم الوزارة علیه...» مشکویه مقام ظاهری وزیران دوره «امیر الامرائی» را بدین تعبیر نشان می‌دهد، که همه کارها با «امیر الامرا» بود و چه بسا وزیر تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 15

بیست و پنج روز بود [1]، و به جای وی ابو جعفر محمد بن یحیا بن شیرزاد گمارده شد [2] و علی بن خلف به او سپرده شد که پنجاه هزار دینار از او مصادره کرد. ابو جعفر بن شیرزاد میان بجکم و بریدیان میانجی شد و «واسط» را سالیانه ششصد هزار دینار برای ابو عبد الله بریدی پیمان بست. چون وزیر ابو الفتح [ابن فرات] درگذشت و با بریدی آشتی شد، ابو جعفر ابن شیرزاد به اندیشه وزیری ابو عبد الله بریدی افتاد و آنرا پیشنهاد نمود [3]، پس راضی بالله ابو حسین [4] را به نزد ابو عبد الله بریدی فرستاده پذیرش آنرا خواست. او در آغاز نپذیرفت ولی در پایان پذیرفت و عبد الله بن علی نفری در پایتخت به نمایندگی او در نزد خلیفه بود، چنانکه پیش از او نمایندگی فضل بن جعفر را می‌داشت. بجکم، بالبای ترك را به کارگزاری معونتهای «انبار» گمارده بود، ولی او نامه نوشته خواستار کارگزاری همه راه فرات شده بود، تا جلو ابن رایق که در شام بود بایستد، بجکم نیز پذیرفت و او به «رحبه» رفت و آنرا بگرفت، ولی به نامنگاری با ابن رایق پرداخت و برای او تبلیغ می‌نمود کارش بالا گرفت و گزارش آن به بجکم رسید.

[0] تشریفاتی در پایتخت نمی‌ماند و يك تن به نام دبیر خلیفه جانشین او در پایتخت به شمار می‌آمد. چنانکه ابو الفتح بن فرات در سفر مصر و شام بود تا درگذشت و ابو عبد الله بریدی در جنوب (واسط- اهواز) می‌زیست و به جای هر دو در پایتخت عبد الله بن علی نفری دبیری خلیفه را داشت.  
[1-] ن. ك: گفته ابو عمر کندی را در كتاب الولاة ص 287.

- 2- [M] پس از مرگ فضل بن فرات، دومین وزیر خلیفه در دوران امیر الامرائی و پیش از گماردن بریدی به سمت سومین وزیر این دوران، بجکم این سمت را به طور موقت به دبیر خودش ابن شیرزاد سپرده است.  
[3-] صاحب تاریخ الاسلام می‌افزاید: و گفت: شرش را از سرمان دور می‌کنیم!  
[4-] دادرس ابو حسین عمر بن ابو عمر محمد را خواسته است. ن. ك: پانوشت خ 5: 315.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 16

گزارش پیشگیری بجکم از پیشرفت کار بالبا:

بجکم غلام خود «بوسنکین» و پرده‌دار خود «عدل» را همراه يك گردان، دارای پیرامن چهارصد سپاهی، به انبار فرستاد، ایشان همان روز هنگام عصر به انبار رسیدند و سحرگاه همان شب به «هیت» رفته از آنجا چند رهنما گرفته، از راه بیابان پنج روزه به «رحبه» رسیدند و از دو دروازه به شهر درآمدند. ایشان این نقشه را به دستور بجکم پیاده کردند. بالبا هنگامی آگاه شد که بر سفره خوراك می‌خورد، او برجسته به بام رفت و نزدیک جولاهه پنهان شد و در آنجا دستگیر شده او را به انبار و از آنجا به بغداد برده بر يك نفق [1] صلیب کشیده، بر پشت شتر سوار و انگشت‌نما کردند، سپس به فراموشی سپرده شد و گویند بجکم او را زهرخور کرد [2].

سال سیصد و بیست و هشتم آغاز شد.

در این سال بجکم، ساره [3] دختر وزیر ابو عبد الله احمد بن محمد بریدی را به همسری گرفت، و در پیشگاه راضی، کابین او را دویست هزار درم نهادند.  
ابو جعفر بن شیرزاد [دبیر بجکم] به سختگیری بر بومیان و افزودن مساحت مالیاتی‌شان پرداخته، آن را با گرانی نرخها توجیه می‌نمود. او ایشان را به تجدید بخش بندی و قیمت گذاری و پرداخت مالیات به نقد، و پیش فروشی کشت، و ادار کرد [4] و ستم را آشکار نمود.

- [1] نفق شتر مرغ (منتهی الارب) چوبی نیز بوده است که اسیران بزرگ را بر آن بسته بالای شتر یا فیل نهاده، برای انگشت‌نما کردن در شهر می‌چرخانیدند. ن. ك: خ 5: 104.  
[2] نگارنده تکمله گوید: در این سال بجکم یکی از سرداران خود به نام ابراهیم بن احمد، برادر نصر بن احمد فرمانروای خراسان بود که بجکم او را در این سال به فرماندهی پلیس بغداد بگمارد.  
[3] در تاریخ اسلام: «شاره» دیده می‌شود.  
[4] [M] متن: ... في معاملة التناء و زاد في المساحة ... و طالبهم بالتربيع و التسعير و السلف ...

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 17

نیز در این سال امیر ابو علی حسن بن بویه هنگامی به «واسط» در آمد که بریدیان در آنجا بودند، پس امیر ابو علی در کرانه خاوری و بریدیان در کرانه باختری فرود آمدند.

گزارش چگونگی این پیشامد:

ابو عبد الله [بریدی] سپاهی به شوش فرستاده يك سردار دیلمی را کشته، ابو جعفر صیمری [1] کارگزار خراج شوش را ناچار کرده بود که به دژ شوش پناه برد. ابو حسین احمد بن بویه ترسید مبادا بریدی از بصره به اهواز درآید. پس به برادر خود ابو علی حسن بن بویه که به دروازه استخر می‌زیست نامه نوشته کمک خواست، ابو علی نیز با درهم پیچیدن منزلهای راه، ده روزه خود را رسانید. ولی در این هنگام ابو حسین احمد بن بویه ناگزیر از شوش بیرون رفته بود و چون برادرش ابو علی به شوش رسید، ابو حسین احمد بن بویه به اهواز درآمد. و چون سپاه وشمگیر اصفهان را گرفته بود ابو علی حسن بن بویه به سوی واسط رفت، که شاید آن را از آن خود سازد.

ولی سپاهیان او ناآرامی نشان دادند زیرا يك سال بود که چیزی به ایشان نرسانیده بود. یکصد مرد از ایشان به بریدیان پیوستند، بجکم و راضی نیز از بغداد برای جنگ با وی بیرون آمدند، و چون او ترسید مبادا دشمنان بر سرش گرد آیند از واسط به اهواز بازگشت و از آنجا به رامهرمز و از آنجا به اصفهان رفته آنرا بگشود و ده و اندک کس از سرداران وشمگیر را اسیر نمود. راضی و بجکم نیز به بغداد بازگشتند.

نیز در این سال بجکم به سوی کوهستان بیرون آمد و چون به کرمانشاه [2] رسید همراه گروهی از پناهندگان دیلمی به بغداد بازگشت.

[1-] از کارمندان احمد بن بویه (خ 518: 5 و 6: 154).

2- [M] متن: قرمیسین ...

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 18

گزارش انگیزه بیرون آمدن بجکم از بغداد به سوی کوهستان و بازگشت او و انگیزه برآسفتگی او از بریدی، پس از آن پیوند و دوستی

چون پیوند زناشویی خانوادگی بجکم و بریدی بسته شد و هر دو آرامش یافتند، بجکم در نامه‌ای به او پیشنهاد کرد که من به کوهستان شوم و تو برای گشودن اهواز و راندن ابو حسین احمد بن بویه بدانجا شو! بجکم پرده‌دار خود «عدل» را نیز با پانصد مرد برای کمک به بریدی فرستاد. ابو زکریای سوسی گوید: بجکم مرا نیز با ایشان فرستاد تا او را وادار کنم همه سپاه را از شوش همراه خود ببرد. سوسی می‌گفت: چون به واسط رسیدم، بریدی و عدل پرده‌دار با من هماهنگی نمودند، ولی چون بجکم به حلوان رفت، بریدی به طمع افتاد که به بغداد شود و گنجینه‌های بزرگ بجکم را بر باید و به واسط بازگرداند. ولی دست به دست می‌کرد. چشم آزمند او دنبال مال بود. او از دشمنی آشکار با بجکم نیز می‌ترسید، آرزو داشت بلائی بر سر بجکم آید، کشته شود یا بگریزد تا او بتواند کار خود را انجام دهد. ماندگاری ما بیش از يك ماه به درازا کشید. نامه‌های بجکم می‌رسید، و از ما آگاهی می‌خواست، ما نیز می‌نوشتیم ولی چون نامه را برای بریدی می‌خواندیم، می‌گفت: من پشیمان نشده‌ام، دارم مقدمات کار را فراهم می‌کنم. ولی باز هم دست به دست می‌کرد. ما از خواست او آگاه شدیم، پس پنهانی به «عدل» گفتم: کسی را به سوی بجکم بفرست تا او را از روند کار آگاه سازد، او يك پادو مورد اعتماد را فرستاد، و چون بجکم آگاه شد سپاه را برجا نهاد، بی‌درنگ به کمک جمازهای تندرو به بغداد برگشت.

گزارش بازگشت بجکم به بغداد، با کبوترها، به بریدی رسید ولی ندانست که آیا او گریزان یا برای گذر آمده است. او سراسیمه و بیمناک شد و خواست مرا دستگیر کند و برای این کار مرا به بصره خواند. من خواستم پنهان شوم، ولی ترسیدم که به سبب کوچکی شهر واسط مرا به دست آورد. من به خود دلیری داده به نزد او آمد و شد می‌کردم، تا هنگام عصر چند غلام را در پی من فرستاد، من یقین

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 19

کردم که برای دستگیری می‌روم، غروب‌گاهان به نزد وی رسیدم. او که برای رهائی از نیش پشه‌ها به يك «کله» پناه برده بود به من گفت: گزارش را شنیدی؟

گفتم: کدام گزارش؟ گفت: کبوتری پیش از عصر خبر آورد که بجکم به سوی واسط به راه افتاده است. گفتم: دروغ است! او کی به بغداد آمد که از آن بیرون آید! گفت: سخن بس کن! من شك ندارم، برخیز هم اکنون به سوی او برو، و ترس مرا از دلش بزدا! دستت را بده! من دادم، او دست مرا بر گوش خود نهاده گفت: مرا به بازار برده فروشان ببر و بفروش! من هیچ ناسازگاری با تو ندارم، مرا از این گرفتاری رهائی بخش و چگونگی را از من پرس! من دست و پا و زمین پیشگاه او را بوسیده گفتم: بروم خود را آماده کنم! گفت من برایت آماده کرده‌ام، يك «طیار» برای تو و پنجاه غلام برای بدرقه تو آماده است، به «طیار» بنشین که توشه راه تا پایتخت در آن هست و غلامان به دنبال تو خواهند آمد. من از شادی در خود نمی‌گنجیدم. سپس اندیشیدم مبادا اندیشه ترور مرا دارد. همینکه بیرون شوم مرا به بصره ببرند. به هر حال برخاستم و تا «فم الصلح» حواسم بر جا نیامد. چون به نهر «سایس» رسیدم یکی از خدمتگزاران خانه‌ام در بغداد، يك پیام از بجکم پنهانی

به من رسانید که پنهان شوم. غلامان بریدی همراه من پرسیدند چه بود؟ گفتم: زنی بیمار دارم که گزارش بهبود او را داد و باز ما به راه افتادیم.

بریدی از اینکه مرا فرستاده بود پشیمان شد و چون کبوتری دیگر آمده او را از آشتی با بجمک نومید کرده، مرا بزرگ نشان داده بود، بریدی کسانی را برای بازگرداندن من فرستاد، ولی به خواست خدا به من دست نیافت. چون به «دیر عاقول» رسیدیم، احمد بن نصر قشوری که در آنجا بود جلو مرا گرفته خواست «طیار» را بگیرد و غلامان را بزند. من آنان را به طیار بازگردانیده خودم در طیار احمد ابن نصر نشسته به «زعفرانیه» رفتم. در آنجا به نزد بجمک رفته داستان را برایش گفتم و کوشیدم او را به بریدی خوشبین کنم، تا او را به بغداد بازگردانم، او نپذیرفته گفت: اگر او در حالی به خانه من درآید که من از يك پله بالا رفته باشم،

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:20

نمی‌توانم به دستور او بازگردم که گریز به شمار آید، چه رسد به اینکه اکنون به اینجا رسیده‌ام. پس با وی به پائین آمدم.

بجمک ابو جعفر بن شیرزاد [دبیر خود] را در واسط دستگیر کرد، زیرا میانجی او با بریدی بود و آن زناشویی را به راه انداخته بود. بجمک نام وزیر را نیز از ابو عبد الله بریدی برداشته، آن را به ابو القاسم سلیمان بن حسن داده خلعت و زبری پوشانیده بود، ولی کارها را دبیر بجمک که ابن شیرزاد باشد، تا روزی که [به سال 329] دستگیر شد انجام می‌داد. مدتی که ابو عبد الله بریدی عنوان وزیری داشت يك سال و چهار ماه و چهارده روز بود.

هنگامی که بجمک اردوی خود را به زعفرانیه برد تا به سوی بریدی رود خواست پائین رفتن خود را از مردم پنهان دارد، پس با يك «حدیدی» به راه افتاد و دستور داد راهها را کنترل کنند تا کسی گزارش آن را به جنوب نفرستد.

گزارش يك پیشامد شگفت‌انگیز:

در همین «حدیدی» که بجمک سوار بود، یکی از دبیران که کارهای ویژه خانه او و بستگانش را انجام می‌داد نیز سوار بود، برادر این دبیر هم در خدمت بریدی می‌زیست. همینکه بجمک در «حدیدی» بنشست يك کبوتر بر عرشه این کشتی فرود آمد و غلامان آن را شکار کردند و دیدند بر دم او نامه‌ای دستنوشته همین دبیر بسته شده است، که گزارش پائین آمدن بجمک و فرستادن سواران، از راه خشکی و دیگر اسرار را برای برادرش نوشته است. چون بجمک از آن آگاه شد در شگفت مانده خشمگین شد و دستور داد دبیر را بیاوردند و نامه را به سوی او انداخت که در دست او بیفتاد و چون دستنوشته خودش بود نتوانست انکار کند و خستوان شد.

بجمک دستور داد او را با زوبین‌ها زدند تا مرد و لاشه او را به آب انداختند.

هنگامی که بجمک به واسط رسید بریدی به پائین گریخته بود.

در ذی حجه این سال [329] گزارش آمد که ابن رایق، بر ابو نصر بن طعج برادر اخشید پورش برده و یاران ابو نصر گریخته، سرداران بزرگش اسیر شده،

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:21

خود ابو نصر نیز کشته شده است. ابن رایق لاشه او را حنوط و کفن کرده در تابوتی برای برادرش اخشید فرستاده است. او پسر خود، مزاحم بن محمد بن رایق را نیز همراه جنازه با يك نامه تسلیت و پوزش‌خواهی از پیشامد فرستاده، نوشته بود که خیال کشتن او را نداشته و اینک پسرش را فرستاده است تا اگر بخواهد او را نگاه دارد. اخشید این رفتار را با نیکی پاسخ داد، به ابو الفتح مزاحم خلعت پوشانیده، پیش پدرش بازگردانید و چنین آشتی کردند که ابن رایق «رمله» را به اخشید واگذار و دیگر شهرهای شام در دست ابن رایق بماند، و اخشید به جای «رمله» یکصد و چهل هزار دینار بپردازد.

نیز در این سال ابو نصر محمد بن ینال ترجمان، در کوهستان، از دیلمیان شکست خورده بیامد. گزارش گریختن او در واسط به بجمک رسید، پس کسی را به خانه او فرستاد تا با تازیانه او را بزد و به زنجیر کشید و مدتی به زندان انداخت و سپس او را بخشود [1].

سال سیصد و بیست و نهم آغاز شد.

در این سال بجمک دبیر خود، ابن شیرزاد را دستگیر کرد و ابو عبد الله کوفی را بر جای وی بگمارد، مدت دبیری ابن شیرزاد برای بجمک که کار کشور را به جای وزیران می‌گردانید نوزده ماه و سیزده روز بود. هنگامی که خواست او را دستگیر کند، به جانشین خود تکینک نامه نوشت که ابو القاسم کلواذی [2] و صاحبان دیوانها و مهندسان را تشویق کند و از آنان بخواهد که کارهای «سواد [3]» را روشن

[1-] نگارنده تکمله در گزارش سال 328 چنین می‌افزاید: در شعبان، قاضی القضاة ابو حسین درگذشت، و ابو عبد الله بن ابو موسی هاشمی میانجیگری کرد تا پسرش ابو نصر [بن ابو حسین] با پرداخت بیست هزار دینار بر جای وی بگمارده شد. بیوگرافی دادرسی ابو حسین عمر در معجم الادباء 6: 56/16: 67 دیده می‌شود.



ن. ك: خ 5: 319. نیز در این سال [328] ابو عبد الله قمی وزیر ركن الدوله درگذشت و ابو الفضل ابن عمید بر جای وی گمارده شد.  
[2-] گویا: کلودانی خ 5: 555 درست باشد.  
[3-] روستاهای دجله که دیوانش در پایتخت مهمترین دیوانها بود. ن. ك: خ 5: 224 و 256.

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 22

سازند و در يك جدول نیازمندیهای هر بخش آن را جداگانه بنمایانند، و چون جدول را به دست آورد، فلانی و فلانی را (نام چند دبیر را یاد کرده بود) دستگیر کند و گزارش آن را با کیوتر بفرستد.  
تکینک نیز ایشان را بیاورد و در خانه بجکم به گفتگو واداشت، و چون کار را به پایان رسانیده خواستند بازگردند، کسانی را که دستور داشت دستگیر کرد، که در میان آنان ابو الحسن طازاد پسر عیسی و محمد بن حسن بن شیرزاد معروف به «رهرمه» و گروهی از دبیران و کارگزاران دیده می‌شدند، گزارش دستگیری را نیز بفرستاد. چون بجکم از دستگیری آنان آگاه شد، وزیر خود ابو جعفر بن شیرزاد را دستگیر کرد [1].  
از نشانه‌های هوش بجکم، داستانی است که ثابت [2] از ابو عبد الله کوفی نقل کرده گفت: بجکم پس از دستگیری ابو جعفر بن شیرزاد گفت: به من گفته شده بود که ابو جعفر [ابن شیرزاد] دارائی فراوان دارد، و من که می‌پنداشتم دشمنانش آنرا بسیار می‌نمایانند، خواستم درستی آن را بیازمایم، پس روزی به او گفتم: من مال بسیار در زمین، پنهان کرده‌ام [3] اکنون می‌خواهم مقداری نیز نزد مردم سپرده [4] بگذارم و کسی بیش از تو مورد اعتماد ندارم، آیا می‌پذیری که مقداری را نزد تو بسپارم؟ گفت: چه اندازه است؟ گفتم: یکصد هزار دینار است! او بزودی پذیرفت، نه آنرا بسیار انگاشت و نه به چشم او بزرگ آمد. چون من دلبری و آمادگی و بی‌باکی او را در نگاهداری آن دیدم دانستم که آنچه در فزونی دارائی او گفته‌اند درست است. پس یکصد هزار دینار بدو سپردم و مدتی دراز از آن یاد نکردم، سپس

[1-] [[M]] داستان پنهان شدن ابن شیرزاد، در کتاب «فرج بعد الشدة» 2: 137-131 دیده می‌شود.

2- [[M]] ثابت از مصادر کار مشکویه در این کتاب است. ن. ك: خ 5: 564

3- [[M]] راه به خاک سپردن این دارائی‌ها در خ: 6: 39-41 دیده می‌شود.

4- [[M]] بیشتر مردان سیاست در آن روزگار که خود را در معرض مصادرت می‌دیدند، دارائی خود را به دست دوستان می‌سپردند. ن. ك: پانویشت خ: 5: 207 ص 180.

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 23

گفتم: من بدان دینارها نیاز پیدا کرده‌ام، آنها را بیاور! او پس از چند روز مقداری از آن را آورد، و چون دوباره خواستم، اندازه‌ای دیگر بیاورد، و من باز خواهش کردم و او مقداری آورد، پس من خود را خشمگین نموده گفتم: من آنها را یکجا به تو دادم و تو اندک اندک به من واپس می‌دهی؟ او از خشم من ترسید، آهنگ من او را شرمسار نموده گفت: به امیر راست گویم، من کسی را مورد اعتماد برای سپردن چنین چیزها جز خواهرم ندارم، و او نمی‌تواند همه را یکجا با خود بردارد و ناچار آنها را بخش بخش می‌کند. و خموش ماند و من گفتم: شاید!! من با این ترفند دانستم که کار دارائی ابو جعفر و سپرده‌های او با خواهر اوست، پس او را دستگیر کرده دارائیش را خواستم و او پتپت کرد، به او گفتم بیهوده معطل نشو، ما خواهرت را گرفته‌ایم! او هنوز گرفتار نشده بود ولی من خواستم او را بترسانم، که وارفت و آنچه خواستم کرد.  
نیز در شب آدینه نیمه ماه ربیع یکم هنگامی که ماه در خسوف [1] کامل بود راضی بالله [2] به بیماری استسقای زقی درگذشت. دبیر او ابو الحسن سعید بن عمرو ابن سنگلا [3] پنهان شد و روزگار بزرگواری او پایان یافت.

» 1- [[M]] متن: انكسف القمر... مشکویه در خ 5: 428 نیز خسوف را به جای خسوف به ماه نسبت داده است. البته او رازی است و عربی را که زبان او نیست، آموخته است.

[2-] [[M]] نگارنده «عیون» گوید: در این سال زیرك خادم قاهری درگذشت و راضی را سخت اندوهگین نمود، تا آنجا که خانه خود را که از زیرك تهی مانده بود رها کرده به خانه «ریق» مولای ابراهیم بن مهدی نشست (این خانه پس از «ریق» ملك استفان نصرانی شد: [M]) در اینجا عبارت نامفهوم است: راضی در اندوه زیرك چهارصد خمره را که از دوران معتمد پخته مانده بود به دجله ریخت. می‌گفت: با مرگ زیرك یکصد دادرس صاحب نظر و خدمتگزار شایسته بمرد. راضی بستان «شفیعی» را به اقطاع به او داده و بیش از ارزش خودش به او جواهر و پول بخشوده بود، و پس از مرگش دستور داد آنها را فروختند و برای او خیرات کردند.  
3- [[M]] ن. ك: خ 5: 478 پانویشت.

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 24

او مردی ادیب، شاعر، خوش بیان بود، همنشینی و گفتگو با ادیبان را دوست می‌داشت، مجلس او هیچگاه از آنان تهی نمی‌ماند. دلی گشاده، با گذشت و سخی می‌داشت.

با اینکه بجکم عجم بود، به همنشینی با گروهی از ندیمان راضی علاقمند بود. او گمان می‌کرد که از ادب ایشان بهره‌مند خواهد بود، ولی در عمل وی از کسی جز سنان بن ثابت [پزشک] چیزی نمی‌فهمید. سنان که ندیم راضی بود، می‌گفت:

بجکم مرا خواسته، گرامی داشته گفت: من می‌خواهم در کارهایم و بهداشت تن و اندامم، و از آن والاتر، در رفتار و اخلاق بر تو اعتماد کنم، زیرا که به خردمندی و دانش تو باور دارم. من از لگام گسیختگی خشم خود رنج می‌برم، مرا به کارهایی پشیمانی‌آور مانند شکنجه و کشتن می‌کشاند. از تو می‌خواهم رفتار مرا کنترل و بررسی کنی! و چون نادرستی آنرا دریافتی رو در بایستی نکرده، یادآوری کنی! و برای علاج آن راهنمایی کنی! تا از من زوده شود. سنان می‌گفت: من به بجکم پاسخ دادم: به چشم! ولی هم اکنون يك سخن از من برای علاج ناشایستگی‌ها بشنو، تا تفصیل آنرا بعد بگویم! بدان ای امیر! پایگاه تو به جایی رسیده است که دستی بالاتر از دست تو آفریده نشده است، کسی نمی‌تواند تو را از کاری که بخواهی در هر زمان و هر جا که بخواهی باز دارد، تو هر چه را بخواهی، هر وقت بخواهی به دست می‌آوری.

این نیز بدان که آن مستی که از خشم و کین در آدمی پدید آید، از مستی می‌سنگین‌تر است، همچنانکه مست می‌زده، کارهایی انجام می‌دهد که در هشیاری به یاد ندارد و برای او پشیمانی آورد، همچنین است مستی خشم، بلکه این سنگین‌تر باشد. هنگامی که خشم به تو رو آورد و می‌بینی که دارد تو را مست می‌کند و بر تو چیره می‌شود، پیش از آنکه سنگین شوی و مهار از دست تو بیرون رود، بکوش تا کيفر گنهکار را يك شب به پس‌اندازی، مطمئن باش آنچه اکنون می‌خواهی انجام دهی، فردا نیز خواهی توانست که گفته‌اند: «شکيبائی کسی تواند که نترسد.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص:25

هر گاه چنین کنی و يك شب بگذرانی، شور خشم تو فرونشیند و آرامش یافته، از مستی که خشمت دچار کرده بیرون آبی، که گفته‌اند. «درست‌ترین رأی آن است که دارنده‌اش شبی را به روز آورده باشد.» پس چون از مستی خشم به هوش آمدی، در چیزی که خشم تو را برانگیخته است بیندیشی! اگر بخشش‌پذیر و به گونه‌ای بود که می‌توان به گله و سرزنش و راندن بسنده کرد، از اینها تندتر مرو، که بخشش برای تو سودمندتر، و نزد خداوند خوش آیندتر است، نه گنهکار و نه دیگران آنرا زبونی و ناتوانی تو نخواهند شمرد. اگر بخشش‌پذیر نباشد نیز به اندازه آن گناه کيفر ده، نه آنقدر که تو را بدنام کند و دین تو را آلوده و خودت را به خویشتن بدبین سازد. چنین کار نخستین بار و شاید برای بار دوم و سوم نیز دشوار باشد ولی پس از آنکه بدان خود کردی آسان شود، از آن آسایش یابی و بدان خرسند شوی.

بجکم را این سخنان خوش آمد و قول کاربرد آنرا داد. سنان پیوسته در کارها، به بجکم هشدار می‌داد تا نیکخو شد و از کشتار و شکنجه‌های سخت دست کشید. دادگری، میانروی، و ستم‌زدایی خوشایند او شد، تا آنجا که می‌گفت: چنین دانسته‌ام که دادگری برای سلطان بسیار سودمندتر می‌باشد، که این جهان و آن جهان را برایش آباد کند، فرایند ستم هر چند فراوان و زود برداشت باشد، کوتاه عمر و زودگذر است، گوئی برکت ندارد، پیشامدهائی رخ می‌دهد که آنرا نابود می‌کند و در پایان به ویرانی این جهان و تباهی آن جهان کشد [1]. من

[1-] [ابو بکر صولی در «اوراق» در گزارش سال 322 درباره روابط راضی با بجکم گوید: راضی به ما گفت: مردم می‌گویند: چگونه این خلیفه تن در داد که يك برده ترك کارهای او را برگرداند؟ رهبری کشور و دارائی آن را به دست خود گیرد؟ ایشان نمی‌دانند که کار پیش از من تباها شده بود، دیگران مرا به ناخواست خودم بدینجا کشیده‌اند مرا به «ساجیان» و «حجریان» سپردند، که به نام من کار می‌کردند، روزانه چند بار جلسه داشتند، شب نیز بر سر من می‌آمدند، هر يك از آنان می‌خواست تنها او با من پیوند ویژه داشته باشد و بیت المال در اختیار او باشد، من برای پرهیز

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص:26

[سنان] گفتیم: به عکس فرایند دادگری بالنده و رو به گسترش است و آغاز کردن

[O] از خونریزی از دادم نهادن برای ایشان خودداری کردم، تا خداوند شر ایشان را به وسیله ابن رایق از سر من بکند. پس او پیامد، ولی در کش رفتن مال، از ایشان زرنگتر بود، به خوردن و نوشیدن و بازی پرداخت. «اگر او یا پیشینیانش می‌شنیدند که در يك فرسنگی سوارانی به پا خواسته، چیزی را می‌خواهند و چه بسا آنرا به دست آورده و باز نمی‌گردند، یا آنکه کسی از آنان یا وابستگانشان بر يك کشاورز و یا بر يك کارمند من ستمی روا داشته و من دستور جلوگیری می‌دادم، ایشان آنرا به کار نمی‌بستند. اگر سگ ایشان هم چیزی از من می‌ربود، من حق جلوگیری نداشتیم و اگر می‌کردم خشمگین می‌شدند گرد هم آمده بر من پرخاش می‌نمودند

ILM: ... «سطور داخل دو گیومه ترجمه آزاد از عبارت «اوراق» تألیف «صولی» است که آمد روز در پانوشت به عنوان نا مفهوم نقل کرده است، پس باید با متن اوراق صولی مطابقت داده شود. از هنگامی که این غلام [بجکم] روی کار آمد، من با کسی سر و کار دارم که نمی‌گوید: «من از تو دفاع کردم!» یا «من تو را استوار داشته‌ام» چنانکه پیشینانش می‌گفتند، بلکه معمولاً من او را شاگرد و برکشیده خودم می‌خوانم. اگر یکی از یارانش جسارتی کند، یا او را می‌کشد یا کیفری سخت می‌دهد. و هر گاه بشنود که دشمنی در سوئی به جنبش آمده است، بی‌هیچ‌گونه سستی و انتظار حقوق، و گردآوری هزینه، برخاسته جلو او می‌رود، پس من بدین گونه به او رضایت داده‌ام. البته برای من بهتر آن بود که مانند گذشتگانم کارها را به دست خودم بچرخانم، ولی چه کنم فرمان خداوند چنین بوده است.

راضی در هر میهمانی که برای بزرگداشت بجکم می‌داد هزینه بسیار می‌نهاد، خلعتها و پیشکشهایی مانند سینی‌های زرین و سیمین و مشک و عنبر و کافور و بلور همراه با بیست هزار دینار می‌فرستاد. چون دانست که قرار بجکم بر آن است که هنگام نوشیدن آب نخست مقداری از آنرا آورده می‌نوشد و سپس به بجکم می‌دهد با راضی نیز چنین کرد، هر گاه کوزه آب می‌آوردند، نخست راضی از آن می‌نوشید و سپس به بجکم می‌داد. او درباره نبیذ و چیزهای دیگر نیز همین رفتار را داشت، هر چه بجکم راضی را از این کار باز می‌داشت. در آخرین میهمانی بجکم ران و دست راضی را بوسید و راضی او را در بغل گرفته او انگشتی را از انگشت بیرون آورده به انگشت بجکم نهاد که یکی از آنها مانند «جبل» سرخ و بزرگ بود، پس ابن حمدون نگاهی به من انداخت و من به او نگرستم و هر دو از اینکه «جبل» در

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 27

بدان برکت آور است. او در روزگار قحطی، در «واسط» مهمانخانه‌ای به راه

[ () ] انگشت کسی جز راضی باشد اندوهگین شدیم. چون راضی دانست، پس از بیرون رفتن بجکم، به ما گفت: من از گردش چشمان شما بر انگشتی دریافتم که آنرا «جبل» پنداشته‌اید، ولی چنین نیست، بلکه این نزدیکترین نگین همانند «جبل» در همه جهان است.

بجکم پس از مرگ راضی هنگامی که من با او در واسط بودم، در پیش چند تن خدمتگزار راضی به من گفت: اینان می‌گویند راضی می‌خواست مرا در یکی از میهمانی‌ها دستگیر کند، آیا درست است؟ من گفتم: امیر داند که اکنون نه بیمی از راضی هست و نه امیدی، ولی به خدا سوگند، ما چنین اندیشه‌ای را نه در هشجاری نه در مستی، نه به جد، نه شوخی از راضی ندیدیم، او همیشه امیر را دوست می‌داشت. هنگامی که او از ابن رایق ناخرسند شده بود، هر چند به ظاهر از وی ستایش می‌کرد ولی ما ساختگی بودن آن را در می‌یافتیم. بجکم گفت: تو راست می‌گویی نه ایشان. سپس من گفتار راضی درباره او را یاد کردم که: «مردم می‌گویند: چگونه این خلیفه تن در داد که يك برده ترك ...» بجکم با خنده گفت: «همین نشان زیرکی و هوش سرشار و چرب‌زبانی او است (این خواست بجکم بود هر چند که با این واژه‌ها نگفت). گله من از راضی آن است که خیلی ترسو بود، احساسات او بر خردش بیشی می‌گرفت». من از خرد بجکم در شگفت شدم، او همان دو عیب را می‌گفت که راضی عیبی جز آنها نداشت.

سپس داستانی از آن روزگار برای بجکم گفتم، که نامه‌های او در گله‌گزاری از ابن رایق برای راضی می‌رسید و برای آمدن بغداد اجازت می‌خواست و راضی در پاسخ می‌نوشت: بایستی به کسی که تو را بر کشیده و به تو نیکی کرده است وفادار بمانی! تا آنگاه که به راضی نوشت: «اگر سرور من، نیز مانند ابن رایق خواهان ریختن خون می‌باشد، باید من به خدا پناه برم. این رایق سپاهی را بی‌بودجه به گردن من نهاده، از پرداخت حقوق ایشان نیز خودداری می‌کند و این کوششی در ریختن خون من است.» و چون این نامه به راضی رسید، در پاسخ نوشت: «به خدا سوگند به سبب پایگاهی بلند که تو نزد من داری، دلیری و نیکخواهی که نشان داده‌ای، هیچ نمی‌پذیرم که زبانی به کوچکترین سپاهی یا پیرو تو برسد چه رسد به تو، اکنون که کار بدینجا رسیده که سفارش من به تو در وفای به عهد سبب براندازی تو باشد، من چنین نمی‌خواهم، پس هر کار که می‌پسندی بکن.» چون این نامه را امیر خواند ...

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 28

انداخت و در بغداد يك بیمارستان بساخت، او به داد مردم واسط رسید و برای ایشان نیکی‌ها کرد ولی دولت او مستعجل بود و کشته شد. خداوند را برای جهان برنامه‌ای هست که به سوی آن روان است. خلافت متقی لله ابو اسحاق ابراهیم فرزند مقتدر بالله.

چون راضی بالله درگذشت، امر خلافت به آمدن ابو عبد الله کوفی از واسط متوقف ماند. پس دار السلطان را تحت نظر داشتند، تا بجکم که را به خلافت بر نشانند. سپس نامه او به ابو عبد الله کوفی فرا رسید، [1] که در آن فرموده بود: تا وزیر راضی بالله که ابو القاسم سلیمان بن حسن است با وزیران و صاحب دیوانان و قاضیان و عدلان و فقیهان و علویان و عباسیان و سران مردم، همگی فرانشینند و رأی زنند تا چه کسی را به خلافت بر نشانند، که رفتارش پسندیده و کردارش ستوده بود، و هر کس چنان بود خلافت را به نامش نهند. پس

چون گرد آمدند، یکی از ایشان نام ابراهیم فرزند مقتدر را یاد کرد، ولی جلسه بی‌گرفتن تصمیم پراکنده شد. و چون روز دوم فرا آمدند، نامه بجکم به یکی از دبیران داده شد و او ایستاده آن را بر حاضران بخواند و نام ابراهیم را یاد کرد. پس محمد بن حسن بن عبد العزیز هاشمی گفت: این مرد از فرزندان مقتدر است، تو به ما بگو که آیا باید، این شخص از فرزندان مقتدر باشد یا نه؟ ابو عبد الله

[ MZ: ] ( عبارت ناقص است و باید با متن اوراق صولی مطابقت داده شود. ] سپس من [صولی] آگاه شدم که امیر [بجکم] راضی را متهم می‌کند که درباره او به برخی از کسان که شایستگی ندارند نامه نوشته است، و چون خبر به راضی رسید به امیر پیام داد که: تو داستان مرا با این رایق می‌دانی که چگونه در پایان کار از او ناخرسند بودم، و چه بر او گذشت تا برکنار شد، چگونه تو درباره او به من نامه نوشتی! اینک اگر تو حال آن روز این رایق را داری، به تو اجازت می‌دهم که آن کس را دستگیر کنی. من اکنون از تو و کارهایت خرسندم. بجکم خندید و گفت: درست است! این سخن تو بدگمانی را از دل من بزود و دانستم که راضی راست می‌گفته است!

1- [M] ابن اثیر گوید: نامه بجکم همراه ابو عبد الله کوفی به بغداد رسید.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:29

کوفی گفت: هر کس این صفات در وی باشد به خلافت منصوب خواهد شد، از هر جا که باشد، او گفت: شایسته است گفتگو در این مسأله پنهان باشد! پس ابو عبد الله برخاسته به اندرون شده حضار دو به دو به نزد او می‌شدند، او به هر يك می‌گفت: برای ما ابراهیم بن مقتدر پیشنهاد شده است شما چه گویند؟ برای ایشان که چنین می‌شنیدند شکی نمی‌ماند که این روند تصویب شده و بجکم بدان حکم داده است، پس می‌گفتند: او نامزدی شایسته است. یا چیزی که همین معنی دادی! پس چون رأی حضار را بگرفت، دستور داد او را به خانه بجکم ببرند تا در آنجا برای او بیعت گرفته شود، سپس او را به دار السلطان برند. ابو عبد الله کوفی به پائین رفت و لقبهای گوناگون بر «متقی لله» عرضه شد و او این لقب را پسندید و از مردم بیعت گرفته شد. پس درفش و خلعت برای بجکم همراه ابو العباس احمد بن عبد الله اصفهانی به واسط فرستاده شد و آنها را به پائین برده، خلعت را بدو پوشانید و از وی برای متقی لله بیعت گرفت [1].

بجکم نیم ماه مواجب یا کمتر به عنوان صله بیعت به یاران خود پرداخت کرد و برای دبیران و نقیبان و مانند ایشان چیزی نهد. بجکم پیش از خلیفه کردن متقی کسی به دار السلطان فرستاده، اسبی که می‌پسندید با وسایلی که دوست می‌داشت ببرد.

متقی لله به سلامت طولونی خلعت داد و پرده‌داری خود را بدو واگذار کرد. و سلیمان ابن حسن را به وزارت در باقی کرد، که از وزارت جز نام نداشت و کارها با- ابو عبد الله کوفی بود.

[1]. در تاریخ اسلام به روایت ابو بکر صولی آمده است که حسین بن فضل بن مأمون وجوهی برای کوفی فرستاد، ده هزار دینار برای خودش و چهل هزار دینار برای پخش کردن در میان سپاهیان شاید او را به خلافت برنشانند ولی سود نبخشید. و نیز آمد که متقی با کنیزکی که داشت نمی‌آمیخت، وی بیشتر در روزه و عبادت بود، هرگز نبیذ نیشامید. او می‌گفت جز قرآن ندیم نمی‌خواهم!

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:30

در این هنگام گزارش رسید که ابو علی محتاج با لشکر خراسان به ری آمده، ماکان دیلمی را کشته، و شمشیر را به طبرستان تارانده است.

انگیزه این پیشامد

ما کان [1] از سوی فرمانروای [سامانی] خراسان بر کرمان حکومت می‌کرد. هنگامی که خبر کشته شدن مرداویج بدو رسید و سپس پناهندگی مردان او به عماد الدوله، علی ابن بویه و ماندن او در آن جا و طمع او به بازگردانیدن شهرستانهایی از گرگان و طبرستان که در گذشته داشت بدان افزوده گشت. ماکان به خراسان رفته، از حکومت کرمان استعفا نموده، ایالت گرگان را خواستار شد. و چون بدو داده شد در حالی بدانجا شتافت که بلقاسم بن بالحسن از طرف وشمگیر بر آن حکومت داشت.

پس ماکان نامه‌ای به وشمگیر فرستاده او را به دوستی و همکاری و بازگردانیدن شهرستانهایی که سابقا در دست می‌داشت فراخواند. گیلان و دیلمان متفق القول بودند که کسی در ایشان شجاع‌تر، فریادرس‌تر، دشمن شکارتر از ماکان نباشد.

این را همگی دلیران نامدار و پیشگامان معروف پذیرا بودند. نامه‌ای که او به وشمگیر نگاشت با دلسوختگی او در مرگ برادرش مرداویج و مصیبت‌زدگی او و ترس او از فرمانروای خراسان و از عماد الدوله علی بن بویه رو به رو شد و آن را پذیرفت، پس به فرمانداریش در گرگان بلقاسم بن بالحسن نامه کرد، تا شهر را بدو تحویل دهد. پس از مدتی، عقب‌نشینی از ساریه را نیز خواست کرد، که باز هم او پذیرفت، پس دوستی‌شان استوار گشت و پیوندها محکم شد، فرمانروای خراسان

1- [M] [ماکان پسر کاکی از بزرگان دیلم و پسر عموی حسن بن فیروزان است (خ 6: 35)].  
در آغاز کار، علی عماد الدوله بن بویه و حسن رکن الدوله برادرش زیر دست ماکان کار می‌کردند (خ 5: 433) و بجکم که مرداوید را کشت (خ 5: 486 پانوش). برده ماکان بود (خ 5576):

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 31

را از این همگامی بیم آمد و کار به سر پیچی ماکان کشیده شد که نام [سامانی] را از خطبه‌ها بینداخت. پس ابو علی بن محتاج برای جنگ با ماکان با لشکری انبوه که از فرمانروای خراسان برای جنگ گرفت و عازم گرگان شد. ماکان وضع را برای وشمگیر نوشته کمک خواست، وشمگیر نیز لشکری نیرومند و دنبال آن لشکری دیگر با شیرج پسر لیلی به کمک او فرستاد. ولی ابن محتاج ماکان را در محاصره نهاد و سخت گرفت تا لشکریانش گوشت شتران و استران را بخوردند.

در این هنگام رکن الدوله حسن بن بویه از گرفتاری وشمگیر به نجات ماکان سود برده به اندیشه گرفتن ری افتاد. پس به ابو علی بن محتاج فرمانده لشکر خراسان نامه فرستاد و به جنگ رهنمائی کرده و عده کمک داد. عماد الدوله نیز چنین کرده، او را به جنگ تشویق کرد و وعده داد که برادرش را با لشکری نیرومند به ری خواهد فرستاد. چون وشمگیر خبر یافت داستان را برای ماکان نوشت و دستور داد گرگان را به خراسانیان واگذارد، به شیرج و دیگر سپاهیان نیز دستور داد به ری باز گشتند. پس ماکان در ساریه ماند و ابن محتاج در گرگان مستقر شده داد و ستد نامه میان او و عماد الدوله و رکن الدوله ادامه یافت و دوستی استوار گشت و هر دو بر جنگ با وشمگیر متحد شدند. پس دو سپاه خود را درآمخته یک سپاه دارای چند لشکر ساختند، که هفت هزار دیلمی و گیلی را غیر از ترکها و عربها در بر می‌داشت.

اسلحه، سپرها و دیگر وسایل و چارپایان را چنین مرتب کردند که وشمگیر به فراهم کردن هزینه خواربار و علوفه و جیره سپاهیان و رسیدگی به سرداران می‌پرداخت، زیرا که ری و توابعش به دست او بود و ماکان در قلب سپاه جا گرفته جنگ را اداره می‌کرد.

ابن محتاج از راه دامغان به سوی وی رفت تا نزدیک آن شد. دیلمان و گیلان صف‌بندی کرده آماده کارزار شدند. وشمگیر چندین خرگاه برای کارزار برپا داشت، خوراک را برای مردم آماده کرده، ماکان را بر سر سفره گمارد، که بخورد و بخوراند و هر کس را که می‌خواهد برنشاند. خود وشمگیر نیز طبق معمول ایشان آمد و شد می‌کرد. ماکان می‌گفت: ای با طاهر، چرا با ما نمی‌خوری؟ بازرسی را می‌توان بعد

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 32

انجام داد، وشمگیر می‌گفت: ای با منصور، ما به یکسره شدن کار نزدیک هستیم، پس اگر ما بردیم آنگاه با هم خواهیم خورد و اگر دیگران بردند، ایشان خواهند خورد و خورانید. (ایشان برادرانه گفتگو می‌کردند و یک دیگر را با کنیت خوانده در همه رفتارشان برابری می‌نمودند). هنوز خوراک پایان نیافته بود که خبر رسید ابن محتاج از راه خود بازگشته به اسحاق آباد می‌رود تا با گروهی که رکن الدوله بدانجا گسیل داشت جمع آید. زیرا که او بر راه قم- کاشان رفته بود. پس همگی فوراً به آن دیه رفتند و در آنجا از نو صف‌بندی کردند. ابن محتاج نیز در رسید و لشکر خود را به چند گروه مرتب کرد.

حیلتی جنگی که لشکریان دیلمی را بپراکند و به خیانت و هزیمت کشانید:

ابن محتاج دستور داد تا دل سپاه دشمن را که ماکان و زبده سپاه در آن بود انگلک کنند و از پیش ایشان بگریزند و دل سپاه دشمن را به دنبال خود بکشانند.

سپس به گردانهای راست و چپ لشکر دستور داد که ایشان نیز با مقابلان خود اندکی ور برونند تا نتوانند به دل سپاه دشمن کمک کنند، ولی زیاد تند نروند و ایشان را برجا نگاه دارند. پس چنین کردند و بر دل سپاه دشمن فشار آورده، سپس عقب نشسته شکل گریز به خود دادند. ماکان و یارانش در دل سپاه به طمع افتاده، به دنبال ایشان آمدند و از صف گردانهای راست و چپ خود دور شدند و پشت سر ایشان فضای خالی ماند. در این هنگام ابن محتاج به گردانهای راست و چپ خود دستور داد، جلو خود را رها کرده به فضای خالی پشت سر دل سپاه دشمن درآیند، سپس به همه جنگندگان دستور حمله داد. پس دیلمان شکست خورده به میان گردانهای خراسانی چنان در ماند که راه گریز نداشتند پس خراسانیان آنچنان که می‌خواستند ایشان را کشتند. ماکان پیاده شد و شکیبائی خوب نشان داد و کارهایی- بی‌مانند کرد، تا تیری گذرا بر پیشانی او به روی خود رسیده، از خود و سپر و سر او درگذشت و از پشت درآمد. ماکان درافتاد و بمرد و وشمگیر و برخی سواران

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 33

به ساریه گریختند و دیگران اسیر و همگی کشته شدند.  
ابن محتاج ری را بگرفت و سر ماکان را که با تیر به کلاه خود دوخته شده بود به همان حال با اسیران و سرهای کشته‌گان که بسیار بود و گویند به شش هزار می‌رسید به خراسان برد. پس از آن، سر ماکان را برای بجکم به بغداد فرستادند که بدو نسبت داشت و خود را تربیت شده او می‌شمرد [1] و از شنیدن مرگش اظهار

اندوه کرده به عزا در نشسته بود. در این میان بجکم کشته شد و پس از کشته شدن بجکم ابو الفضل عباس بن شقیق که میان فرمانروای خراسان و سلطان سفارت می‌کرد وارد بغداد شد و سر ماکان را که با کلاه خود دوخته شده بود بیاورد. و این به سال 329 بود.

داستان غلطکاری این محتاج که بر سپاهی بیگانه اعتماد کرد تا گروهی از یارانش کشته شدند و دارائیش به غارت رفت و خود او با رنج بگریخت.

حسن بن فیروزان پسر عموی ماکان و کارگزارش بود [2] و در شجاعت نیز همانند او بود ولی بی‌باک و آزمند و بدخو بود. پس از کشته شدن ماکان، وشمگیر از او خواست تا به جای ماکان به خدمت او درآید. حسن نه تنها نپذیرفت بلکه زبان به بدگویی بگشوده گفت: وشمگیر ماکان را به کشتن داده است و خودش خائانه گریخته است. با این بدگویی‌ها میانشان شکر آب شده، وشمگیر به سوی او که در ساریه بود حرکت کرد. حسن از ساریه به سوی ابن محتاج پناه برده، بر ضد وشمگیر کمک خواست. ابن محتاج او را پذیرفته برای حمله بر وشمگیر کمک داد. بیرون شهر ساریه دو لشکر رو به رو شده چند روز جنگیدند تا خبر مرگ نصر بن احمد [سامانی] فرمانروای خراسان به ابن محتاج رسید. ابن محتاج با وشمگیر صلح کرده پسرش سالار بن وشمگیر را با شرایطی به گروگان گرفته همراه خود به گرگان برد، و حسن بن

1- [M] بجکم ترك كشنده مرداویج، برده ابو علی عارض وزیر ماکان بود، عارض بجکم را به ماکان بخشید (خ 5: 576).

2. [M] او دخترش را به همسری رکن الدوله دیلمی درآورد که مادر فخر الدوله ابو الحسن علی بن رکن الدوله شد (خ 6: 37) و به سال 356 هـ. درگذشت (خ 6: 305).

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 34

فیروزان را نیز با خود می‌برد و او از این پیشامد ناخشنود بود. می‌بایستی ابن محتاج جنگ را به پایان می‌رساند و حسن را به جای خود می‌نشانید و به خراسان می‌رفت.

چون ابن محتاج چنین نکرد، حسن با کینه به دنبالش می‌رفت و در پی فرصت بود تا او را بکشد پس چون به مرز گرگان و خراسان رسید، حسن بر ابن محتاج شورید و بر لشکرش بتاخت، تا او را بکشد. ابن محتاج گریخت و دربانش کشته شد. حسن خرگاهش را غارت کرد و گروگان وشمگیر یعنی پسرش سالار را برگرفته به گرگان برگشت، پس آنجا و دامغان و سمنان و دژ پناهگاهش را بگرفت. در این هنگام وشمگیر به ری شده آن را گرفته بود. پس چون حسن آن بلا را بر سر ابن محتاج آورد خواست تا با وشمگیر آشتی کند. پسرش را که نزد ابن محتاج گروگان بود به او باز گردانید. و با خوش و بش خواست از وی بر ضد خراسانیان در جنگ احتمالی کمک گیرد. وشمگیر پسر را بگرفت، ولی پاسخی صریح بر ضد پیمانی که با ابن محتاج داشت به او نداد.

درین هنگام رکن الدوله بر وشمگیر در ری حمله برد وشمگیر به طبرستان گریخت و بیشتر مردانش به رکن الدوله پناه بردند. حسن فیروزان از ضعف وشمگیر سود برده، به نزد او رفت. پس باقی یاران وشمگیر به حسن پناهنده شدند و خودش از راه کوه شهریار به خراسان گریخت. حسن فیروزان نیز بر آن شد که با ابو علی رکن الدوله دوست شود، پس نامه به او نگاشت و پیشنهاد پیوند زناشویی داد و رکن الدوله پذیرفت و مادر امیر فخر الدوله علی بن رکن الدوله را که دختر حسن فیروزان است به همسری گرفت.

در این سال ساختمان مسجد «برائا» [در بغداد] به پایان رسید و نماز آدینه در آن برگزار شد.

در این سال گرانی بغداد سخت شد، يك کر آرد به یکصد و سی دینار رسید.

مردم علف می‌خوردند. مرگ و میر تا آن جا فزونی یافت که در يك گور چندین کس را بی غسل و کفن و نماز دفن می‌کردند. گروهی از مردم دین داری نشان داده،

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 35

کفن به صدقه می‌دادند، و برخی فجور و کینه ورزی نشان دادند و اینان بیشتر بودند. [1] در این بود که نهر رفیل [2] و نهر بوق [3] بشکست، و در اثر بی‌توجهی موجب خرابی ده و اند ساله «بادوریا» شد. نیز در این سال بجکم کشته شد.

گزارش آن:

لشکر بریدی به مذار در آمد. بجکم نوشتنکین [4] و توزون را با لشکری برای مقابله ایشان فرستاد. يك زد و خورد بزرگ رخ داد که در آغاز کار به زیان یاران بجکم بود. پس به بجکم نوشتند و کمک خواستند. بجکم روز چهارشنبه چهاردهم رجب از خانه خود در واسط به سوی مذار بیرون شد تا به لشکرگاه یاران برود ولی نامه توزون و نوشتنکین رسید که از پیروزی ایشان و فرار سپاه بریدی خبری می‌داد و

[1-] صاحب تکمله می‌افزاید: علی بن عیسی و «نفری» به در خانه خود به مردم رسیدگی می‌کردند. «قبه خضر» فرو ریخت که گنبد منصور بود و به «قبه شعرا» نیز شهرت داشت. کوفی [وزیر] هارون یهودی

کهیذ بن شیرزاد را بیچاره کرد. پس از مصادرت شصت هزار دینار بر او بماند. پس خانه او را که پیشتر، از آن ابراهیم بن احمد مازرائی بود گرفتند. خانه مشرف بر دجله و صرات بود و باغ ابو الفضل شیرازی و خانه مرتضی در آن واقع بود. این یهودی را بردند واسط، پیش بجکم و در نزد او آنقدر با دُبوس او را زدند تا بمرد. 2- [M] نهری است که به دجله ریزد، و به مالک آن مه آذر پسر جشنس پسر ابرویز پسر خشین پسر خسروان منسوب است. او مالک بزرگ اطراف تیسفون بود و به سعد وقاص تسلیم شد و از عمر لقب رفیل گرفت. فرزندانش مقام فتودالی خود را تا سده ششم نگاه داشتند. رئیس الرؤساء وزیر قائم که به دست بساسیری در 450 هـ کشته شد و عضد الدین رئیس الرؤساء وزیر مستضی (566-575 هـ) خود را از فرزندان این رفیل می‌دانستند (یاقوت معجم البلدان). واژه نهر رفیل و لغتنامه دهخدا واژه رفیل). [3-] در نسخه اصل «نهربو» و در تکمله «نهریوا» است. [4-] در تاریخ اسلام: کورتکین است.

### تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:36

اینکه دیگر به رنج او نیاز نیست. بجکم نامه را به بغداد فرستاد، و نامه‌ای بر آن نهاد تا بر منبرها خوانده شد. بجکم در همانجا که نامه رسید می‌خواست بازگردد، خزانه را نیز به پیش فرستاد، ولی ابو زکریای سوسی پیشنهاد کرد که به شکار رویم، بجکم همین کار را کرد. [1] پس چون به نهر «جو» رسید شنید که در آنجا گروهی کرد ثروتمندند. پس به

[1-] صاحب کتاب «العیون» در گزارش سال 328 گوید: در آن سال بجکم برای شکار به «مرج بندینجی» رفت. پس از یاران دور شده ناگهان خود را در میان گروهی عرب دید که در میان ایشان مردی به نام حجاج به صلوکی [معرب سالوکی] به راه زنی و آدمکشی شهرت می‌داشت. بجکم سوار بر اسبی بود که زینهای جواهر نشان داشت و چون خود را در محاصره دید پیاده شده، اسب را میان آنان رها کرده خودش به کناری رفت، ایشان نیز به اسب قناعت کرده آن را بردند. بجکم راه می‌رفت تا به کاخی ویران از آن خسروان رسیده، بر فراز آن رفت. با برق شمشیر او لشکریانش بیامده از حال پرسیدند، گفت: اسب مرا انداخت و نمی‌دانم به کجا رفت، پس به تماشای کاخ پرداخته از مجسمه‌ای از آن خسروان در شگفت بود. او از وابستگان کاخ پرسید، گفتند: از نسل سازنده کاخ که هر زمان بوده است، کسی نمانده بجز چند تن که ساکن بخش (نهر مره) نزدیک بصره‌اند. پس کس فرستاد و ده و اند تن از ایشان را آوردند، ولی در میان ایشان جز یکی از مولایان ایشان کسی را ندید، که شناخت او نیز از کاخ اندک بود، او از مردی آگاه‌تر پرسید که چرا گذشتگان شما از این جایگاه زیبا و خوش مهاجرت کردند؟ گفت: شنیده‌ام که سبب مهاجرت ایشان طاعونی بوده که همه مردم را گریزانید. هر کاخ که ویرانش بینی به همین سبب است. بجکم پرسید: آن صورت شاه را که در کنار شیر می‌بینم چیست که شیر یک دست او را تا بازو فرو خورده است و شاه دست دیگر خویش را دراز کرده گویی به یک سو اشارت می‌کند و روی سوی آسمان دارد و به خدا پناه می‌جوید؟ آن مرد گفت: اینکه به سوی شیر آمده، آنجایی است که پادشاهی ایشان واژگون گردد و به دشمن واگذار شود، و این سوی، حجاز است که ظهور پیامبر (صلعم) را از آنجا پیش‌بینی می‌کردند که ملکشان را بر باید، و او همان شیر است که دست او را فرو خورده است، و اینکه به یک سو اشارت دارد، می‌تواند اشارت به جایی باشد که چیزی در آنجا پنهان کرده است.

گویند: بجکم آن جا را اندازه گرفت و کند و کاوش کرد و دارائی و جواهر فراوان از

### تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:37

طمع دارائی ایشان با اندکی از غلامان بدان سو شتافت در حالی که تنها یک قبای بی جبه بر تن می‌داشت، پس کردان از پیش او گریخته پراکنده شدند. بجکم تیری به سوی یکی از ایشان انداخت که به خطا رفت و به دیگری انداخت که آن نیز به خطا رفت، پس یکی از کردان بازگشت و با نیزه به پهلوی او زده او را کشت، این پیشامد میان مذار و طیب به روز چهارشنبه نه روز از رجب مانده رخ داد. لشکریانش در هم شده، دیلمانش که هزار و پانصد تن بودند به نزد بریدی شدند و او همه را پذیرا شد و بر جیره برایشان نیز بیفزود.

بریدیان در حال گریز بودند، بصره برایشان تنگ شده بود، زیرا بجکم با نامه‌نگاری سردمداران را به سوی خود کشیده بود. آنان در مطارا گرد آمده بودند، و چون خبر کشتن بجکم به بریدیان رسید نفسی به راحت کشیدند، ترکان بجکم نیز به واسط برگشتند و تکینک ایشان را به بغداد برده در «نجمی» فرود آمده، فرمانبرداری خود را از متقی اعلام کردند، پس احمد بن میمون که در گذشته دبیر متقی بود به اداره ایشان گمارده و ابو عبد الله کوفی کارگزار او شد.

مدتی که ابو عبد الله کوفی دبیر بجکم بود و کشور را اداره می‌کرد پنج ماه و هجده روز، و مدت امیری بجکم دو سال و هشت ماه و نه روز بود.

متقی دربانانی از خود را مأمور نگاهبانی خانه بجکم کرد. او از ترس این که مبادا خبر مرگ بجکم تکذیب شود به هیچیک از دارائی‌های او دست‌نیازد، و

[ () ] خسروان به دست آورد. پس يك عشر آن دارائی را بر آل ابو طالب و جز ایشان صدقه داد. او می‌گفت: کار خدا بود که مرا به میان عربها آورد، تا از کاخ آگاه شدم، تا از معنی آن صورت پرسیدم. پس در آن جایگاه خانه‌ها ساخت. و نهرها کشیده نهالها غرس کرد.

M: آنچه در این جا از «عیون» آمده است، یکی از شکارهای پیشین بجکم است که طرف او اعراب‌اند و او جان به سلامت می‌برد، و آنچه مشکویه در متن کتاب آورد آخرین شکار بجکم است که در آنجا وی به دست کردان بومی واسط فدای از و طمع خودش شده است.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:38

همینکه خبر مرگ او مسلم شد، یقاق همکار تکینک را به ثبت جاهائی که در آن دارائی دفن شده است واداشت. و چون پرسیدند که چگونه آنجا را شناختی؟

پاسخ داد که هر گاه او از خزانه بیرون می‌شد و من می‌فهمیدم که می‌خواهد چیزی را در جائی دفن کند، پنهانی دنبالش می‌رفتم. و چون جایگاه دفینه مشخص شد، مردی مورد اعتماد، هم راه بانجاح خادم متقی رفته، دارائی بسیار که زر و سیم در دیکهای بزرگ نهاده بود بیاوردند، و چون کار پایان یافت به کارگران پیشنهاد کرد تا خاکها را (که آمیخته با سیم و زر بود) به عنوان مزد بگیرند، ایشان نپذیرفتند پس دو هزار درم به ایشان مزد داد و دستور شستن خاک را داد و سی و شش هزار درم به دست آورد.

بجکم به دفن دارائی در خانه، بسنده نمی‌کرده، آنها را در بیابان نیز خاک می‌کرد. مردم می‌گفتند، وقتی او چیزی را در بیابان به خاک می‌کرد، کارگری را که برای کندن همراه برده بود می‌کشت، مبادا کسی جای دفینه را بداند. و چون این سخن مردم به بجکم رسید در شگفت شد.

سنان بن ثابت می‌گفت: بجکم به من گفت: درباره آنچه در خانه دفن کرده بودم به اندیشه افتادم، ممکن است پیشامدی مرا از این خانه به دور دارد و دارائی و روان من نابود شود، زیرا کسی همچون من بی‌دارائی نتواند زیست، پس در بیابان به خاک کردم، که بیابان را از من نتواند گرفت. پس شنیدم مردم عیب می‌گیرند که من کسی را که هنگام خاک سپردن همراه دارم می‌کشم، ولی به خدا سوگند من کسی را بدین راه نکشته‌ام، و اینک برای تو چگونگی را می‌گویم:

هر گاه می‌خواستم برای خاک سپاری بیرون روم استرهای با صندوقهای خالی بر آنها به خانه می‌آوردم، دارائی را در برخی از آنها نهاده قفل می‌زدم، چند مرد کمکی را نیز در صندوقهای دیگر بر پشت ستوران نهاده در بر ایشان می‌بستم، پس مهار قطار ستوران را گرفته به جائی که می‌خواستم می‌بردم و ستوربانان را به شهر برمی‌گردانیدم و در بیابان تنها می‌ماندم و مردان را بیرون می‌آوردم در

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:39

حالی که نمی‌دانستند در کجای زمین خدایند. پس مال را بیرون آورده پیش روی من دفن می‌کردند، پس نشانها برای خودم می‌نهادم و مردان را دوباره به صندوقها باز می‌گردانیدم و درها را می‌بستم و ستوران را به هر جا که می‌خواستم می‌بردم و ایشان را بیرون می‌آوردم در حالی که نمی‌دانستند به کجا رفتند و از کجا آمدند، و بدین رفتار از کشتار بی‌نیاز می‌بودم. [1] متقی، ابو الحسین احمد بن محمد بن میمون را به وزیر گمارد و خلعت پوشانید، ابو عبد الله کوفی را نیز به جانشینی او گمارد. تکینک را زیر پیگرد نهاد و او پنهان شد. ترجمان از واسط بیامد و متقی او را به ریاست پلیس بغداد نهاد.

بریدیان نیز پس از کشته شدن بجکم از بصره به بالا آمدند.

گزارش به بالا آمدن بریدیان و آنچه بدان انجامید:

چون بجکم کشته شد در لشکر او اختلاف افتاد. دیلمیان رهبری خود به بلسوار ابن مالک بن مسافر کنکری دادند. پس ترکان بر او یورش برده او را کشتند. دیلمیان همگی به سوی بصره سرازیر شده به ابو عبد الله بریدی پناهنده شدند. ایشان يك هزار و پانصد مرد زبده و گزیده بودند، پوچ در آنان نبود. بریدی با ایشان نیرومند شد و به چانه زدن با سلطان پرداخت، زیرا که با لشکریان خودش به هفت هزار مرد رسیده بودند. بریدیان از بصره به واسط بالا آمدند، پس متقی به ایشان نامه نوشت و دستور داد بالاتر نیایند و در واسط بمانند. ایشان پاسخ دادند: ما به جیره مردان خود نیاز داریم، اگر جوهری بفرستی که ایشان را راضی کنیم می‌مانیم. پس متقی لله ابو جعفر بن شیرزاد را، پس از آنکه دیه او را به وی پس داد، همراه با عبد الله بن یونس مسئول بیت المال بفرستاد. در این سفر تکینک نیز بی‌اجازه متقی همراه ایشان به پائین رفت.

ترکان بجکمی و «جنکاتی» که از دست بریدیان به متقی لله پناهنده شده بودند

[1]. در تاریخ اسلام می‌افزاید: پس با مرگ وی دفینه‌ها گم شد.



گفتند: اگر بریدیان بیابند ما با ایشان خواهیم جنگید، به ما جیره دهید و سرداری برای ما بگمارید. متقی چهارصد هزار دینار از بازمانده بجم در میان ایشان و درباریان کهن پخش کرد، سلامت طولونی پردهدار را به سرداری آنان بگمارد.

پس همراه با متقی به طرف نهر دیالی آمدند. در این هنگام عبد الله بن یونس پاسخ نامه بریدیان را بیاورد، که باز هم مال می‌خواستند. پس یکصد و پنجاه هزار دینار از باز مانده‌های بجم برای ایشان با او بفرستاد. ابو عبد الله بریدی آنها را گرفته گفت: من پانصد هزار دینار برای دیلمیان لازم دارم، اگر به من نرسد دیلمیان به من مهلت نمی‌دهند و به هر حال من می‌روم. اگر در راه پول به من برسد بر می‌گردم و گر نه به دربار وارد خواهم شد، هنگامی که این پیغام به متقی رسید گفت: من چهارصد و پنجاه هزار دینار میان ترکها تقسیم کرده‌ام و مقداری هم به جز ایشان داده‌ام، از کجا بیاورم، بگذار به دربار بیاید و هر چه می‌خواهد بکند، من امیدوارم از پس او برآیم. ابو عبد الله بریدی از واسط به سوی پایتخت به راه افتاد. چون نزدیک شد، ترکان بجمی شوریده چادرها را برکنند، برخی به بریدی پناهنده شده و برخی به سوی «جنکاتی» به موصل رفتند. سلامت نیز به بغداد شد. ابو عبد الله کوفی و سلامت پردهدار و محمد بن یئال ترجمان پنهان شدند. پس احمد بن خاقان به جای ترجمان ریاست پلیس را گرفت. وزیر ابو حسین بر چهارصد هزار دینار تلف شده تأسف می‌خورد. مردم از بریدی سخت ترسیدند که سختگیر و متهور و آزمند بود، ثروتمندان در صدد مهاجرت برآمدند. یکی از دوستان نزدیک ابو الحسن علی بن عیسی گفت: من نزد او بودم، فرزندان و برادر و ویژگیان او نیز بودند. در آن روزها همه گفتگوها درباره بریدی بود که چگونه به بغداد آمده، از جرئت و پیگیری و بی‌پاکی او و اینکه مردم را مانند چارپایان نعلبندی می‌کند، سخن می‌رفت. دوستان به علی بن عیسی پیشنهاد کردند که در بغداد نماند و خانواده را به موصل نزد ابو محمد حسن بن عبد الله بن حمدان ببرد. ما او را می‌ترسانیدیم. و بیم می‌دادیم او گوش فرا نمی‌داد. ولی چون

#### تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 41

پی گرفتیم رأیش برگشته، دوستان دینار به من داده گفت: بامداد پگاه چند زورق برایش کرایه کنم تا با خانواده در آنها به موصل رود. ولی سحرگاهان فرستاده او در خانه مرا کوفت، دستور داد نزد او بروم. چو رفتم پرسید: گفتم: من هنوز به دنبال آن نرفته بودم که فرستاده شما مرا احضار کرد. گفت: من دیشب درباره پیشنهاد اندیشیده، آنرا نادرست و بیرون از دین داری دیدم. آیا مخلوق می‌تواند به سوی مخلوق بگریزد؟ آن پول را به صدقه ده، من ماندنی هستم! من پول را به صندوق او پس دادم و او در بغداد بماند و همینکه بریدی نزدیک شد، او با قایق برای پیشواز به پائین رفت. پس ابو عبد الله [بریدی] او را سخت گرامی داشت و نگذاشت از طیار پیاده شود و خود برای احترام به نزد او رفته احوال پرس شد [1] و سپاس گزارد. ابو عبد الله بریدی [2] روز سه شنبه دوم [3] رمضان به بغداد در آمد، برادرش

[1-] این داستان در «وزراء» ص 358 و معجم‌الادباء 5: 280/14: 72 نیز آمده است.

2- [M] خاندان بریدی از فئودالهای عرب شده جنوب ایران و دارای ایده‌ئولوژی ناسنی و ضد دربار خلیفه بودند. نژاد ایشان به درستی دانسته نیست، ایرانی، لر، یا سامی نبطی بوده‌اند، به هر حال با قرقمطیان خلیج فارس همکاری داشته‌اند (خ 6: 56/47/92) نام سه برادر از ایشان که پسران محمد بریدی هستند، یعقوب ابو یوسف در (خ 5: 360) و علی ابو حسین در (خ 6: 62) و احمد ابو عبد الله (خ 5: 467) با پسرش ابو القاسم در همین صفحه دیده می‌شود. دومین وزیری او نیز در خ 6: 55 خواهد آمد.

ابن اثیر درباره «بریدی» گوید: ابن مشکویه این واژه را با یاء (دو نقطه) و زای به صورت «بزییدی» آورده گوید: چون نیای این خاندان خدمتگزار یزید بن منصور حمیری بود بدو منسوب شده «بزییدی» خوانده شدند. ولی با باء (یک نقطه) و راء «بریدی» نسبت به «برید پست» درست‌تر است. (کامل ج 8 ص 186).

من مترجم چنین مطلبی را در «تجارب‌الامم» چاپ آمد روز ندیده‌ام. شاید ابن اثیر در جایی دیگر از آثار مشکویه دیده باشد.

البته بدنامی خاندان بنی امیه در سده چهارم بدانجا رسیده بود که يك خاندان اشرافی، نام «بزییدی» را از خود بزدايند، پس احتمال آن هست، ولی دلیلی تاریخی ویژه این داستان جز این چند سطر که در کامل ابن اثیر دیده می‌شود، چیزی در دست نیست.

3- [M] ابن اثیر: دوازدهم.

#### تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 42

ابو حسین و پسرش ابو القاسم و ابو جعفر بن شیرزاد نیز با او بودند و در بستان شفیعی فرود آمدند. وزیر ابو حسین بن میمون، دبیران، کارگزاران، دادرسان، سران، به پیشواز او شدند. هنگام ورود، شذاها، طیارها، حدیدی‌ها، زیزب [1] بی‌شمار همراهش بود. متقی کس فرستاده خشنودی نموده، چند شبانه روز خوراک و آشامیدنی و پیشکشها فرستاد. در همه این مراسم کارگران دربار خلیفه خدمت می‌کردند. محمد ابن یئال ترجمان

نیز آشکار شد. مردم ابو عبد الله بریدی را وزیر می‌خواندند و ابو حسین بن میمون را نیز وزیر می‌نامیدند. ابو حسین با کمر و شمشیر و قبا می‌آمد و هر يك دیگری را وزیر می‌خواند. سپس ابو حسین با مشورت خلیفه در ششم رمضان دراعه [2] پوشید و نام وزارت از خود برانداخت. مدت وزیری او سی و سه روز بود. و از آن پس عنوان وزیر ویژه ابو عبد الله بریدی شد.

روز چهارشنبه دهم رمضان ابو حسین بن میمون با پسرش ابو الفضل به مجلس وزیر ابو عبد الله [بریدی] آمد. وزیر با سرداران خود قرار گذاشته بود که چون ابو حسین آمد با درستی با وی سخن گویند و تهدید به مرگ کنند و بگویند که خلیفه را بر ضد ما تحریک و او را به ما بدبین می‌کند. دیلمیان همین رفتار را کردند و خود وزیر به میانجی‌گری پرداخته و دروغ بودن اتهام را بیان می‌نمود. سپس به ابو حسین و پسرش گفت: برخیزید و به رواق [پستو] بروید، او چنین نشان می‌داد که می‌خواهد ایشان را از کشتن خلاص کند. آن دو به درون رواق رفتند و او پاسدار بر ایشان گمارد. پس سرداران رفتند و این دو در بازداشت ماندند. و پس از چند روز به او گفت: تو را به سرپرستی واسط گمارده‌ام با هزار دینار ماهیانه، باید با پسرت بدانجا شوی. پس آن دو را به واسط و از آنجا به بصره بردند. پس از بازداشت او متقی برای کارهای ویژه خود ابو العباس احمد بن عبد الله اصفهانی را

1- (M J) چهار گونه قایق نهر پیمان است پانوشت خ 5: 59. و 106.

2- (M J) برای پوشاکهای رسمی، ن. ک، پانوشت خ 6: 308.

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 43

به دبیری گمارد. ابو حسین پس از مدتی در بصره بیمار شده درگذشت. [1] وزیر ابو عبد الله بریدی در همه مدت که در بغداد بود، متقی لله را ندید و به دار السلطان در نیامد. امیر ابو منصور فرزند متقی لله برای دیدار و سلام پیش او به «نجمی» رفت. ابو عبد الله لباس رسمی قیابی سیاه و عمامه مشکی پوشیده با بهترین وضع و پر زرق و برق از او پذیرائی کرد و مقداری دینار و درم بر سر او نثار کرد.

پس ابو عبد الله بریدی به وسیله قاضی احمد بن عبد الله بن اسحاق خرقی [2] و ابو العباس اصفهانی نامه‌ای به متقی لله نوشته، مالی درخواست کرد. متقی یکصد و پنجاه هزار دینار فرستاد. وی آنرا گرفته دوباره نوشت که او باید پانصد هزار دینار بفرستد. متقی در خود پیچید، پس بریدی به قاضی گفت: متقی را نصیحت کن و بگو: «آیا داستان معتز بالله، مهدی بالله، متوکل علی الله را نشنیدی؟ به خدا سوگند، اگر تو را به اولیاء و گذارم چنان شوی که خود را بخواهی و نیابی، تو بهتر می‌دانی که دیلمان برای آن مال آمده‌اند که می‌گیرم نه برای دیدار بغداد! ایشان خود را شایسته‌تر از تو می‌دانند. ایشان معنی بیعت نمی‌دانند، تو نیز منتی بر کردن آنان نداری!».

پاسخ این نامه پیشکشی به مبلغ پانصد هزار دینار بود و او همه را در سلخ

1- (M J) ابن اثیر مرگ ابو حسین بن میمون را در تبعید بصره در صفر 330 هـ. از تب سخت یاد می‌کند.

2- (M J) در تاریخ اسلام آمد: ابو الحسن به واسط دادرسی بود و سپس در مصر و مغرب و سپس به بغداد به سال 30 به دادرسی نشست. خود و پدر و عمو هایش بازرگان بودند، که شهادتشان بر دادرسان تأثیر داشت. متقی لله رعایت حال او می‌کرد و چون به خلافت رسید انگشت بر نامش نهاده خواست او را از خویشاوندانش برتر آورد، با اینکه بی‌دانش بود او را به دادرسی گمارد و مردم در شگفت شدند. ولی او از خود کفایت و مردانگی و پاکی و بی‌نظری نشان داد. به سال 334 خبرش از ما بریده شد، زیرا که به شام رفته بود و در آنجا درگذشت. در تكملة گوید: در این سال به سمت قاضی القضاة مصر و حرمین منصوب شد و خلعت یافت. M: برای شاهد خ 6: 390.

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 44

رمضان دریافت کرد و به دادرسی خرقی پنج هزار دینار از آن ببخشید. همینکه اموال نزد بریدیان گرد آمد، طمع لشکریان بدان سو کشیده شد. پیشتر بریدی سپاهیان را برای آوردن مال به سوی خلیفه می‌فرستاد و مخصوصا به ایشان دستور آشوب و خرابکاری می‌داد. اکنون که آن اموال را گرفته بود، خرابکاری به خودش بازگشت.

روز یکشنبه دو شب از رمضان مانده، دیلمیان گرد هم آمده، کورنکیج بن فاراضی [1] دیلمی را به رهبری انتخاب کردند، ترکان نیز تکینک غلام بجم را ریاست دادند. دیلمیان دسته جمعی بر دار السلطان یورش برده خانه ابو حسین بریدی را که مسکن او بود به آتش کشیدند.

لشکریان به ابو عبد الله بریدی پشت کردند، تکینک نیز به دیلمیان پیوست و همه يك دست شدند. زیرا که تکینک نزد ترکان بزرگ نبود، پس کورنکیج او را فریب داده گفت: ما هر يك جداگانه ضعیف هستیم، بهتر آنست که همدست شویم.

تکینک فریب خورد و به نزد او رفت و همینکه کورنکیج توانست او را بگیرد، ولی در آن روز در دشمنی با بریدی همدستان شده، بر بریدی، در ناحیت «نجمی» حمله‌ور شدند، مردم نیز به ایشان کمک کردند و هر چه از او باقی مانده بود به غارت بردند. ابو عبد الله [بریدی] وزیر پل دجله را ببرد. و جنگ در آب رخ داد. عامه مردم در ساحل باختری دجله بر ابو عبد الله بریدی حمله کردند. نجه قرمطی [2] کشته شد، ابو عبد الله وزیر بریدی و برادر و فرزند او فرار کرده، از راه آب دجله، به سوی واسط پائین رفتند. خانه‌اش در «نجمی» و خانه‌های فرماندهانش به غارت رفت. برخی از اموال که از متقی خلیفه گرفته بود نیز غارت شد زیرا که او همان روز دوشنبه سلخ رمضان فرار کرد و آخرین قسمت اموال را خلیفه در همین روز فرستاده بود. ابو جعفر بن شیرزاد نیز پنهان شد و دارائی او به غارت

1- [M] این نام در این اثیر به نادرست کورتکین بی‌نام پدر دیده می‌شود، که نگهبان گرمابه مرداو یج به سال 323 نیز بوده است. (کامل: 8: 300 و 374).

2. [M] باز هم در خ 6: 56 و 92 همکاری قرمطیان را با بریدیان خواهیم دید.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 45

رفت. سلامت طولونی و بدرخرشی آشکار گشتند.

مدتی که نام وزارت بر این مرد بود بیست و چهار روز می‌بود، و چون بگریخت، امارت به «کورنکیج» رسید و این به روز چهارشنبه دو شب از شوال گذشته بود.

گزارش امیری کورنکیج [1]:

روز پنجشنبه سوم شوال کورنکیج خلیفه متقی را ملاقات کرد و عنوان «امیر الامراء» با پرچم و خلعت بگرفت. دبیر او یك اصفهانی بود که ابو الفرج بن عبد الرحمان خوانده می‌شد. متقی لئه ابو الحسن علی بن عیسی و برادرش عبد الرحمان را به کار دعوت کرد. عبد الرحمان کارها را بی داشتن نام وزارت انجام می‌داد. امیر ابو شجاع کورنکیج، روز شنبه پنجم شوال تکینک را گرفت و شبانگاهش غرق کرد. روز آدینه مردم در جامع دار السلطان گرد آمده، از دیلمیان دادخواهی می‌کردند که در خانه‌های ما بی‌اجاره نشسته‌اند و در معاملات زور می‌گویند، چون پاسخ مثبت نشنیدند، منبر را بشکستند و امام را از نماز بازداشتند. سپاهیان خرابکاری می‌کردند و دیلمیان جلو ایشان را می‌گرفتند و در میانه گروهی کشته شدند.

متقی، قراردی را به وزارت می‌گمارد: ابو اسحاق محمد بن احمد اسکافی معروف به قراردی به وزیری متقی نشست. [2] مدت کار علی بن عیسی و برادرش عبد الرحمان نه روز بود.

انگیزه وزیر شدن قراردی: ابو احمد فضل بن عبد الرحمان شیرازی گفت: من بنزد کورنکیج و دبیرش ابو الفرج بودم، علی بن عیسی و برادرش عبد الرحمان و قراردی هم در آنجا بودند. کورنکیج از وضع بد دارائی برای ابو الحسن علی ابن عیسی صحبت نموده، برای ماهیانه مردان درخواست پول کرد. ابو الحسن و برادرش نپذیرفته، گفتند: بقدر کافی از بخشهای گوناگون مالیات جمع‌آوری شد و

1- [M] نخستین امیر الامراء دیلمی در بغداد پیش از بوییان

2. [M] این اثیر گوید: و بدرخرشی را پرده‌دار کرد.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 46

دیگر جا ندارد. ابو احمد می‌گوید: قراردی آهسته به من که پهلویش بودم گفت:

اگر کار به من واگذار شود، می‌توانم به اندازه پرداخته‌ی سپاهیان مالیات بگیرم و برای دولت نیز پس‌انداز بکنم. من این سخن او را برای ابو الفرج دبیر کورنکیج نقل کردم او درخواست دیدار تنهایی کرد، من نیز فردایش او را بردم، پس وی گفته خود را تکرار کرده راه‌هایی برای گردآوری مالیات نشان داد. ابو الفرج سخنان او را به کورنکیج رسانید، که علی بن عیسی و برادرش افلاس نمائی می‌کنند، و قراردی حاضر است کار را گونه‌ای انجام دهد که کار جیره سپاه براه افتد و روند کار مختل نماند. کورنکیج خوشحال شده دستور احضار وی را داد، شبانه او را آورده، با دبیرش به تنهایی نشسته به او اطمینان دادند که هر چه لازم داشته باشد انجام دهند، پس در همان مجلس کار را بدو سپرده و به آگاهی متقی لئه رسانیدند.

«اصبهان دیلمی» از سوی ابو شجاع کورنکیج مأمور جنگ با بریدی شد و به سوی واسط پائین رفت. ابو یوسف [و بریدیان] پیش از او از بصره به سوی واسط بالا آمده بودند، پس چون شنیدند که «اصبهان دیلمی» از بغداد به واسط پائین می‌آید، بریدیان به سوی بصره بازگشتند. «ابن سنجل» و دلال سلف فروش [1] او علی بن یعقوب از پنهان گاه خود بیرون آمده به خانه وزیر ابو اسحاق قراردی رفتند که سلام گذارند، ولی او ایشان را پیش از رسیدن بازداشت کرده به دار السلطان فرستاده یادداشتی برای متقی نوشت و دستور حبس ایشان را داد، پس برای یکصد و پنجاه هزار دینار مصادرت، آویخته شده، کتک‌ها خوردند و رنجه‌ها کشیدند.

نیز در این سال، محمد بن رائق پس از شنیدن خبر قتل بجمک از شام روانه مدینه السلام [بغداد] شد.

1- [M] متن: و ظهر این سنجالا و سلفه [با فتح سین و کسر لام] ...

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:47

گزارش آمدن ابن رائق از شام و رسیدن به بغداد و دنباله آن:

ترکان بجکمی مانند توزون [1] و خجج و نوشتکین و صبیغون و دیگر بزرگان ایشان پس از کشته شدن بجکم و بالا آمدن بریدیان، از بغداد بیرون رفته، به سوی موصل شدند. پس ابو محمد حسن بن عبد الله بن حمدان راه بر ایشان بگشود.

ایشان نیز به او نامه نوشته خواستار جیره شدند و او يك چهارم آن را پرداخت، پس ایشان به سوی شام [2] نزد ابن رائق رفتند، او پس از آمدن ترکها، به مرگ بجکم مطمئن گشت. متقی نیز نامه‌ای به او نوشته خبر مرگ بجکم را به او داده دعوت به پایتخت نموده بود. پس ابن رائق از دمشق به راه افتاد و چون نزدیک موصل رسید، کورنکیج به «اصبهان دیلمی» نامه نوشت که از واسط به بالا آید و چون به بغداد رسید، کار واسط بر عهده لولو نهاده شد و وی بدان سو شتافت، ولی کارش نگرفته، از نیمه راه بازگشت.

چون ابن رائق به موصل رسید ابو محمد، حسن بن عبد الله بن حمدان از آنجا دوری گرفت و میانشان نامه داد و ستد گردید و مقرر شد، که حمدانی یکصد هزار دینار برای ابن رائق بیاورد. او مبلغ را گرفته به سوی بغداد سرازیر شد و حمدانی به موصل بازگشت.

روز یکشنبه بیست و پنجم ذی قعدة کورنکیج، قراریطی را بازداشت کرد، که مدت وزیری او چهل و سه روز بود. پس وزارت به ابو جعفر محمد بن قاسم

1- [M] این اثر نیز به سال 323 هـ. توزون و بجکم را در شمار ترکانی آورد، که مرداویج را کشتند، پس دیلمی بودن او که در پانوشت خ 5: 486 از گفته طقطقا گذشت نادرست است، به فارسی سخن گفتن توزون نیز که ابن عدیم می‌آورد (پانوشت خ 6: 108 ص 100) ترک بودن او را نفی نمی‌کند. او و خواهرش گنوسیست بودند (پانوشت خ 5: 413).

2- [M] این سفرها بخشی از مهاجرت ترکان آسیای مرکزی از راه ایران به سوی باختر است پانوشت ج 5 ص 64.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:48

کرخی واگذار شد، او متقی را ملاقات کرده خلعت پوشید. [1] خبر رسید که پس از بیرون شدن «اصبهان دیلمی» از واسط بریدیان بدانجا در آمده، در واسط و بصره به نام «ابن رائق» خطبه خوانده‌اند و نام وی بر پرچمها نوشته‌اند. در همین سال نیز ابن رائق وارد بغداد شده، کورنکیج بگریخت و پنهان شد. گزارش فرار کورنکیج و پنهان شدن او:

همینکه ابن رائق به نزدیک بغداد رسید، کورنکیج از آن بیرون شده، به عکبرا رفت و پلیس بغداد را به لولو سپرد و خلعتش پوشانید. ابن رائق نیز به کورنکیج رسیده جنگ ایشان چند روز به درازا کشید که به زیان ابن رائق بود. چون روز سه شنبه نوزدهم ذی حجه شد ابن مقاتل وارد بغداد شد و گردانی از لشکر ابن رائق همراه داشت. شب پنجشنبه نه روز مانده از آن ماه، ابن رائق با همه لشکریانش از کرانه باختری به بغداد درآمده در «نجمی» فرود آمد. پس فردای آن روز نیز از آب گذشته به دار السلطان رفته، با متقی لاله دیدار کرده، سلام گزارد و از او درخواست سوار شدن کرد و با وی سوار دجله به «زقه شماسیه» رفت و همان گاه به پائین برگشته، به دار السلطان آمدند، پس متقی از پله به آنجا بالا رفت و ابن رائق از دجله گذشته به «نجمی» برگشت.

بعد از ظهر آن روز کورنکیج با لشکریانش از عکبرا سواره به بغداد آمدند.

ایشان ابن رائق را سبک گرفته شوخی‌کنان می‌پرسیدند: «ابن کاروان که از شام آمد، کجا فرود آمد؟» کورنکیج به دار السلطان رفت، ولی راه نیافت که لولو و بدر- خرنشی در آنجا بودند. کورنکیج برگشته به جزیره فرود آمد که رو به روی اسطبل

1- [M] این دومین وزیری کرخی تا 28 ذی حجه همین سال، 32 روز بود، که ابن رائق او را برکنار کرد (ابن اثیر، سال 329) نخستین وزیری او در خ 5: 515 بگذشت.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:49

شتران و انبار فرش بود و امروزه [1] به «دار الفیل» شناخته می‌شود.

ابو بکر بن رائق خود گوید: هنگامی که کورنکیج وارد بغداد شد من آماده بازگشت به شام شدم بارها را سوار کرده به راه افتاده بودم، که پیش خود گفتم:

چگونه بروم و کار را رها سازم؟ پس ناخرسند شده به دربانم «فاتک» گفتم: مردم را نگهدار. ایشان ناپستادند: تا آنکه فاتک جلو يك ستور را بگرفت، و مردم ایستادند.

پس پیرامون صد تن از یارانم همراه محمد بن جعفر نقیب سوار چارپایان، به ساحل خاوری گذشتند و من در یک سمیری به سببش [2] خادم ترك با پیرامن بیست سمیری به غلامان از آب گذشتیم. رسیدن من با رسیدن یاران سوارهام، با هم رخ داد و ما به پرتاب قلابسنگ [نشاب] بر دیلمیان آغازیدیم. ایشان که از عقب سرشان فریاد یاران من و عامه را شنیدند ترسیده گمان کردند، سیاه از پشت به ایشان حمله‌ور شده و در دام افتاده‌اند، پس گریختند و دیوارها بر ایشان فرو می‌آمد، که دل مردم به حال ایشان سوخت [3].

کورنکیچ پنهان شد. گویند: یارانش نیز ندانستند که به کجا رفت! و نتیجه به کام ما شد. گزارش کشتار دیلمیان و امیری ابن رائق:

چون کورنکیچ پنهان گردید و لشکرش نابود شد، ابو عبد الله کوفی احمد ابن علی آشکار گشت و به خدمت ابن رائق برگشت. ابن رائق به دیلمیان دیگر دستور داد تا سلاح ببندازند. او نگین انگشتی خود برای گروهی که به يك دژ

1- (M] روزگار نگارش مشکویه.

2- (M] سوباشی، ترکی به معنی سرکش (لغتنامه) در تاریخ بیهقی و سیاستنامه نظام الملك، به هر دو صورت به معنی اسم خاص بکار رفته است.

3- (M] در تکمله، توده مردم به ایشان سنگ و آجر پرتاب کردند.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:50

نزدیک پل نهروان پناهنده شده بودند فرستاده امان داد تا برگشتند، و چون ترسیده بودند پخش نشدند و چهارصد تن [1] از ایشان به دار الفیل آمدند. روز دوشنبه بیست و پنجم ذی حجه، ابن رائق سپاهیان پیاده خود را به دار الفیل فرستاده، شمشیر در میان دیلمیان پناهنده نهاده همه را کشتند جز یکی بنام خدا کرد که خود را به مردن زده بود در میان کشتگان او را با لاشه گروهی در جوالها کرده به رود دجله انداختند و او تا دراز مدتی زنده ماند. ابن رائق ده و اندی از سران دیلم را به سرهنگی گمارده بود، همه را به خانه فاتک فرستاده دستور داد همه را دست بسته گردن زدند. گروهی از دیلمیان گریزان به سوی خراسان رفتند و چون از پل نهروان گذشتند، شب در يك خانه خفته بودند، که سقف بر ایشان فرو ریخته، بیشترشان را بکشت.

روز سه‌شنبه 26 ذی حجه، متقی لله ابن رائق را فرمان «امیر الامرائی» داده، خلعت پوشانیده، دست بند و گردن بند جواهر نشان بسته، پرچی برایش بگشود.

پس ابو جعفر کرخی را که وزارت پنجاه و سه روز بود خانه‌نشین کرد و کارها را بی‌نام وزارت به ابو عبد الله احمد بن علی کوفی داد که دبیر ابو بکر بن رائق بود. ابو اسحاق قراریتی را نیز آزاد کردند و به خانه فرستادند و کورنکیچ را گرفته به دار السلطان بردند.

سال سیصد و سیام آغاز شد:

ابن رائق از بریدیان ناخشنود شد، زیرا که مالیات واسط و بصره را نفرستادند، پس روز سه‌شنبه دهم محرم ابن رائق به سوی واسط سرازیر شده

1- (M] کشتار گروهی دیلمان پس از پناه دادن، و دست بسته کشتن سرداران، در حین انجام وظیفه، نمایانگر گوشه‌ای از کشاکش سامیان عرب شده با ایرانیان، در سده چهارم است، که هر يك می‌خواست، خلیفه را زیر بال رهبری خود گیرد، و خلیفه به هم‌نژادان خود، که توان عرب شدن بیش از رقیب خود می‌داشتند، گرایش داشت. او همیشه ایشان را بر ایرانیان عجم! که حنجره‌شان آمادگی کمتر برای لهجه عربی می‌داشت، ترجیح می‌داد.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:51

بریدیان از آنجا به بصره گریختند، پس کوفی را بنزد ایشان فرستاد تا بریدی، باقی مانده مالیات واسط را به یکصد و هفتاد هزار دینار و سپس ششصد هزار دینار، برای هر سال در آینده تضمین کرد. پس ابن رائق به سوی بغداد بالا آمد.

در این سال نیز عباس بن شقیق همراه با سر ماکان بن کاکای [1] دیلمی با هدیه‌های فرمانروای [سامانی] خراسان برای متقی لله، که غلامان ترك و مشك و شهابی بود، به بغداد رسید. سر ماکان را در چند «شذا» [2] گردش دادند، سر در میان کلاه خود با تیر دوخته شده بود.

در این سال ترکان بر ابن رائق شوریده، با همراهی توزون و نوشتکین به نمازگاه شده به آزار ابن رائق پرداختند. سحرگاهان یکشنبه پنجم ربیع دوم به سوی بریدی در واسط سرازیر شدند. بریدی با رسیدن آنان نیرو یافت و ابن رائق مجبور به سازش با او شد.

گزارش وزیر ابو عبد الله بریدی:

در نیمه ربیع دوم بود که قرار وزارت برای ابو عبد الله بریدی نوشت و با خلعت و همراه طیب بن سوسن به نزد او فرستاد [3]، و ابو جعفر بن شیرزاد را جانشین او در دربار قرار داد و او را به خدمت متقی لله

رسانید، ولی کارها را به دست ابو عبد الله کوفی بر جا نهاد. در این هنگام خیر آمد که بریدی خیال بالا آمدن به سوی بغداد دارد، پس ابن رائق نام وزارت از وی برانداخت و به ابو اسحاق قراریتی داد، ابو جعفر بن شیرزاد نیز به خانه رفته پنهان شد. پس متقی لئه بر چارپا سوار شده، همراه پسرش ابو منصور، و ابن رائق، و وزیر ابو اسحاق قراریتی و

1- [M] متن: «ماکان بن کالی» ابن اثیر نیز کالی آورده است، لیکن کالی تلفظی از کاکو است (لغتنامه).

2- [M] نوعی قایق خ 5: 59.

3- [M] طقطقا قصیده هجوی که ابو الفرج اصفهانی صاحب اغانی برای وزیر شدن بریدی سرود آورده است (آداب سلطانیه ص 387) نخستین وزیری بریدی را در ص 42 دیدیم.

#### تجارب الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 52

سپاه در حالی که قرآن‌های باز، در دست قاریان بود، بیرون آمده توده مردم را به جنگ با بریدیان فرا خوانده به سوی خانه او در باب شماسیه بر دجله، پائین آمدند. انبوهی از عیاران [1] با چاقوهای برهنه بر دست، در همه کویهای خاوری بغداد گرد آمدند.

روز آدینه بریدیان را بر سر منبر مسجدهای آدینه بغداد لعنت فرستادند.

گزارش بالا آمدن ابو حسین بریدی به سوی بغداد:

ابو حسین با لشکر از واسط ببالا آمد، غلامان برادرش ابو عبد الله و ترکان و دیلمان را همراه آورد. همینکه نزدیک بغداد شد همه قرمطیان [2] که همراه بریدی بودند به ابن رائق پناه بردند. ابن رائق آماده جنگ شده، قرار گذارد که در دار السلطان تحصن اختیار کند. پس درها و سوراخهای سوراخها بیست، عراده‌ها و منجنیق‌ها بر سور و ساحل دجله، در کنار خانه نهاده، خاشاک و آهن آلات دور خانه نهاده، مردم را به دفاع فراخواند چون برای برخی مزد نهاده بود موجب کشاکش و زد و خورد شد و کرانه باختری به آشوب کشیده شده، نهر طابق پشت دار البیطیخ را به آتش کشیدند، دزدیهای شبانه روزی در خانه‌های ثروتمندان بسیار شد، مردم شبانه روز پاسداری می‌کردند و گروهی یک دیگر را می‌کشتند.

زندان را گشودند و آشوب ادامه یافت، چادرهای سلطان را به نهر دیالی بردند. ابن رائق و سردارانش به «حلبه» رفتند روز دوشنبه نیمه جمادی دوم یاران ابو حسین بریدی از نهر دیالی گذشتند. لولو کرانه «نجمی»، و بدر خرشنی مصلی را داشتند.

جنگ میان بریدیان و ابن رائق تا ظهر به درازا کشید و از آن روز تا روز شنبه نه روز مانده از جمادی دوم جنگ در آب ادامه یافت، سپس جنگ میان سواران و در آب شدت یافت. دیلمیان بریدی بر مزدوران دولت ضربتها زدند. دیلمیان بریدی

[1-] در تاریخ اسلام: مردم بسیار بر پشت پل شده بودند که فرو شکست و گروهی غرق شدند.

[2-] همکاری قرمطیان با بریدیان در خ 6: 47 و 92 نیز دیده می‌شود.

#### تجارب الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 53

توانستند از کرانه به دار السلطان در آمده آنجا را گرفتند. متقی و پسرش [1] در میان بیست سوار فرار کرده به باب شماسیه رفتند و ابن رائق و لشکریانش و لولو به دنبال آنان به موصل شدند، قراریتی وزیر پنهان شد. مدت وزیری او چهل و یک [2] روز بود. دیلمیان هر کس را در دار السلطان گرفته کشتند و آنجا را به شکل زنده غارت کردند. دیلمیان به اطاقهای بانوان نیز رفتند. ابو حسین بریدی در «حدیدی» [3] خود در باب خاصه چند روز بماند [4]. بریدی، ابن سنجلا و علی بن یعقوب را در دار السلطان یافته آزاد کرد. ولی کورنکیج را زنجیر کرده، نزد برادرش ابو عبد الله به واسط فرستاد و دیگر خبری از او نیامد. قاهر را نیز در زندانی در دار السلطان یافته همانجا بر جا نهادند [5].

پس از چند روز ابو حسین بریدی بیرون آمده در خانه مونس نشست و ابن همان خانه بود که ابن رائق در آن می‌زیست. ابو الوفا «توزون» را فرماندهی پلیس بخش خاوری دجله، نوشتگین را فرماندهی پلیس بخش باختری داد. دیلمیان دست به غارت و مصادره خانه‌ها و بیرون کردن صاحبانش و نشستن در آنها زده بودند، و پس از گماردن توزون و نوشتگین به فرماندهی پلیس اندکی از آشوب کاسته گشت. ابو حسین بریدی زنان و دو فرزند توزون و همچنین زن و بچه بیشتر سرداران و ترکان را به صورت گروگان به نزد برادر خود فرستاد.

نرخ‌ها در بغداد بالا رفت. بریدیان ستم همیشگی خود را انجام می‌دادند در

1- [M] متن: «المتقی و ابنه» ولی در خ 6: 59: «المتقی و ابنه» دارد.

[2-] ابن اثیر: مدت دومین وزیری او چهل روز بود.

3- ( [M ] نوعی قایق نهر پیما (خ 5: 59).

[4-] و خواهیم دید که ابو حسین به سال 333 هـ در همین جا به دار آویخته خواهد شد. خ 6: 117.  
[5-] صاحب تکمله گوید، قاهر زندانی بود، و چون موکلان او گریختند بیرون آمد و او را دیدند در سوق  
الثلاثا گدائی می‌کند. خبر به بریدی رسید کسی را موکل او کرد و روزانه پنج درم موجب برای او نهاد.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 54

ماه آذار به گرفتن خراج آغاز کردند، بومیان [1] را به ستوه آورده فراری دادند، در گرفتن جزیه [2] بر اهل  
ذمه ستمها می‌کردند. نیرومندان بر بی‌نویان زور می‌گفتند.

بر يك کر گندم هفتاد درم مالیات بستند، و همچنین بر دیگر مکیله‌ها و روغنی‌ها.

نزدیک پانصد کر، مال بازرگانان را که از کوفه آمده بود توقیف کرده ادعا نمود که از آن حسن بن هارون  
است که عهده‌دار آن بخش بوده است. خجج که به بزرگ و شاپور و راذنین رفته بود به نزد متقی گریخت.  
توزون و نوشتکین و عده‌ای از ترکان هم سوگند شدند که ابو حسین بریدی را بازداشت کنند، نوشتکین به  
توزون خیانت کرده به ابو حسین گزارش داد، ابو حسین پناه گرفته، به دیلمیان خود آماده باش داد. هنگامی که  
توزون به خانه او یورش برد، دیلمیان که آنجا بودند درها را بسته به جنگ پرداختند. توزون از خیانت  
نوشتکین آگاه شد بر او لعنت کرد و بامداد سه شنبه با گردانی از ترکان به سوی موصل گریخت، نگرانی مردم  
را فرا گرفته، با بریدیان می‌جنگیدند.

چون توزون و خجج و ترکان به موصل رفتند ابن حمدان از ایشان نیرو گرفت و در صدد برآمد تا همراه  
متقی به پائین آید و بغداد را بگیرد. ابو حسین بریدی در بغداد از خیال ایشان آگاه شده، به برادر خود [ابو عبد  
الله در واسط] نامه نوشته کمک خواست، او گروهی از سرداران و دیلمیان را به کمک برادر فرستاد. ابو حسین  
خرگاه خود را به دروازه شماسیه بغداد برد تا نشان دهد که اگر ابن حمدان بیاید خواهد جنگید. البته این پس از  
قتل ابن رائق به دست ابن حمدان بود که آنرا شرح خواهیم داد. ولی همینکه خلیفه و ابو محمد [حسن] بن  
حمدان به نزدیک بغداد رسیدند، ابو حسین و همه لشکریانش به پائین گریختند و همه کسانی را که برای دوشیدن  
پول، زندانی کرده بودند همچون ابن قرابه، و ابو عبد الله بن

1- ( [M ] متن: فخطب التناء ...

[2-] متن، و افتتاح الجوالی. خ. ل، و افتتاح الجزیه (تکمله) جوالی جمع جالبه به معنی بیگانگان و مهاجران،  
در برابر تناء بومیان است.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 55

عبد الوهاب، و علی بن عثمان بن نفاط و مانند ایشان، همه را همراه ببرند، پس مردم شوریدند و خانه‌ها به  
غارت رفت. مردم در کوچه و بازار شبانه روز مسلح بودند.

مدت تسلط ابو حسین بریدی بر بغداد سه ماه و بیست روز بود.

چون متقی لله و دو پسرش [1] و محمد بن رائق و همراهان، به حال گریز از بغداد به تکریت رسیدند، در حال  
بالا رفتن به موصل به ابو الحسن علی [2] بن عبد الله بن حمدان برخوردند، زیرا هنگامی که بریدی به سوی  
بغداد بالا می‌آمد، ابن رائق نامه‌ای به ابو محمد [3] بن حمدان در موصل نوشته برای جنگ کمک خواست، ابو  
محمد برادر خود [علی] را فرستاده بود، و او به ایشان نرسید جز در تکریت در حالی که از بغداد به موصل  
می‌گریختند. در این برخورد علی بن حمدان، متقی لله و پسر او و ابن رائق و سپهسالاران را گرامی داشته،  
هر چه لازم داشتند، از خوراک و پوشاک و فرش و پول، هر چه کمبود داشتند فراهم کرده، همگی با هم به  
موصل روانه شدند. همینکه به موصل رسیدند، ابو محمد حسن بن عبد الله بن حمدان از موصل بیرون رفته، به  
کرانه خاوری، به سوی معلثایا رفت، پس پیام و پیام‌آوران میان او و محمد بن رائق داد و ستد می‌شد، تا با  
پیمان و سوگند به يك دیگر اطمینان یافتند و ابو محمد موافقت کرده، به موصل آمده، در کرانه خاوری برابر  
موصل فرود آمد.

کشتن ابن رائق:

روز دوشنبه نه روز مانده از رجب امیر ابو منصور فرزند متقی لله همراه با ابو بکر

1- ( [M ] متن: «المتقی و ابناه» ولی پنج سطر پائین‌تر و همچنین در خ 6: 57 آورد:

المتقی و ابنه.

[2-] که در آینده لقب «سیف الدوله» خواهد گرفت (خ 6: 63 ص 58).

[3-] حسن بن عبد الله بن حمدان، که در آینده لقب «ناصر الدوله» خواهد گرفت (خ 6: 61 ص 57).

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 56

ابن رائق، برای دیدار و سلام به ابن حمدان از دجله عبور کردند، [حمدانی] گرمترین پذیرائی از ایشان نمود و  
بر امیر منصور درم و دینار نثار کرد. هنگام بازگشت ابو منصور سوار شد سپس اسب ابن رائق را پیش

آوردند تا سوار شود، ابو محمد بن حمدان آستین او را گرفته گفت، امشب نزد ما بمان. ما سخن بسیار برای گفتن داریم. ابن رائق گفت: امروز نمی‌توانم زیرا می‌خواهم با امیر برگردم، باشد روز دیگری. ابن حمدان اصرار کرد به حدی که ابن رائق مشکوک شده آستین خود را چنان کشید که پاره شد و چون يك پا در رکاب داشت جنبیدن اسب او را به زمین انداخت. چون برخاست تا سوار شود ابو محمد به غلامانش فریاد زد، او را بزنی فرار نکن. ایشان شمشیرها بر وی نهاده او را کشتند [1]. پس ابو محمد بن حمدان نامه‌ای به متقی نوشت که، چون خبر یافته بودم که ابن رائق در صدد ترور تو است چنین پیش آمد. متقی نیز در پاسخ نوشت، تو مورد اعتماد هستی و هیچ شك در تو ندارم و او را به آمدن فرا خواند. ابن حمدان از آب گذشت و او را دیدار کرد.

[1-] صاحب تاریخ اسلام می‌افزاید، یاران او در بیرون خرگاه به جنبش آمدند. ولی آسمان باریدن گرفت و مردم پخش شدند. پس جنازه را در گوری بی‌نشان به خاک کردند: [M]. و به گفته ابن اثیر: در دجله انداختند پس خانه او در موصل به غارت رفت. ابن محسن تنوخی (ابو القاسم علی است که احوالش در معجم الادبای یاقوت 5: 301/14: 110 هست) از عبد الواحد بن محمد موصلی نقل کرد که مردی به من گفت: آنگاه که مردم خانه ابن رائق را غارت می‌کردند، من نیز کیسه‌ای یافتم که هزار دینار یا بیشتر در آن بود. ترسیدم که اگر آنرا آشکار بیاورم، سربازانش از من خواهند گرفت. پس درون خانه را گشتم و در آشپزخانه يك دیگ آش پیدا کردم، پس کیسه را در آن انداخته بیرون آمدم هر کس مرا دید گمان کرد گرسنه‌ای بوده‌ام. پس آنرا به خانه بردم.

#### تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:57

گزارش امیر شدن ابو محمد حسن بن حمدان: متقی به او خلعت و لقب «ناصر الدوله» داد و فرمان «امیر الامرائی» و حق داشتن پرچم، برایش صادر کرد و با کنیتش خطاب نمود. و این در آغاز شعبان بود. به برادرش علی و ابو عبد الله حسین بن سعید بن حمدان نیز خلعت داد. برای قراریطی نیز فرمان وزیری نوشت و این در شوال بود. پس او در دفتر کار خود به عزل و نصب و امر و نهی پرداخت تا روزی که متقی و ناصر الدوله ابو محمد بن حمدان به بغداد در آمدند. جنگ بریدی با ابن حمدان:

متقی همراه با ناصر الدوله ابو محمد و برادرش علی و همه لشکریان وارد بغداد شدند و توده مردم طاق نصرت زده بودند. ناصر الدوله و برادرش در بستان شفیعی فرود آمدند. وزیر قراریطی به دیدن متقی لله و ناصر الدوله رفت. ابو الوفا توزون فرماندهی پلیس دو سوی بغداد را عهده‌دار شد [1]. روز دوشنبه دوم ذی قعدة، متقی خلعت وزارت به نام ابو اسحاق قراریطی صادر نمود. روز پنجشنبه، خلعتی برای ناصر الدوله [حمدانی] و برادرش، با دو گردن‌بند و چهار دستبند زرین برای هر يك از ایشان فرستاده شد، و برای ابو عبد الله حسین بن سعید بن حمدان خلعت با يك گردن‌بند و دو دستبند زرین داد. باز خبر آمد که ابو حسین علی بن محمد بریدی، دارد از واسط به بالا می‌آید و می‌خواهد به دربار درآید. مردم بغداد ترسیدند. متقی نیز از دجله گذشت و در «زبیدی» نزد ناصر الدوله ماند و خانواده را به سامره فرستاد. گروهی از سران مردم بغداد نیز بگریختند. لشکر ناصر الدوله از خاور دجله به باختر آن رفت. ابو الحسن علی بن عبد الله بن حمدان با لشکر به راه افتاد. هنگامی که ابو حسین

[1-] صاحب تاریخ اسلام می‌افزاید: متقی لله بدر خرشنی را مأمور راه فرات کرد پس بدان سو بالا رفت و از آنجا به مصر شد، پس اخشید او را گرامی داشت، و ولایت دمشق را بدو داد، تا در آنجا بمرسد.

#### تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:58

بریدی از واسط به بالا آمد، ابو جعفر بن شیرزاد و ابو بکر بن قرابه و دیلمیان و لشکری بزرگ همراه می‌داشت. زد و خورد میان ابو الحسن علی بن حمدان و میان بریدیان روز سه‌شنبه پایان ذی قعدة و چهارشنبه آغاز ذی حجه و پنجشنبه و آدینه تا چهارم ذی حجه در دیه معروف به «کیل» دو فرسنگی پائین مدائن ادامه داشت.

توزون و خجج و ترکان، با ابن حمدان بودند. در آغاز کار، شکستی بر علی بن عبد الله بن حمدان آمده یارانش بگریختند، ولی ناصر الدوله که در مدائن بود ایشان را باز گردانید. سپس شکست بر ابو حسین بریدی آمده بگریخت، از یارانش یانس غلام بریدی، ابو عبد الله، ابو الفتح بن ابو طاهر، محمد بن عبد الصمد با مذکر [اندرزگر] بریدی و فرج دبیر سپاه بریدی اسیر شدند. محمد بن ینال ترجمان و ابراهیم بن احمد خراسانی، به ابن حمدان پناهنده شدند. همه دیلمیان که در سپاه بریدی بودند در اختیار ابن حمدان قرار گرفتند. گروهی از سرداران بریدی کشته شدند. بریدی ورشکسته پراکنده به واسط گریخت، ولی برای علی بن حمدان نیز چیزی بجا نمانده بود تا پی او را بگیرد، که مجروحان بسیار داشت.



در هفتم ذی حجه متقی از زبیدی در سه ساعت و نیم به بغداد بازگشت. زنان و هر کس دیگر که به سامره گریخته بودند به بغداد باز آمدند. روز آدینه سیزده شب از ذی حجه مانده [1] ناصر الدوله به بغداد درآمد. یانس غلام بریدی و ابو الفتح ابن ابو طاهر و اندرزگر بریدی، سوار بر اشتر، برنس بر سر [2] پیشاپیش او وارد شدند. از سوی متقی فتحنامه به جهان فرستاده شد. متقی، به ابو الحسن علی بن عبد الله بن حمدان برای این پیروزی لقب «سیف الدوله» بخشید و برایش نامه و خلعتها فرستاد. پس سیف الدوله به واسط سرازیر شد و دید که بریدیان از آنجا به بصره سرازیر رفته‌اند. پس او با ترکان و دیلمان و دیگر سپاه در آنجا ماندند.

1- [M] ابن اثیر: سیزدهم ذی حجه.

2- [(-)] صاحب تكملة می‌افزاید: و از ساحل باختری به سوی خانه عمویش ابو ولید سلیمان ابن حمدان رفت که نزدیک پل بود.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:59

حیاتی که ابن مقاتل به ناصر الدوله زد

ابو بکر محمد بن علی بن مقاتل در حالی که پنهان می‌زیست، به وسیله ابو زکریای سوسی، نامه‌ای بر ناصر الدوله نوشته امان خواست و او بداد. ابن مقاتل در امان‌نامه شرط کرده بود که هر گاه پس از آشکار شدن در مبلغ مجازات مالی توافق دو طرف رخ داد، آنرا با میل خواهیم پرداخت، و اگر توافق نشد دوباره من پنهان شوم. پس از آشکار شدن میان ایشان بر سر مبلغ توافق نشد، ابن حمدان به ابن مقاتل گفت: دوباره پنهان شو! ابن مقاتل گفت: ما در امان‌نامه، برای توافق زمانی معین نکرده‌ایم، بنابر این من مجبور نیستم پنهان شوم، اگر فرمان می‌دهی پنهان می‌شوم. ناصر الدوله فهمید که کلاه بر سرش رفته است و چون خود را مجبور به وفا به عهد می‌دید، دعوا را به یکصد و سی هزار دینار پایان داد. ناصر الدوله تغییری در عیار سکه‌های زر و سیم رایج نیز داده، دینارهایی به نام «ابریزی» [1] با عیاری بهتر سکه زد و بخشنامه‌ای درباره آن بنگاشت. در این سال بود که دیلمیان بر آذربایجان چیره شدند.

چگونگی داستان:

هنگامی که دیسم [2] بن ابراهیم بر آذربایجان چیره شد پیشتر سپاهیان از کردان بودند، بجز اندکی باقیمانده سپاهیان و شمگیر [3] که نزد وی مانده بودند. من نیز گزارش آنرا پیش از اینجا نگاشته‌ام. نیرومندی کردان دست ایشان را باز کرده به خود می‌نازیدند، زور می‌گفتند، کم کم کار به دست اندازی بر مرزها انجامید. چون

1- [(-)] صاحب تكملة [و ابن اثیر] می‌افزاید: این دینار به سیزده درم صرف می‌شد در صورتی که پیش‌تر ده درم می‌بود. ابن ثوابه به دستور متقی درباره آن بخشنامه‌ای بنگاشت.

2- [M] خ 6: 3 تا 9 که پدرش ابراهیم خارجی و مادرش کرد گنوسیست بود (ابن اثیر سال 330 هـ، و کسروی، شهریاران گمنام، 1: 58-63).

3- [M] (که گیل و دیلمی بودند).

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:60

دیسم کار ایشان را بررسی کرد چاره‌ای جز تکیه بر دیلمیان ندید، پس گروهی از بزرگان دیلم را برکشید، که صلوك بن محمد بن مسافر و اسفار بن سیاکولی و گروهی همانند، از ایشان بودند، گروهی نیز از موصل بدو پیوست که مردی به نام علی ابن فضل صولی از سرداران بجکم (که به سبب يك ناسازگاری، بجکم او را بیرون رانده بود) در ایشان بود. دیسم او را گرامی داشته مال بخشود، تا دیلمیان را فرا خویش آورد. پس چون دیسم به وسیله آنان نیرومند شد، جاهانی را که کردان گرفته بودند پس گرفت و گروهی از سرداران ایشان را بند کرد، روز به روز بر شمار دیلمیان افزود و از ایشان پشتیبانی گرفت. وزارت او را در این هنگام ابو القاسم علی ابن جعفر داشت که از دبیران آذربایجان [1] بود. پس دشمنانش سخن چینیه‌ها کردند تا دیسم او را ترسانید و او به طارم [2] گریخت تا به محمد بن مسافر پناهنده شود.

رسیدن وزیر به آنجا مصادف شد با قیام دو پسر مسافر، و هسوزان و مرزبان بر ضد پدرشان و گرفتن دژ او سمیران [3]. سبب این پیش‌آمد ترس پسران از بدخوئی و بد رفتاری پدر با خانواده بود، که ایشان را بی‌گناه بازداشت می‌کرد. نخست و هسوزان از پدر ترسید و به نزد برادرش مرزبان رفت که در دژی در طارم بود. محمد بن مسافر فهمید که تا میان دو برادر را جدا نکند نمی‌تواند او را بگیرد، پس به مرزبان دستور نوشت که بیاید، و هسوزان به برادر گفت: من پس از تو در این دژ نمی‌مانم چه اگر از تو جدا شوم مرا به بند خواهد کشید. مرزبان گفت: پس با من بیا. در میان راه ایشان پیامبر پدر را دیدند که پنهانی به مردان دژ فرستاده بود که چون مرزبان بیرون آمد شما و هسوزان را به بند کشید و مواظب او و دژ باشید! پس ترس از پدر، در هر دو یکسان شد. چون به دژ پدر رسیدند در حالی که پدر به دژی

- 1- [M] چنانکه خواهیم دید گنوسیسم تند این مرد او را از دیسم خارجی‌زاده ضد علی (ع) جدا کرد و به سوی مرزبان، هم مذهب خود کشانید (خ 6: 66-67).
- 2- [M] متن: طرم.
- 3- [M] در خ 6: 238. شمیران.

#### تجاربالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 61

دیگر رفته بود، ایشان داستان را با مادرشان «خراسویه» در میان نهادند، مادرشان که زنی چابک بود به ایشان کمک کرد، تا دژ را که دارائی و پس‌انداز محمد بن مسافر در آن بود تحویل گرفتند. چون محمد بن مسافر با خبر شد سرگردان گشت و در آن دژ که رفته بود دست خالی ماند که به دارائیش دست‌رسی نداشت. در چنین هنگامی علی بن جعفر دبیر دیسم بدانجا رسید و به مرزبان پناه برد و او را به طمع آذربایجان انداخت و قول داد که می‌تواند آنرا بگیرد و خراج فراوان آن را بردارد، و راه‌های آن را بدو نشان داد، و او پذیرفته وزارت خود بدو واگذاشت. ایشان در پاکدینی نیز پیوندی داشتند، زیرا که علی بن جعفر از داعیان باطنی بود [1] و ایشان مرزبان را می‌شناختند. مرزبان اجازت داد تا دعوت آشکار کند، پس همه چیز برایش فراهم شد. علی بن جعفر برای همه سرداران دیسم که می‌دانست از او ناخشنودند و همه ناراضیان از مذهب او نامه فرستاد. زیرا که دیسم و پدرش مذهب «خارجیان» داشتند، پدرش از یاران هارون شاری [2] بود و چون وی کشته شد، او به آذربایجان گریخته دختر یکی از سرداران کرد را به همسری گرفته دیسم از او بزاد. ابن ابو ساج وی را به پیشکاری گرفت و تا آنجا بالا آورد که بدان رسید.

- 1- [M] متن: و «اتفقا مع ذلك علی عصمة فی الدین، و ذاك ان علی بن جعفر كان من دعاة الباطنية و كان مرزبان معهودا فیهم». مشکویه در چند جا پیوند مذهبی گنوسیست‌ها را با واژه «عصمت فره ایزدی» تعبیر می‌کند، او در خ 6: 69 گوید: «اعطائه عهد الله و میثاقیه و العصمة التي بینهما» و در خ 6: 494 و 495 گوید: «و تعلق بعصمة باطنه اختص بها» لیکن در خ 6: 370 گوید: «و كان متعلقا بینهم بذمام» گویا چون طرف در این جا قرمطی است که مشکویه از ایشان بیزار بود نخواست واژه «عصمت» را بکار برد. در برابر پیمان شیعی عصمت، نزد سنیان پیمان یا سوگند «بیعت» بکار می‌رفت. ن ک خ 6: 364 «سوگند غموس» را نیز هر دو بکار می‌بردند (خ 6: 363).
- 2- [M] سردار خارجی که حسین بن حمدان در 283 هـ. بر او پیروز شد (طبری 3: 2149 پ 6663- ج 5: ص 94).

#### تجاربالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 62

علی بن جعفر همچنان سرداران دیسم به ویژه دیلمیان را بر ضد او برمی‌انگیخت، تا بیشتر آنان را جلب کرد، که با او نامه داد و سند کرده گفتند: هر گاه مرزبان به سوی ما آید ما همگی بدو خواهیم پیوست. پس چون مرزبان از یاران دیسم مطمئن شد به سوی آذربایجان حرکت کرد، دیسم نیز بیامد، پس چون به جنگ شدند، دیلمیان برگشته سپرها به روی او کردند و به سوی مرزبان شدند. و اینان نزدیک دو هزار تن بودند، با ایشان بسیاری از کردان نیز به مرزبان پناهنده شدند. پس چون مرزبان بر او حمله کرد، باقیمانده سپاهش نیز پراکنده شدند. دیسم در یک گروه اندک به ارمنستان گریخته، به گانگیک [1] ابن دیرانی پناهنده شد که با او دوستی داشت. گانگیک او را گرامی داشته آنچه شایسته بود برایش فراهم کرد. دیسم دوباره به گردآوری کردان پرداخت. او نقص کار خویش را در زیاده‌روی در تکیه بر دیلمیان دید، یکی از دوستان پیشتر به او گوشزد کرده بود که هیچگاه بیش از پانصد دیلمی را به گرد خود نبندد [2]. مرزبان بر آذربایجان چیره شد و کارش، با خرد و تدبیر علی بن جعفر رونق داشت تا آنکه میان آن دو به هم خورد. تیرگی روابط مرزبان با دبیرش علی بن جعفر:

او دبیری به نام ابو سعید عیسی بن موسا معروف به «عیسکویه» داشت که ضد علی سخن‌چینی کرده مرزبان را در ثروت او به طمع آورد. علی بن جعفر خود نیز گروهی از اطرافیان مرزبان را ترسانیده بود. پس همه ضد او توطئه کرده کارش را بد جلوه دادند. چون علی بن جعفر آگاه شد، ترفندی بر ضد مرزبان بکار بسته، او را به طمع تبریز و درآمد آن بینداخت. تبریز شهری گرانمایه دارای برج و بارو است، پیرامون آن چشمه‌سارها و باغهای میوه‌دار است. مردمش نیرومند، همدل و ثروتمند هستند. مرزبان، جستان بن شرمزن، محمد بن ابراهیم،

- 1- [M] متن: جاجیق.
- 2- [M] ابن اثیر: که در نژاد و مذهب با او در ستیزند.
- تجاربالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 63

دلیر بن اورسفناه و حسن بن محمد مهلبی پردهدار [1] با گروهی از افراد مورد اطمینان را با وی همراه کرد. علی بن جعفر به تبریز رفت و چون بدانجا رسید، با مردم سازش کرد، به دیسم نامه نوشت، به آشتی دعوت کرده، وعده داد به او کمک کند و دیلمیان را بر کند، تا او به کشورش بازگردد. دیسم پاسخ داد که من هنگامی به تو اطمینان می‌یابم که تو دیلمیان را بیشتر برکنده باشی. علی با گروهی از مردم تبریز سازش نموده گفت من برای رضای طمع مرزبان به تبریز آمدم، و دیلمیان در خدمت به تبریز به او کمک نمی‌کنند، و راه حل، ریشه‌کن کردن ایشان است. مردم با وی هماهنگ شده، روزی را برای سرکوب دیلمیان معین کردند. پس سرداران ایشان را در یک روز به خانه خود آورده، دیلمیان را کشت و با لشکری به سوی دیسم شتافت. مرزبان نیز چون به کردانی که بدو پناهنده شدند بد کرده بود، همینکه دیسم به تبریز آمد همگی بدو پیوستند. چون خبر آنچه بر دیلمیان گذشت به مرزبان رسید، از اینکه موجب ناراحتی علی بن جعفر شده و سخن دشمنانش را شنوده پشیمان گشت. او ابو جعفر احمد بن عبد الله بن محمود را به وزیری گمارده، خلعت و لقب «مختار» داد. سپس آماده شد و به تبریز رفت، که دیسم پیش از او بدانجا رفته بود. و میان ایشان جنگها رخ داد و دیلمیان استوار مانده، کردان گریختند و دیسم به تبریز بازگشته، به دژ نشست، ولی مردم به سبب رفتاری که با دیلمیان کرده بود، با وی همکاری نکردند. مرزبان نیز سر رسید. ایشان را محاصره کرد، پس به داد و ستد نامه با علی بن جعفر پرداخت، پیوند همدلی و پیمان فره ایزدی، یاد نموده، او را به همکاری خواند. علی بن جعفر پاسخ داد که هر چه کردم از راه نیکخواهی بود، آنگاه که دیسم را رها کردم، چون بد دل بود، اکنون نیز از بدی او گریزانم. آنچه از تو می‌خواهم که از من کار نخواهی و مرا بخود

[1-] این پردهدار همان وزیر آینده است که بیوگرافی او در معجم الادبای یاقوت 3: 180/9: 118-152، آمده است.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:64

و آگذاری! تا در خانه نشینم، برای خودم آمد و شد کنم. مرزبان پذیرفت و پس از چند بار رفت و آمد کسان مورد اعتماد که همکیش دو طرف بودند آشتی رخ داد.

چون حصار مرزبان بر دیسم سخت شده، شبی دیوار سور را سوراخ کرده، با چند تن از یارانش به اردبیل گریخت. مرزبان جرئت دنبال کردن او را نداشت، می‌ترسید عیارانش به او حمله کنند و تبریزیان نیز از پشت بر او بتازند. پس کوتاه آمد. علی بن جعفر نیز بدو پیوست، مرزبان هم به عهد خود وفا کرد. اهل تبریز نیز به دفاع خود ادامه دادند.

نتیجه کار دیسم پس از رفتن به اردبیل:

پس از آنکه مرزبان مطمئن شد که دیسم در اردبیل مانده است مقداری از لشکر خویش در تبریز نهاد، بیشتر سپاه را به اردبیل برده، برادر خود و هسودان را نیز با یارانش فرا خواند و همگی دیسم را در محاصره گرفتند. دیسم پس از جدا شدن از علی بن جعفر، ابو عبد الله نعیمی محمد بن احمد را به وزیری گمارد، ولی مرزبان با او نامه داد و ستد کرد و وعده وزیری داد. نعیمی نیز او را بر دیسم ترجیح داده با او بساخت. ترفند نعیمی بر ضد دیسم تا او را به نزد مرزبان فرستاد:

نعیمی در مشورت با دیسم به وی باور داد که بهترین راه آنست که سران شهر اردبیل را به نزد مرزبان فرستی، که صلح خواهند و با پیمان و سوگند برای تو امان گیرند، تا به زیر حمایت او باشی. از درازی محاصره او را ترسانید که مردم خسته می‌شوند و با مرزبان می‌سازند و تو را تحویل خواهند داد و دروازه شهر را باز خواهند کرد. او گفت: من هم نشانه‌هایی از آنها دیده‌ام و تو نیز خواهی دید. چون دیسم بررسی نمود وضع را نزدیک به پیش بینی نعیمی دید، حصار سخت و راه آذوقه بر او و لشکرش و اهل شهر بسته شده و ناله مردم

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:65

درآمده مردم ترسیده، مایوس از صلح و آینده تازیگ است. دیسم سران شهر و اعیان آنرا برای گرفتن تعهد و امان‌نامه نزد مرزبان فرستاد تا مطمئن شود و به نزد او برود، مردم نیز همین کار کردند و امان گرفتند. ابو عبد الله نعیمی نیز به مرزبان پیام داد، که سران شهر را نگاه دار! و به شهر باز مگردان، مگر پس از بیرون آمدن دیسم به سوی او، میادا حادثه‌ای رخ دهد و رأی او عوض شود. هر گاه سران مردم از شهر دور بمانند مردم جمع شده به دیسم فشار می‌آورند که امان گرفته‌ای برو، دلیلی برای ماندن نداری من نیز آنقدر به او فشار خواهم آورد تا بیرون بیاید.

مرزبان همین کار کرد. مردم شهر که سران خود را در دست مرزبان دیدند، به دیسم فشار آوردند، تا بیرون آمد. چون خبر به مرزبان رسید دیسم را پیشواز کرده گرامی داشت و به وعده‌ها وفا نمود و به ابو عبد الله نعیمی وزیری داد. ابن محمود را گرفته تحویل وی داد. پس بر او و یارانش و سران شهر مجازات مالی بست و اموال فراوان به دست آورد و کار مرزبان رونق گرفت و بر منبرهای آذربایجان خطبه به نامش خوانده شد. پند و اندرز:

بر خواننده این کتاب است که عبرت گیرد، آیا بیچارگی این پادشاهان دلیلی جز بدکرداری داشته است؟ همواره در اندیشه لذات و شهوات خود بوده، از حال کار آگاهان غافل و از دانش وزیرانشان بی بهره مانده، به کار لشکریان و سرداران رسیدگی نمی کردند. بیشتر بر قراردادهای دولتهائی غیر قابل اعتماد تکیه می کردند. کمتر به بررسی احوال پادشاهان گذشته می پرداختند که چگونه کار کشورداری را به راه می بردند. نخست آنکه یاران خود را به دیانت که نگهبان رژیم و وسیله چیرگی بر دلهای مردم است مجهز می کردند، دیگر آنکه کارگزاران خود را، از راه خبرگزاران پاک دل که چشم تیزبین هستند، کنترل می کردند و روز به روز، لحظه به لحظه، آنان را می پاییدند، از ترسانیدن ایشان تا ممکن بود خودداری

تجارب الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 66

می نمودند، با کسی که شایسته مدارا است مدارا، و با کسی که راه اصلاحش بسته است و بیماری درون او بی دوا است سخت می گرفتند.

پادشاهان زیرک، برای خبرگزاران دارائی بسیار از گنجینه ها بیرون می کشیدند و این هزینه را در برابر سودی که از آن سو می بردند، بزرگ نمی شمردند.

آری پایان کار دیسم چنان بود، که از ترس جانش از مرزبان خواهش کرد، تا او را به دژ خود در طارم فرستد تا با خانواده خود با درآمد دیه های آن، که سی هزار دینار در سال است بسازد، و این کمتر از مبلغی بود که مرزبان برای او معین کرده بود و از مال خویش به او می پرداخت. مرزبان آنرا پذیرفت و او در آن دژ به زندگانی پرداخت. [1]

سال سیصد و سی یکم آغاز شد:

در آن بود که ابو حسین احمد بن بویه به اردوگاه ابو جعفر برابر بصره آمده گفت: که سلطان به او نوشته است که با بریدیان جنگ کند، پس مدتی بماند و جنگید، و چون گروهی از افسران او مانند روستاباش و جز او به بریدیان تسلیم شدند. او ترسید و پس از آنکه گروهی از بریدیان بدو پناهنده شدند به اهواز بازگشت.

در این سال ناصر الدوله دختر خود را به امیر منصور پسر متقی به همسری داد، عقد و خطبه در حضور متقی رخ داد و ناصر الدوله حضور نداشت و عقد را به ابو عبد الله محمد بن ابو موسی هاشمی واگذار کرد. خطبه خوان قاضی خرقی بود که در چند جا غلط گفت «صداق» و «نحله» را یکی کرده، صداق خواند،

1- [M] این اثر در رویدادهای این سال پیدایش ستاره دنباله دار را یاد می کند که در پایان برج عقرب (آبان) و آغاز قوس (آذر) میان باختر و شمال دیده شد که سرش در باختر و دمش به سوی خاور کشیده بود و سیزده روز نمایان بود. شاید همین ستاره باشد که در اسفند 1364 خ برابر ج 2- 1406 هـ. آشکار شده است.

تجارب الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 67

در صورتی که صداق [1] پانصد هزار درم و نحله یکصد هزار دینار بود، و نتوانست عقد همسری را اجرا کند، پس پسر ابو موسی آنرا اجرا کرد. در ماه رجب این سال وزیر ابو اسحاق قراریطی مانند همیشه از دجله گذشته به نزد ناصر الدوله رفت ناگهان ناصر، او و یارانش را دستگیر کرد. مدت وزیری او هشت ماه و شانزده روز بود [2]. پس نام وزارت بر ابو العباس احمد بن عبد الله اصفهانی نهاد و متقی لله خلعتش پوشانید. و این در دوازده شب مانده از رجب در دار السلطان رخ داد که از آنجا به خانه امیر ناصر الدوله رفت. او در روزهای تشریفات قبا می پوشید و کمر و شمشیر می بست، و کارها را ابو عبد الله کوفی انجام می داد. پس قراریطی و دبیران و کارگزاران مصادره شدند.

ناصر الدوله خود پرونده های جنائی همگانی را که پلیس فراهم کرده بود بررسی می کرد. حد واجب، شلاق، بریدن دست و پا در پیشگاه او انجام می گرفت، دستها و پاهای بریده را به او نشان می دادند و می شمردند. او دقت می کرد مبادا پلیس ارفاق کرده باشد و جنایتکار را بر خلاف حق و دور از آگاهی او آزاد کنند [3].

1- [M] این اثر آنرا «صداق» و «حمل» نامد و صداق را هزار هزار درم و حمل را یکصد هزار دینار می داند.

2- [(-)] صاحب تاریخ اسلام در گزارش سال 357 گوید: محمد بن احمد بن ابراهیم ابن عبد المؤمن، ابو اسحاق اسکافی دبیر معروف به قراریطی وزیر، در آغاز دبیر محمد بن رائق امیر بود، سپس وزیر شد ... سپس به شام رفته، دبیری سیف الدوله ابن حمدان کرد، سپس در وزارت مهلبی به بغداد آمد و او گرامیش داشت. او ستمگری سختگیر بود که در محرم در هفتاد و شش سالگی درگذشت.

3- [(-)] صاحب تكملة می افزاید: عدل پرده دار بجمک پس از او نزد ابن رائق بود، پس از او نیز نزد ناصر الدوله شد و وی رجب را به او داد. ولی چون پیروانش افزایش یافتند خود سری گرفت. ناصر الدوله بدرخشنی را به جنگ وی فرستاد، چون بدر به «دالیه» رسید از رفتن نزد عدل بماند و با اخشید محمد بن طعج در دمشق به نامننگاری پرداخته اجازت خواست تا به سوی وی رود. اخشید اجازت داده شتر و مشک برایش فرستاد، بدر از راه بیابان به دمشق رفت، اخشید او را کارگزار معاونت گران کرد و رجب و

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:68

گزارش کار سیف الدوله در واسط با ترکان، و ناصر الدوله در بغداد:

سیف الدوله ابو الحسن در واسط میزیست و میخواست لشکر را با ترکان به بصره برد و آنرا بگشاید. برادرش ناصر الدوله با مال به وی کمک می‌کرد ولی به ترکان سخت می‌گرفت. توزون و خجج [1] نسبت به سیف الدوله در واسط بی‌ادب شده بودند و بر وی زور می‌گفتند تا آنکه از ایشان خسته شده بود. ناصر الدوله ابو عبد الله کوفی را با دو میلیون درم و پنجاه هزار دینار نزد برادرش سیف الدوله فرستاده بود که میان ترکان پخش کند پس توزون و خجج، پیش روی سیف الدوله بر او پریده بد گفتند. سیف الدوله او را در بغل گرفته به خانه‌ای پنهان کرد و به آن دو گفت: چرا شرم نمی‌دارید؟ با من درباره دبیرم شوخی می‌کنید؟ سپس سیف الدوله با دبیر خجج توافق کرد که خجج، برای گردآوری خراج به نفع خودش به مذار که در تیول او بود برود، با ابو علی مسیحی دبیر

[ ( ) ] فرات را به عدل و کارگزارش ابو علی نوبختی واگذاشت. عدل از راه مصادرت، دو میلیون درم به دست آورده دستش باز شد و مردانش بسیار، دیلمیان و ترکان از بغداد با رقعہ درخواست به سوی وی می‌آمده، خلعت می‌گرفتند. در پایان نیز گرفتاری عدل با ترفند سهلون دبیر ناصر الدوله رخ داد. سهلون خواست نزد یانس مونسی به «رقه» رود عدل مانع شد. سهلون گفت: یارانت بسیار شده‌اند و درآمد تو اندک است، من از سوی ناصر به یانس می‌نویسم که رقه را به تو بسپارد. پس با هم رفتند، و چون به «خانوقه» رسیدند، سهلون گفت: بهتر است من پیش از تو نزد او بروم. چون گروگان از وی خواست گفت: اگر یانس ببیند که تو پای مرا گرفته‌ای بیدار می‌شود، پس او را رها کرد و چون سهلون به رقه نزد یانس رسید، با او به بنی نمیر نامه نوشتند و کمک خواستند.

همینکه عدل خبردار شد به نصیبین رفته با حسین بن سعید بن حمدان رو در رو شده یاران عدل به حسین پناهنده شدند. حسین عدل و پسرش را اسیر کرد: [M] ابن اثیر می‌افزاید و عدل را میل کشیده کور کرد] و به نزد ناصر الدوله فرستاد. او ایشان را برد و شتر سوار نمود و به نمایش گزارد.

[1-] در تکمله: جوجوخ.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:69

توزون نیز توافق کرد که توزون هم به «جامده» برود و خراج آن، در برابر اداره کردن آنجا به او بخشوده شود. بدین ترتیب کوفی توانست در دفتر خود در پیشگاه سیف الدوله بماند، ولی او می‌ترسید به خانه خود برود. پس خجج از دجله گذشته به باختر واسط رفت تا به راه افتد. توزون نیز آماده رفتن به جامده بود، که ابو عمرو مسیحی به هنگام نیمه روز سه روز از شوال مانده، به حال گریز از ناصر الدوله در بغداد به نزد برادرش [1] ابو علی مسیحی رسید. او يك یادداشت از ناصر الدوله بخط او داشت که در آن گفته بود: «طمع تو در من و پر روئی تو بر من هماهنگ شده، هر چه من تحمل کرده‌ام، تو مغرور شده‌ای. شنیده‌ام دست به فلان موقوفه زده‌ای! به خدا اگر دست نکشی و از این بدکرداری کوتاه نیائی، دو دست و دو پایت را خواهم برید.» ابو عمرو مسیحی می‌گفت: همینکه من نامه را برخواندم به پائین آمدم. او می‌گفت: چند روز پیش از آن نیز به من می‌گفت: ای مسیحی تو کوشش داری که توزون را به امیر الامرائی برسانی، اگر چنان شود خاک بر سر تو می‌شود. او که تو را به دبیری نمی‌گزیند، او به دنبال ابن شیرزاد و مانند او است ایشان را دبیر می‌کند و تو را مصادرت خواهد کرد.

سیف الدوله در صدد نرم کردن ابو عمرو مسیحی برآمد. برای توزون نیز پیام داد تا او را آرام نمود. سیف الدوله همیشه ترکان را به چشم‌پوشی از عراق و توجه به سوی شام تشویق می‌نمود، تا با کمک او بر شام و مصر چیره شوند. او همواره میان ترکان و برادرش را گل‌آلود می‌کرد، آنان نیز گفتار او درباره برادرش را تصدیق می‌نمودند و به وی سفارش می‌کردند که عراق را رها کند.

ایشان باز هم برای سیف الدوله ناز می‌کردند و می‌گفتند مزد ما را روز شصتم [2] کار، به طور کامل بپرداز! ایشان او و برادرش را سبک می‌کردند. پس چون ابو عمرو مسیحی آمد، درخواست کردند که وظیفه هر يك از سرداران، با پیروانش را، یکجا

1- [M] هر دو برادر، دبیر توزون بودند خ 6: 79.

2- [M] متن: «یوم السنین من ایامهم» مانند: کل سنین یوما برسم الممالیک (خ 5: 414) و: من شهور الممالیک خ 5: 252 ج 5 ص 219.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:70

بپردازد و با قپان وزن کند. او همه را برای بی‌جواب کردن آنان می‌پذیرفت، او را مجبور کردند که وزن کردن شبانه روزی باشد. او باز هم شکیبائی کرد و پذیرفت.

پس سیف الدوله ابو عبد الله کوفی را شبانه به همراهی پسر عموی خود ابو الولید و گروهی از عربها بیرون فرستاده، و خود برای دلگرمی او را مشایعت کرد و به عربها سپرد تا او را به مدائن بردند.

شب یکشنبه آخر شعبان، ترکان به خانه سیف الدوله ریختند. او که در اردوگاه بود بگریخت و کرانه نهری [1] را که نزدیک اردویش بود بگرفت، تا او را به دیه «برقه» رسانید. از آنجا نیز راه بیابان گرفته، به بغداد رفت. ترکان اردوگاهش را به آتش کشیدند و مقداری از پول که برادرش از بغداد به وسیله کوفی فرستاده بود و هنوز پخش نکرده بود چپاول کردند و همه خرگاه او به غارت رفت. چنین بود گزارش کار سیف الدوله در واسط.

گزارش کار ناصر الدوله در بغداد:

چون ابو عبد الله کوفی از واسط به بغداد رسید، ناصر الدوله را دیدار کرده، داستان خود را با ترکان بدو گفت: ناصر الدوله به «دروازه شماسیه» بیرون آمد.

منتقی نیز سوار بر دجله به دنبال او رفت تا از رفتن وی جلوگیری کند. ناصر الدوله غلامان خود را از دجله به ساحل خاوری بغداد گذرانید و بر سپاهیان در آنجا افزود، تا به ترکان چنین وانمود کند که از راه ساحل خاوری می‌خواهد حرکت کند. ولی همینکه سپاه به جانب خاوری منتقل شد، پل را برید و ناصر الدوله از ساحل باختری براه افتاد و رفت. پس خانه‌اش به غارت رفت. یانس غلام بریدی و ابو الفتح ابن ابی طاهر از زندان آزاد شده به بصره بازگشتند. ابو عبد الله کوفی [2] پنهان شد.

[1-] در تکمله: که جازور (گازر) خوانده می‌شد.

[2-] صاحب تکمله می‌افزاید: همراه ابن مقاتل ...، در تاریخ اسلام نیز در رویدادهای سال 350 گوید: کوفی در ماه شعبان این سال در مصر، در حالی که متولی دیوان خراج در

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:71

دیلمیان که در بغداد باقی مانده بودند در مصلی اردو زدند. ترکان بغداد دار السلطان را اشغال کردند. دیلمیان از مصلی به حرکت درآمدند. اداره امور دربار بی لقب «وزیر» به دست ابو اسحاق قرار پیتی بود. ریاست در واسط به نام توزون ثبت شد.

مدت امارت ناصر الدوله ابو محمد بن حمدان سیزده ماه و سه روز بود.

ترکان در واسط پس از گریختن سیف الدوله تا امیری توزون:

پس از گریختن سیف الدوله از واسط بدان گونه، و بازگشت توزون و خجج به اردوگاه خود، میان این دو بر سر رهبری ناسازگاری رخ داد، در پایان تصمیم چنان شد که «توزون» امیر باشد و بدین منظور بنا به رسم ایرانیان [1] در هنگام گزینش رهبر «آس» و «ریحان» آوردند. و خجج سردار سپاه «سپهسالار» شناخته شد و سران سپاه بجز گروهی هر دو را پذیرفتند. سپس سرداران میان خویشان آن دو، پیمانهای زناشویی بستند. در این هنگام بریدی نیز به واسط طمع بست و به سوی آن بالا آمد. توزون به خجج دستور داد تا از نهرابان سرزیر شود و مواظب یاران بریدی که خواهند آمد باشد. عیسی بن نصر پیامی از بریدی برای توزون آورد که به امیری او تیریک گفته خواهش کرده بود ایالت واسط را بدو واگذار و تأکید می‌کرد که بهتر است هر چه زود به پایتخت رود و ابن حمدان را از آن بیرون راند. توزون پاسخ مناسب بدو داد ولی ایالت واسط را برایش تضمین نکرده، گفت: اگر کار من بگرفت با هم مذاکره می‌کنیم، ولی در این حال که

[ () ] آنجا بود درگذشت، پس از مرگ در خانه‌اش سیصد هزار دینار دفن شده یافتند. ن. ک: «کتاب الولاة» از ابو عمرو کندی ص 294.

1- [M ]متن: «علی رسم العجم...» به کار بستن مراسم ایرانی و نیز سخن گفتن توزون به فارسی (پانوش خ 6: 108) نشان می‌دهد که مهاجرت و گذر توزون و خجج و ترکانشان از سرزمین ایران مدتی به درازا کشیده است که آثار ایرانی شدن در ایشان یافت شده است.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:72

من دارم، و تو مرا یک شورشگر بیمناک از حمدانیان می‌پنداری، پس نه! زیرا که لشکریان من سپاه بجم هستند که آزمایش خوب داده‌اند و گروهی از ایشان برای تو بسنده‌اند. عیسی بن نصر رفت و توزون جاسوسی به دنبالش روان ساخت.

کور کردن توزون خجج را:

جاسوسی که دنبال عیسی رفت در بازگشت گفت: او با خجج ملاقات کرد و مدتی با هم تنها بودند و خجج در حال پناهندگی به بریدیان است. توزون در دوازدهم رمضان با یکصد غلام ترک و یکصد تن از خاصگان و اشکورج [1] و گروهی از بزرگان به سر رختخواب او ریختند و همینکه او آگاه شد با یک لا پیراهن سوار چارپای نوبتی شده، با یک لت، ساعتی به دفاع پرداخت. ولی او را گرفتند و به واسط آوردند و توزون چشمان او را میل کشید و [2] آتش خجج فرو نشست.

در این هنگام ابن مقله ابو حسین علی [3] بن محمد برای وزیر شدن می‌کوشید. او برای متقی لثه پیام داد، و پیش از او ترجمان را راضی کرده مالی برایش تضمین نموده بود. متقی در پاسخ پیام داد که من با تو موافقم و دوست دارم که وزیری را به تو واگذارم، ولی نباید من آغاز کنم، تو برو با ترجمان بساز و بگو نام تو را با گروهی بگذارد، من تو را از آن میان برخواهم گزید. پس او همین کار کرد و متقی را ملاقات کرده وزارت را بگرفت و به خانه رفت.

سیف الدوله در مروغه، بغداد، سپس فرار او:  
چون سیف الدوله از کشاکش توزون و خجج در واسط خبر یافت، چشم

[(-1)] خ 6: 94.

[(-2)] صاحب تکمله می‌افزاید: در خانه عبد الله بن یونس.

3- [M] پسر همان ابن مقله، وزیر است که پس از بریدن دستش می‌گفت: سه بار برای سه خلیفه وزیری کردم و با دستم دو قرآن نوشتم و این دست را مانند دست دزد بردند (خ 5: 583) اینک پسر او به دنبال وزیر شدن می‌کوشد.

تجاربالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 73

به بغداد دوخته، به مروغه آمد و دوستانش در سپاه، که پنهان بودند آشکار شده نزد او آمدند. ابو عمرو مسیحی [1] دبیر توزون، پنهانی بگریخته، به سوی واسط سرازیر شد تا به نزد اربابش برود، ترجمان [محمد بن ینال] نیز سرازیر رفت. مردم از خبر پائین رفتن متقی سخت ترسیدند. متقی دستور داد جار کشیدند: کسی که از پائین رفتن ما سخن گوید، هیچ تعهدی نسبت به او نخواهد بود. سیف الدوله، روز دوشنبه چهاردهم [2] رمضان به دروازه «حرب شده» و در خرگاه فرود آمد، خستگی سخت بر او و یارانش هویدا بود که در بیابان رنج برده بودند.

یارانش و کسانی که خواهان استوار ماندن [حمدانیان] بودند دور او گرد آمدند.

نامه‌هایی میان او و متقی داد و ستد شد و مطالبه پول کرد. متقی چهارصد هزار درم را چند پاره برایش فرستاد. همه سردارانی که در پایتخت مانده بودند به او پیوستند.  
او پشت سر هم می‌گفت: ابو الوفا توزون بی‌انصافی کرد که نیمه شب، که در خواب بودیم بر ما حمله کرد، بگذار روز که بیداریم بیاید و همانند این سخنان!

متقی لثه روز شنبه دوازده روز [3] مانده از رمضان به ابو حسین بن مقله وزیر خلعت داد.

همینکه خبر رسیدن سیف الدوله به بغداد به توزون رسید، کیغغ را در واسط با سیصد غلام بر جا نهاد و خود به سوی بغداد بالا آمد. چون خبر آمدن توزون به سیف الدوله رسید همراه با آن سرداران پایتخت که با او مانده بودند مانند ابو علی حسن بن هارون، از باب حرب بیرون رفت. پس محمد بن ینال ترجمان برای اعلام ورود توزون شش روز مانده از رمضان، به بغداد آمد. فردای آن روز توزون نیز وارد شد و در خانه مونس [4] فرود آمد.

1- [M] [برادر ابو علی مسیحی دبیر توزون خ 6: 75 و 81

2- [M] [ابن اثیر: سیزدهم.

3- [M] [ابن اثیر: هشتم رمضان.

4- [M] [مصحح عربی کلمه مونس را از «تکمله» آورده است.

تجاربالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 74

بریدی، دور شدن توزون از واسط را فرصت دانسته سه روز از رمضان مانده به واسط یورش برد، غارت کرد و سوزانید و همه غلات را ببرد.

توزون در بغداد دبیر خود ابو عمرو مسیحی را دستگیر کرده، دبیری خود را به ابو جعفر کرخی داد. ابو اسحاق قراریتی را نیز به ابو حسین بن مقله وزیر سپرد، تا او را مصادره نمود.

امیر الامرائی توزون:

همینکه توزون به بغداد درآمد متقی لثه بدو خلعت «امیر الامرائی» داد و برای او پرچمی برافراشت. ابو جعفر کرخی دبیر او کارها را به جای ابو عبد الله کوفی زیر نظر گرفت. کوفی همراه سیف الدوله بگریخت. مدت وزارت ابو حسین بن مقله پیش از روی کار آمدن ابو جعفر کرخی نزدیک يك ماه بود.

هنگامی که توزون کیغغ را بجای خود در واسط نهاد، بدو دستور داد با ابو حسین بریدی بجنگد، ولی او نتوانست و به بغداد بالا آمد. توزون نیز نمی‌توانست تا وضع پایتخت مرتب نشده به واسط بازگردد. او برای مهیا کردن نیازها، ماه شوال و بیشتر ذی قعدة را در پایتخت بماند تا زمینه کار را استوار ساخت.

هنگامی که سیف الدوله از واسط گریخت غلامی «ثمل» نام که محبوب او بود به اسیری افتاده بود. اکنون که در بغداد بود توزون غلام را از بند رها کرد و با احترام به نزد سیف الدوله فرستاد، و این کار به دیده او و

ناصر الدوله خوش آمد، تا آنجا که در موصل می‌گفت: توزون دست‌پرورده من است، من او را به جای خودم مأمور پایتخت کردم، توزون نیز به این سخنان دلگرم می‌شد. توزون نسبت به بریدی کینه می‌ورزید، زیرا که با او سخت بد رفتاری کرده بود، پس ترجمان را بر بغداد گذارد و خود به سوی واسط پائین رفت، او به ابو جعفر کرخی پیشنهاد کرد که با او بیاید و دیه‌هایش را به ابو حسین بن مقله داوطلبانه یکصد و سی هزار

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:75

دینار در سال اجاره دهد. [1] در این هنگام ابو جعفر بن شیرزاد از بریدی گریخته به توزون پناهنده شد و در دجله او را ملاقات کرد. توزون بدو گفت: ای ابو جعفر امیری من با تو تکمیل گردید، و نعمت بر من کامل شد. تو پدر من هستی، این انگشتری مرا بگیر (آنرا از انگشت درآورده بدو داد) کار مرا اداره کن و مطابق رأی خودت بگردان! ابو جعفر دستش را بوسیده مهلت خواست، او نپذیرفت.

ابو الحسن أسمر که با گروهی ایستاده بود، گفت: آقای من تو را به خدا خواست امیر را بپذیر. و کارش را انجام ده! پس پذیرفت. او طازاد بن عیسی را در پایان همین روز برای صدور فرمان به دربار فرستاد. مدت دبیری ابو جعفر کرخی و نظارت او بیست و اند روز بود.

انگیزه‌های که شیرزاد را از بریدی جدا کرد:

یوسف بن وجیه فرمانروای عمان در ذی حجه، با چند کشتی و شذا بر بصره یورش آورده با بریدیان می‌جنگید. او جنگجویانی همراه می‌داشت که شیشه‌های آتش [2] می‌انداختند، پس شذاها و زبزه‌های بصره را سوزانیده، «ابله» را گرفتند، ابو جعفر بن شیرزاد و طازاد و گروهی زیر این فشار گریختند.

انگیزه شکست و گریز یوسف بن وجیه را پس از پیروزی او، نیز یاد خواهم کرد.

ترفندی که یوسف بن وجیه را گریزانید:

یوسف سخت چیره شده، نزدیک بود بصره را بگیرد. بریدیان ناخدائی

[1-] صاحب تکمله می‌افزاید: ابن مقله دبیری توزون را برای عموی خود ابو عبد الله (حسن بن مقله- معجم البلدان 3: 9/150) خواست و پیشکش‌هایی فرستاد از جمله بیست پوشاک دبیقی و بیست ردای قصب و مشک فرستاده بود. ولی چون توزون به تازگی قراریتی را به دبیری گمارده و نوبختی را بیرون کرده بود، آن درخواست را نپذیرفته گفت:

خوش ندارم پس از سه روز از بکار گماردن او را برانم.

[2-] مانند خ 5: 212.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:76

داشتند به نام زیادی [1]، پس چون فشار یوسف بر بریدیان افزایش یافت که ایشان را نزدیک به مرگ کرد، این ناخدا گفت: اگر من کشتیهای او را بسوزانم و او را بگریزانم با من چه می‌کنی؟ او نوید نیکوی در صورت پیروزی به ناخدا داد. ناخدا بی‌آنکه بگوید چه خواهد کرد در یک روز دو قایق تهیه کرده هیچکس از بریدیان را با خود نبرد و بکسی چیزی نگفت، پس آنها را پر از سعف خرما [شاخهای نخل] کرد، و این کار در بصره معمولی است، در آغاز شب آنها را به پایین آب راهه سرازیر کرد، این کار نیز در بصره گمان برانگیز نبود. عادت کشتیهای ابن وجیه آن بود که خود را در میان دجله مانند پل به یک دیگر می‌بستند. پس چون شب شد، مردم و ملاحان کشتیها خفتند، ناخدا زیادی، سعفا را به آتش کشیده، دو قایق آتشین را به سوی کشتیهای ابن وجیه فرستاد [2]. بادبانه‌ها آتش گرفته تنابها پاره شد سرنشینان آنها سوختند، مردم نیز ریختند و مالی بسیار از ایشان به غارت بردند.

یوسف بن وجیه از جا کنده شده بگریخت، بریدی آبرومند شد و به وعده خود با ناخدا وفا کرد.

در این سال متقی از توزون نگران شد.

انگیزه نگرانی متقی از توزون و فرایند آن:

ترجمان از توزون برای سخنی که به او رسید بیمناک بود. ابو حسین بن مقله نیز از توزون می‌ترسید. در اجاره اقطاع او زیان دیده بود و جرئت مطالبه کسر آنرا نداشت، مبادا سبب هلاک او شود. دبیری ابو جعفر بن شیرزاد برای توزون، بر ترس او می‌افزود. کسی شك نداشت که ابو جعفر بن شیرزاد با موافقت بریدی دبیر توزون شده است، جان ابن مقله از ترس ابن شیرزاد به لب رسیده بود، ولی می‌ترسید مالی را نیز که در برابر اقطاع توزون داده بود مطالبه کند. ترجمان و جز

1- [M] ابن اثیر: رنادی. و نسخه بدل آن: ریازی، زنارنی.

2- [M] ابن اثیر: کشتی آتش را هنگام فروکش (جزر) آب چنان فرستاد، که از باد تندتر آمد.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:77

او نیز از او می‌ترسیدند، همه درباریان به توزون بدگمان و از وی مأیوس بودند.



پس ابو حسین بن مقله و ترجمان پس از مشورت، نامه‌ای به ناصر الدوله نوشتند که کسی را بفرستد تا متقی را [از بغداد] به سوی او به بالا بیرون برد.

به متقی نیز گفته شد: دیروز به بریدی تسلیم شدی و پشیمان گشتی، که پانصد هزار دینار از تو گرفت. سپس با ناصر الدوله، بار دومش ایستاده بیرون رفتی و پیروز شده با مال فراوان بازگشتی، اکنون [بریدی به توزون] [1] قول داده است که پانصد هزار دینار دیگر را که گمان می‌کند از مرده ریگ بجکم نزد تو مانده است، از تو بگیرد. ابن شیرزاد نیز آمده است تا تو را پس از خلع تحویل [بریدی] [2] دهد. متقی از این سخن بیدار شده، از گذشته خود پند گرفت، [3] پس ابو جعفر ابن شیرزاد با سیصد غلام به پایتخت فرستاده شد. در این سال خیر آمد که نصر بن احمد در خراسان در گذشته است و پسرش نوح را بر جای وی نشانیده‌اند. [4]

1- [M] متن: «و قد ضمنك بخمسائة...» که عبارتی بی معنی است. و عبارت ابن اثیر در «کامل» که گویا آن را از مشکویه گرفته باشد، چنین است: «و قد ضمنك، البریدی من توزون بخمسائة...» پس من در ترجمه، آن دو کلمه را در میان گروه افزودم.

2- [M] متن: «لتسليمك»، و چون در کامل ابن اثیر «لتسليمك الی البریدی» آمده است من واژه «بریدی» را در میان گروه افزودم.

3- [M] ابن اثیر می‌افزاید: پس متقی تصمیم گرفت که به سوی ابن حمدان به بالا رود.

4- [M] ابن اثیر گوید: در سال 331 هـ. امیر نوح [سامانی] محمد بن احمد نسفی، برده‌ی را که متهم [به باطنی] بود بیاورد و کشت و به دار آویخت. پس لاشه او را کسانی زدند که شناخته نشدند. (کامل حوادث سال 331) رویداد کشته شدن محمد بن احمد نخشبی را به هنگام قیام ترکان بر ضد نصر بن احمد سامانی و زندانی کردن نصر و نشانیدن نوح بر تخت را، خواجه نظام الملک نیز در فصل چهل و ششم سیاستنامه با تفصیلی افسانه‌آمیز یاد کرده است. قیام ترکان سنی به تحریک بغداد بر ضد نصر بن احمد که در سی سال پادشاهی خود از گنوسیسم اسلامی حمایت می‌کرد، دنباله روند طبیعی تاریخ

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:78

سال سیصد و سی و دوم آغاز شد.

پنج روز مانده از محرم [1] ابو جعفر بن شیرزاد به بغداد درآمد، متقی و یارانش یقین کردند که آمدن او درستی سخنان مردم را نشان می‌دهد. او همان روز که آمد با متقی دیدار کرد. وزیر ابو حسین ابن مقله و ترجمان از متقی خواستند که او را توقیف کند، نپذیرفت. ابو جعفر پس از انجام کارها و آزاد کردن قراریطی از زندان و بررسی کارها که وزیر می‌کرد، آماده بازگشت شد.

ابو عبد الله حسین بن سعید بن حمدان نیز با سپاهی بزرگ بیامد و به دروازه حرب فرود آمد. متقی لله با خانواده‌اش و وزیر ابو حسین بن مقله و ترجمان نزد

[ () ] مهاجرت اقوام آسیای مرکزی به ایران است، که مورد سوجدوئی بغداد قرار می‌گرفت و گوشه‌ای از آن را در پانوشت (ج 5 ص 9 و 64) دیدیم. قیام ابراهیم برادر نصر بن احمد به سال 318 هـ. علیه برادر گنوسیست خود و پناهندگی او به بغداد و همکاری او با قاتلان ترك مرداوچ و همچنین سرپیچی ابن محتاج از سامانیان همگی در این روند تاریخی دیده می‌شود. نوح پس از زندانی کردن پدر گنوسیست خود و کشتن نخشبی اسماعیلی، و سنی نمائی‌های دیگر، لقب «حمید ستوده» گرفت و پدرش نصر پس از سیزده ماه بیماری سل درگذشت. ولی ابن اثیر با بیانی مبهم جلوس نوح را پس از مرگ پدر، نه پس از برکناری او، آورده است، لیکن این سنی نمائی نوح و سربریزی برای بغداد، باز نتوانست خلیفه را راضی سازد. او در سال 343 هـ. فرمان حکومت خراسان را به نام ابن محتاج (سردار سامانی که به بغداد پناهنده شد) نوشت ولی او نیز موفق نشد، و پس از مرگ نوح در همین سال، پسرش عبد الملک سامانی بر جای وی بنشست (خ 6: 207-208) این پیشامد پایگاه مردمی خاندان سامانی را سست کرد و رو به نیستی کشانید. و ترکان توانستند در يك نسل بعد ایشان را براندازند و بغداد را از گزند يك نیروی ایرانی رها سازند. (غیر از سیاستنامه و کامل ابن اثیر، ن. ک: حمزه اصفهانی، ابن وردی، عتبی، طقطقا. آداب سلطانیه فخری. ابن عبری و شذرات الذهب).

1- [M] ابن اثیر: در پنجم محرم شیرزاد با سیصد غلام وارد شد و همه کارها را بی‌مشورت با خلیفه انجام می‌داد.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:79

او شدند. [1] ابن شیرزاد پنهان شد. سران دربار و دبیران بیرون آمدند.

چون متقی به تکریت رسید، ابن شیرزاد در بغداد آشکار شد و به فشار بر مردم و گرفتن مالیات پرداخت.

سیف الدوله با سپاهش از موصل به پائین آمد. چون توزون در واسط خیر بیرون رفتن متقی و وزیر از بغداد را بشنید، موسی بن سلیمان را با یک هزار تن مجهز کرده، به بغداد فرستاد. موسی خود را به دروازه «شماسیه» رسانیده اردو زد.

توزون بماند تا واسط را به بریدی سپرد و خود به سوی بغداد بالا آمد. پلیس آنرا به غلامش صافی سپرد. ناصر الدوله نیز با لشکریانش [2] به پائین آمدند و چون به تکریت رسید، خلیفه به پیشواز او آمد.

توزون تا عکرا بالا آمده از ساحل خاوری به «قصر حص» در سامره رفت. متقی لّه با ابو حسین وزیر و ابو اسحاق قراریطی و ابو زکریا سوسی به سوی موصل بالا می‌آمدند. سیف الدوله برای برخورد با توزون به راه افتاده، دو فرسنگ زیر تکریت جنگ درگرفت، ناصر الدوله در تکریت بود. جنگ روزهای دوشنبه، سه شنبه تا چهارشنبه ادامه داشت. روز پنجشنبه سیف الدوله گریخته، ناصر الدوله و یارانش را نیز همراه خود به بالا آورده عربها دارائی‌شان را به غارت بردند و توزون و یارانش چیره شدند. پس توزون سوی بغداد به پائین بازگشت. سیف الدوله باز برای جنگ با توزون تهیه دیده، به سوی تکریت به پائین آمد. توزون به دروازه شماسیه فرود آمده، سپس به جای دیگر رفت، در آنجا نیز جنگ درگرفت و باز سیف الدوله بگریخت و توزون او را دنبال کرد تا موصل را نیز گرفت، متقی، وزیر، ناصر الدوله و [3]

[1-] صاحب تکمله می‌افزاید: با سلامت طولونی و ابو زکریای سوسی و ابو محمد مادرانی و قراریطی و ابو عبد الله موسوی و جز ایشان بیرون آمدند.

[2-] در تکمله: او با بنی نمیر و بنی کلاب، و بنی اسد به پائین سرازیر آمدند.

[3-] تکمله: که «حربی» باشد.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص:80

دیگر همراهان از موصل به نصیبین گریختند و توزون با شیرزاد و ابو موسی هاشمی به موصل درآمدند. شیرزاد توانست از موصل یکصد هزار دینار بیرون آورد. متقی و خانواده و همراهان از نصیبین به رقه رفتند، سیف الدوله نیز بدیشان پیوست. توزون هنگام بیرون آمدن از بغداد دخت خویش به ابو عبد الله بریدی به همسری داده [1]، عقد زناشویی در شماسیه بسته شده بود.

متقی نامه‌ای همراه ابو زکریا سوسی برای توزون فرستاد که: «من از دوستی تو با بریدیان و همدستی تو با آنان و زشتیها که ایشان انجام داده بودند ترسیدم و از پایتخت بیرون آمدم. اکنون گذشته‌ها گذشت، اگر می‌خواهی با ناصر الدوله آشتی کن و به پایتخت برگرد. من نیز اگر تو را سر به راه بینم بر می‌گردم و کارها برای تو با رضایت من و به وسیله من رو به راه می‌شود و خدا پشتیبان تو خواهد بود». ابو زکریا گوید: چون من به محضر توزون رسیدم، مرا متهم نموده قصد کشتن من کرد تا آنکه، شیرزاد مرا راهنماید گفت: ای امیر، من از ابو زکریا خواهش کردم به نزد خلیفه شوم، تا او که با ما دوست است نماینده ما نزد خلیفه باشد. اگر شما او را متهم کنید، من نیز متهم خواهم بود. سپس من نامه را رسانیدم و شیرزاد آنرا بگرفت و از توزون خواست تا آنرا بپذیرد، پس برای صلح کوشیدم تا درست شد [2]. این

1- [M] ابو عبد الله بریدی دختر بجمک را نیز به همسری داشت (خ 6: 90).

[2-] صاحب تکمله گوید: هنگامی که [سوسی] ابن سعید، مأمور بردن نامه شد گفت: ای امیر مؤمنان، من برای جانم بیمناک هستم. گفت: اگر نیت نیکو داری درست می‌شود.

گفتم: اگر صلح نشد، می‌توانم به میهنم بازگردم؟ گفت: مجاز هستی. پس دستش بوسیده به موصل آمدم، ولی ترکان مرا گرفتند و توزون به من بدگمان گشت. من گفتم: ای امیر! من میان تو و ابن رائق به سفارتهای آمده‌ام، آیا جز راستی از من دیده‌ای؟ گفت:

درست است. من گفتم: من یک سنی هستم و طاعت خلیفه را واجب می‌دانم و برای خدا آمده‌ام نه طلب دنیا. او با من پیام فرستاده و شما فرزندان من هستید، شما را بزرگ کرده‌ام و اکنون صلح می‌خواهم. ابن شیرزاد نیز به سود من با وی سخن گفت. در این هنگام گزارش رسید که معز الدوله به واسط آمده است پس توزون صلح را به سود خود دید. این جریان، برای ابن شیرزاد...؟

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص:81

جریان برای ابو جعفر بن شیرزاد پیش از صلح و پس از آن، بیش از دویست هزار دینار درآمد داشت. شهر سه ساله در اختیار ناصر الدوله گذارده شد، که سالی سه میلیون و ششصد هزار درم بدهد. توزون نیز به بغداد بازگشت.

بویه‌ئیان در واسط:

گزارشها پشت هم رسید که امیر ابو حسین احمد بن بویه به واسط آمده و با بریدیان در «عسکر ماء» قرار داشته و ایشان تخلف کرده‌اند. توزون به سوی او پائین آمد و در جائی به نام «قباپ حمید» جنگیدند جنگی که

نوزده روز با کوشش سخت دو طرف ادامه داشت، ولی همه روز توزون پس می‌نشست و دیلمیان به صورت خزیدن پیش می‌آمدند، که این عادت ایشان در چنین موقعیتها بود. کشته از دو سو بسیار شد، تا آنکه توزون از رود دیالی به آن سو که پشت بغداد است پس نشست و پلها را که بر آن بسته بود ببرد. پس چون آب میان آنان فاصله شد، ترکان ایستادند. توزون زبزهائی داشت که غلامان تیرانداز را در آنها و بر اسبان سوار می‌کرد و هر روز بر بخشی از دارائی احمد بن بویه و زورقهایش یورش می‌برد.

ایشان را از آب دور می‌کردند تا خود و اسبانشان تشنه می‌شدند. معز الدوله تصمیم گرفت که از رود دیالی به بالا به سوی پل نهروان رود، تا از دجله دور باشد و آب نیز داشته باشد، و برای آنوقت نیز اندیشه کند، زیرا که به تنگنا افتاده بود و توزون نیز از این روند آگاه شده بود.

ترفندی که معز الدوله را در روز پیروزی بشکست:

توزون پانصد ترک را همراه تکین شیرزادی و یک هزار سوار عرب که ابراهیم مطوق و قطینه و مانندشان در آن بودند، طوری از آب گذر داد که معز الدوله نفهمید، پس به دنبال خرگاه ایشان به راه افتادند و ناگهان بر میان او و خرگاهش حمله بردند، توزون نیز با شتاب شنا کنان از آب گذشته و بر ایشان یورش برده به کشتار و اسیر کردن پرداخت و معز الدوله با صیمری با عده‌ای اندک به بدترین

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:82

حال بگریخت [1]، تا به شوش رسیده، گروهی از رهیدگان به دور او گرد آمدند. توزون نیز به بغداد بازگشت.

در ماه صفر این سال ابن شیرزاد، با یک دزد به نام ابن حمدی که دولت را خسته کرده بود قرارداد بست و به نام سپاهی خلعت پوشانید و با وی قرار گذاشت، ماهیانه پانزده هزار دینار از آنچه او و یارانش می‌زدند بپردازد و دستنوشته او را بر این پیمان بگرفت. پس او آنرا به گهبد (صراف) می‌پرداخت و رسید و تصفیه حساب [2] برای یکایک آنها می‌گرفت.

نیز در این سال ابو عبد الله بریدی برادر خود ابو یوسف را بکشت. گزارش انگیزه این رویداد:

چون سیف الدوله به روزگاری که در واسط بود یازده ماه ابو عبد الله بریدی را در میان گرفته بود و سپس توزون محاصره را ادامه داد، کار بر بریدی دشوار شده مردانش بیچاره شده بودند. ایشان می‌خواستند به برادرش ابو یوسف، که ثروتمند بود پناه ببرند. ابو عبد الله پشت سر هم از ابو یوسف وام می‌خواست و او به سختی پرداخت می‌کرد و اندک می‌داد و اسراف او را به رخ می‌کشید. او می‌گفت:

آنچه من دارم از بخت من بوده است نه تدبیر، سپس کم کم برادر را به دیوانگی متهم کرد. تا آنکه نزد ابو عبد الله مسلم شد که برادرش ابو یوسف می‌خواهد او را زندانی کند و بلائی بر سرش بیاورد، ترس دو سویه ایشان را فرا گرفت.

[1-] صاحب تكملة می‌افزاید: از جمله اسیرشدگان ابن اطروش معروف به داعی علوی (ابو محمد، حسن بن علی اطروش حسینی، از فرزندان عمر اشرف) و ابو بکر بن قرايه بود که با دیلمیان آمده بود و بیست هزار دینار مصادره شد. (خ 6: 114).

2- [M]متن: و «یاخذ البراءات و روزات الجهبذ». تعیین مرز میان دو پدیده: الف) ایستادگی در برابر ستم ملی. ب) اقدام به راهزنی و دزدی، دشوار است. شاید ابن حمدی نیز مانند شاهین در اندیشه بنیانگذاری دولت «نبطی» بود که مانندش را در خ 6: 160 خواهیم دید. ولی ابن حمدی هنوز به جانی نرسیده بود که کشته شد خ 6: 94.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:83

اسرائیل گهبد که دوست نزدیک ابو عبد الله بریدی بود، می‌گوید: او مرا خواست و از دست تنگی شکایت کرد. سپس گفت: برو پیش برادرم ابو یوسف، او به درجی اشارت کرد که نزدیک او بود و آنرا باز کرد، یک دانه لولو و یاقوت سرخ و کیود در آن بود که چشم بیننده را خیره می‌کرد. او گفت: این را ببر پیش برادرم گرو بگذار و ده هزار دینار وام بگیر. گوهر در درج را بچکم به دختر خود ساره بخشوده بود که همسر [ابو عبد الله بریدی] شد. بچکم آنرا از خانه خلیفه گرفته بود و ابو عبد الله آنرا از خانم گرفته بود. اسرائیل گوید: من به نزد ابو یوسف رفتم و همه سخنان برادرش را نقل کردم و درج را به او دادم. او گفت: ای ابو طیب، این از بدی تربیت او است اگر دجله ثروت برایش آورد همه را تلف خواهد کرد. این مرد در یورشهایش بر واسط هشت میلیون دینار به دست آورد، آیا لازم نبود که یک میلیون آنرا پس‌انداز کند؟ گفتم: ای آقا کی شایسته‌تر از شما برای اداره کردن او است، لطف کنید خواستش را انجام دهید. او گفت: از هنگامی که از واسط بازگشته تا کنون من پنجاه هزار دینار به او داده‌ام چشمش سیر نمی‌شود.

بفرست گوهریان بیابند این لولو را قیمت کنند تا بهایش را به او بدهم، چون گوهریان آمدند و آنرا به ایشان نمود، ایشان گفتند: بهای محدود ندارد هر چند پادشاهی، قیمتگذاری هم پایه خویش را در آن بپذیرد، و او بیشترین بها را برایش در نظر گیرد. ابو یوسف عصبانی شده گفت: ای نادانان، کی مرا برای شما مانند مروان اموی [حمار] که با خرید هر گوهر، به هر بها آماده بود، یا خمارویه بن احمد [1]، یا ابن جصاص [2]، معرفی کرده است؟ طوری قیمتگذاری کنید که اگر بامدادان، از شما خواستم، تا عصر آنرا آماده کنید. پس ایشان آنرا به پنج هزار دینار بها دادند، او گفت: این را بنویسید. ایشان خودداری کرده آنرا به پنجاه

1- (M] شاید: پدر هارون بن خمارویه فرمانروای مصر باشد خ 5: 42 که دارائی خود را به عراق فرستاد و در میان راه به دست قرمطیان افتاد (خ 5: 54).  
2- ([-) خ 5: 1101 ص 88.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 84

هزار درم تضمین کردند. ابو یوسف به من گفت: این را می‌دهم. من گفتم: آقای من، آنرا به همان پنج هزار دینار بردارید. گفت: برخیز! جایی برای چانه زدن او هم بگذار! او دوباره باز خواهد آمد، من پنجاه هزار درم را گرفته برای ابو عبد الله بریدی برده پیشامد را گفتم. او گفت: لا اله الا الله. به او بگو: ای ابو یوسف، دیوانگی و کم تحصیلی من تو را این چنین بر جای قارون نشانیده است. سپس کارهایی مانند این را که با وی انجام داده بود، بر شمرده، اشک در چشمانش پدید آمد و بدخواهی در رویش دیده شد. چون روزی ده بگذشت، چند غلام خود را که یانس، اقبال، ربیب و ملاح یانس در میان ایشان بودند، مأمور کرد، در راهرو سرپوشیده میان در خانه او (که خانه فضلان ساجی است) در ایله و میان ساحل کمین نموده، با چاقوها بر او حمله کردند، هر چه او فریاد می‌زد: برادر. مرا کشتند! ابو عبد الله می‌گفت: به جهنم! پس برادر سوم، ابو حسین که در همسایگی می‌زیست به بالکن روی دجله بیرون آمده، گفت: برادر! او را کشتی؟ گفت: ای فعله خراب کردی خموش باش! وگرنه تو را نیز به او می‌پیوندم. ابو حسین خود را جمع کرد. چون سپاهیان گمان بردند که زنده است، شوریدند، او دستور داد گور را باز شکافته، مرده را به ایشان نشان داده دوباره به خاک سپردند.

پس ابو عبد الله به «مسماران» رفت و پس از تصرف خانه، گوهر را خواست و آوردند. اسرائیل می‌گوید: هنگامی که من وارد شدم و او مرا دید گفت: ای بچه درج را بیاور. پس آنرا آوردند، پس گفت: ای ابو طیب، هم مال را گرفتیم و هم گوهر را، آن فعله فعله زاده نیز به لعنت خدا پیوست. ابو عبد الله این گوهر را پنهانی نزد فرزندش ابو القاسم بنهاد و دستور پنهان بودن داد. پس چون ابو عبد الله درگذشت، برادرش ابو حسین سر کار آمده، سخت به جستجوی گوهر برخاسته نیافت، به او گفته شد که: ابو عبد الله گوهر را به شخص ناشناس سپرده در گذشت ولی هنگامی که ابو القاسم پسر ابو عبد الله بریدی به «هجر» رفت گوهر را همراه ببرد و چون هجریان [1] دیدار گوهر را خواستند، به ایشان نشان داد و حبه‌ای از آن را به ایشان

1- (M] قرمطیان را در سپاه بریدی در خ 6: 47 و 56 نیز دیدیم.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 85

بخشود. سپس چون در روزگار ابو حسین معز الدوله بویه، ابو القاسم به بغداد شد، از او خواست تا گوهر را ببیند، و ابو مخلص عبد الله بن یحیا را میانجی کرد تا آنرا بخرد، ولی ابو القاسم از فروش خودداری کرد، سپس رضایت داد و به همان بهای بازرگانان بصره، قیمت‌گذاری شد. پس ابو مخلص گفت: بهای يك حبه که به هجریان داده شده است، از آن کاسته شود، پس سه هزار دینار به جای چهل و پنج هزار درم به او داده شد که به حوالت خرما داران دریافت کرد.

ابو عبد الله بریدی، ابو حسن بن اسد را به برهم‌زدن روابط او و برادرش متهم می‌نمود. به امیر ابو عبد الله گفته شده بود که از مال ابو یوسف شانزده میلیون درم نزد ابن اسد هست، پس چون امیر چیره شد، دفتری برایش آوردند که سپرده‌های ابو یوسف در نزد مردم به خط خودش در آن نوشته شده بود، ولی جز نزد ابن اسد هیچ سپرده نزد کسی در آن ثبت نشده بود، پس سپرده را از ابن اسد مطالبه کرده، او را کتک زد تا به آنچه در اختیار او بود خستوان شده، به خانه رفته دو و نیم میلیون درم فرستاد و پنهان شد و پیغام فرستاد که نزد من چیزی دیگر نیست، زیرا که برادرش آنها را در گرفتاریهای پی در پی يك ساله‌اش از من گرفت و به من نبشته داد، که امانت (ابن اسد نزد ابو یوسف) است. در پائین صفحه این دستنوشته که یافت شد چنین نوشته شده بود: او [ابن اسد] در هر سال کاری برابر ضمان (پیمان) انجام داده است نه بابت سپرده. جمع کمبودهایی که دستنوشته بجایش داشت، نیز با کمبود اصلی (سیزده میلیون و نیم) برابر شد. پس فغان ابو عبد الله بریدی در آمد که: خون برادرم به گردن ابن اسد است. من به طمع مال، برادرم را کشتم، ولی مال به دست نیامد. سپس به او امان داد، تا آشکار شد و به استدلال شفاهی پرداخت. او گفت: حق او از برداشت امسال آن نواحی بیش

از چهار ملیون است که مال یاران او همچون ابو العلاء صاعد بن ثابت و پدرش و برادرش و ابو علی انباریست که فرار کرده است. پس قاضی ابو حسین نصرویه میانجی او شد. روی هم رفته ابو عبد الله از آن راههای زشت، غیر از دو نیم ملیون درم یاد تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:86

شده بر ده ملیون درم دیگر نیز دست یافت و باقی سوخت شد و خون ابو یوسف نیز هدر رفت. در این سال ابو العباس اشکورج دیلمی که توزون او را رئیس پلیس بغداد کرده بود، ابن حمدی دزد [1] را بگرفت و او را از کمر دو نیم کرد و رنج دزدی از مردم کاهش یافت و اندکی از شر دزدان کم شد، که مردم شبها در خانه‌ها کشیک می‌دادند و از ترس یورشهای حمدی خواب نداشتند.

خبر رسید که امیر ابو حسین احمد بن بویه وارد واسط شده و بریدیان از آنجا به بصره پائین رفته‌اند. محمد بن ینال ترجمان به نزد سیف الدوله در «رقه» رفت و به سبب گزارشهای ضد او که دریافت کرده بود سخت مورد گله او قرار گرفت. او متهم شده بود که خود را به ریاست عجمان منصوب و با متقی خلیفه توطئه کرده که سیف الدوله را بزنند. محمد بن ینال اتهام را تکذیب کرد، و همینکه پس از تشرها از نزد او بیرون آمد غلامان سیف الدوله بر سرش ریخته، با شمشیرهایشان پاره پاره‌اش کرده کشتند. در این سال خبر مرگ سلیمان بن حسن ابو طاهر قرمطی نیز رسید که آبله گرفت و مرد و اکنون کار به دست برادرانش افتاده است.

داستان ترفندی که اصفهانی بر ضد قرمطیان بکار زد تا یک دیگر را کشتند: ابن سنبر دشمن ابو حفص شریک بود، پس در روزگار ابو طاهر با یک مرد اصفهانی قرار گذارد که او را به مقامات عالیه برساند و در عوض او ابو حفص شریک را بکشد. پس اسراری که ابو سعید جنابی برای او کشف کرده و بدیگران نداده بود و جای گنجینه‌ها که هیچ کس از آنها آگاهی نداشت، به او داد. ابو

[1-] داستان تاجری با ابن حمدی در «فرج بعد از شدت» 2: 108 بعنوان: ابن حمدون آمده که نادرست است. داستان قرارداد دولت با ابن دزد در خ 5 و 8 گذشت. ابن اثیر کشتن او را در جمادی دوم آن سال نوشته است.

#### تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:87

طاهر نیز نمی‌دانست که ابو سعید این اسرار را به ابن سنبر [1] داده است. ابن سنبر به اصفهانی گفت: برو پیش ابو طاهر و به او بگو: من همان کسم که تو و پدرت به نام من دعوت می‌نمودید. اگر نشانی خواست، تو این اسرار، بدو بنما. پس چون بر او دست یافتی، ابو حفص را می‌کشی، مرد اصفهانی پذیرفته به نزد ابو طاهر رفت و نشانی‌ها و اسرار را بدو داد، ابو طاهر بی‌گمان شده، برپا خاست و کارها بدو واگذاشت و به یاران گفت: این همان مرد است که شما را به او دعوت می‌کردم، اینک فرمان او راست. اینک مرد اصفهانی که بر کار مسلط شد به پیمان ابن سنبر وفا کرده ابو حفص شریک را بکشت. سپس ابو طاهر و برادرانش را به کشتن هر کس که می‌خواست مأمور می‌کرد و با این عنوان که (فلانی بیمار شده است) یعنی در دین ما شک کرده است، دستور کشتن می‌داد. پس سران و دانایان و رادمدان بسیار از ایشان را یک به یک بی‌چون و چرا بکشت. به هر کس فرمان کشتن پدر یا برادر یا پسرش را می‌داد، فوراً می‌کشت، تا ابو طاهر از وی بترسید و شنید که در صدد کشتن او نیز برآمده است. او به برادرانش گفت: من درباره این مرد دچار اشتباه شده‌ام. او نباید «صاحب الامر» باشد، که سر دلها داند و هیچ نماند از او پنهان نماند و بیماران شفا بخشد و هر چه خواهد بکند. پس با قرار قبلی مادر خود را خوابانیده، ازاری بر وی کشیده، به نزد آن مرد رفته گفت: مادر ما بیمار است خواهش داریم به عیادت او بیا. چون آمده او را دید گفت: این بیمار بهبودی ندارد او را تطهیر کنید، یعنی او را بکشید! چون ایشان شنیدند به مادر گفتند: برخیز. چون نشست، به اصفهانی گفتند: او سالم است و تو دروغ گوئی، پس او را بکشتند. اینان هفت وزیر داشتند برترین آنان «ابن سنبر» [1] بود. ابو طاهر، برادر

1- [M] سنبر به معنی دانشمند است (اقرب الموارد و منتهی الارب) گویا ریشه پهلوی یا آرامی دارد. قنبر نام غلام افسانه‌آمیز حضرت علی (ع) که او را ابو شعناء (- دانشمند پیر ژولیده مو) نیز گفته‌اند، شاید از همین ریشه گرفته شده باشد.

#### تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:88

هم فکر داشت، ابو القاسم سعید بن حسن، و ابو العباس فضل بن حسن، برادری دیگر نیز داشتند که با ایشان نبود و نامش ابو یعقوب [1] اسحاق بود، که وقت به باده نوشی، می‌گذرانید. آن سه برادر با هم بوده، یک دیدگاه داشتند، هر گاه می‌خواستند کاری انجام دهند یا پیشامدی می‌کرد با هم سوار شده به صحرا می‌رفتند و تصمیم می‌گرفتند و به کسی نمی‌گفتند و در بازگشت کار را انجام می‌دادند [2].

1- [M] ولی همین ابو یعقوب به سرداری يك گردان قرمطی به كمك ابن وجیه فرمانروای عمان بر بصره هجوم می‌کند (6: 191).

2-]] در تاریخ اسلام درباره ابو طاهر قرمطی در حوادث سال 332 چنین آمده است: دنباله اخبار ابو طاهر سلیمان بن ابو سعید حسن بن بهرام گناوه‌ای قرمطی را مؤلف کتاب در جای دیگر آورده و دستور داده که بدینجا آورده شود، که من آوردم. او گوید:

پدر ابو طاهر او را دوست می‌داشت و برای جانشینی ترجیح می‌داد، پس وصیت کرد که: «هر گاه من مردم کار با سعید باشد تا ابو طاهر بزرگ شود، آنگاه سعید کار را به او واگذارم». ابو سعید حسن مردی جبار و ترس‌آور بود که لشکرها را در هم می‌شکست در میان اسیرانش یکی در خدمت او مقرب شد. این خادم که موکل آشامیدنی و خوراکی او بود، در دل مسلمانی داشت، پس چون دید که ابو سعید نماز و روزه رمضان ندارد تصمیم به کشتن او گرفت. پس در گرمابه بر او پریده او را بکشت. سپس بیرون آمده به یکی از سرداران او گفت: ابو سعید تو را می‌خواهد، و چون او به درون رفت، او را نیز بکشت، سپس بیرون آمده دیگری را خواست و همین رفتار کرد، تا گروهی از بزرگان را چنین از پا درآورد، زیرا او نیرومند و دلیر بود. چون آخرین ایشان که خوانده شده بود به در گرمابه رسید چشمش به خون افتاد و رود برگشته فریاد زد و مردم را گردآورد. و این به سال 301 یاد شده است. سعید که جای ابو سعید حسن نشست گوشت‌های تن آن خادم را با قیچی بکند تا بمرد.

به سال 305 سعید کار را به برادر خود ابو طاهر سلیمان داد مردم به ابو طاهر گرویده فریفته او شدند، زیرا گنجینه‌هایی که پدر به او تنها نشان داده بود بیرون آورد.

چنین نیز رخ داد که او در جانی از بیابان خواست آب چاهی برآورد، به او گفتند: در اینجا آب نیست ولی او اصرار کرد و کند و آب برآورد، پس ارادت مردم فزونی یافت.

او در يك يورش بصره را به اباحت داد، حاجیان را بگرفت، گناهان کبیره مرتکب شد،

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 89

در این سال ابو عبد الله بریدی در اثر هفت روز تب درگذشت. میان کشتن او برادرش ابو یوسف را با مرگ خودش هشت ماه و سه روز بود. تبارك الله رب

[ () ] خلق را بترسانید، لشکریانش چنان فزونی یافتند که خلیفه را ترسانید. پیروانش او را «خدا» و برخی، «مسیح» و برخی «نبی» و برخی «مهدی» و برخی «مبشر مهدی» می‌دانستند. او لشکریان مقتدر خلیفه را چند بار در هم شکست و به سوی بغداد رفت که آنرا بگشاید. ولی خدا شر او را کم کرد. در مسجد الحرام کشتاری بزرگ که مانندش در حرم رخ نداده بود انجام داد «حجر اسود» را برگرفت ولی خدا مهلتش نداد. او در دم مرگ کشور خود را به ابو الفضل بن زکریا مجوسی عجمی واگذار کرد.

محمد بن علی بن رزام کوفی گوید: ابن حمدان پزشک به من گفت: مدتی در قطیف يك بیمار را علاج می‌کردم. مردی به من گفت: بین مردم چه می‌گویند. ایشان می‌گویند: خدا آشکار شده است، پس من بیرون آمده دیدم مردم به سوی خانه ابو طاهر سلیمان قرمطی روانند و من نیز آمدم در آنجا جوانی زیبا رو، خوش رنگ و بو دیدم که پیرامن بیست سال داشت، عمامه‌ای زرد عجم پیچ بر سر نهاده، پیراهنی زرد، با کستی در میان، سوار اسبی اشهب نامش ابو الفضل مجوسی بود. مردم ایستاده ابو طاهر قرمطی در حالی که برادرانش گرد او را گرفته بودند با آهنگی بلند فریاد زد: مردم. هر کس مرا می‌شناسد، که خوب، برای کسانی که نمی‌شناسند گویم: من ابو طاهر سلیمان بن حسن هستم، بدانید، ما و شما تا کنون خر بودیم، خداوند، به وسیله این جوان (که نشان می‌داد) بر ما منت نهاد. او خدای من و شما است. همه ما بندگان او هستیم. فرمان از او است که مالک همه ما می‌باشد. سپس او و همه مردم از زمین خاک برگرفته، بر سر نهادند سپس ابو طاهر گفت: ای مردم بدانید اکنون دین درست آشکار شد که دین پدر ما آدم است. هر دین که داشتیم باطل بود. هر آنچه داعیان بنام موسا، عیسی، محمد به شما رسانیدند همه دروغ و زور بوده است. دین همان دین آدم نخستین است.

دیگران همه دجال و حیل‌گر بودند، ایشان را لعنت کنید، پس همه مردم نفرین فرستادند.

ابو الفضل مجوسی همان جوان امرد، قانونا لواط و هم‌خوابگی با خواهران را اجازت داده فرمان داد که هر امرد که خودداری ورزد کشته شود. پس ابو طاهر و همه مردم برهنه راه می‌پیمودند و ذکر «الهناء عز و جل» می‌گفتند.

ابن حمدان پزشک گفت مرا پیش ابو الفضل بردند، پیش او چند طبق پر از سرها دیدم. من به عادت ایشان سجده بردم. مردم و در میانشان ابو طاهر ایستاده بودند.

او به ابو طاهر گفت: پادشاهان سرها را نگاه می‌دارند، از وی (به من اشارت کرد)

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 90

العالمین. ابو القاسم پسر ابو عبد الله بریدی، در پس از دست دادن مقام و رفتن به بغداد نقل می‌کرد که چون پدرش در بصره درگذشت، برادر او ابو حسین به جای وی

[ () ] پرسید: راهش چیست که فاسد نشود؟ ابو طاهر آنرا از من پرسید. گفتم: خدا بهتر می‌داند، و می‌داند که من نمی‌دانم، ولی به تخمین می‌گویم که انسان پس از مردن نیاز به چنین و چنان، کافور و صبر دارد، سر نیز جزوی از تن آدمی است و باید همان کار با آن کنند. ابو الفضل گفت: درست می‌گوید. ابن حمدان پزشکی گوید: من در آن روزگار بسیار مردم را می‌شنیدم که ابراهیم، موسا، و محمد و علی و فرزندان او را لعن می‌نمودند و با مصحف کثافت ادرار را پاک می‌کردند. ابو الفضل به دبیر خود «ابن سنبر» گفت: برای خلیفه نامه‌ای بنویس! پس برای دلخوشی ایشان بر محمد صلوات فرست. و هر چه خواهی اشغال ارزانشان کن. [و کل لهم من جراب النورة ...] ابن سنبر گفت: به خدا دستم بدان پیش نمی‌رود.

ابو طاهر خواهری داشت، ابو الفضل با او همخوابه شد و کودک آن زن را در دامان مادر بکشت. شوی او را نیز کشت، و چون به اندیشه کشتن ابو طاهر شد، وی آگاه گشته، با ابن سنبر و مادر ابو طاهر توطئه کردند که او را بیازمایند و بکشند. پس نزد او شده به او گفتند: ای خداوند «فرجه» مادر ابو طاهر بمرد، خوبست بیائی که شکم وی بدری و پر از آتش کنی. (این کار برای ایشان قانونی بود)، او بیامد و «فرجه» را بر پشت افتاده دید، دستور شکافتن شکم را داد، ابو طاهر گفت: میل دارم او را برای من زنده کنی! گفت: شایسته نیست، او کافر است. ابو طاهر چند بار تکرار کرد تا او مشکوک شده، وضع را دگرگونه یافته گفت: شتاب نکنید مرا بگذارید مهتری چارپایان شما کنم تا پدرم بیاید. من نشانه‌ها را از وی دزیده‌ام. هر چه او خواست انجام دهد. «ابن سنبر» گفت: وای بر تو، آب رو و ناموس ما را بر باد دادی، راز ما را که شصت سال برایش دعوت کردیم فاش کردی. اگر پدرت تو را بدین حالت ببیند تو را خواهد کشت. ای ابو طاهر برخیز او را بکش! ابو طاهر گفت: می‌ترسم مرا مسخ کند! پس سعید برادر ابو طاهر او را کشت، جگر او را در آورد و خواهر ابو طاهر آنرا بخورد.

«ابن سنبر» مردم را گرد کرده نشانه‌های ریاست خود را برایشان یاد آورد، زیرا که پیر آنان بود. او سپس گفت: این جوان نشانه‌های دروغین را که از «معدن حق» دزیده بود، برای ما آورده، ما را فریب داد و ما از او پیروی کردیم. سپس کسی را بر پشت او دیدیم که او را می‌گایید پس او را کشتیم. ما شنیده بودیم که مؤمنان بناچار

#### تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 91

منصوب گشت. ابو عبد الله، لشکری در نهر امیر داشت که در برابر لشکر امیر ابو حسین احمد بن بویه ایستاده بود، لشکری دیگر نیز در «مطارا» داشت. گردان دیلمی ابو عبد الله بریدی، زیر دست غلامش یانس بودند که او را دوست داشتند. میان یانس و ابو حسین بریدی در باطن دشمنی بود، چون ابو حسین به ریاست نشست،

[ () ] گرفتار آزمایشی خواهند شد، که از پس آن حقیقت روشن می‌شود، اینک این رخ داد. پس از این نباید با محارم همخوابگی کنید، آتشکده‌ها باید خاموش شود، کسی حق ندارد غلام بارگی کند، انبیا را بزرگ دارید! مردم فریاد برآوردند: هر روز برای ما حکمی دیگر می‌آوردید. ابو طاهر مقداری از دارائی را که ابو الفضل گرد آورده بود به سران مردم داده ایشان را ساکت کرد. ابن حمدان پزشکی گوید: من پس از کشتن ابو الفضل در خدمت ابو طاهر بودم. روزی «حجر اسود» را به من نشان داده گفت: اینست آنچه مسلمانانش می‌پرستیدند. من گفتم نمی‌پرستیدند. او گفت: آری می‌پرستیدند. گفتم: تو بهتر می‌دانی. روزی دیگر دیدم آنرا در میان پارچه دبیقی پیچیده با مشک عطر آگین کرده است، فهمیدم که آنرا گرامی می‌دارد.

سپس میان ابو طاهر و مسلمانان جنگها در گرفت که او را ضعیف کرد، کشتارها از شمار یارانش نیز کاست تا ناچار از مسلمانان امان خواستند که «حجر اسود» را باز گردانند و متعرض حاجیان نشوند، و از هر حاجی يك دینار بستانند و نگهبانیش کنند مردم خوشحال شده، مطمئانه، به حج رفتند، او نیز چند برابر آنچه از حاجیان می‌دزدید به دست آورد. این ملعون بلائی بزرگ برای مسلمان بود و مدت حکومتش به درازا کشید. برخی گویند: او پس از ربودن «حجر اسود» به هلاکت رسید ولی ظاهر خلاف این است. هنگامی که اسلام ضعیف شد و حکومت عباسی به سستی گرایید، قرمطیان و بدعتگران بر ایالت‌های کشور اسلام چیره شدند. فرمانروای اندلس امیر عبد الرحمن بن محمد اموی مروانی ادعای خلافت نموده امیر المؤمنین لقب گرفت، شایسته آن نیز می‌بود که جهادگر و جنگجو و با هیبت بود. بیشتر اندلس را بگرفت، ایالت‌های جزیره نیز پیرو او شد.

پایان آنچه مؤلف به خط خویش درباره ابو طاهر قرمطی در غیر جایش نوشته بود، و من آنرا به اینجا آوردم. لا قوة الا بالله. نوشتن این مطالب نیز تلخی دارد. از خداوند بخشایش می‌خواهم.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 92

به دست اندازی بر دیلمیان و ترکان و سبک کردن ایشان آغازید. پس ایشان از او بیزار شدند. یانس که از روند کار آگاه بود بنزد ابو القاسم که ارباب و اربابزاده او (ابو عبد الله) بود رفته گفت: اگر پولی داشته باشی، من می‌توانم دل این مردان را سوی تو گردانم تا رهبری را به دست آری. ابو القاسم خستوان شد که من سیصد هزار دینار دارم، پس دل دیلمیان و دیگران را بدان گرم کرده به براندازی ابو حسین بریدی و دادن رهبری به ابو القاسم تشویق کرد و نوید نیکی داد. پس لشکری که در نهر امیر بود به مسماران رفته خانه ابو حسین بریدی را در میان گرفتند. او از رخت‌خواب بیرون پریده، ناشناس پیاده، به جعفریه گریخت و به هجریان [قرمطی] نامه پناهندگی نوشته، به سوی ایشان شتافت و ایشان او را پذیرفته گرامی داشتند.

او از ایشان کمک خواست تا به بصره‌اش بازگردانند. ایشان نیز قول دادند. پس نزدیک ماه نزد ایشان بماند و در آن مدت کار بصره به دست ابو القاسم بن ابو عبد الله افتاده بود. ابو حسین پس از یک ماه که در هجر ماند همراه با دو برادر ابو طاهر قرمطی، تا دیوار بصره بیامد، و چون هجریان دیدند که مردان ابو القاسم سور شهر را نگرانی می‌کنند و ترفندی برای درون شدن نیست، از ماندن خسته شده با فرستادن نامه و پیام از ابو القاسم، خواستند، میان او و عمویش آشتی دهند، و امان‌نامه بگیرند تا ابو حسین به بصره درآید. ابو القاسم احتیاط را، دست به دست کرد، تا ابو حسین خود راضی به رفتن به بغداد شد و او رضایت داد و او را آزاد گذارد تا به مدینه السلام (بغداد) رفت.

سپس یانس به حکومت بصره و بر کنار کردن ابو القاسم طمع ورزیده، با روستاباش قرار همکاری گذارد، پس چون دیلمیان در خانه روستاباش گرد آمدند، این بار روستاباش در صدد برآمد تا کار یانس را بسازد و خود تنها ریاست

IIZ M ] [نیاز به یادآوری ندارد که حافظ ذهبی (673-748 هـ-) این ترکمان سنی‌تر از استادش ابن تیمیه، با این افسانه بافی پر تناقض متعصبانه و نقل از همانند خودش ابن رزام، مانند دیگر جاهای کتابش «تاریخ اسلام» بی‌حافظگی خود را نشان داده است.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 93

کند، و چون یانس بیرون آمد، یک دیلمی را به دنبالش فرستاد که او را بزند، دیلمی یک زوبین انداخت که بر پشت یانس خورد. او به خرابه‌ای که نزدیک خانه ابو القاسم بود پنهان بماند، چون شب بود کسی او را نشناخت. روستاباش نیز به خانه لشکرستان که نقیب دیلمیان و پیشکار یانس بود برفت. ابو القاسم چون خبر را بشنید، ترسید و خواست سوار «طیار» [1] خود شده از خانه بگریزد. لشکرستان نیز چون شنید که روستاباش، یانس را زده است و می‌خواهد به تنهائی رهبری را به دست گیرد، نپذیرفته، بر دیلمیان پرخاش کرد و ایشان پراکنده شدند، برخی عذرخواهی کردند، روستاباش که تنها ماند شبانه بگریخته پنهان گردید و ابو القاسم بر کارها چیره شد و چون داستان یانس را شنید او را به خانه آورده گرامی داشت و روستاباش را گرفته به «حیده» تبعید کرد. ابو القاسم یانس را پرستاری کرد تا بهبود یافت، سپس او و لشکرستان را بگرفت، از یانس صد هزار دینار مصادره کرده، به عمان تبعیدش کرد. و چون به «حدیدی» [2] رسید که سوار شود، برخی از غلامان ابو القاسم او را کشتند و لشکرستان نیز کشته شد و ریاست ابو القاسم استوار گشت [3].

در این سال روزی توزون برای سلام نشست و مردم ایستاده بودند که صرع او را گرفت. ابن شیرزاد و موسا بن سلیمان پریدند و ردای موسا را میان او و مردم آویختند تا دیده نشود و به مردم گفتند: زرداب خماری، بر امیر تاخته است.

در این سال نیز لشکریان ملت معروف به روس، بر آذربایجان تاختند و بردعه را گرفته مردمش را به اسیری بردند.

گزارش یورش روسها و فرآیند آن:

اینان ملتی بزرگ، سنگین خوی و سخت کوش می‌باشند، یورش گرمرد ایشان، یا می‌کشد و یا کشته می‌شود. ایشان گریز ندارند. از عادت ایشانست که هر کس

IIZ M ] [گونه‌ای قایق خ 5: 59.

3- (M ] [و همچنان ماند تا به سال 336 هـ- که معز الدوله بصره را بگرفت و ابو القاسم به هجر رفته به قرمطیان پناهنده شد (خ 6: 151-152).

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 94

یک جنگ‌افزار همراه دارد و بیشتر ابزار کار، تیشه، اره، پتک، و مانند آنها را نیز بر خود می‌آویزند، با خنجر و سپر می‌جنگند، شمشیر را می‌بندند، گرز و آلتی مانند دشنه را می‌آویزند و پیاده می‌جنگند، به ویژه اینان که



تازه آمده‌اند. زیرا اینان سوار کشتی از دریائی که در مرز کشورشان است گذشته، به رودخانه‌ای بزرگ که «کر» خوانده می‌شود در می‌آیند، که از کوه‌های آذربایجان و ارمنستان گذشته به دریا می‌ریزد. این همان رود «برذعه» است که به دجله‌اش همانند کنند.

چون ایشان به «کر» رسیدند دولت مرد مرزبان [1] که جانشین او در «برذعه» بود با سیصد مرد دیلمی و همین اندازه از کردان و سالوکان [2] جلو ایشان بگرفت و از توده مردم داوطلب خواست، پس پیرامن پنجهزار تن گرد آمدند، که چون سخت‌جانی روسها را نمی‌دانستند مغرور بودند و ایشان را همانند ارمنیان و رومیان می‌شمردند.

ولی چون به جنگ پرداختند، يك ساعت بیش تاب تاخت و تاز روسها را نیاورده همه داوطلبان و لشکریان گریختند، بجز دیلمیان که ایستادند و تا آخرین تن کشته شدند مگر آنان که سوار بودند. روسها فراریان را دنبال کردند، پس هر کس از سپاهی و رعیت که چارپا داشت شهر را رها کرده گریخت و روسها شهر را گرفتند. ابو العباس بن بندار و گروهی از محصلان برایم نقل کردند که روسها به شهر آمده مردم را آرام کرده گفتند: ما کاری با مذهب شما نداریم، ما کشور گشاییم، ما باید خوب فرمان‌روائی کنیم و شما باید خوب فرمان برید. پس هر گاه سپاهیان گوناگون بر شهر حمله می‌کردند و روسها برای جلوگیری بیرون می‌آمدند، مسلمانان برذعه نیز همراه آنان به دفاع می‌پرداختند، ولی اگر مهاجمان مسلمان بودند، مسلمانان برذعه تکبیر گویان روسها را سنگباران می‌کردند. روسها پیشنهاد کردند

[1-] در تكملة: مرزبان بن محمد، یعنی ابن محمد بن مسافر.

2- [M]متن: «صعاليق و اكراد...» و در خ 6: 226 و 318 و 506 صعاليك آمده است که جمع صعلوک معرب سالوک به معنی فقیر و دزد و راهزن است (برهان قاطع) که گاهی معنی عیار و جوانمرد دهد. برخی از راه فروتنی آنرا لقب شخصی خود نهاده‌اند. - خ 5: 102 و 205 و 210.

#### تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 95

که مسلمانان شهر هنگام حمله سلطان [خلیفه] بی‌طرف بمانند و مداخله نکنند.

مسالمت‌جویان [1] پذیرفتند ولی توده عامی مردم خودداری نمی‌توانستند کرد و آنچه در دل می‌داشتند آشکار کرده، هنگام یورش سلطان اینان نیز به روسها حمله می‌کردند، چون این جریان تکرار شد، روسها سه روز جارچی گذاردند و به همه مسلمانان دستور بیرون رفتن از شهر دادند، پس هر کس سواری داشت و توانست باری ببرد همراه زنان و کودکانشان بیرون شدند و اینان اندک بودند و بیشتر بر جا ماندند.

روز چهارم روسها با شمشیر بر مردم تاختند و مردم بسیار و بی‌شمار بکشتند و ده و اند هزار مرد و بچه و زنان و دخترانشان را اسیر کردند، زنان و کودکان را در دژی که شهرستان ایشان بود زیر نظر سربازان اشغالگر نهادند، و مردان را در مسجد جامع گرد کردند و بر درهایش نگهبان نهاده گفتند: خود را خریداری کنید.

راهی بهتر که پیشنهاد شد و نپذیرفتند و همگی کشته شده اموال و بستگانشان به اباحت رفت. گزارش آن:

در شهر دبیری مسیحی فهمیده به نام ابن سمعون می‌زیست. او به سفیری میان مسلمانان و روسها آمد و رفت می‌کرد. روسها راضی شدند که هر مرد به بیست درم خریده شود، خردمندان مسلمان پذیرفتند و دیگران گفتند: ابن سمعون می‌خواهد ما را برابر هم مذهبیان مسیحی خودش جزیه دهنده سازد. ابن سمعون کناره گرفت و روسها که به طمع آن مال اندک از کشتار دست برداشته بودند، چون دیدند مسلمانان پول نمی‌دهند، شمشیر در آنان نهاده، همه را کشتند، جز آنان که توانستند از راه آب تنگ مسجد جامع بیرون روند، یا خود با آنچه همراه برداشته از شهر بروند. چه بسا مسلمان با يك روس قرار می‌گذاشت که به خانه یا دکانش برود و آنچه می‌تواند بر دوش کشد و باقی را گرچه چندین برابر بود به او نمی‌دادند.

ایشان آنجا را می‌گشتند و چون مطمئن می‌شدند که دیگر سیم، زر، گوهر، فرش و

1- [M]متن: اهل السلامة. ابن اثیر: العقلاء.

#### تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 96

پوشاکی دیگر نمانده، آنگاه او را آزاد کرده، سفال مهر شده‌ای به دست وی می‌دادند، تا از دست دیگران در امان باشد. روسها از این شهر مال فراوان و بسیار گزاف به دست آوردند، زنان و کودکان را برای بردگی و مخوابگی بردند.

ایستادگی مرزبان: [1]

پس چون مصیبت بزرگ شد و گزارش به دیگر شهرهای مسلمانان رسید، بسیج همگانی دادند، مرزبان بن محمد مردم و لشکریانش را ندا در داد، داوطلبان از هر سو گرد آمدند. پس او با سی هزار مرد به راه افتاد.

ولی همه این گروهان از پس روسها بر نیامده، هیچ اثری بر جا نهد. او پی در پی یورش می‌برد و شکست خورده می‌گریخت. بدین صورت روزهای بسیار جنگ ادامه یافت و شکست همیشه با مسلمانان بود. پس چون مسلمانان خسته شدند، مرزبان نیز این بدید، دست به ترفند زد. زیرا هنگامی که روسها به «مراغه» رسیدند در خوردن میوه که در آنجا فراوان است زیاده‌روی کردند و دچار وبا شدند. زیرا که کشور ایشان سخت سرما و بی‌درخت و میوه است، و تنها اندکی میوه از شهرهای دور برای ایشان می‌آوردند. پس چون وبا از شمار ایشان بکاست، مرزبان نقشه کشید و شبانه در راه روسها کمین گذارد و خود با سپاه قرار گذارد که بامدادان روسها را به جنگ بکشاند و از جلو ایشان بگریزند و ایشان را به طمع اندازند تا پیش آیند و از کمین‌گاه بگذرند، آنگاه مرزبان و یارانش بازگردند و کمین‌گران را با رمز پیش ساخته برخوانند، تا روسها را در میان گیرند و نابود کنند. پس همین کار را انجام دادند و بامدادان مرزبان و یاران پیش رفتند، روسها با سردار خود که سوار بر خری بود به عادت خود صف بستند. پس مرزبان عقب نشست و روسها به دنبال ایشان آمدند، تا از کمین‌گاه گذشتند ولی مسلمانان به گریز ادامه دادند.

مرزبان گوید: چون دیدم مردم به گریز ادامه می‌دهند فریاد زده برای بازگشت آنان کوشیدم ولی سود نداشت زیرا مردم از روسها ترسیده بودند! من دیدم اگر ما باز هم بگریزیم روسها برمی‌گردند و کمین‌گران را نیز نابود می‌کنند. من ناچار

1- [M] این عنوان را مشکویه ندارد. از ابن اثیر آورده شد.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 97

شدم با برادرم و نزدیکان و غلامان تن به شهادت داده تنها برگشتیم، در این هنگام بیشتر دیلمیان شرم کرده بازگشتند، ما کمین‌گران را نیز فراخواندیم، ایشان نیز بیرون آمده به خوبی جنگیدیم و هفتصد تن از جمله سردار ایشان را کشتیم، باقی ماندگانشان به دژی [1] که در شهر داشتند پناه بردند. ایشان خوار و بار بسیار در آن گرد آورده اسیران و اموال را در آن نگاه می‌داشتند.

در همین هنگام که مرزبان گرفتار زد و خورد با روسها بود و چاره‌ای جز پی‌گیری نداشت، گزارش آمد که ابو عبد الله حسین بن سعید بن حمدان بر آذربایجان یورش آورده به سلماس رسیده با جعفر بن شکویه کرد و توده‌های هدایاییه [2] همگام شده است. مرزبان ناگزیر شد یکی از سرداران خود را مأمور ادامه جنگ با روسها کند، پانصد دیلمی و هزار و پانصد سوار کرد و دو هزار داوطلب در اختیار او نهاده خود به اوران برود. پس اندکی با ابو عبد الله [حمدانی] جنگید، و چون تگرگ بارید سپاه ابو عبد الله تاب نیاوردند که بیشتر ایشان عرب بودند و بازگشتند.

ابو عبد الله نیز به دنبال لشکرش برگشت تا به دژی استوار شود. در راه نامه‌ای از پسر عمش ناصر الدوله حمدانی بدو رسید که نوشته بود: توزون در بغداد درگذشت و سپاهش به من [ناصر الدوله] پناهنده شده‌اند و من می‌خواهم با این لشکر به بغداد پائین روم و با معز الدوله [بویه] بجنگم، چون او بغداد را از توزون گرفته، او را به سوی بالای دجله رانده است. اکنون تو [حسین بن سعید حمدانی] آذربایجان را رها کن و به سوی من بیا! یاران مرزبان به جنگ و محاصره روسها ادامه دادند تا روسها خسته شدند.

وبا نیز در ایشان افزایش یافت، هنگامی که مردی می‌مرد او را با لباس و سلاحش به خاک می‌کردند گاهی نیز همسر یا زنان دیگر او و غلامی را که دوست می‌داشت

1- [M] که در خ 6: 102 آنرا شهرستان نامیده است.

2- [(-)] در متن اصلی (الهدیانیه) است و درست آن است که در خ 6: 237 می‌آید. ایشان بخشی از کردان هستند.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 98

به همراه او طبق سنتهای کهن دفن می‌کردند. پس از پایان کار روسها، مسلمانان گورهای آنان را گشوده شمشیرهایی بیرون می‌آوردند که هنوز هم از تیزی و برندگی دست به دست می‌گردد. پس چون شمار ایشان کاهش یافت شبانه از دژ بیرون آمده هر چه از دارائی، گوهر و پوشاکهای گران توانستند بر پشت خودشان بار کرده باقی را سوزانیدند و زنان و کودکان را با خود به «کر» بردند که در آنجا کشتیهائی که با آنان از روسیه آمده بودند آماده بود، با ملاحان و سیصد مرد روس که از غنایم دست آورده خود به ایشان مزد می‌دادند، سوار شده، رفتند و خدا مسلمانان را از شر آنان نجات داد.

من از کسانی که این روسها را دیده بودند، داستانهایی شگفت از سرسختی و بی‌باکی ایشان در برابر مسلمانان شنیده‌ام، از جمله گزارشی است که در آنجا همه شنیده‌اند و من از بیش از یک تن شنیدم که پنج تن روس در باغی در «بردعه» گرد آمده بودند که جوانی امرد زیبا از بزرگان و زنانی اسیر نیز با ایشان بودند. چون مسلمانان باغ را محاصره کردند، گروهی بسیار از دیلمیان و جز ایشان به جنگ این پنج تن برخاسته کوشیدند یک تن از آنان را اسیر گیرند نتوانستند. اینان اسیر نمی‌شدند و تا چند برابر خود نمی‌کشتند کشته نمی‌شدند.

آن امرد نیز که آخرین ایشان بود چون دید باید اسیر شود، از درختی که نزدیک بود بالا رفته با خنجر چند زخم کاری بر خود زد تا مرد و به پائین افتاد.

در این سال متقی [خلیفه] از حمدانیان احساس سر سنگینی کرد که خواهان رفتن او بودند. پس به توزون نامه آشتی‌جویانه نوشت، توزون با خورسندی بسیار پذیرفت. نامه متقی به وسیله حسن بن هارون و ابو عبد الله بن ابو موسا هاشمی به توزون رسید. ایشان از توزون، پیمان مؤکد برای متقی و وزیرش ابو حسین بن مقله خواستند. توزون قاضیان، عادلان، بزرگان عباسی و طالبی [1] و دبیران پیر را گرد آورده در حضور ایشان سوگند وفاداری برای متقی خورد و صورت جلسه

1- (M) متن مشکویه: الطالبيين و ابن اثیر مانند همیشه: العلويين.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص:99

نوشته شد و همه حاضران آنرا امضاء کردند [1].

سال سیصد و سی و سوم آغاز شد

روز پنجشنبه سیزدهم محرم اخشید [2] در شهر رقه به خدمت متقی لله رسید و در پیشگاه او سلاح بر کمر بسته مانند غلامان بایستاد. متقی سوار شد و اخشید پیشاپیش او پیاده می‌رفت. [3] متقی نیز احترام بسیار به او نهاد، دستور داد سوار شود ولی وی نپذیرفت. و همچنان در میان غلامان بود تا خلیفه پیاده شد [3]. اخشید در این سفر هدیه و مال بسیار آورد، او به ابو حسین بن مقله بیست هزار دینار داد. هیچ دبیر و دربانی نماند که انعام نگرفت. بسیار کوشید که متقی را راضی کند که همراه او به مصر و شام رود تا در خدمت او باشد، متقی نپذیرفت، پس اصرار کرد در همین جا بماند. باز هم نپذیرفت. پس چون هر دو پیشنهاد را رد کرد، به وزیر ابو حسین رو آورده او را به رفتن به مصر دعوت کرده اجرای او امر و ترک هر گونه اعتراضی بر او را تضمین نمود، او نیز نپذیرفت. ابو حسین بن مقله پس از آن همیشه اظهار پشیمانی می‌کرد که: «اخشید به من نصیحت نمود و من نپذیرفتم.» دینارهای اخشید در گاو صندوق ابو حسین بود تا پس از گرفتاری متقی لله به غارت رفت. [4]

1- (M) پس از این پیمان، توزون متقی را کور کرد (خ 6: 109).

2- (M) محمد بن طغج اخشید که در 323-334 هـ. سلسله اخشیدیان را در قاهره تأسیس کرده خود را از نوادگان اخشید پادشاه ایرانی فرغانه می‌شمرد، لقب اخشید را از راضی عباسی به سال 329 هـ گرفت، که تابع بغداد باشد. این سلسله در 358 هـ. به دست خلفای فاطمی مغرب منقرض شد.

3- [[ این عیدم در تاریخ خود «زبده الحلب» گوید: اخشید در این سفر به غلامش کافور خادم به قاهره نوشت: بدان که من در این سفر امیر المؤمنین را در کرانه فرات دیدم و او مرا گرمی داشته با کنیت خوانده گفت: «کیف انت یا ابا بکر اعزک الله، چگونه‌ای ای ابو بکر...» خرسندی او از آن بود که خلیفه کسی را با کنیت نمی‌خوانده است.

4- [[ صاحب کتاب «عیون» داستان خلع متقی را چنین آورد: ابو محمد فرغانی از «ذکا»

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص:100

پس چون متقی از توزون اطمینان یافت از «رقه» به سوی بغداد در فرات پائین آمد. دو غلام از غلامان اخشید، با محمد بن فیروز و نقط، همراه او بودند.

[0] مولای راضی [خلیفه] نقل می‌کند: چون متقی به رجه رسید [از سوریه به بغداد باز می‌گشت] چند روز تا اول ماه صفر بماند، سپس به «عانه» پائین آمدیم. در اینجا حسین ابن مرزبان به پیشواز آمد. او که از خزانه‌داران بیت المال بود به دیدار آمد، متقی احوال «توزون» و عجمان را، و از دیدگاه ایشان درباره او پرسید، او گفت: همه فرمان بردارند و از آمدن سلطان خوشحال! «ذکا» می‌گفت: این حسین بر کشیده من بود: پس او را تنها ملاقات کرده پرسیدم نظر آن قوم به سلطان چگونه است؟ گفت: من به خانه توزون آمد و شد دارم و از پنهان او آگاهم و هیچ بدخواهی در او ندیده‌ام. «ذکا» می‌گوید: حسین راست می‌گفت «توزون» خیال بد نداشت، تا ما نزدیک شدیم، پس کسی بدخواه میانه را بر هم زد. توضیح آنکه:

«حسن شیرازی» مادر زن ابو احمد شیرازی بود. این زن و دخترش، دو زن بدکاره و نبیذ خوار بودند. او میان عبد الله بن مکتفی و سران عجم به گونه‌ای زشت آمد و شد می‌کرد. او با یکی از ایشان به نام ابن مالک دیلمی که زیبارو و با «توزون» نزدیک بود، سرو سری داشت. ابو عبد الله بن سلیمان دبیر این دیلمی بود. چون هر وقت این زن به نزد دیلمی می‌آمد، تنهائی به درازا می‌کشید، ابن سلیمان از دیلمی پرسید: تنهائی تو با این زن چیست؟ به من بگو. از من دوست موافق‌تر نداری. دیلمی پاسخ داد: این زن مدعی است، مردی به نام عبد الله بن مکتفی هست که مدعی خلافت است. او تضمین کرده است که هر گاه «توزون» متقی و

اطرافیان او را توقیف کند ششصد هزار دینار بگیرد، و مرا حاجب او قرار دهد. او از من خواسته است تا میان او و «توزون» سفیری کنم.

ابن سلیمان گفت: من به تو کمک خواهم کرد و به توزون خواهم رسانید، به شرط آنکه مرا در دبیری خود نگاه داری، دیلمی شرط این سلیمان را پذیرفته، با یک دیگر به نزد «دکلا» شدند. دکلا به توزون خیلی نزدیک بود و مشورتش پذیرفته، آن دو برای او داستان را گفته، خواستند که سومین ایشان شود. دکلا پذیرفته ایشان را به توزون رسانیده سفارش کرد که بپذیرد و متقی را هنگام بازگشت توقیف کند. توزون چون این پیشنهاد شنید، آنرا بزرگ گرفته گفت: چگونه جایز است چنین کنم در صورتی که تازه پیمان بسته‌ام و گواهان گرفته‌ام و این را همه مردم شهرها دانسته‌اند؟ «دکلا» گفت: آقای من. این عباسیان کم وفا هستند، این مرد از شما ترسیده، از شر او در امان نیستی، پس باید شما ترسند را بکار بری پیش از آنکه او بر ضد شما به کار برد. شما باید پیشنهاد

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 101

پس چون به «هیت» رسید فرود آمده قاضی خرقی و ابن شیرزاد را فرستاد تا با توزون پیمان و سوگند تازه کنند و متقی به توزون احترام گذارد و لقب «مظفر»

[ () ] عبد الله بن مکتفی را ببگیری و پولی را که می‌دهد بگیری، خدمت به او شایسته‌تر از خدمت به کسی است که اطمینان به او نداری.

«ذکا» گوید: توزون جوان بود، آنقدر به او اصرار کردند تا بدخواه شد. پس بر او شرط کردند که دبیر او ابن شیرزاد از این توافق آگاه نشود، زیرا ما مطمئن نیستیم که او روی خیانت رای شما را باز نگرداند، چون او به متقی تمایل دارد و شاید خبر را به متقی برساند تا بگریزد. «توزون» پذیرفته از ابن شیرزاد پنهان داشت.

توزون خواستار دیدار عبد الله بن مکتفی شد ولی نخواست که او پائین آید که همه بفهمند، بلکه خود به بالا رفت، به خانه ابن طاهر، پس دستور داد آن شب بعد از عشاء دوم کسی در دجله و اطراف آمد و شد نکند، پس با زبیب [قابق خ 5: 59] به همراهی دکلا و ابن مالک دیلمی و دبیرش ابن سلیمان به جزیره پهلوی کاخ ابن طاهر [خ 5: 59] رفت. عبد الله ابن مکتفی بدانجا پائین آمده سوگند خورده ضد متقی پیمان بست. عبد الله ابن مکتفی مال را برای توزون تضمین نموده بازگشتند. خبر به ابن شیرزاد نیز رسید، لیکن وی آنرا بر ضد خود تفسیر نمود.

چون متقی به «هیت» رسید، قاضی خرقی و ابو القاسم سلامت برادر نجیح طولونی را به سوی «توزون» فرستاد تا از وفاداری او با خبر شوند. ایشان به بغداد آمده از توزون دیدار کردند. او از آمدن سلطان خرسندی نموده با ایشان به پائین رفته کاخی را نشان داد که سفید می‌کردند و شکستگی‌هایش را برای او نوسازی می‌کردند. پس به خانه برگشت و آن دو را به نزد متقی باز فرستاد. پس به ابن شیرزاد دستور داد تا برای استقبال متقی به انبار رود، گردانی از عجم [ایرانیان] را نیز مجهز کرده توزون نیز بیرون آمده، در «بثق» نزدیک «سندیه» شش فرسنگی بغداد فرود آمد. متقی نیز در «هیت» شش روز بماند تا دو فرستاده‌اش باز گشتند و با ایشان بتنهائی رایزنی کرد.

ایشان همه گونه نیکخواهی از توزون نقل کردند که دارد کاخی را آماده پذیرائی می‌کند.

او که به قاضی خرقی اطمینان کامل داشت آرامش یافت.

«ذکا» گوید: چون متقی مطمئن شد از «هیت» حرکت کرد و ما به همراه او به «انبار» رسیدیم. در اینجا ابن شیرزاد به استقبال آمده زمین بوسیده دستور سوار شدن یافت و سوار شد. متقی احوال «توزون» پرسید و او از خوش نیتی او سخنها گفت که منتظر ورود مولایش است. ما شب را در «انبار» ماندیم و بامدادان از راه میان‌بر، به سوی

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 102

برایش فرستاد. قاضی به هیت بازگشت و به متقی فهمانید که روابط با توزون بسیار استوار است. «توزون» یک شب از صفر مانده به «بثق» که در «سندیه» است

[ () ] بغداد به راه افتادیم، تا نزدیک «سندیه» شدیم. ما خرگامان را از پیش فرستاده، آن را رو به روی خرگاه «توزون» زده بودند. چون نزدیک «سندیه» شدیم و توزون نیامد متقی در شگفت شد، کسی گفت: توزون از راه فرات به استقبال شما بی‌بالا رفته بدان خیال که سلطان از آنجا می‌آید. ولی چنین نبود، بلکه توزون از آن راه رفته بود تا از پشت سر بیاید و همگی همراهان متقی را زیر چنگ آرد و کسی باقی نماند. ابن شیرزاد که با متقی بود اجازت خواست که برود و به «توزون» بگوید که مولانا از این راه آمده‌اند، متقی گفت: برو. و او بر رفت. متقی به کنار دیواری بلند زیر درخت سدر تکیه زده ما پیرامون پنجاه غلام دور او ایستادیم و باقی به خرگاه رفته نشسته بودند. ما ایستاده بودیم که گرد و خاکی از دور نمایان گشت، ما فهمیدیم که «توزون» فرا می‌رسد. چون نزدیک شد متقی به پسرش ابو منصور دستور داد تا با غلامان به استقبال رفت.

«ذکا» گوید: من نیز با ایشان رفتم، چون نزدیک شدیم ابن خاقان پیش آمد و دوباره با ما بازگشت تا به «توزون» رسیدیم که با سلاح کامل راه می‌رفت، پس به ابو منصور پسر خلیفه سواره سلام کرد و ادای واجب پیاده شدن انجام نداد و ما نگران شدیم.

«ذکا» گوید: من که با او دوستی نزدیک داشتم و هر وقت به من می‌رسید خوش و بش می‌کرد به او سلام کردم. او جواب سلام من و یارانم را نداد. ما که شنیده بودیم بیمار است، گفتیم شاید از ضعف باشد. ما زودتر از توزون به نزد متقی رفته ایستادیم. چون توزون فرا رسید شنیدیم متقی می‌گفت: اگر در حال صلح با این همه سلاح، پس در جنگ چگونه خواهند بود؟ پس به ابن خاقان گفت: برو بگو سواره بیاید. او از دیوار گذشته، او را همراهی کرده، اشارت داد که پیش از دیوار پیاده شود.

پس دیلمیان توزون دور جایگاهی را که متقی ایستاده بود فرا گرفتند و سوارانش پشت ایشان بودند. توزون و سرداران پیاده شدند. او نزدیک متقی آمده، زمین بوسید و دست و پای او را بوسه داد. متقی با لبخند خرسندی نموده گفت: الحمد لله که با ابو وفا (کنیت توزون) کنار آمدیم و خدا دلها را پاک کرد. توزون به فارسی پاسخ داد: هم اکنون مولای من خواهد دید که چگونه خدمت می‌کنم. متقی گفت: سوار شو، جای ایستادن نیست. توزون سوار شد، متقی برفت و او به پس کشید و بر بلندی ایستاد، ما نمی‌دانستیم چه می‌گوید و از ما چه می‌خواهند. متقی دستور داده بود زانش عقب‌تر بیایند تا چشم

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 103

رفت و ابو حسین وزیر در کنار فرات فرود آمد. پس میان توزون و متقی نزدیک فرسنگ بود و چون خواست به راه افتد توزون به استقبال آمده، پیاده شده،

[ () ] عجمان بر آنان نیفتد. توزون به قرمطیانش دستور نگهبانی همه خادمان و زنان را داده، خود به دنبال ما به راه افتاد. متقی، عبد الواحد بن عثمان شرابی را پیش او فرستاده پیام داد: من سوار عماری هستم و تو بیماری تو نیز بر عماری سوار شو. به فرستاده پاسخ داد: خدا عمر مولانا را دراز دارد، من سوار عماری نتوانم شد. پس نزدیک خرگاه سلطان رسیدیم و صدای نقاره را شنیدیم. پس توزون گروهی دیلمی برای نگهبانی متقی فرستاده دورش را گرفتند و افسار قاطر را آهسته می‌بردند. پیش از این محاصره، توزون حسین بن هارون را فرستاده، از متقی خواسته بود که به خرگاه توزون رود. متقی پاسخ گفته بود: زنان همراه من، نباید جز در خرگاه خودم باشند. توزون می‌خواست او و همه همراهانش را بکجا زیر نظر گیرد تا کسی نگریزد. سپس اسکورج دیلمی [اسکورج فرمانده پلیس بغداد خ 6: 94] را نگهبان متقی کرد. اسکورج دشنه بر دست جلو متقی به راه افتاد.

«ذکا» گوید: ما همه این رفتارها را خدمت و احترام فرض کردیم ولی متقی دیگر آزاد نبود، به من گفت: برو پیش ابن شیرزاد. ولی توزون مانع شد و به من تشر زد و من برگشتم. دیلمیان دور او را گرفته، از سجق کنیسه می‌پرسیدند و با زبانی که نمی‌دانست سخن می‌گفتند و او دشنام می‌داد. پس متقی گفت: ای «ذکا» زود برو پیش محمد ابن یحیا، مقصودش ابن شیرزاد بود که در کنیسه می‌نشست و بر می‌خواست. من پیش «توزون» رفته گفتم: ابو جعفر شیرزاد را نزد متقی بفرستید. او مانع شد و بر من و شیرزاد فریادی زد که من ترسیدم مرا بزند و به نزد متقی که اسیر بود بازگشتم. گرد و خاک بسیار از دور دیده می‌شد، ما هر يك به خود مشغول بودیم، از خرگاه متقی نیز چنان دور شدیم، که صدای نقاره را نمی‌شنیدیم و به میان خیمه‌های عجمان رسیدیم. من به چادر ابو عمران سپهسالار پناه برده نشستم. عجمان فرا رسیده مردم را غارت کردند و همگی همراهان ما را لخت کردند چیزی حتی چارپا برجا نگذاردند. متقی را نگاهبانی شده به خرگاه «توزون» بردند و زانش را توقیف کردند. پیچیدگی پیشامد تا آنجا بود، که برخی عجمان يك دیگر را غارت کردند. «ذکا» گوید: ابن مقله ابو حسین را نیز به آن چادر که من بودم آوردند: سپس قاضی خرقی را آوردند من از ترس کشتن می‌لرزیدم. سپس ابو الحسن نحیر غلام اخشید

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 104

زمین بوسید. سپس او وزیر و همراهانش و زنان را به نگاهبانان سپرده، در خرگاه خود فرود آورد. جهان بلرزه درآمد، چشم او را میل کشیده کور کردند. ثابت گوید: توزون در حضور قهرمانه مستکفی بالله او را کور کرد. «توزون» فردای آن روز با گروه بازداشت شده، به بغداد پائین رفتند. مدت وزیری ابن مقله يك سال و پنج ماه و دوازده روز بود. انگیزه‌های گرفتاری متقی و خلیفه شدن مستکفی:

ثابت گوید: ابو العباس تمیمی رازی وکیل او [1] که به گفته وی خیلی به توزون نزدیک و بر او چیره بود، برایم نقل کرد که: سبب آنچه بر سر متقی آمد من بودم، از این رو که ابراهیم بن ربیب [2] دیلمی روزی مرا دیده از من خواست به دیدارش روم. من از توزون اجازت گرفته رفتم. او در خانه، قراریطی بر دجله زندگی می‌کند. خانه با فرش و متکا پوشیده بود. گفتم: اینها چیست؟ شاید کدخدا

[O] را با شمشیر و کمر آوردند، من کمی مطمئن شدم که ما را نمی‌کشند. نحیر از آنچه بر سر متقی آمده در شگفت بود و می‌گفت: مردم! آیا با خلیفگان چنین رفتار می‌کنند؟

من گفتم شگفت نیست. اگر این ملعونان بیش از اینها هم می‌توانستند می‌کردند، پس متقی و همه یارانش را که توانستند گرفتند، مادر او و وزیرش ابن مقله و خرقی و خادمانش مبشر و رائق همه را در جزیره‌ای پهلوی «سندیه» بازداشت کردند. پس بر کور کردن متقی هم رای شدند. حسن شیرازی با غلامی سندی که داشت مأمور کور کردن او به دست آن غلام سندی شد و آن در روز شنبه سه شب از صفر مانده سال یاد شده بود. متقی کور باقی ماند تا در خلافت مطیع در شعبان 350 در سن شصت سالگی درگذشت.

1-[M] متن: «قال ثابت: حدثني ابو العباس التميمي الرازي وكيله، قال و كان خصيصا بتوزون...» من، ضمير «وکیل» را به توزون برگردانیدم، فاعل «قال» را ثابت تاریخ نگار و مرجع ضمیر کان را ابو العباس فرض کردم. فاعل حدثني را نیز ابو العباس فرض کردم نه وکیل او. ابن اثیر در «کامل» خود را راحت کرده و کلمه «وکیل» را بکلی حذف کرده است. ولی چون در خ 6: 116 «ابو العباس وکیل» باز خواهد آمد، من چنین کردم.

2-[M] متن در اینجا «ربند» و در خ 6: 111 «ربند» و در کامل ابن اثیر «زوبین‌دار» آمده است.

تجار با الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 105

شده، همسر گزیده باشی. گفت داستانم را می‌گویم: من برای خواستگاری رفته بودم، پس برای خودنمایی در آنجا گفتم: من از مقربان نزدیک امیر «توزون» هستم... زنی در آنجا به من گفت: اگر چنین است آیا می‌توانی کاری را بدو پیشنهاد کنی که سود امیر و سود تو و سود همه مسلمانان در آن است؟ گفتم:

آری. او گفت: این خلیفه (متقی لله) با شما دشمنی کرده: شما نیز با او دشمنی کرده‌اید. او دست خود باز کرده شما هم باز کرده‌اید، هیچگاه نیت او پس از این با شما پاک نخواهد شد. چند بار برای نابودی شما کوشیده است، باری با «حمدانیان» و باری با «بوئیان». اکنون در اینجا مردی از خاندان خلافت هست که در فهم و خرد و دین‌داری و مردانگی چنین و چنان است، او را به خلافت گمارید و متقی را بردارید. او دارائی فراوان به سوی شما سرازیر خواهد کرد، که کسان دیگر، نه آنها را می‌شناسند و نه بدان دسترس دارند. شما نیز از شر دشمنی رها می‌شوید، که ناگزیرید مواظبش باشید و خود را نیز نگهبانی کنید، از او بترسید و او از شما بترسد. شما کسی را روی کار خواهید آورد که خود را مدیون نیکی شما خواهد دید و زندگی خود را بسته به زندگی شما می‌داند. آن زن از این گونه سخن بسیار گفته، مرا به جوش آورد. سخنانش در سرم پیچید و دانستم که سخن در این راه و سفارت آن، از توانائی من بیرونست ولی شرم داشتم که ادعای خود را در داشتن مقام و مرتبت پس بگیرم، پس امید را در او زنده گذاشتم و چنین اندیشیدم که این کار جز با تو سامان نپذیرد و جز تو توان آن را ندارد. اکنون که تو را آگاه کردم، چه نظر داری؟

من [ابو العباس، به ربند] گفتم: من باید سخن آن زن را بشنوم.

او زنی اهل شیراز را به نزد من آورد که به تازی و پارسی شیرین سخن می‌گفت، فهمیده، خوش بیان و دلیر بود، و سخنان همان مرد [ربند] را به من باز گفت: من به آن زن گفتم: من باید آن مرد [که از خاندان خلافت است] را دیدار کنم. زن گفت: فردا به همین جا بیا تا شما را به یک دیگر برسانم. فردا من بدانجا

تجار با الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 106

شدم و دیدم مردی از کاخ ابن طاهر [1] با پوشاک زنانه بیرون آمد و به خانه ربند نزد من آمد و خود را عبد الله بن مکتفی معرفی نمود. او همچون مردی مؤدب دنیادار با من سخن می‌گفت که تشیع‌گرا نیز می‌نمود. او قول می‌داد که ششصد هزار دینار برای راه انداختن این کار به من، و دویست هزار دینار برای توزون بدهد. او گفت: من مردی فقیرم، جز اینکه اندوخته‌های ثروت را می‌دانم که دیگران نمی‌دانند، من گنجینه‌های خلفا را نزد کسانی می‌شناسم که دیگران نمی‌شناسند. او افزود: این ارقام دقیق است، شك بدانها راه ندارد و کسی جز من نیز بدانها دست‌رسی ندارد! [ابو العباس تمیمی گوید:] چون از سخنان آن مرد [عبد الله بن مکتفی] آگاه شدم به سراغ توزون رفتم، در راه اندیشیدم که این کار را تنها نکنم، پس در «حدیدی» [2] که دم در خانه «توزون» بود، با ابو عمران موسی بن سلیمان بر- خوردم، دستش را گرفته تنها به کناری بردم و پس از سوگند پنهانکاری داستان را به او گفته، کمک خواستم. او گفت: این کار برای من بزرگ است، بدان در نمی‌شوم، چون او مأیوسم کرد خواهش کردم مداخله و معارضه نکند، او پذیرفت.

پس به نزد «توزون» شده او را به خلوتی بردم و به قرآن سوگند دادم که داستان را پنهان دارد، سپس همه را برایش گفتم، به دلش نشست ولی گفت: من باید آن مرد [عبد الله] را ببینم و سخنش را بشنوم. گفتم: آن با من! ولی اگر تو خواهان انجام این کار هستی: نباید آنرا با ابو جعفر بن شیرزاد در میان نهی! که او تصمیم تو را سست سازد و تو را باز دارد. او پذیرفت. ابو جعفر که از تنها شدن من با امیر آگاه شده گفته بود: دارد علیه من می‌کوشد! من نزد آن گروه رفته گفتم: امیر برای دیدار آن مرد به خانه موسی بن سلیمان خواهد آمد. پس درباره شبگردی در دجله، دستور سختگیری دادیم و شب یکشنبه چهاردهم صفر، عبد الله بن مکتفی به

1- [M] متن: دار ابن طاهر. برای تاریخچه این امیرنشین ن. ك: خ 5: 59.

2- [M] گونه‌ای قایق نهر پیمما- خ 5: 59 پانوش.

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 107

خانه موسای بن سلیمان آمده، توزون او را در آنجا دیدار کرده، گفتگو نموده، در همان شب پیمان بیعت بست و ما داستان را پنهان داشتیم.

چون متقی لله از «رقه» آمد و توزون او را دید و سلام گفت، من به توزون گفتم: آیا بر آنچه پیمان بستیم استواری؟ گفت: آری. گفتم: هم اکنون انجام ده. چه هر گاه وارد خانه‌اش شود، رسیدنت به او دشوار خواهد بود. پس توزون متقی را توقیف کرد و شد آنچه شد.

آن زن نیز که سفیری این کارها را داشت «حسن شیرازی» مادر زن ابو احمد فضل بن عبد الرحمان شیرازی بود، که چون مستکفی به خلافت رسید نام خود [حسن] را به «علم» تغییر داده سمت «قهرمانه» دربار مستکفی را یافت و همه کارها را زیر نظر گرفت [1].

[1-] درباره قهرمانگی «حسن شیرازی» صاحب «عیون» گوید: چون خلافت برای مستکفی استوار شد، این زن نام خود را به «علم» تغییر داده، قهرمانه دربار مستکفی شد و همه کارها را به دست گرفت. پس او با ابن سلیمان دبیر، گنجینه‌های متقی را جستجو می‌کرده، بیشتر آنها را یافته به مستکفی می‌رسانیدند. پس مستکفی يك تسبیح گوهرین يك راسته را که سرنگین آن، یاقوت سرخ فام بود و مانند آن در سرنگینی دیده نشده بود، برای توزون فرستاد. این تسبیح به پنجاه هزار دینار قیمتگذاری شد و توزون آن را بابت تعهدی که مستکفی داده بود برداشت. (- خ 6: 111 و پانوش ص 108).

حسن به خانه‌های بازرگانان و آبرومندان نیز یورش برده هر چه می‌یافت برای خود برمی‌داشت. دست درازی این زن بدانجا رسید که دارائی بی‌شبهه مردمان را نیز می‌گرفت. «ذکا» گوید: روزی ابن شیرزاد به خانه «توزون» به پائین آمد، پس مردمی از بازرگانان کرخ به او درآویخته گفتند: حسن قهرمانه، به خانه برخی بازرگانان دست‌اندازی کرده دارائی بسیار از پوشاک و جز آن را، به بهای سی هزار دینار برده است. شیرزاد ایشان را احضار و سخنشان گوش داده گفت: درست خواهم کرد. پس شیرزاد به نزد «توزون» رفت، توزون به شیرزاد گفت: برو پائین خدمت مولانا [خلیفه] و از زبان من سپاس‌گزار. که دیروز مقداری زیاد تخته پارچه برای من فرستاده است.

شیرزاد گفت: ای آقا اینها پارچه‌ها و اموال بازرگانان است که گروهی از ایشان در خانه شما گرد آمده، دادخواهی می‌کنند و می‌گویند از يك بازرگان، دارائی به بهای

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 108

رفتن امیر ابو حسین بویه به دیالی:

پیش از خلافت مستکفی هنگامی که «توزون» [برای جنگ با حمدانیان]

[ () ] سی هزار دینار برده‌اند. توزون به ایشان اجازه ملاقات داده به سخنشان گوش فرا داد، چون درست فهمید به شیرزاد دستور داد که همین اکنون پیش خلیفه برو و این پارچه‌ها را ببر و بدو بگو: این پارچه‌ها را به کسانی که از ایشان گرفته‌ای پس بده، مرا بدانها نیاز نیست. به او بفهمان، این کار زشت است و اگر تکرار شود خطرناک باشد. حق بود که اگر این کار به دست یکی از ما انجام می‌گرفت ما را منع می‌کردی. اگر کسی بفهمد که خلیفه چنین می‌کند نمی‌توان او را از کاری مانند آن منع کرد. پس تو [شیرزاد] همانجا بنشین تا اموال به بازرگان صاحب آن، بازگردانیده شود. شیرزاد پائین رفت و درباره پارچه‌ها با مستکفی سخن گفته آنها را به بازرگان برگردانید.

«ذکا» گوید: حسن را مشتی مردان، که همکار زشتیهای او بودند همچون ابو طلحه و «سنیدی»، که به چشمان متقی میل کشید، در میان گرفته بودند. به اینان شمشیر و کمر بسته بود و هر گاه که می‌خواستند می‌توانستند به تنهائی بر مستکفی درآیند. ابن خاقان پرده‌دار در جلوگیری سست می‌آمد. تنها هنگامی که «توزون» به دربار می‌آمد، او پیدا می‌شد. دیگر دربارتان نیز زیر دست «حسن» کار می‌کردند و اعتنائی به این پرده‌دار نداشتند. این زن پرده‌داران و غلامان و پادوهای کاخ خلیفه را در مجلسی به نام «حوادن» [بزم گلها] عرضه می‌داد، که دست کسی جز وزیر یا پرده‌دار بدان نمی‌رسید. هیبت خلیفگی با این زن از هم بیاشید آداب و رسوم آن از میان برفت. دربار برای هر بی‌ادب باز بود، هر کس که نزد مستکفی بار می‌یافت رو به روی او می‌نشست.

مستکفی وزارت به ابو الفرج سامری داد، ولی او جز نام وزیری نداشته، کارها به دست ابن شیرزاد بود. ابو عبد الله بن سلیمان را طبق شرط سابق به دبیری گمارد، به توزون خلعت همراه با گردن‌بند و دستبند داده، تاجی مرصع به جواهر بر سر او نهاد و او، پیش روی مستکفی بنشست. سپس با همان تاج و خلعت بر اسبی با زین جواهر نشان زرین سوار شده برفت. ابن شیرزاد و قاضی نیز خلعت یافتند ...

پس چون ابن شیرزاد کار بازگرداندن دارائی بازرگانان را انجام داد، دانست که این رفتار برای ابن سلیمان سنگین و ناگوار خواهد بود و او در بدبین کردن مستکفی خواهد کوشید. پس ابن شیرزاد به «توزون» گفت: این مردی مزور و بدمنش است و شایسته دبیری خلیفه نه. پس او را برکنار و سپس با برادر و پسرش بازداشت کرد و به شام فرستاد و مستکفی [ابو احمد فضل بن عبد الرحمان] شیرازی را که شوهر دختر

تجارب الامم/ترجمه، ج 6، ص: 109

به موصل رفته بود، امیر ابو حسین احمد بن بویه [نیز از اهواز] به واسط آمده بود. پس چون توزون با حمدانیان صلح کرده، به پایتخت بازگشت، برای بیرون

[O] «حسن» بود به دبیری گمارد.

MII: بنابراین آنچه گذشت، درباره کور کردن متقی و به خلافت نشانیدن مستکفی ما با دو گزارش روبرو هستیم. الف: مشکویه در تجارب الامم (متن. خ 109-112. ص 104-108) آرد که: ثابت از ابو العباس که دوست توزون بود نقل کرد، که: من [ابو العباس] عامل اصلی جریان بودم. او توضیح داد، که چگونه ابراهیم ربنذ [و به گفته ابن اثیر: زوبین دار] دیلمی ابو العباس را با «حسن» مادر زن فضل شیرازی وزیر آینده مستکفی آشنا کرد، پس «حسن» ابو العباس را با عبد الله [مستکفی خلیفه آینده] آشنا ساخت، پس ابو العباس، توزون را در خانه موسی بن سلیمان به مستکفی رسانیده در 14 صفر سال 333 پیمان بستند. ابو العباس می گوید: وساطت و سفارت در این جریان را «حسن» مادر زن شیرازی وزیر آینده مستکفی انجام داده است، که پس از کودتا نامش را به «علم» تبدیل کرده سمت «قهرمانه» دربار مستکفی را یافت.

ب: صاحب عیون که متن آنرا آمد روز ویراستار «تجارب الامم» در پاورقی ص 68-72 و 75-76 چ مصر 1915 م آورده گوید: ابو محمد فرغانی از «ذکا» مولای راضی خلیفه که در سفر بازگشت متقی از رقه به بغداد در رکاب او بود و بازداشت و کور کردن او را دید، نقل می کند که: عامل اصلی جریان زنی شیرازی به نام «حسن» است که پیش از کودتا با مستکفی رابطه برقرار کرده و پس از آن «قهرمانه» دربار شده است.

این گزارش می گوید: حسن به وسیله ابن مالک دیلمی که جوانی زیبا است و دبیر او ابو عبد الله ابن سلیمان، پیشنهاد کودتا را به «ذکا» دوست توزون نموده، این سه تن توزون را راضی کرده، در جزیره ای نزدیک خانه ابن طاهر با عبد الله [مستکفی خلیفه آینده] روبرو کرده، پیمان بسته اند.

در گزارش ب سخنان «ذکا» بیشتر بوی تعصب و عقده جنسی و ضد ایرانی دارد.

سخنان ابو العباس در گزارش الف به حقیقت نزدیکتر می نماید.

بانو حسن زنی شیرازی و سیاستمدار است که برای افزودن نفوذ ایرانیان در دربار، با همدستی چند ایرانی دیگر متقی را به دست «توزون» بر می اندازند و مستکفی را بر تخت می نشانند، حسن به مقام قهرمانگی دربار با لقب «علم» گمارده می شود و آنرا تا پایان دوران خلیفگی مستکفی نگاه می دارد و پس از سرنگونی او حسن نیز بیچاره می شود.

تجارب الامم/ترجمه، ج 6، ص: 110

راندن بویه در ذی قعدة 332 به سوی واسط سرازیر شده، آگاهی یافت که امیر ابو حسین احمد بن بویه در «سیب بنی کوما» فرود آمده است، پس در «قبا ب حمید» [1] لشکر توزون با وی رو در رو شده، نه روز جنگیدند، که هر روز مقداری توزون پس می کشید و بویه پیش می آمد، تا آنکه توزون به نهر دیالی رسیده، از آب گذشته، در جانب بغداد فرود آمد و پل آنرا برید، احمد بن بویه نیز در ساحل روبرو ایستاد و آب میان ایشان را جدا می کرد، تا آنکه در روز یکشنبه چهارم ذی حجه امیر ابو حسین بویه به اهواز بازگشت.

سبب بازگشت بویه با پیروزی که بر توزون داشت:

امیر ابو حسین بویه گله ای بزرگ از چارپایان و شتران به همراه می برد.

هنگامی که راه می پیمود، گله را میان خود و دجله روان می داشت. چادری نیز به رسم دیلمان همراه می برد، که برپا بودن آن نشانه جنگ و برکنده بودن نشان گریز بود، هنگام رفتن به دیالی نیز گله او که در کرانه نهر دیالی روان بود جلو افتاد و امیر نتوانست آنرا نگاه دارد. پس خواست چادر جنگ برپا کند نتوانست، چون فاصله میان گله و دیلمان فزونی یافت یاران توزون و عربهایش به میانه دویدند و گله بی نگهبان بویه را غارت کردند. امیر ناچار به بازگشت و گریز شد و بسیاری دیلمان کوچ نشین به توزون پناهنده شدند. امیر راه بادورایا و باکسایا را پیش گرفته به اهواز رفت. کمبود آذوقه چنان بر امیر فشار آورد که ناگزیر شد شب پیش از بازگشت

[O] مقام قهرمانگی در آن روزگار مانند وزیر دربار زن و رابطی میان ملکه یا هر سیاستمدار زن با وزیر و دبیران و سرداران سپاه بوده است. پیش از بانو حسن «علم» شیرازی ما این مقام را برای «ثمل» - خ 5:



264، فاطمه و ام موسا خ 5: 81، زیدان خ 5: 84 و پس از او نزد «اختیار»، خ 5: 474 و خ 6: 407 «تحفه» می‌بینیم. برای شناخت ایشان، فهرست نامها دیده شود.

شاید ابو الفتوح رازی در سده ششم افسانه «حسنیه» (ذ 4: 97 / ذ 7: 20 / ذ 22: 302) را که در «حلیه المتقین» چاپ شده است، از داستان این بانو گرفته باشد.  
[1-] این داستان دنباله خ 6: 88-89 می‌باشد.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 111

پنجاه شتر خود را کشته گوشتش را بیاران پخش کند و برای خودش گاو بکشد، زیرا که هنگام گریز سخت غارت شده بود و هفده تن از سردارانش به اسیری رفتند که داعی علوی [1] و ابو بکر بن قرابه و بیش از یک هزار دیلمی در ایشان بود. روز گریز امیر بویه، توزون گرفتار صرع شده در خانه ماند و نتوانست او را دنبال کند.

باز گردیم به گزارش کار مستکفی بالله: او وزارت را به ابو الفرج محمد بن علی سامری داد، ولی او از وزیری جز نام نداشت، کارها به دست ابو جعفر بن شیرزاد می‌چرخید. به توزون خلعت و گردن‌بند داده شد، تاجی مرصع به جواهر بر سرش نهادند و روبروی مستکفی بر کرسی بنشست و با همان خلعت و تاج و گردن‌بند و دستبند به خانه رفت. مستکفی در جستجوی فضل پسر مقتدر برآمد و او پنهان شد پس خانه وی را ویران کرد [2]، فضل در همه دوره خلافت مستکفی پنهان می‌زیست.

آمدن ابو حسین بریدی به بغداد و پناهندگی او به توزون و کشته شدنش:

چگونگی حال ابو حسین را تا به بغداد آمدنش یاد کردیم [3]. پس چون به بغداد رسید با توزون دیدار کرد، ابو جعفر او را در نزدیکی خانه خودش، در خانه طازاد که در کاخ فرج بر کرانه دجله بود فرود آورد. سپس ابو حسین از توزون خواست تا به او کمک کند، تا بصره را از برادرزاده‌اش ابو القاسم [4] باز پس گیرد، او وعده داد که اگر آنجا را بگیرد مال بسیار به بغداد بفرستد. او

[1-] ابو عبد الله محمد بن حسن بن قاسم زیدی حسنی به سال 353 زیدیان با او بیعت کردند و مهدی لدین الله لقب گرفت و در 360 درگذشت احوالش در «عمدة الطالب» چ بمبی 1318 ص 61 و نسبش تا عبد الرحمان شجری در ص 69 همان کتاب آمده است.

(- خ 6: 89-90).

[2-] صاحب تکمله می‌افزاید: هنگامی که خانه ویران شد، علی بن عیسی گفت: امروز بیعت ولایت عهد برای او گرفتند: MII مطیع خلیفه آینده (خ 6: 124) است.

-3- [M ] خ 6: 97، برای نسبت بریدی یا یزیدی- خ 6: 844.

-4- [M ] خ 6: 98

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 112

خواستار رسیدن به مستکفی شد پس با توزون و ابن شیرزاد پیش او رفت، مستکفی خلعت رضامندی بدو داد و به خانه بازگشت. پس به برادرزاده‌اش ابو القاسم خیر رسید که عمویت برای بصره کارشکنی می‌کند، او کسی را با پولهای فرستاده کارش را با توزون و ابن شیرزاد درست کرد، تا بر امارت بصره باقی ماند و خلعتها برایش فرستاده شد. پس عمویش ابو حسین از کارشکنی که آغاز کرده بود باز ماند. ولی توزون نیز امید او را به زودی نبرد.

کشتن ابو حسین بریدی:

هنگامی که ابو حسین از گرفتن کمک توزون برای بازگشت به بصره نا امید شد، برای گرفتن دبیری توزون، به جای ابن شیرزاد کوشش آغاز کرد.

چون ابن شیرزاد آگاه شد بترسید و چند روز خشمگینانه در خانه نشست. توزون برای جلب رضایت، به او نامه نگاشت، پس او نیز بر ضد ابو حسین نقشه کشیده، روز شنبه ششم ذی حجه، ابو العباس وکیل خود را با صافی حاجب توزون فرستاده، ابو حسین بریدی را گرفته، به خانه صافی برد و شب یکشنبه او را کتک زد و زنجیر کرده، به دار السلطان پائین بردند. ابن شیرزاد بدترین بد زبانی را کرده گناهانش را برمی‌شمرد. یک هفته پس از گرفتاری بریدی ابو عبد الله محمد بن ابو موسای هاشمی فتوای فقیهان و قضات در هدر بودن خون بریدی را که در روزگار ناصر الدوله فراهم کرده بود، به میان آورده، آن فقیهان و قاضیان را گردآورده در حضور مستکفی ابو حسین بریدی را با سفره خون [1] و جلاد شمشیر به دست حاضر کرد. پس هاشمی ایستاده متن يك متن يك فتوای هدر بودن خون او را با صدای بلند می‌خواند و از دهنده فتوا می‌پرسید، آیا این فتوای تو است؟ و او می‌پذیرفت، تا بر همه بگذشت. ابو حسین بریدی نیز همه را می‌دید و می‌شنید، سرش بسته بود و

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 113

جلاد شمشیر برهنه بر دست داشت. چون همگی فقیهان و قاضیان حکم را تأیید کردند، مستکفی دستور زدن گردنش را داد. بی‌آنکه بریدی اعتراض کند یا يك كلمه سخن گوید، گردنش را زدند، سرش را در دو طرف دجله در بغداد گردانیده به دار السلطان پس آوردند. تن او را نیز به داری [1] کشیدند که «حیدی» او چند روزی که بر «دار السلطان» چیره شد، به آن بسته شده بود [2]، سپس يك چك خوانده شد بر عهده گهبذ بابت خرید بوریای و نفت به نه درم، برای سوزانیدن جنازه او، که در نیمه ذی حجه انجام گرفت [3]. وزیر ابو الفرج سامری زندانی و سی هزار درم مصادره شد. پس مدتی که نام وزارت بر او بود چهل و دو روز بود.

در این سال مستکفی از قاهر خواست، تا از دار السلطان بیرون شود و به خانه ابن طاهر [4] زندگی کند و او نپذیرفت. پس از ابو احمد فضل بن عبد الرحمان که دبیر حسابداری خصوصی مستکفی بود خواست که چاره کند. ابو احمد می‌گوید:

من به قاهر گفتم: به خانه من بیا و من تو را به خانه ابن طاهر نمی‌فرستم، او پذیرفته، از من پرسید: خانه تو در کدام سو است؟ من گفتم در «سوق یحیا» در

[1-] صاحب تكملة می‌افزاید: و این در «باب خاصه» کنار دجله رخ داد و این پایان کار آن سه تن بود و گناهان و ظلم ایشان را پوشانید. نیز می‌افزاید. توزون از ابو حسین ابن مقله سی هزار دینار به مصادرت بستند و او را آزاد کرد.

-2- [M] ن. ك: خ 6: 57.

[3-] ابن حمدون در باب چهل و هفتم تذکره‌اش در سیر و اخبار و شگفتیهایش گوید:

در برخی «اوارجات» در باری، يك لیست هزینه چنین آمده است: آنچه به رسم هدیه چشم روشنی برای ابو الفضل جعفر بن یحیا (برمکی) عزتش افزون باد ... یکصد هزار دینار. و در پایان لیست چنین آمده است: هزینه بهای نفت و بوریای و هیزم برای سوزانیدن جنازه جعفر بن یحیای برمکی، ده و اند درم.

MII: در تاریخ بیهقی ج. دکتر فیاض. ص 243 نیز يك چنین لیست دیده می‌شود برای ابن حمدون (495-562) - ذریعه: 4: 26.

-4- [M] برای تاریخچه دار ابن طاهر، ن. ك، خ 5: 59.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 114

خاور دجله است. پس آرام گشت، پس از آنکه من پوشاکش را عوض کردم، به «طیار» من سوار شد. او قبلاً يك لباده پنبه پوشیده بود و يك جفت كفش چوبی [قبقاب] به پا داشت. پس چون سوار «طیار» شد من او را به کرانه دیگر عبور داده بی‌سر و صدا به ناویان اشارت دادم که از جلو خانه من بگذرند. پس همینکه سینه «طیار» بر خاک [خانه ابن طاهر] نشست قاهر احساس کرده گفت: دارید مرا به خانه ابن طاهر می‌برید و خواست خود را به آب در اندازد من دستور دادم غلامان او را گرفته به اتاقش در خانه ابن طاهر کشانیدند. او در آنجا بماند تا روز آدینه به مسجد جامع مدینه منصور آمده دست به گدائی [1] دراز کرد، ابو عبد الله ابن ابو موسی هاشمی او را دیده منع کرد و پانصد درم به او داده به خانه‌اش باز گردانید.

در این سال گزارش رسید که قومی که «روس» نامیده می‌شوند و در ماورای خزرها جا دارند، به زمین آذربایجان تاخته «برذعه» را گرفته‌اند. اینان دین ندارند و تنها کشورگشایانی شکست ناپذیر هستند. جنگ افزار و پوشاک ایشان همانند دیلمان است، سخت جان و روئین تنانند. ولی مسلمانان، ایشان را در هم شکستند، بزرگی از ایشان نمانده است. مرزبان بن محمد بن مسافر در این راه کوشش بسیار کرد، که در جایش گذشت [2].

سال سیصد و سی و چهارم آغاز شد

در محرم این سال توزون در خانه‌اش در بغداد درگذشت. مدت امارت او دو سال و چهار ماه و هفده روز [3]، و مدت دبیری ابن شیرزاد برای او دو سال و شانزده

1- [M] قاهر خلیفه سالهای 320-322 که نوبختی و حمدانی را زنده به گور کرد (- خ 5: 446) و موسیقی و آواز را قشری‌مآبانه تحریم نمود (5: 424).

-2- [M] ن. ك: خ 5: 107-100.

-3- [M] ابن اثیر: و 19 روز و مدت دبیری ابن شیرزاد را تنها سه روز کمتر از آن یاد کرده است.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 115

روز بود. ابن شیرزاد خبر را در «هیت» دریافت کرد و بدانجا رفته بود تا با ابو مرزا بن فیان درباره مالیات آنجا توافق کند، که ابو مرزا به امید مرگ توزون و صاحب شدن آن بخش، پرداخت را به تأخیر انداخته بود [1].

با مرگ توزون سپاه مشوش شد، ولی پس از آن، بر سرداری ابن شیرزاد توافق کردند، در حالی که ابو جعفر آنرا برای ناصر الدوله می‌خواست. پس ابن شیرزاد از «هیت» پائین آمد و چون در آغاز ماه صفر به باب حرب بغداد رسید در اردوگاه خود درنگ کرده، ترکان و دیلمان به نزد او رفتند. مستکفی بالله خلعت‌هایی از پارچه سفید با خوراکی برای چند روز، برایش فرستاد. روز آدینه دوم صفر، همه سپاه ریاست او را پذیرفته مراسم ایرانی سوگند و

[1-] صاحب تکمله آرد: ابو مرزا عمرو بن کلثوم پیشوای «هیت» به مبلغ هشتصد و پنجاه هزار درم با توزون صلح کرد که سرانه از مردم شهر بستاند. ابن شیرزاد آنجا بماند تا آنرا بگیرد. باز در گزارش آن سال آرد: ابن شیرزاد از مردم برای تضمین مالیات دست خط گرفت، پس به ابو القاسم عیسی پسر علی بن عیسی که آمده بود گفت: هزار دینار بر عهده پدرت بنویس! او نیز نوشت و برفت. پدرش پانصد را داد و سوار شده، به سوی شیرزاد آمد.

ابو زکریای سوسی و طازاد برای عذرخواهی به پیشواز او آمدند. علی بن عیسی گفت: برای دیدار او آمده‌ام و در باقی مانده سخنی ندارم. آن دو رفتند و بازگشته گفتند: توزون از دیدار شما شرم دارد. علی بن عیسی برگشت در حالی که افسردگی او از عزلت بیش از افسردگی از پرداختها بود.

نیز همو آرد: تکین شیرزادی از یاران توزون به جزیره «بنی غیر» رفت و به «پل شاپور» برگشت. پس یاران را به واسط فرستاد و خود در بستانی به نوشیدن می‌پرداخت که ناگاه سپاهیان بریدی فرا رسیده اسیرش کرده به بصره بردند. در ماه رجب ابو جعفر صیمری و معز الدوله وارد واسط شدند. و چون شنیدند که توزون از بغداد به پائین می‌آید بیرون رفتند. سپس توزون به بریدی نامه نگاشته، واسط را به او واگذار کرد و او تکین را آزاد ساخت. مستکفی و توزون نیز به سوی بغداد بالا رفتند.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 116

پیش کش ریحان [1] انجام شد و از ایشان برای خود بیعت گرفت. ابن شیرزاد برای مستکفی پیام داده، خواستار سوگند برای او در حضور قضات و عادلان شد، تا دلش آرامش یابد. مستکفی نیز انجام داد. سپس از او خواست تا دوباره در برابر سرداران ترک و دیلم سوگند یاد کند، پس این برای مستکفی گران آمد ولی باز انجام داد. پس ابن شیرزاد از اردوگاهش با ساز و برگ کامل برای سلام به خلیفه به «دار السلطان» آمد و با احترام بازگشت. ابن شیرزاد بر مواجب ترکان و دیلمان بیفزود، ولی در پرداخت با دشواری روبرو شد، پس برای ناصر الدوله پیام داده مال خواست و وعده بازگرداندن امارت را به ناصر الدوله داد. او برایش مقداری آرد و سفته‌هایی به مبلغ پانصد هزار درم بفرستاد. ولی اینها برای آن اضافات بسنده نبود. پس وعده و اگذاری امارت به ناصر الدوله را بشکست و خود همچنان بر جا بماند. پس داورى مدینه منصور را به ابو سائب قضی و آگداشت و داوران دیگر نیز در برخی نواحی بغداد برقرار کرد [2]. و به مصادرت کردن اموال آغاز نمود. مواجب سپاهیان را بر دبیران، کارگزاران، بازرگانان و دیگر قشرهای مردم بغداد قسط بندی کرده، جاسوسان او در نزد هر کس از گندم یا دیگر آذوقه پس‌انداز خانواده آگاه می‌شدند، گزارش داده، فوراً توقیف می‌شد. در رأس این جاسوسان دو تن بودند که مردم ایشان را «هاروت» و «ماروت» می‌نامیدند. اینان سحرگاهان و اوقات خلوت، نزد ابن شیرزاد و به خانه مستکفی می‌رفتند و صدمه‌های سنگین بر مردم

1- [M] متن: «علی رسم العجم». در خ 6: 78-459 نیز چنین مراسم ایرانی دیده می‌شود، که به سردار خود توزون و عضد الدوله، آس و ریحان پیشکش می‌کنند.

[2-] صاحب تکمله می‌افزاید: مستکفی، قضی ابن ابو شوارب را دستگیر و به سامره تبعید کرده، کارهایش را به دیگران داد، بخش خاوری را به ابو طاهر محمد بن احمد بن نصر و مدینه را به ابو سائب عتبه بن عبید الله واگذار کرد. دزدان در ماه ربیع الاخر وارد خانه ابو عبد الله بن ابو موسای هاشمی دادرس کرانه خاوری شده، خودش را کشته، اموالش را بردند، پس ابو سائب بجایش برقرار شد.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 117

وارد می‌کردند. مالیاتها نیز سنگین شد، تا آنجا که بازرگانان از بغداد می‌گریختند و ویرانی و فساد و تنگدستی افزایش یافت [1]. نیازمندی او را به مصادرت ابن عبد العزیز هاشمی و برادرانش نیز وادار کرد. دزددگی فراوان شد، تا آنجا که چون يك دزد گیر می‌افتاد، پیش از آنکه به دست دولت افتد مردم او را می‌کشند.

ابو جعفر بن شیرزاد، ینال گوشه را کارگزار معونتهای واسط و فتح لشکری را کارگزار معونتهای تکریت ساخت. فتح لشکری از تکریت به موصل رفت و به ناصر الدوله پیوست، ناصر او را گرامی داشته، به همان کار تکریت از سوی خود بگمارد و باز گردانید. ینال نیز از واسط به امیر ابو حسین بن بویه نامه نوشت. ابن شیرزاد، تکین شیرازدی را نیز به کوهستان فرستاد، در آنجا گروه علی ابن محتاج او را شکست دادند و او به بغداد برگشت.

گزارش آمدن ابو حسین احمد بن بویه [2] به بغداد:  
گزارش رسید که ینال گوشه به امیر ابو حسین احمد بن بویه پیوسته و امیر از اهواز به سوی پایتخت حرکت کرده است. ترکان و دیلمیان بغداد به هیجان آمده خرگاههای خود را به نمازگاه بیرون برده اردو زدند. ابو جعفر (شیرزاد) نیز خرگاه خود را نزد ایشان برد. سپس گزارش رسید که امیر ابو حسین احمد بن بویه به-

[1-] صاحب تکمله می‌افزاید: واردات کاسته شد. نیز می‌گوید: خبر رسید که میان سیف الدوله حمدانی و اخشید صلح شده سیف الدوله حلب و انطاکیه را بدو داده است و با میانجی‌گری- حسن بن طاهر علوی، دختر برادر اخشید، عبید الله بن طغج را به همسری گرفته است.

نیز گزارش رسید که ابو عبد الله کوفی که اخبارش گذشت در حلب درگذشته است.

2- [M] نسب‌نامه ابن نخستین ایرانی که پس از افتادن تیسفون به دست عربها، دوباره آنرا به زیر پرچم خود آورد، در وفیات الاعیان ابن خلکان چنین آمده است: معز الدوله احمد ابن بویه پسر فنا خسرو پسر تمام پسر کوهی پسر شیر زیل کوچک، پسر شیر کوه پسر شیر زیل بزرگ، پسر شیرانشاه پسر شیر فنه (شاید: پناه) پسر شستان شاه پسر سسن فرو (شاید):

ساسان فر) پسر شروزیل پسر سسناد پسر بهرام گور پسر یزدگرد پسر هرمز کرمانشاه پسر شاپور ذو الاکتاف (وفیات ش 71 ج 1: 157).

#### تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 118

«باجسرا» [1] رسیده است. نگرانی در بغداد فزونی یافت. مستکفی بالله و ابن شیرزاد پنهان شدند. پس امارت ابن شیرزاد سه ماه و بیست روز بود. چون ترکان از پنهان شدن مستکفی آگاه شدند، به سوی کرانه باختری از دجله گذشته، براه موصل رفتند. همینکه ترکان رفتند، مستکفی بیرون آمد و به دار الخلافه برگشت. ابو محمد حسن بن محمد مهلبی [2] دوست امیر ابو حسین احمد بن بویه وارد بغداد شد و با ابن شیرزاد که پنهان شده بود، به همان گونه دیدار و گفتگو کرد، سپس به دار السلطان رفته، با مستکفی بالله دیدار کرد. مستکفی از آمدن امیر ابو حسین احمد بن بویه خشنودی نموده گفت: من پنهان شدم تا ترکان بر من تکیه نکنند و قدرتشان فرو ریزد و احمد بن بویه بی‌رنج پیروز گردد. پس چون روز

1- [M] شهری در ده فرسنگی خاور بغداد (معجم البلدان یاقوت).

2- [M] ابو محمد، حسن بن هارون مهلبی از دی وزیر معز الدوله بویه در سالهای (339-352 هـ) است. او در سه شنبه 26 محرم 291 بزاد و، شنبه 24 شعبان 352 هـ درگذشت و در گورستان نوبختیان بغداد به خاک سپرده شد. (ابن خلکان. وفیات الاعیان، یاقوت).

معجم الادباء) او فارسی را با فصاحت سخن می‌راند و همین خود یکی از انگیزه‌ها بود که معز الدوله، پس از مرگ صیمیری او را به دبیری گمارد (خ 6: 166) و از سال 345 هـ وزیر شد (خ 6: 214) زیرا صیمیری در دوران، وزیری برای معز الدوله، که عربی نمی‌دانست مترجمی استوار نیز به شمار بود (همدانی). تکمله طبری. پانویشت تجارب‌الامم خ 6: 146).

شعر عربی مهلبی پر از واژگان فارسی است که خود او معرب کرده است، چون عربها نیازی به آموختن فارسی در آن دوران نداشتند، پیداست که خاندان ابن وزیر ایرانی او از موالی قبیله از دو خاندان مهلب بن ابو صفره بودند، که پس از چند نسل، نسبت خود را از «مهلبی الولاء» به «مهلبی النسب» برگردانیده‌اند. تبدیل این گونه نسبت ولایی به نژادی برای کسب حقوق اجتماعی بهتر و بالاتر در آن دوران بسیار بوده است که نمونه‌هایی از آنها را دکتر مصطفی جواد در مقالتهی گرد آورده است. پانویشت ج 1 ص 54 وثقات العیون.

ص 323 و انوار ساطعه ص 197 و پانویشت خ 6: 167 نیز دیده شود.

#### تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 119

شنبه یازدهم جمادی الآخر [1] شد، امیر ابو حسین [2] در اردوگاهش در باب شماسیه فرود آمده، بدیدار مستکفی بالله رفته، مدتی پیش روی او ایستاد. پس برای مستکفی از او بیعت گرفته شد و سخت‌ترین سوگندها را یاد نمود. در این سوگند مصونیت ابو احمد شیرازی دبیر دربار و [مادر زنش] «علم» قهرمانه دربار و ابو عبد الله ابن ابو موسا [3] و قاضی ابو سائب و ابو العباس احمد بن خاقان پرده‌دار، همگی تضمین شده بود. حاضران مجلس نیز صحت این پیمان مستکفی و ابو حسین [بویه] را گواهی کردند. چون سوگند پایان یافت

امیر ابو حسین از مستکفی اجازت خواست تا ابن شیرزاد را به دبیری گمارد، او امان داد و راضی شد. سپس امیر خلعت پوشید و کنیت گرفت و لقب معز الدوله یافت و برادرش ابو الحسن علی بن بویه به عماد الدوله و برادر دیگرش ابو علی حسن به رکن الدوله لقب گرفتند. پس دستور داد که لقبها و کنیت‌های ایشان بر سکه‌های دینار و درم زده شود. و او با خلعت به خانه مونس [4] رفت. پس دیلمیان و گیلکها و ترکان به خانه‌های مردم سکنی گزیدند و زیان فراوان رسانیدند، و این رسم تا امروز بر جا ماند [5].

دبیری ابن شیرزاد برای معز الدوله ابو حسین:

ابن شیرزاد نیز از پنهانگاه بیرون آمد و از معز الدوله دیدار نمود. کار خراج و گرفتن مالیات را به راه انداخت. امیر ابو حسین، ابو عبد الله حسین بن علی بن مقله را دستگیر کرد، زیرا که نامه‌ای نوشته پایگاه ابن شیرزاد را خواسته بود.

1- ( [M ] ابن اثیر: جمادی الاولی. اشپولر گوید: 11 ج 1 آدینه بوده است (تاریخ ایران 1: 169).

2- ( [M ] متن: ابو الحسن. تصحیح از مترجم است.

3- ( [M ] متن: ام موسی. تصحیح از خ 6: 118 و 124.

4- ) صاحب تكملة می‌افزاید: مدرسه «نظامیه» از جمله دار مونس است.

5- ( [M ] ابن اثیر: معز الدوله روزی پنج هزار درم حقوق برای مستکفی مقرر نمود.

تجار با الأم/ترجمه، ج 6، ص: 120

گزارش دستگیری معز الدوله مستکفی بالله را:

انگیزه آشکار آن، چنین بود که علم قهرمانه دربار میهمانی‌ای بزرگ بداد که در آن سرداران دیلم را دعوت کرده بود. امیر معز الدوله علم را متهم نمود که ایشان را برای گرفتن بیعت برای مستکفی بالله گرد آورده است، تا ریاست معز الدوله را بر دیلمیان بشکنند و به او برگردانند. او از جرئت «علم» در واژگون کردن دولتها ترسیده بود، پس چون مستکفی، رئیس شیعه باب الطاق را که شافعی نام داشت دستگیر نمود، و شفاعت اسپهبدوست را برای وی نپذیرفت، وی آنرا در دل گرفته پیش معز الدوله رفته گفت، خلیفه به من پیام فرستاد که او را پنهانی و ناشناخته با زیرپوش [1] دیدار کنم. این پیشامدها و انگیزه‌هایی که آشکار نشد، سبب خلع او از خلافت شد.

روز پنجشنبه، هشت روز مانده از جمادی دوم [2]، امیر معز الدوله به دار السلطان آمد و مردم به عادت همیشه با او بودند. پس چون مستکفی بالله بر تخت نشست و مردم بنا به مرتبت ایستادند، ابو جعفر صیمیری و ابو جعفر بن شیرزاد هر یک در جایگاه خود ایستادند، معز الدوله وارد شد و زمین به عادت همیشه بوسه داده، دست مستکفی را نیز بوسیده، بایستاد و پس از اندکی گفتگو بر کرسی بنشست. پس به دو فرستاده، که یکی از خراسان و دیگری از سوی ابو القاسم بریدی آمده بودند، اجازت حضور داد. در این هنگام دو تن دیلمی درآمده، دستها به سوی مستکفی دراز کردند و با صدای بلند به فارسی سخن گفتند، او گمان کرد می‌خواهند دستش را ببوسند، پس دست خود را دراز کرد. ایشان او را کشیده بر زمین آورده، عمامه‌اش را بر گردنش انداخته کشانیدند. پس معز الدوله برخاست و مجلس برهم خورد، فریادها بلند شد، دیلمیان ابو احمد شیرازی و ابن ابو موسا را نیز دستگیر کرده به اندرون

1- ( [M ] متن: متنکرا في خف و ازار ...

2- ) [ ] اشپولر: 29 ژانویه 946 م.

تجار با الأم/ترجمه، ج 6، ص: 121

داخل شده «علم» قهرمانه و دخترش [همسر ابو احمد شیرازی] را نیز دستگیر کردند.

گروهی به سوی در و پنجره گریختند، مردم چپاول شده آزار بسیار دیدند. [1] دیلمیان مستکفی را پیاده به خانه معز الدوله برده زندان کرده، «دار السلطان» را غارت کردند و هیچ چیز را در آن باقی نگذارند و دوران خلافت او پایان

1- ) [ ] صاحب تكملة از ابن بهلول روایت می‌کند که: چون با مستکفی سخن می‌گفتیم گوئی با يك جوانمرد سخن می‌گوئیم. او چالاك و بی‌شيله و ترفند بود، پیش از خلیفه شدن کبوتربازی می‌کرد، به باغستانها برای گردش و بازی رفته تیراندازی می‌نمود، از کنیزکان جز سیاهبوست بدو راه نمی‌یافت، و جز با مردان نمی‌نشست. معز الدوله در صدد برآمد که با ابو الحسن محمد بن یحیی زیدی علوی بیعت نماید، صیمیری، رأی او را زده گفت اگر با او بیعت کنی مردم خراسان و توده مردم شهرها را بر تو می‌شوراند و دیلمان تو را رها کنند و بدو پیوندند. بنی عباس خاندانی پیروزمندند، گاهی دولتشان بیمار شود و گاه بهبود می‌یابد، گاه سست و بیشتر نیرومند است. ریشه و بنیان استوار دارد، پس معز الدوله از آن اندیشه بگذشت. گویا آن مرد زیدی ناصر الدین

الله ابو الحسن احمد بن يحيى هادى باشد ولى گویند او در سال 325 درگذشته و مدت حكومتش سیزده سال بوده است.

MII: ابن اثیر به همین اندیشه اشارت کرده گوید: بزرگترین انگیزه این رفتار با مستكفى آن است كه دیلمیان شیعی، عباسیان را غصب كننده خلافت دانند و انگیزه درونى برای فرمانبرداری از خلیفه ندارند. شنیدم روزی معز الدوله در مجلس شورای یاران رایزنی می‌کرد كه خلافت را از عباسیان به علویان باز گرداند، همگی آنرا درست شمردند، جز یکی از ویژگیان كه گفت: نادرست است زیرا كه امروز ما با يك خلیفه سر و كار داریم كه تو و یاران تو او را ناشایست می‌دانید و هر آنگاه كه دستور دهی او را خواهند كشت، و هر گاه يك علوی را بر نشانی، تو و یارانت او را بر حق خواهید شمرد و هر گاه او به یاران تو دستور دهد ایشان تو را خواهند كشت. ن. ك: خ 5: 2/ و 49. چنانكه از پانوشته خ 6: 154 برمی‌آید در این جلسه اسپهدوست ایستادگی می‌كند كه باید خلافت را به علویان داد و صیمری او را متهم می‌نماید كه با این كار می‌خواهی «امیر الامراء» بشوی، پس به همین اتهام اسپهدوست در دژ «رامهرمز» زندانی می‌شود و در آنجا در می‌گذرد (- خ 6: 162). هندوشاه این جلسه را به صورت گفتگوی خصوصی یاد كند.

(تجارب السلف: 233). ابن اثیر در حوادث 337. گوید: اسپهدوست دائی معز الدوله بود و او را تحقیر می‌نمود و همین سبب زندانی شدن او شد.

### تجارب الامم/ترجمه، ج6، ص: 122

یافت [1].

معز الدوله ابو القاسم فضل بن مقتدر بالله را به دار الخلافه خواست. او روز پنجشنبه هشت روز از جمادی دوم سال 334 مانده به خلافت منصوب و برایش بیعت گرفته شد و «مطیع لله» لقب یافت.

خلیفگی مطیع لله و پیامدهای آن:

ابن شیرزاد مانند يك وزیر به كارهای او رسیدگی می‌کرد ولى نام وزارت نداشت. او ابو الحسن طازاد بن عیسی را به دبیری كارهای ویژه خود بگمارد.

مطیع لله، ابو العباس ابن خاقان را به پرده‌داری گمارد. معز الدوله روزانه دو هزار درم برای او مقرر كرد و خلیفه شدن او را به جهانیان گزارش كرد.

میان امیر معز الدوله و ابو القاسم بریدی آشتی برقرار شد و بریدی به حكومت واسط گمارده شد. و بدهی خراج آنرا به يك ملیون ششصد هزار درم پذیرفته، ابو القاسم عیسی بن علی بن عیسی را به نمایندگی خود در پایتخت بنهاد.

چون ابن شیرزاد، برای تأمین كسر بودجه از امیر معز الدوله وام خواست، او دریافت كه كارها در هم ریخته است و بیم گریختن او هست، پس در برابر وسائل زرین و سیمین كه به شرط باز پس دادن به او سپرد، از وی گروگان خواست. ابو جعفر نیز ناگزیر برادر خود ابو الحسن زکریا را به گروگان داد.

چون شایستگی ابو الفرج بن [2] ابو هشام به گوش معز الدوله رسیده بود، او را

[1-] صاحب كتاب عیون گوید، مادر او کنیزی صقلی (سیسیلی) بنام «مشغله اسباب بازی» بود، كه به «سوت‌زنی» شهرت داشت: عباس بن حسن او را به مقتدر هدیه کرده بود.

این کنیز برگ گل (سوسن) یا چیز دیگر را بر لب خود می‌نهاد و آهنگهای زیبا همانند آواز پرندگان گوناگون می‌نواخت.

2- [M] گفته‌های این مرد را ثابت بن سنان در كتاب تاریخ خود می‌آورد و مشکویه آنها را از آنجا به كتاب «تجارب الامم» نقل کرده است. پانوشته خ 5: 334.

### تجارب الامم/ترجمه، ج6، ص: 123

به حضور پذیرفته با او آشنا شده، لطف نموده، روستاهائی ویران را بدو واگذار كرد تا آباد سازد. ثابت گوید، ابو الفرج به من گفت، كه من به معز الدوله گفتم:

ای امیر، تو درباره ابو جعفر بن شیرزاد لجاجت كردی چند بار برای دبیری او به خلیفه مستكفی مراجعه كردی [1] تا او اجازت داد تا به دبیریش بگماری، این نیز به دلیل هنرمندی او نبود، چه او نه در نامه‌نگاری كار کرده بود و نه در دیوان خراج، او تنها يك بار عهده‌دار دفتر هزینه‌ها و مدتی نیز دبیر «ابن الخال» بوده است، او ارزش متوسط دارد، دبیران پایتخت او را در شمار هنرمندان لایق نیاورده‌اند. معز الدوله به من پاسخ داد، تو راست گفتی، من از هر كس پرسیده‌ام همین گونه پاسخ شنیدم.

من هنگامی كه ریش او را دیدم گفتم: این مرد برای پنهان‌فروشی به، تا برای دبیری [2]، ولى من دیدم این مرد در بغداد به امارت رسیده و بر دستگاه خلافت چیره شده، هم پایگاه من و پادشاهان خود گردان است. سرداران پنداشته‌اند كه او شایسته سروری ایشان است و ایشان باید پیش او سر فرود آرند. من خواستم او را از این مقام پائین آورم، تا او را دبیر یکی از غلامانم، یا كارگزار يك شهرستان سازم.

جنگ معز الدوله با ناصر الدوله حمدانی: [3]  
معز الدوله موسا پیاده [4] و ینال گوشه را به روز آدینه، نه روز مانده از رجب

[1-] صاحب تکمله آرد: چون ابن شیرزاد بر کارها مسلط شد، ابو الفرج بن ابو هشام پرسید: با چه چیز، او در تو راه یافت؟ او نه به درد نامه‌نگاری می‌خورد و نه گرد آوری خراج. او تنها مدتی عهده‌دار دیوان هزینه‌ها بود و مدتی دبیری هارون ابن الخال کرده است. مستکفی از تو خواست تا عزلش کنی و خواهش نمود و تو نپذیرفتی [او در پاسخ ابو الفرج] گفت: بلندی ریش او در اندیشه من جا افتاد. نیز همو گوید: ابن نصر را از قضاوت در جانب باختری برداشت و ابن ابو شوارب را باز گردانید، ابن شیرزاد، ابن ابو موسا و «علم» قهرمانه را به چهل هزار دینار مصادره کرد و زبان ایشان را برید و ایشان را به مطیع لله تحویل داد. ولی به ابو احمد شیرازی چون دوست کهن او بود کاری نداشت.

2- [M] متن: هذا بان یکون قطانا اولی منه ان یکون کاتباً.

3- [M] عنوان از ابن اثیر است.

4- [M] متن، فیاده.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:124

به عکبرا فرستاد، تا پیشاهنگان او در یورش بر موصل باشند، ولی همینکه به راه افتادند ینال گوشه و ابن البار در موسا پیاده تاخته، بار و بنه او را غارت کرده، به ناصر الدوله [حمدانی] پناه بردند. روز دوشنبه نهم شعبان ابو جعفر بن شیرزاد برادر خود ابو الحسن زکریا [بن یحیا] را تحویل داده خودش پنهان گردید.

چهار روز مانده از شعبان، ناصر الدوله با ترکان به سامره رسیدند و در عکبرا جنگ میان یاران معز الدوله و ناصر الدوله در گرفت. روز پنجشنبه چهارم رمضان، معز الدوله، خلیفه مطیع لله را برداشته به عکبرا رفت. پس ابو جعفر شیرزاد از پنهانگاه به بیرون آمده [1] با ابو العطف جیبر بن عبد الله ابن حمدان برادر ناصر الدوله دیدار نمود. او به بغداد آمده، به دروازه «قطربل» فرود آمده بود، که ابو جعفر ابن شیرزاد و لولو و گروهی از عجم بنو پیوستند. مردم بغداد با او دیدار کرده، ابو جعفر بن شیرزاد به نمایندگی از ناصر الدوله کارهای مردم را اداره کرد، در حالی که جنگ همچنان میان معز الدوله و ناصر الدوله در سامره و نواحی آن جریان داشت.

روز چهارشنبه دهم رمضان ناصر الدوله نیز به بغداد آمده در جانب باختری پائین‌تر از «قطربل» فرود آمد و خزاین خود را که در زورقها بود بسوزانید، زیرا که دیلمیان بر آنها چیره شده بودند. ناصر، ابو عبد الله حسین بن حمدان را بجای خود برای جنگ [در سامره] گذاشته بود. پس یاران معز الدوله از جانب خاوری سامره به کرانه باختری دجله رفته، به سوی تکریت بالا آمده، آنرا غارت کردند. [سپس در بازگشت گروهی از ایشان به سامره رفته آنرا چپاول نمود. سپس همگی به معز الدوله و خلیفه در جانب باختری دجله پیوسته، به سوی بغداد سرازیر شدند. در برابر ایشان ابو عبد الله حسین بن سعید بن حمدان با ترکان در سمت خاوری دجله پائین می‌آمد. پس چون معز الدوله در کرانه باختری به بغداد رسید، ناصر الدوله

1- [M] ابن اثیر گوید: شیرزاد به نزد ناصر الدوله رفته با سپاهی به بغداد بازگشت و آن جا را بگرفت.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:125

از کرانه باختری به خاوری آمده، در رقه شماسیه نزد ترکان فرود آمد.

ناصر الدوله بنام مطیع لله خطبه نخواند و نام و کنیت او را در خطبه‌ها نیاورد. روز یکشنبه دو شب مانده از رمضان، ابو عبد الله حسین بن سعید [حمدانی] بر لشکریان دریائی معز الدوله بتاخت، مقداری را غرق کرده، اندی از وسایل آبی را بگرفت.

روز پنجشنبه دو شب از شوال گذشته ناصر الدوله پنجاه تن از دیلمیان همراه خود را به دنبال لشکری که برای جنگ معز الدوله مجهز کرده بود، به کرانه باختری بغداد گذراند. پس چون اینان به خندق قطیعه ام جعفر رسیدند، با دیلمیان همراه معز الدوله به گفتگو پرداخته و برای لشکریان ناصر الدوله که همراه ایشان بودند چنین وانمود کردند که گروهی از دیلمیان معز الدوله می‌خواهند از خندق گذشته به ناصر الدوله بپیوندند. پس راه خندق را باز کردند تا ایشان بگذشته و در آنجا سلاح خود را بر ضد ناصر برگردانیدند، و ایشان را درهم شکستند. پس گروه یاران ناصر الدوله همگی بگریختند.

ولی قرمطیان همراه ناصر الدوله با تکین شیرزادی و دیگر سرداران او، گروهی از لشکر معز الدوله را در کرانه باختری، چنان در میان گرفتند که معز الدوله توان به دست آوردن علوفه و خواربار نداشت و مردم کرانه باختری دجله دچار گرانی سخت و کمبود آذوقه شدند. ابو جعفر صیمری نیز که گرفتار کار جنگ بود، کارهای معز الدوله و رسیدگی به نیازهای او و همراهانش را به ابو علی حسن بن هارون واگذار کرده بود.

همین ابو علی برای من [1] نقل کرد که یک کر [2] آرد سفید [3] را برای امیر معز الدوله

1- [M ] من- ابو الفرج بن ابو هشام (خ: 6: 125).

2- [M ] متن: کر دقیق حواری.

3- [[ صاحب تاریخ اسلام می‌افزاید: کر هفده قنطار دمشق است. زیرا که هر کر، سی و چهار «کاره» و هر «کاره» پنجاه رطل دمشق است.

#### تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 126

به بیست هزار درم خریدم. مردم نمی‌توانستند از کرانه باختری به خاوری و از خاوری به باختری بگذرند زیرا ناصر الدوله جلوگیری می‌کرد، به بار و بنه مردم زیان فراوان رسید، سربازان بر غلات دست انداخته، درو و خرمن کوبی کرده، به اردوهایشان می‌پردند. بهای نان در کرانه خاوری پنج رطل يك درم بود، زیرا قایق‌ها از موصل آرد می‌آوردند. در صورتی که در کرانه باختری چنانکه گذشت گران بود و بهای نان در هنگام برداشت، يك رطل به يك درم و يك چهارم درم می‌رسید، آنهم اگر یافت می‌شد، زیرا که ناصر الدوله نمی‌گذاشت آنچه از موصل می‌رسید، به جانب باختری برسد. عربهای وابسته بدو که در کرانه باختری نیز پخش بودند، از رسیدن آذوقه به طرفداران معز الدوله جلوگیری می‌کردند.

ناصر الدوله به سال 331 دینار و درم‌هایی نیز به نام متقی لله و ناصر الدوله و سیف الدوله سکه زد [1]، ابن شیرزاد، عیاران و توده مردم بغداد را نیز برای جنگ با معز الدوله و دیلمیان برانگیخته، گروهی از ایشان را اجیر کرده بود [2]. او همه روزه سوار بزب [3] های پر از ترکان شده، در دجله بالا و پائین می‌رفت، ایشان دیلمیان را که در کرانه باختری دجله بودند با تشاب می‌زدند. ناصر الدوله صافی توزونی را با هزار تن از آب گذراند تا معز الدوله را دستگیر کنند، پس اسپهدوست و ابو جعفر صیمری جلو او ایستادند و او را گریزاندند. ابو جعفر بن ورقاء که با آن دو تن بود می‌گفت: من شنیده بودم مردانی هستند که يك تنه برابر هزار تن بایستند و باور

1- [M ] و از معامله با سکه‌های مطیع جلوگیری کرد (ابن اثیر).

2- [[ صاحب تكملة گوید: ابن شیرزاد گروهی از عیاران را واداشته بود که به دفاع از ناصر الدوله برخیزند پس «کافور» خادم معز الدوله به دست ناصر افتاده، او را به نمایش نهاد. معز الدوله نیز ابو الحسن [زکریا] بن شیرزاد را گرفته زنده زنده به صلیب آویخت، تا چون ابو جعفر شیرزاد، کافور خادم را رها کرد و معز الدوله نیز برادرش را رها ساخت.

3- [M ] نوعی قایق- پانوشت خ 5: 59.

#### تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 127

نمی‌کردم تا آنکه اسپهدوست را دیدم که چگونه بر صافی و دار و دسته‌اش حمله‌ور می‌شد و همه را می‌گریزاند، آنگاه باور کردم.

معز الدوله در قطیعه ام جعفر، به ساختن پنجاه و اندی «زیزب» پرداخت و روز چهارشنبه سه روز از ذی حجه مانده، آنها را به دجله انداخت. جوانان معز الدوله در آنها نشسته با زیزب سواران ناصر الدوله می‌جنگیدند. ابو جعفر صیمری می‌گفت: خستگی و بیچارگی بر همه چیره شده بود، تا آنجا که معز الدوله قصد گریختن به اهواز داشت. او بارهای خود را بست و گفت: راهی برای گذشتن از آب به خاور دجله بیابید، تا اگر توانستیم در آن سو کاری کنیم و گرنه به اهواز رویم. صیمری و اسپهدوست با نه تن، سحرگاه شنبه پایان ذی حجه، به جزیره‌ای که پهلوئی «مخرم» است رفتند، تا به کرانه خاوری روند. پس ینال گوشه اندکی مزاحم ایشان شد، ولی ایشان و یاران به دنبالشان از آب گذشتند.

ترفندی که بدان از آب گذشتند:

معز الدوله قایقهایی در صرعات ساخته بود و شبانه آنها را به دجله انداخته، تا محله «ثمانین» پائین آورد که تنگترین نقطه دجله است. پس با وزیرش صیمری و اسپهدوست قرار گذاشت که این دو با دیلمان ویژه خود در اینجا از آب بگذرند، خود معز الدوله نیز چنین وانمود کرد که می‌خواهد از بالاتر «قطربل» عبور کند، پس شبانه با گروهی بدانجا شد و در وقت مقرر بوقها را به صدا درآورده مشعلها را روشن کرده، برخی قایقها را با قلاب می‌کشیدند. دشمنان که چنین دیدند بیشتر نیروی خود را برای جلوگیری از او به سوی بالا کشیدند و بدین شیوه صیمری و یارانش توانستند از آب بگذرند. صیمری نخستین کسی بود که به آب زد. یارانش که بیمناک شده بودند نیز، چون او را دیدند به غیرت آمده، دنبالش رفتند. سپس معز الدوله نیز به همین جا بازگشت. دشمن چون از ترفند آگاه شد بزب‌های فراوان بیاورد تا جلو گذر ایشان را بگیرد و به جنگ سخت پرداخته،

#### تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 128



دو «رکوه» [1] را غرق کردند، ولی در پایان، ترکان گریخته، دیلمیانی که به کرانه خاوری پیاده شده بودند فریاد می‌کشیدند. ینال گوشه که شب را به می‌خوارگی گذرانده بود ترسید و نتوانست پایداری کند و گریخت و یارانش به باب شماسیه عقب نشستند. لشکر ناصر الدوله در هم ریخت، ابن شیرزاد به او پیشنهاد کرد که سوار شود و با دیلمیان از آب گذشته بجنگد. ناصر به او پاسخ داد که گذشته چنین بوده است که هر گاه من سوار شوم مردم می‌گریزند، پس تو سوار شو، ابو جعفر سوار شد ولی دید مردم سوار یک دیگر شده می‌گریزند و کسی در اندیشه دیگری نیست، پس خود او نیز بگریخت و ناصر الدوله نیز گریزان شد. دیلمیان بغداد خاوری را گرفتند [2]، سوختند و غارت کردند و گروه بسیار از عامه [3] مرد و زن و کودک کشته شدند. ترس مردم را به فرار وامی‌داشت زیرا در روزهای آشوب دیلمیان را زده و ناسزا گفته بودند و اکنون از پیروزی ایشان ترسیده، در آن گرمای سخت با پای برهنه بیرون دویده پیاده به سوی عکبرا می‌گریختند و در راه می‌مردند [4]. معز الدوله که بر دو سوی بغداد چیره شد، با خوی نرمی که داشت به مردم امان داده از کشتار و غارت جلوگیری می‌کرد، ولی سربازان دست بردار نبودند، او نیز توانائی جلوگیری نداشت، تا آنکه صیمری سوار شده برخی را کشت و برخی جوانان دیلمی را به دار کشید، خود او به گشت پرداخت تا توانست سپاه را آرام کند. اموال غارتی را که ضبط کرد،

1- (M) متن: رکوتین. زورق کوچک باخیک باد.

2- (M) ابن اثیر گوید: پس خلیفه در محرم 335 ه. به خانه‌اش بازگشت.

3- (M) شاید سنیان.

4- (M) صاحب تکمله می‌افزاید: گویند: زنی دیده شد که می‌گفت: من دختر ابن قرابه یکی از سرمایه‌داران بزرگ بغداد [در فهرست دیده شود] هشتم زیور و جواهر بسیار با من هست، که بیش از هزار دینار می‌ارزد. اینها را بگیرید؟ کمی آب به من بدهید: کسی بدو پاسخ نداد تا بمرد، باز هم کسی یافت نشد که جواهرات او را ببرد، هر کس تنها به خود می‌اندیشید.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:129

ده میلیون دینار شد، زیرا که بر حجره‌های بازرگانان و انبارهای ایشان نیز حمله شده بود. ناصر الدوله و ابن شیرزاد و ترکان توزونی رو به بالا به عکبرا گریختند و چون به عکبرا استوار شدند، ناصر در پایان محرم 335 نامه‌ای به معز الدوله نوشته خواستار صلح شد [1]. ناصر الدوله این کار را دور از چشم ترکان انجام داد، پس چون ایشان آگاه شدند در صدد دستگیری وی برآمدند، و چون خبر بدو رسید و از تصمیم ایشان آگاه گشت بامداد پگاه ایشان را رها کرده به موصل گریخت. معز الدوله نیز فتحنامه‌ها به نام مطیع لله، به عماد الدوله و دیگران فرستاد.

ترفندی ناجور که نباید بکار رود:

از شگفت‌انگیزترین پیشامدها آنکه مردی به خرگاه ناصر الدوله که در باب شماسیه رو به روی اردوگاه معز الدوله بود در آمد. او به قصد کشتن ناصر شبانه دور از چشم نگهبانان و دربانان و خادمان، به چادر خوابگاه او که در آن خفته بود وارد شده، جای سر او را بر متکا نشان کرد. پس برای خاموش کردن شمعی که نزدیک او، از بیرون، چادر را روشن می‌کرد، به بیرون آمد و پس از خاموش کردن آن، دوباره بازگشت، تا چاقو را به گلوگاه او فرو کند. اتفاقاً ناصر الدوله در خواب، پهلو به پهلو شده، سرش را برگردانیده بود. چون مرد در تاریکی بازگشت، چاقو را در جایی که در ذهن خود نشان کرده بود فرو کرد. او شك نداشت که چاقو را در گلوئی ناصر فرو کرده است، ولی چاقو به جای گلو در متکای ناصر فرو رفته ماند و مرد پنداشت که ناصر را کشته است. او از خرگاه بیرون رفت و به کسی نگفت، چون ناصر بیدار شده چاقو را دید به دنبال مرد فرستاد و نیافت. پس مردم برای شادباش به نزد ناصر آمده تبریک می‌گفتند. مرد چاقوکش به نزد معز الدوله رفت به قصد تبریک

1- (M) صاحب تکمله گوید: این نامه را با ابو بکر بن قرابه فرستاد.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:130

داستان را گفت. معز الدوله که چنین کسی را قابل اطمینان نمی‌دید او را به صیمری سپرد تا حبس کند. ولی صیمری او را بکشت.

در این سال گرانی بیداد کرده مردم بی‌نان ماندند، تا آنجا که مردگان گندیده و علفها را هم خوردند. چون چارپایان سرگین می‌انداختند، گروهی گردآمده آنها را می‌کردند، تا اگر جوی در آن یافت شود بخورند. مردم تخمه قطونا [1] را در آب شسته، بر تخته آهنین پهن کرده، روی آتش بو می‌دادند و می‌خوردند و از این رو گروهی ورم روده گرفته، بیشترشان مردند و باقی‌ماندگان نیز مردنما شدند. مرد و زن و کودک در کنار راه‌ها نیم‌مرده ایستاده، آنقدر ناله گرسنگی سر می‌دادند، تا می‌افتادند و می‌مردند. اگر کسی پاره نانی می‌یافت آنها را زیر لباس می‌پوشانید و گرنه با زور از وی گرفته می‌شد.

شمار مردگان آن اندازه بود که به دفن ایشان نمی‌رسیدند، سگها گوشت آنان را می‌خوردند مردم گرسنه بسیار به سوی بصره به راه افتادند که خرما بخورند ولی بیشتر ایشان در راه مردند، آنان که رسیدند نیز پس از اندکی مردند. زنی هاشمیه را گرفتند که پسری را دزدیده زنده در تنور انداخته سرخ کرده، برخی از گوشت او را خورده بود و داشت باقی را می‌خورد. پس گردنش را زدند. مردم خانه و عقار خود را به چند قرص نان می‌فروختند، میانجی نیز بخشی از نان را به دلالی می‌گرفت. زنی دیگر را نیز گرفتند که بچه‌ها را می‌کشت و می‌خورد. این پدیده گسترش نیز یافت و چند زن آنچنانی را گرفته کشتند. هنگامی که این فتنه فرو نشست، غلات تازه به شهر وارد شد و قیمتها بشکست.

هنگامی که ابن شیرزاد پنهان شد، کارهای او را ابو جعفر به دست گرفت، سپس امیر معز الدوله و صیمیری، حسن بن علی بن مقله را به جای ابو جعفر، بر کار خراج

1- (J M) هر دانه خوردنی و شاید: تخمه قطن پنبه باشد.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:131

و گرفتن مالیات بگماردند [1].

در این سال دیلمیان بر ضد معز الدوله شوریدند، رو در رو، بدو بیراه به گوشش رسانیدند، تا پرداخت اموالی را در مدت معینی برای ایشان تضمین کرد. پس ناگزیر از خشونت با مردم شد، تا مالیات را از راه‌های غیر قانونی بستاند. برای این کار او دیه‌های خالصه سلطنتی، املاک فنودالهای فراری یا پنهان شده، مانند دیه‌های ابن شیرزاد، و نیز مالیات دولتی مناطق خرده مالکی را به صورت کنترات و تیول در اختیار سرداران و دوستان خود و ترکانش بگذارد، تا آنجا که بیشتر سواد عراق از دست کارگزاران و فرمانداران دولتی بیرون آمده به صورت اقطاع در بست [2] در اختیار فنودالها قرار داده شد. و از منطقه‌های آزاد جز اندکی باقی نماند. پس نیاز به دفتر و دیوان، کاهش یافت، بیشتر دیوانها و دفترهای بازرسی آن، منحل [3] و در یک دیوان مرکزی گردآورده شد.

فرایند بد این روش، ویرانی کشور و تباهی سپاه و بی‌نظمی بود [4]

هر گاه کشورداری، بر شیوه نادرست پایه‌گذاری شود، گرچه در آغاز کار پنهان بماند، با گذشت زمان آشکار خواهد شد، همچنان کسی که با زاویه‌ای کوچک

[1-] صاحب تكملة می‌افزاید: پس ابن مقله، ابو زکریای سوسی و حسن بن هارون را دستگیر کرد و به ایشان دشنام گفت. صیمیری گفت: تو غرضی جز انتقامجویی از این دو نداشتی، پس معز الدوله ابو زکریای سوسی را آزاد کرد و چیزی از او نستاند، و از حسن بن هارون پنجاه هزار دینار بگرفت. او ابن مقله را نیز برکنار کرد و صیمیری در کار تنها ماند. نیز گوید: در شعبان این سال بندهای دجله خالص «و نهروان» بشکست.

2- (J M) متن: صار اکثر السواد مغلقا ... و بقى اليسير من المحلول.

3- (J M) متن: «و بطلت از متها». برای فرق «دیوان اصلی» و «دیوان ازمه» ن. ك پانوشت ج 5 ص 50.

4- (J M) با همه پیچیدگی ناشی از کهنگی واژه‌ها، باز هم این بخش مانند بخشهایی که در خ 6: 168-170 و 229 تا 233 و 298 تا 303 خواهد آمد برخی از مسائل اقتصاد سیاسی و روانشناسی اجتماعی سده چهارم در ایران باختری و بین‌النهرین را روشن می‌سازد.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:132

از راه جدا گردد، که انحراف او در آغاز راه آشکار نباشد، و چون ره به درازا کشد، از سمت هدف دور شود، و هر چه دورتر رود فاصله‌اش از جاده افزون و نادرستیش آشکارتر و از خواست خود بیگانه‌تر شود.

چنانکه معز الدوله کارگزاری بیشتر سواد عراق را، در حال ویرانی و کمی درآمد و پیش از تعمیر آنها، به اقطاع (تیول) داد. سپس وزیران نیز از اقطاع داران رشوت گرفته، نسبت به برخی از آنان برای برکشیدن ایشان [1] و نسبت به برخی دیگر، برای خرسندی میانجی‌ها، ارفاق کردند و در نتیجه اقطاعها بر ملاکهای گوناگون به ارزشهای متفاوت واگذار گردید. پس از گذشت سالی چند، درآمد برخی بخشها به سبب آباد شدن و افزایش برداشت غله فزونی یافت، و از درآمد برخی دیگر با پائین آمدن نرخها کاسته شد. زیرا که پیمان اقطاع سپاهیان در روزگار گرانی نرخ به سبب قحطی یاد شده [2] بسته شده بود. پس آنان که درآمدشان افزایش یافته بود، از پیمان اقطاع خود دفاع کرده از تغییر ملاک قیمتگذاری [3] جلوگیری می‌کردند و آنان که زیان دیده بودند، اقطاع خود را پس داده، خواستار تعویض آن یا رفع کمبود آن بودند، شکستن پیمان اقطاعها، فراوان دیده می‌شد، سپاهیان اقطاع خود را ویران می‌کردند و آنها را به عنوان ویرانه به دولت پس می‌دادند و عوض آنرا از بخشهای پرسودتر می‌گرفتند. اقطاعهای پس داده شده به فنودالهایی واگذار می‌شد که می‌خواستند سود و زیان را سرشکن نمایند و از آنچه هست بدون تغییر دادن آنها بهره برداری کنند، زیرا اقطاع گیرندگان وقتی به این اقطاعها بازگشته بودند که ویران و در هم شده، ملاکهای قدیم قیمتگذاری [4] نابود و فراموش شده بود، با گذشت سالها درختها پوسیده، قناتها خشکیده، ابزارهای کار از میان رفته بود، پس به ناچار پیمانهای

1- [M ]متن: «اخذوا المصنعات ...»- پانوشت خ 6: 332

-2- [M ] خ 6: 134-135.

4- [M ]3متن: «العبرة ... العبر القديمة ...» چنانکه در خ 6: 168: «مال العبرة ...» به کار رفته است.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 133

نوین اقطاع را با وضع موجود که در حداکثر پستی و کم ارزشی بود می‌بستند. بار همه این دشواریها نیز بر دوش کشاورزان بینوای بومی سرزمین بود، که برخی از آنجا گریخته، برخی به زیر بار کمر شکن زندگی خرد شده، برخی برای امان یافتن از شر فنودال، زمین خود را بدو واگذارده، به کارگر کشاورز تبدیل می‌شدند.

روستاها از آبادانی باز ماند، دیوانها بسته شد، دفترداری و کارگزاری نابود شد. دبیران دانا مردند و گروهی ناآشنا، روی کار آمدند، که چون به یکی از ایشان کاری واگذار می‌شد، بیگانه و جلف می‌نمودند. اقطاع گیرندگان، تنها وابستگان و نمایندگان خود را بر سر کار می‌گماردند. پس در آنچه به دست ایشان رخ می‌داد دقت نمی‌کردند و راه بهتر برای بهره برداری بیشتر، جستجو نمی‌کردند، دارائی خود را به راه نادرست کنترات می‌دادند و زیان حاصل را، با زور بر پیمانکار خود تحمیل می‌کردند. چون بخشها [1] از دست دولت بیرون شده بود، کارگزاران آنها را رها کرده بودند، قدرت دولت تنها به اندازه‌ای بود که مبلغ مورد نیاز هزینه را تعیین کند و آن را بر پیمانکاران به گونه‌ای قسط بندی کند که توانائی پرداخت داشته باشند. ولی تازه اگر آن نیز پرداخت می‌شد، به راه درست مصرف نمی‌گشت، ناظران به حوادث کمتر توجه داشتند. عادت بر آن بود که خوب را بردارند و بد را واگذارند و عوض آنرا از دولت بخواهند و آنچه را به دست ایشان ویران شود به دولت پس بدهند.

معز الدوله اداره هر بخش را به یکی از ویژگیان دیلمی خود واگذار کرده، هم مسکن او و هم منبع درآمد او بود. گرد او را نیز مثنی کارمندان [2] دغل فرا گرفته بودند، که هدف هر یک از ایشان نوید دادن و امروز و فردا کردن بود، تا بدهی‌ها را سال به سال عقب بیندازند. او بخشهای آزاد بیرون از تیول‌ها را به دو قشر از مردم

1- [M ]متن: لخروج الاعمال عن يد السلطان ...

-2- [M ]متن: المتصرفون الخونة ...

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 134

واگذار می‌کرد، نخست سرداران سپاه، دوم دراعه [1] پوشان. سرداران تنها به اندیشه پر کردن جیب و تأمین سود بیشتر و ادعای سوخت شدن و درخواست کسر کردن بودند.

اگر تحصیلدار دولت بر ایشان سخت می‌گرفت دشمنی می‌ورزیدند. و هر گاه ثروتمند و مالک بزرگ می‌شدند، کارشان به قیام و خروج می‌انجامید. و اگر نسبت به آنان سست می‌گرفتند، آزمندی ایشان فزونی می‌یافت و پایانی نداشت.

ولی دراعه‌پوشان [1] در فریب دادن دولت و اندوختن دارائی از سپاهیان زرنگتر بودند. در معاملات با یک دیگر نیز بین بوده رشوتها را می‌دادند و پارتی‌ها را نگاه می‌داشتند، تا آنجا که لزوم یک نواختی قانون برای همه مردم آشکار شد.

سالی چند که می‌گذشت بر خودکامگی اقطاع داران نسبت به زیردستان افزوده می‌شد، مستضعفان را بر خلاف قانون مصادره می‌کردند، در معاملات به تناسب حال، هر کسی را مغبون می‌کردند، زورمندان را در مالیات تخفیف می‌دادند و پیشکشهای و رشوتها می‌ستاندند. تکیه‌گاه فراریان از مالیات و سخن‌گو و مدافع ایشان در برابر دولت بودند. مستضعفان را می‌چزاندند. تا آنجا که: شکایت بردن به دیوانها، مشورت دادن به کارگزاران، رسیدگی به دادخواهی و گوش فرادادن به پند دبیران، یک سر منسوخ گشت. حسابرسی از پیمانکاران بدان [2] منحصر شد که ارقام یاد شده در پیمان‌نامه را بسنجند، که کدام پرداخت شده و کدام مانده است. با چگونگی رفتار پیمانکار با کشاورزان کاری نداشتند، که آیا دادگرانه یا ستمگرانه بوده است؟

آیا آن بخش را آباد، یا ویران کرده است؟ و به اینکه او مالیات غیر قانونی گرفته، اموالی را به ناحق مصادره کرده، بر خلاف معمول برداشت نموده، هزینه‌های غیر واقعی ثبت کرده، دبیری را که به یکی از آن زشتیها اعتراض می‌کرد، اگر ثروتمند می‌بود مجازات و بیچاره کرده، یا کشته یا در یک تبنانی با رقیبش او را به معامله

1- [M ]متن: «اصحاب الدراربع» گویا مقصود صاحب منصبان عالی مقام اداری دولت باشد. مانند قضات و

دبیران و فرمانداران. برای دراعه دبیر و قبای وزیر- خ 6: 308.

[-2] متن: محاسبه الضمناء ...

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 135

گذاره است و اگر بینوا می‌بود، او را با مزدی اندک راضی کرده است، توجه نمی‌کردند. آری این خود فروخته به همکاری با دشمن درآمده، نیز شایسته نکوهش نیست، زیرا که دولت به هنگام ترس او را پشتیبان نبود، و در آنچه می‌گفت نیز به یاریش نمی‌رفت.

چنین بود وضع، در بخش درآمدها. در بخش هزینه‌ها نیز، در همان حال که افزایش می‌یافت، بازار دبیران تخته شد، بازرسی آنها از میان رفت، و مسائلی که جای گفتگو بسیار دارد، پدید آمد که آوردن برخی از آنها مستلزم آوردن برخی دیگر است و من به ناچار به آوردن برخی از آنها بسنده کردم، تا به درازا نکشد. معز الدوله درباره غلامان خود نیز تندروی کرد، اقطاع‌هایشان را گسترش داد، در بالا بردن درآمدهایشان اسراف روا داشت، تا از پس‌انداز، برای روز مبادا، باز ماند، زیرا که هزینه‌هایش پی در پی افزایش و درآمدهایش کاهش می‌یافت، تا دچار کسر بودجه مضاعف شد که مرز نداشت و هندسی تصاعد می‌یافت، پس با گذشت سالها، به کاهش حقوق دیلمیان در برابر ترکها انجامید، که این خود موجب رقابت آنان گردید. ترکها به او نزدیک شده، پشتیبان او بر ضد دیلمیان شدند. او به ترکها رسیدگی می‌کرد و درباره دیلمیان کوتاهی می‌نمود. تا بدبینی را پدید آورد و هر دو گروه را فاسد کرد، ترکها را از راه آزمندی و دیلمیان را از بینوایی. تخمه آشوب را در ایشان کشت و با آن رفتار آبیاریش کرد، تا در این زمینه پیشامدهائی را پدید آورد که کوتاه شده آنها خواهد گفت.

در این سال چشمان «علم» قهرمانه دربار را میل کشیدند و سپس زبانش را بریدند. گزارش نیز رسید که نوح [سامانی] [1] فرمانروای خراسان برادران ابو علی

1- (M) نوح پسر نصر پسر احمد سامانی، که پس از قیام ترکان سنی علیه پدرش نصر و زندانی کردن او، به تخت نشست. ن. ک خ 6: 85 پانویشت.

#### تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 136

ابن محتاج [1] را دستگیر کرده برخی از آنان را کشته است. گزارش داستان:

پس از آنکه ابن محتاج سردار سپاه [سامانی] خراسان، با وعده گشودن ری، که به فرمانروای خراسان داده بود، از جنگ با رکن الدوله گریخت، فرمانروایش «ابن ملک» و گروهی همانند او را، با سپاهی گران و مجهز، به کمک او فرستاد. رکن الدوله در یک نامه از برادرش عماد الدوله کمک خواست. عماد الدوله به او پاسخ داد که: ری را رها کرده به سوی من آی، که در این کار ترفندی دارم. رکن الدوله نیز چنان کرد. و سپاه خراسان به ری درآمد. پس عماد الدوله در نامه‌ای که مخفیانه به نوح [سامانی] فرمانروای خراسان نوشت، کم سودی ری را با هزینه گزاف لشکر کشیهای بزرگ و بیهودگی ستیز میان ایشان را گوشزد نمود، پیشنهاد کرد تا برای برداشتن هر گونه بیم از میانه، منطقه ری را بیست ساله به او واگذارد، و سالانه مبلغ صد هزار دینار بیش از آنچه با ابن محتاج پیمان بسته است از وی بگیرد، افزون بر آنکه [سامانی] خراج یک سال را نیز جلو بستاند [عماد الدوله] خواستار شد که [سامانی] کسی مورد اعتماد را بفرستد تا مال را بستاند و قرارداد را امضاء کند. تا از آن به بعد عماد الدوله [بویهای] بر ضد ابن محتاج [به سامانی] کمک کند تا پیروز شود، هنگامی این نامه به نوح بن نصر [سامانی] رسید که میان او و ابن محتاج بدبینی رخ داده بود، وی به اندیشه گرفتن مال، با همکاران خویش که همگی از دشمنان ابن محتاج بودند رایزنی کرد، و همگی به پذیرش مال عماد الدوله رأی دادند. پس نوح آنچه پنهان می‌داشت آشکار کرد،

1- (1) ابن محتاج م 344 هـ - (خ 6: 213) یکی از فرماندهان سپاه سامانی است که در پی قیام ترکان سنی متکی به بغداد، علیه نصر بن احمد و دست‌نشاندهای نوح و کشتار گنوسیستهای مسلمان به سال 330 هـ. به سوی آل بویه و مرداویج و شمشگیر رو آورد.

در نتیجه رقابتهای این گروه‌ها، همگی در برابر بغداد شکست خوردند.

#### تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 137

برادران علی بن محتاج و خانواده و وابستگان او را دستگیر کرد و برخی را بکشت و علی بن موسای «زرار» را که از وابستگان و سرداران بزرگ او بود به وسیله جمازان بنزد عماد الدوله فرستاد. عماد الدوله نیز با گرمی از او پذیرائی کرد، پیشکشها داد ولی در آنچه برای آن آمده بود سست آمد، تا به ابو علی بن محتاج نامه نوشته، از آمدن این فرستاده و خواست او آگاه کرد ولی تأکید کرد که او بر دوستی خود پا برجا است و از خیانت نوح بیم دارد. ابن محتاج که چنین دید، کسی را نزد ابراهیم بن احمد [سامانی] که عموی نوح است، و در موصل به عنوان یکی از سرداران ناصر الدوله [حمدانی] کار می‌کرد، فرستاده گفت: فرمانروایی خراسان را از آن او می‌داند و از یارانش برای او بیعت گرفته است، تا با او بر ضد نوح بجنگد. ابراهیم بن احمد را این پیشنهاد خوش آمده، از ناصر الدوله اجازت خواست که برود. ناصر گفت: ما داریم به بغداد

می‌رویم، صبر کن تا برسیم، آنگاه خلیفه از کاخ خود در آنجا تو را فرمان و درفش دهد و خلعت پوشاند، چنین فرمان برای تو با ارزش‌تر است و تو را نیرومندتر خواهد کرد. این پیشامد در اواخر روزگار مستکفی بالله بود. چون انتظار ابراهیم بن احمد [سامانی] در موصل به درازا کشید، برای مستکفی آن پیشامد [1] رخ داد و ناصر الدوله به بغداد سرازیر شد، فرستادگان ابو علی بن محتاج به سوی ابراهیم [سامانی] پی در پی می‌آمدند، ابراهیم با هفتاد غلام در تکریت از آب گذشت، به سوی «دقوقا» [2] و از آنجا به راه خراسان رفت. سپس نامه او از ری برای ناصر الدوله رسید که دارد به نیشابور می‌رود، تا با پسر برادرش نوح بن نصر بجنگد. ناصر الدوله نیز خلعت‌های سلطانی و درفش فرماندهی را به نمایندگی از خلیفه مطیع لله به وسیله خجج میل کشیده [3] برای ابراهیم فرستاد

1- (M) [گرفتاری و کور شدن مستکفی به دست معز الدوله (خ 6: 123)].

2- (M) [میان اربیل و بغداد (معجم البلدان)].

3- (M) [امیر ترک شریک بجکم در ترور مرداوچ. (خ 5: 486) که توزون چشم او را میل کشید و کور کرد. (خ 6: 79)].

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 138

ولی مردم آنرا به بدشگونی [1] گرفتند، که کارش درست نخواهد شد.

چون خبر آمدن ابراهیم [سامانی] از موصل به ابو علی بن محتاج رسید، برای دیدار او به همدان آمده با وی پیمان بست که پیرو و فرمانبر او باشد و جز نیکی او نخواهد. پس با هم به ری آمده، از آنجا به سوی خراسان شدند. ابن محتاج نامه‌ای به رکن الدوله نوشت، که دارم به خراسان می‌روم و ری را برای تو آزاد کرده‌ام. عماد الدوله نیز نامه‌ای به رکن الدوله نوشت که فوراً به ری برود.

خراسان نیز در این هنگام بر نوح بن نصر سامانی می‌شورید.

ترفندی که عماد الدوله در این هنگامه به کار بست:

چون عماد الدوله در به هم زدن میان ابن محتاج و فرمانروایش [نوح سامانی] پیروز شد و دشمنی میان ایشان آشکار گشت. زرار فرستاده [2] فرمانروای خراسان را با نامه‌ای به نزد نوح سامانی پس فرستاده در آن چنین گفت:

«اکنون پیش بینی من درباره بد اندیشی ابن محتاج و کوشش او بر ضد تو آشکار شده است. هنگامی که من دانستم که ابن محتاج می‌خواهد با کمک عمویت ابراهیم با تو بجنگد، من برادرم رکن الدوله را نزدیک ایشان فرستادم تا هر گاه سپاه شما در جنگ با عمویت و ابن محتاج نیاز داشت به ایشان کمک کند.» از سوی دیگر نیز نوح سامانی با همه یاران و پیروان و سپاهیان، به نیشابور آمدند. ابراهیم و ابن محتاج بر او تاخته او را شکستند و ابراهیم بن سیمجور و منصور بن قراتکین و بسیاری از سرداران او را اسیر کردند و بیشتر سپاهیان وی پناهنده شدند. نوح ورشکسته با حالی زار و نزار و سرگردان تا سمرقند گریخت.

ابراهیم بن احمد سامانی در سال 335 به بخارا [پایتخت پدران] درآمده همه

1- (-) [شاید، بدشگونی در نظر مردم، ناشی از همکاری با قاتل مرداوچ باشد، که دوستی مردم نسبت بدو، در چهار فرسنگ پیاده روی، در تشییع جنازه‌اش (خ 6: 487) آشکار است.

2- (M) [خ 6: 142].

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 139

گنجینه‌ها و پس‌اندازها را تصرف کرد. ابن محتاج فتحنامه خود را برای عماد الدوله بویه‌ای فرستاده، خواهش کرد تا خلعت و فرمان سلطانی برای فرمانروائی ابراهیم ابن احمد سامانی بر خراسان صادر گردد.

گزارش پایان کار ابراهیم [سامانی] و ابن محتاج با نوح بن نصر [سامانی]، پیشامدهائی که تاج و تخت نوح را، در زاد و بومش به او بازگردانید:

پیش آمد چنین بود که ابراهیم سامانی به سخنان حسودان دشمن ابو علی ابن محتاج گوش فرا می‌داد، که می‌گفتند: ابن محتاج از ابراهیم [سامانی] برای گرد آوری سپاه خراسان به گرد خود استفاده کرده است، او همینکه بر نوح چیره شود ابراهیم را نیز برخواهد انداخت، پس بهتر است که او را بپاید. ابراهیم که این سخن بر دلش نشسته بود، پسران سیمجور و قراتکین را بی‌مشورت با ابن محتاج آزاد کرده، خلعت پوشانید. ابن محتاج از این رفتار بیمناک شده، خود را از ابراهیم جدا دید. پسر سیمجور و قراتکین توانستند سپاه خراسان را به سوی خود بکشانند و با نوح در پنهان نامنگاری کنند. پس نوح به مرزهای خراسان آمده، لشکری فراهم کرده، مالهایی اندوخته به بخارا بازگشته، آنرا بگرفت و عموی خود [ابراهیم] را گرفته میل کشیده، گروهی از خاندان سامانی را نیز کور کرد.

ترفندی که نوح سامانی را بر عمویش و سپاه او پیروزی داد:

روزی ابراهیم [سامانی] و ابن محتاج به بیرون بخارا رفته، در جایی به نام ریگستان اردو زده بودند که ناگهان فریادی از میدان کنار کاخ امیرنشین بخارا بلند شد که: نوح پیروز است [1]. پس مردم گرد صدا فرا آمدند و نوح بر عموی خود ابراهیم تاختن گرفت. ابن یورش را ابن ابو داود رهبری می‌کرد. او برای دلگرمی یارانش اعلام می‌کرد که کمکهای فراوان برای ایشان در راه است و شب هنگام خواهند رسید جنگی که در آن روز آغاز شد و به زیان نوح پیش می‌رفت، تا

[1-] متن: نوح یا منصور!

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:140

شب ادامه یافت. او بخشی از سواران سپاه را به بیرون فرستاده دستور داده بود، از شهر دور شوند، سپس در ثلث پایان شب، تنبک و طبل و بوقها را به صدا درآوردند و به صورت سپاه کمکی، به اردوگاه حمله برند. ایشان نیز چنین کرده، تا بامدادان به اردوگاه می‌آمدند. چون صبح فرا رسید و برای جنگ صفبندی کردند، دیلمیان که با ابراهیم بودند تسلیم شدند و گروهی از یارانش گریختند، ابو علی بن محتاج نیز بگریخت، نوح بر ابراهیم دست یافته و با وی چنان کرد که گفتم. در این سال ابو بکر محمد بن طعج اخشید درگذشت [1] و پسرش ابو القاسم «انوجور» بر جای وی نشست. پس کافور سیاه پوست که خدمتگزار اخشید بود بر دولت چیره گشت. در این سال نیز علی بن عیسی در نود سالگی درگذشت [2].

[1-] صاحب تکمله افزاید: ابن طعج در جنگ خیلی ترسو بود چهارصد تن سپاهیان او بودند ولی پنجهزار برده داشت که شبها نگهبان او بودند. هر گروه هزار نفری یک نوبت چادر او را می‌پائیدند، باز هم گاهی از ترس، می‌رفت و در چادر فرایشان می‌خفت. تنوخی گوید: راضی [خلیفه] به ابو بکر محمد بن طعج امیر مصر لقب اخشید داد. زیرا که او از فرغانه بود و شاهان فرغانه «اخشید» خوانده می‌شدند چنانکه رومیان شاه خود را «قیصر» و فارسها کسری [معرب خسرو] و «شاهنشاه» و مسلمانان «امیر المؤمنین» می‌خوانند، شاه اش و سنه «افشین» و شاه خوارزم «خوارزمشاه» و ترکان «خاقان» و گرگانیان «صول: M] «معرب چول. (ابن خلکان. در ابراهیم صولی) [ و آذربایجانیان «اسپهد» و طبرستانیان «سالار» خوانده می‌شود. ابو بکر بن اخشید مذهب جبائی [معتزلی] داشت. جد او در نزد معتضد لقب «اخشید» داشت. پس لقب به فرزندان رسید، زیرا که از اولاد شاهان «فرغانه» بود. جبائی خود محمد بن عبد الوهاب بن سلام ابو علی بزرگ معتزله در 303 درگذشت (تاریخ اسلام).

[2-] صاحب تکمله، از گفته: هلال بن محسن آرد: ابو علی بن محفوظ گفت: هنگامی که معز الدوله و ابو جعفر صیمری وارد بغداد شدند، ابو الحسن علی بن عیسی خواست به پاس بزرگداشت. به دیدار او رود، پس از در خانه خود به کرانه دجله فرو آمد، تا در سمیریه [نوعی قایق] سوار شود. اتفاق را ابو جعفر صیمری و من و برادرم و ابو الحسن طازاد بن عیسی در یک طیار (نوعی قایق بهتر - خ 5: 59) نشسته می‌رفتیم. صیمری پرسید: او کیست؟

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:141

سال سیصد و سی و پنجم آغاز شد: چون کار بغداد برای معز الدوله در این سال راست شد خواست از امیر

[ () ] ما گفتیم وزیر [پیشین] ابو الحسن علی بن عیسی است. صیمری به ابن طازاد گفت: ما را نزدیک او ببر و از او بخواه به طیار ما بیاید. ما نزدیک او شده سلام گفتیم و ابو الحسن بن طازاد پرسید: سیدنا به کجا می‌روند، وزیر [پیشین] پاسخ داد: جوانان به من گوشزد کردند که برای انجام وظیفه به دیدار امیر تازه وارد روم، و من برآنم. طازاد گفت: تشریف بیاورید با «طیار» برویم که بهتر است. او نپذیرفت، تا پس از اصرار ما و پسرش ابو نصر که همراه بود نرم شده به نزد ما آمد. صیمری برخاسته جای خود بدو داد و از ما خواست او را معرفی نکنیم.

ابو نصر که صیمری را شناخته بود می‌خواست به پدرش بفهماند، دستور صیمری مانع شد، ما سر بالا رفتیم تا به دروازه «شماسیه» اردوگاه معز الدوله رسیدیم و طیار ما به بندر در آمد. صیمری به علی بن عیسی گفت: شما نشسته باشید تا من بروم به نزد امیر خبر شما را برسانم و اجازت حضور خواهم. او گفت خدا عمرت دراز دارد، گویا با امیر دوستی داری، گفت: آری و به بالا رفت. پس از رفتن او ابو نصر به پدر گفت: این استاد ابو جعفر صیمری است، پدر که ترسیده بود گفت: پس چرا نگفتی، تا انجام وظیفه نمایم، گفت: حاضران مانع شدند و او بر سر طازاد فریاد کشید: خیر نبینی چرا با مردم چنین رفتار می‌کنی، طازاد گفت:

ای سرور من، به خدا ارباب خودش دستور داد و من نتوانستم خلاف کنم، او گفت: انا لله و انا الیه راجعون و سخت در هم شد. سپس پرسید: این دو کیستند، و به من و برادرم اشارت رفت، طازاد گفت: دو فرزند محفوظ هستند، پس او را شناخته گفت: همانکه با جعفر ابن فرات کار می‌کرد؟ گفتند: آری. او گفت جعفر بن فرات کارگزاری ستمگر بود.

چون صیمیری به نزد معز الدوله رسید او را در حال میخوارگی دید، پس چیزی نگفته بازگشت، علی بن عیسی از جا برخاسته احترام گذاشت و گفت: یاران در پنهان داشتن مقام استاد به من ستم کردند، تا من در انجام وظیفه احترام کوتاه آمدم، و از این پیشامد معذرت می‌خواهم، صیمیری گفت: سیدنا کدام کوتاهی خدا به شما خیر دهد! و سپس به طازاد رو کرده گفت، مگر نگفتم مرا معرفی مکن! طازاد گفت: پسرش ابو نصر او را آگاه کرد، من هم از شما و هم از ایشان گله شنیدم. صیمیری به علی بن عیسی گفت: اکنون امیر در حالتی است که نمی‌تواند همچون شما را بپذیرد، او از تأخیر معذرت خواست، اگر

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:142

مؤمنان مطیع لله اطمینان بیشتر یابد، او را سوگندها داد که هیچگاه از معز الدوله دور نشود و بد او را نخواهد و با دشمن او سازش نکند. پس چون سوگند خورد

[ () ] فردا تشریف بیاورید، او حق پذیرائی را ادا خواهد کرد، فردا بامدادان طیار در خانه شما آماده خواهد بود. علی بن عیسی بازگشت و صیمیری به نزد معز الدوله به درون رفت و به او گفت: علی بن عیسی برای دیدار شما، به خدمت رسیده بود و من عذر او را خواستم چونکه شما بر سفره نبیذ بودید، خوب نبود او شما را چنان ببیند. امیر گفت: علی بن عیسی کیست؟

صیمیری گفت: وزیر مقتدر بالله بوده است، امیر: آن مرد بزرگوار؟ صیمیری: آری! امیر: خوب نبود او را باز گردانی، من می‌توانستم او را به اتاق دیگر ببرم. صیمیری: خوب نبود بوی مشروب از شما بشنود، او فردا بامدادان خواهد آمد، معز الدوله: چگونه با وی رفتار کنم، چه گویم؟ صیمیری: کمی اظهار تأسف از گرفتاری روز گذشته می‌نمائی او را به بالای مجلس راهنمایی می‌کنی، يك متکا به او می‌دهی، و می‌گویی: «من همیشه مشتاق دیدار و خواستار مشورت تو، در گردش کارها و آبادی کشور، آنچنانکه تو شایسته می‌دانی بوده‌ام!» ابو الحسن علی بن عیسی بامداد فردا بر معز الدوله درآمد. امیر بیش از آنچه صیمیری سفارش کرده بود به او احترام نهاد و از متکاهای ویژه خود به او تقدیم کرد. او آن را بوسیده و پاسخ شایسته داد. معز الدوله گفت: ما نام نیک شما را شنیده ذکر خیر شما همیشه نزد ما بوده و اکنون نیز همان را که انتظار داشتیم می‌بینیم. شما می‌بینید که وضع جهان خراب و احوال ناجور است لطفاً نظر اصلاحی خود را بیان دارید! علی بن عیسی گفت: این خوش نبیتی شما است که راه را برای آبادانی و اصلاح و نیکوکاری و دادگستری و استواری کار سپاهیان و رعیت باز می‌گشاید. آنچه موجب ویرانی و تلف اموال و بیرون آوردن ایالتها از قدرت سلطان است رفتار خلاف این است، صلاح کشور در دور کردن غرضرانی‌ها و آوردن حکمرانان شایسته و همکاران نیکخواه است.

سپس این حدیث را روایت کرد: عمر بن شبه گفت، فلانی از فلان از ... (زنجیره سند را تا پیامبر آورد) که گفت: هر گاه خداوند برای فرمانروا نیکوی بخواهد، وزیر را راست‌کردار برایش بگمارد که اگر غافل شود یادآوری کند، و اگر گنج گردد بیدارش کند. اکنون خداوند، برای موفقیت امیر ابن استاذ (اشارت به صیمیری) را برانگیخته است که آثار شایستگی و پاکی در او هویدا است و امکان انجام کار نیک به دست

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:143

نگهبانان را از سر او دور کرد و او به دار الخلافه برگشت. ابو علی حسن بن هارون نیز از بازرسی امور برکنار رفت زیرا که صیمیری از او ناراضی شده دبیر او را

[ () ] وی و امید رسیدن به هدف، با تدبیر او بسیار است. ابو جعفر [صیمیری] پس رفته، از ترجمه این جمله‌ها [که ستایش او بود] خودداری کرد. معز الدوله احساس کرد چیزی هست که خوش ندارد ترجمه کند، او به ابو سهل عارض گفت: ببین چه می‌گوید، ابو سهل طوری ترجمه کرد که مفهوم نشد و در بیان زنجیره حدیث لك كرد، معز الدوله پرسید: اینان کیانند، ابو سهل گفت: اینان اصحاب پیامبرند (ص)، ابو الحسن علی بن عیسی گفت: نه اینان کسانی هستند که حدیث را برای ما نقل کرده‌اند. پس صیمیری از نو میان آن دو به ترجمه پرداخت. ابو الحسن علی گفت: از واجب‌ترین مسائل که امیر باید زودتر بدان توجه کند شکسته‌بندی این سدها است، که ریشه همه ویرانیهای سواد [پیرامون دجله] است.

امیر گفت: من هنگامی که به پایتخت آمدم با خدا عهد بستم که هیچ کار را بر آن مقدم ندارم گر چه همه دارائی خود را بر آن هزینه نمایم. علی بن عیسی گفت: خداوند تو را پیروز گرداند، هر دشوار را برای تو آسان سازد، هر خواست تو را انجام دهد. چون این سخن پایان یافت، معز الدوله گفت: نیازهایت را بگو تا برآورم. گفت: خواهش کنونی من از خدا درازی عمر و عزت شما است، و هر گاه پس از این نیازی یافتم به تو متوسل

خواهم شد. امیر گفت: ناچار باید چیزی را یاد کنی. او گفت: نگهبانی خانه‌هایم، که پسران، دختران، سالخورده‌گان، وابستگان، نزدیکان و یاران من در آنها زندگی می‌کنند. امیر گفت: این کمترین کاریست که من انجام خواهم داد. پس ابو الحسن برخاست و ابو جعفر صیمری با غلامان او را بدرقه نمودند.

ابو الحسن علی بن عیسی یک روز پس از پیروزی معز الدوله [بر بغداد خاوری] و فرار ناصر الدوله، درگذشت. پس ابو عمران موسای بن قتاده [شاید: موسای پیاده- خ 5: 576 و 6: 126] با دوستان مرد دیلمی به خانه‌اش ریختند و نشستند. صیمری نیز پس از تجهیز جنازه و گذاردن در تابوت و برگزاری نماز، سوار شد و به موسای گفت: از این خانه بیرون شو، جایز نیست در آن بمانی، گفت: نمی‌روم! گفت: نمی‌گذارم در آن بمانی، گفت: نمی‌پذیرم، گفت: اگر نپذیری با زور بیرون می‌کنم. پس به یک دیگر چنان ناسزا گفتند که آشوبی برپا شد، یاران موسای و صیمری رو در رو شدند، پس معز الدوله برای فرونشاندن آشوب به میان آمد به صیمری گفت: اکنون وقت این کشاکش نیست.

صیمری گفت: آری اکنون همان وقت است، اگر هیبت را در آغاز کار نگاه نداریم،

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 144

مصادره کرده بود، ابو جعفر صیمری کار بازرسی را به ابو حسین علی بن مقله باز گردانید. معز الدوله نیز به پاس خدمت ابن مقله [1] به او، در دورانی که در ساحل باختری بغداد به محاصره [2] بود، و پس از عبور از باختر و چیرگی بر همه بغداد و دیدار از او نیز ادامه یافته بود، امروز او را مراعات کرده نظارت او بر کارها را پذیرفت.

سرپرستی دبیران خلیفه، نیز به ابو احمد فضل بن عبد الرحمان شیرازی [3] واگذار شده و دیه‌های «خدمت» [4] که دوستان هزار دینار در سال درآمد داشت بدو تحویل داده شد.

در این هنگام گزارش رسید که امیر رکن الدوله [بویه] ری بگرفت و سراسر جبل را متصرف شد.

در این هنگام نیز ابو بکر بن قرابه از «عکبر» نامه ناصر الدوله [حمدانی] را که در آن از معز الدوله خواستار صلح شده بود بیاورد، او پیش از این نیز چند بار

[0] دیگر جبران‌پذیر نخواهد بود، و طمع روز افزون خواهد شد. معز الدوله دست موسای بن قتاده را گرفته با خود بیرون برد و گفت جای تو در خانه من است، کار خود را با رفتاری زشت چون بیرون راندن فرزندان و خانواده این پیر سرشناس از لانه و آشیانه‌شان آغاز مکن! پس با این مقاومت ابو جعفر صیمری خانه‌های ابو الحسن علی بن عیسی به دست فرزندان و خانه‌های پسر برادرش ابو علی بن عبد الرحمان، تا پایان زندگی به دست خودش باقی ماند.

[1-] صاحب تکمله می‌افزاید: ابن مقله در روزگار محاصره اخبار و پیشکش به معز الدوله می‌رسانید، پس چون بر ساحل خاوری چیره شد او را در امان نهاد و به کار مصادرت بازرگانان و شاهدان [خ 5: 459 و 6: 390] گمارد. پس در یک نیمه روز معز الدوله تنها با یکی از مردم روبرو شد و از ترس و ناراحتی مردم آگاه گردید، ابن مقله را برکنار کرد و خانه‌های ابن شیرزاد و برادر و وابستگانش به آتش کشیده شد و به یکصد و هشتاد هزار درم مصادرت شد. معز الدوله پلیس بغداد را به ابو العباس بن خاقان واگذار کرد.

2- [M ] زبیر فشار ناصر الدوله حمدانی (خ 6: 129).

[3-] [داماد «حسن علم» شیرازی قهرمانه مستکفی که معز الدوله کورش کرد (خ 6: 124).

4- [M ] متن: و «سلمت الیه ضیاع الخدمه» شاید خالصه‌هایی ویژه خدمتگزاران بوده است.

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 145

آمده بود. پس آشتی چنین برقرار شد که از تکریت به بالا در دست ناصر الدوله باشد و شام و مصر نیز بدو پیوندد، به شرط آنکه وی مالیاتی را که از موصل و دیار ربیع می‌گرفت، نگیرد. از مصر و شام نیز همان گیرد که اخشید محمد ابن طغج می‌گرفت، و نیز ناصر الدوله خواربار بغداد را بی‌گرفتن مالیات روانه کند.

معز الدوله در پیشگاه خلیفه و قاضیان برای اجرای این صلحنامه سوگند یاد نمود.

فرستادن ناصر الدوله، ابن قرابه و قاضیان را برای آشتی به نزد معز الدوله، به دور از چشم ترکان و آگاهی ایشان بود، پس چون آشکار شد، ترکان بر ضد او گرد هم آمدند، و چون ناصر آگاه شد شبانه از کرانه خاوری دجله که پایگاه او و ترکانش بود به کرانه باختری که پایگاه قرمطیان و «ملهم» [1] بود گریخته به «ملهم» پناه برده اویش پناه داد. سپس به همراه ابن شیرزاد، او را در کرانه باختری رو به شمال به راه انداخت، ترکان که در کرانه خاوری ماندند، تکین شیرزادی را به امیری خود برگزیده، ابو بکر ابن قرابه را دستگیر کرده سخت رنجش دادند.

دبیران ناصر الدوله و یارانش را نیز دستگیر کرده، برای دستگیری خود او براه افتادند.

بنال کوشه و لؤلؤ نیز به معز الدوله پناهنده شدند. ناصر الدوله تند می‌رفت و ترکان به او نرسیدند، پس چون ناصر به «مرج جهینه» رسید، ابن شیرزاد و طازاد و ابو سعید وهب بن ابراهیم و جوهر خادم ابن شیرزاد را



دستگیر و به قلعه فرستاد. ناصر الدوله بی توقف به نصیبین رفت. تکین شیرزادی با ترکان تا موصل به بالا رفته آنرا گرفتند.

پس ناصر به سنجار رفت و اینان نیز به دنبالش رفتند. ناصر نامه‌ای به معز الدوله نوشته کمک خواست، معز الدوله گروهی از سرداران خویش را و پس از آن اسپهدوست و سپس صیمیری را به یاری او فرستاد. چون تکین شیرزادی به سوی سنجار رفت ناصر الدوله از آنجا به «حدیثه» رفت و تکین به دنبال او، و چون نزدیک شد، ناصر از آنجا نیز گریخته به «سن» رفته، به سپاه معز الدوله و صیمیری و اسپهدوست پناهنده شد و از آنجا همگی با هم به حدیثه به جنگ تکین آمدند. در حدیثه پس

[1-] صاحب تكملة گوید: به مادر ملهم پناه برد و مادر به پسرش دستور راه اندازی او را داد.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص:146

از جنگی سخت که در آغاز به نفع تکین می‌نمود، تکین گریخت و یارانش پراکنده شده، گروهی از سردارانش اسیر و کوچکترها با گروهی بسیار کشته شدند. سبب شکست تکین پس از آنکه در آغاز دست او برتر بود:

عربان بسیار که در سپاه صیمیری بودند درست نمی‌جنگیدند. بی‌انضباطی اینان به دیلمیان نیز سرایت می‌کرد، پس صیمیری ایشان را جدا کرده گفت، تا دشمنان ترك بر جا ایستاده‌اند شما عربها باید منتظر بمانید، تا دیلمیان بجنگند، و همینکه يك ترك گریخت شما عربها حق دارید دنبالش کنید، پس بدانید: هر گاه پیش از شکست ترکان شما به میان ما آمدید ما شما عربها را پیش از ترکها خواهیم کشت. عربان پذیرفته چنان کردند. ترکان چند حمله سنگین کردند که دیلمیان در برابرش مقاومت کردند و سپس بر ترکان تاختند، و همینکه ترکان پا به گریز نهادند، عربها با نیزه، بر پشت ایشان می‌کوبیدند. بسیاری کشته و اسیر شدند. سربازان، تکین شیرزادی را نیز اسیر کرده برای اظهار وفاداری به ناصر الدوله دادند، وی همانجا به چشمانش میل کشیده، به یکی از دژهایش فرستاد. پس ناصر الدوله و ابو جعفر صیمیری به موصل رفتند. صیمیری در کرانه خاوری دجله رو به روی موصل فرود آمد. ناصر الدوله برای دیدار، به چادر او رفت و بیرون آمده، به موصل شد و دیگر باز نگشت. از ناصر الدوله حکایت کنند که گفت: هنگامی که بدرون چادر صیمیری رفتم پشیمان شده، دانستم اشتباهی بزرگ کرده‌ام، پس بیرون آمده رفتم. و از صیمیری نقل شده است که گفت: هنگامی که ناصر الدوله از چادرم بیرون رفت دانستم که اشتباهی بزرگ نموده‌ام که او را دستگیر نکردم.

صیمیری نیز، طازاد، و هب، جوهر را با يك هزار کر گندم و جو، همراه با يك پسر ناصر الدوله، به نام هبة الله را، به عنوان گروگان گرفته، به سوی بغداد سرازیر شده، روز بعد نیز ابن شیرزاد را نگهبانی شده وارد بغداد کردند. [1] معز الدوله پانصد هزار

[1-] صاحب تكملة آرد: طازاد و ابو سعید و هب نصرانی دبیر (دبیری که ابن نباته

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص:147

درم، او را مصادره کرد. سپس ناصر الدوله تکین شیرزادی را که میل کشیده بود به نزد معز الدوله آورد. معز الدوله او را گرامی داشته آزاد کرده، اقطاعی در اختیارش نهاد. در این سال لشکر ورز [1] بن سهلان با سپاهی به اهواز آمد و يك عامل خراج

[ () ] او را ستوده است) به ناصر الدوله پیشنهاد کردند که پنجاه هزار دینار بدهند و آزاد شوند ولی او نپذیرفت و ایشان را به صیمیری تحویل داد. صیمیری مراعات حال طازاد را می‌کرد. و نیز آرد: ابو عبد الله بن ثوابه (-) خ 6: 11 و معجم الادباء 2: 4/80: 243) فتحنامه‌ای از سوی مطیع لله برای عماد الدوله (برادر معز الدوله بویه) فرستاد که در آن چنین آمده بود. «از آن گرد و خاک چیزی بر جا نماند بجز کشته‌هایی در افتاده، یا غریقی خفه شده، یا زخمی‌ای در مانده، یا اسیری دست بسته، یا پناهنده‌ای نانخور، یا گنجی بی‌رنج خدا داده، یا غنیمتی بی‌جنگ خدایش فرستاده...» در این سال ابو حسن محمد بن حسن بن ابو شوارب از دادرسی کرانه باختری [بغداد] برکنار شد و بر منطقه دادرسی ابو حسن محمد بن صالح هاشمی افزوده شد، که به ابن ام شیبان معروف است. در نیمه شعبان توده مردم برای زیارت قبر حسین (ع) بیرون آمده در باب الطاق قبه‌ها بر پا داشتند.

نیز گزارش رسید که سیف الدوله قراری طی را دستگیر کرده بجای وی ابو عبد الله ابن فهد موصلی را به دبیری گمارده است. نیز در این سال پل «دهما» سراسر کنده شد.

در «تاریخ اسلام» نیز در گزارش این سال آرد: چون اخشید در دمشق درگذشت سیف الدوله از حلب آمده، دمشق را بگرفت، یانس مونسی به او تسلیم شد. سپس سیف الدوله پیش رفت تا به «رمله» رسید. از مصر نیز «انوجور» فرزند اخشید با سپاهیان و خادمش «کافور» که همه کارها را به دست گرفته بود آمدند. سیف

الدوله ناگزیر به دمشق پس نشست، ولی مصریان دنبالش آمدند و او به «حلب» گریخت، باز ایشان در پی او آمدند و او به «رقه» رفت. سپس آشتی کردند بر اینکه سیف الدوله به آنچه داشته است بسنده کند. مسیحی گوید: میان سیف الدوله [حمدانی] و ابو المظفر حسن بن طغج که برادر اخشید است در «لجون» جنگی سخت در گرفت و حمدانی شکست خورده با حال زار پراکندگی، به دمشق پس نشست. مادرش در دمشق بود پس او ترسان در مرج [شاید]:

مرج] فرود آمده بار هایش را فرستاده، خودش از راه «قارا» به سوی «حمص» رفت. برادر اخشید و کافور اخشیدی به دمشق رفتند و در پایان سال به حلب آمده آشتی کردند. شکست حمدانی از [ابو] مظفر در کتاب «الولاة» ابو عمر کندی ص 295 نیز یاد شده است.

1- [M ]متن: لشکر روز. تصحیح برابر خ 6: 192 و 208 است.

تجارب الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 148

همراه او بود. کشاکش میان امیر معز الدوله و میان ابو القاسم بریدی نیز آغاز گشت. معز الدوله ینال کوشه را که به حجابت گماره بود، با ارسال کور و فتح لشکری دستگیر کرده، به دژ «رامهرمز» فرستاد.

روز یکشنبه هشتم شوال، صیمیری ابن شیرزاد را پیش روی خود به چوب بست تا مجازات مالی بپردازد، سپس صیمیری به اهواز سرازیر شد.

در این سال جنگی میان یاران بریدی و یاران معز الدوله در گرفت که بریدی شکست خورد و دویست مرد از سران دیلمی او اسیر شدند.

سال سیصد و سی و ششم آغاز شد:

در این سال بود که مطیع لله و امیر معز الدوله به بصره رفته آنرا از دست ابو القاسم بریدی [1] بیرون آوردند. ایشان از «واسط» به راه خشکی در کرانه می‌رفتند.

در میان راه فرستاده قرمطیان هجر با نامه‌ای فرا رسید، که در آن بر راهپیمایی او در خشکی بی‌آگاهی قبلی اعتراض شده بود. او به آن نامه پاسخ نداده، به فرستاده گفت: به ایشان بگو: شما که هستید تا برای راهپیمایی در خشکی به سوی بصره از شما اجازت بخواهم؟ من می‌خواهم پس از گشودن بصره به سوی شهر شما بیایم، آنگاه شما آگاه خواهید شد، و سخنانی از این دست. فرستاده بازگشت. در این هنگام ابو جعفر صیمیری و موسا پیاده [2] بر آب سوار شده پائین رفته «مسماران» را گرفته بر خانه بریدی پس از اندکی زد و خورد چیره گشتند. خلیفه و امیر معز الدوله به «درهمیه» رسیدند و همه سپاه بریدی تسلیم او شدند. ابو القاسم بریدی به «هجر» گریخت و معز الدوله بصره را تصرف کرد. پس نرخها در بغداد سخت پائین آمد، معز الدوله همه سرداران بریدی را در بصره دستگیر کرده همه دارائی او را گرفته گنجینه‌های او را آورده همه وسائل جنگ آبی «شدا» ها «طیار» ها «زیزاب» [3] ها را

1- [M ] برای نسبت بریدی یا یزیدی- ص 41.

2- [M ] متن: فیاذة.

3- [M ] گونه‌هایی از قایقهای نهری- پانوش خ 5: 59.

تجارب الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 149

به آتش کشید. لؤلؤ را از بغداد خواسته کارگزاری بصره و جنگ را بدو واگذاشت.

معز الدوله از بصره به اهواز رفت، تا از برادرش عماد الدوله دیدار کند. خلیفه و صیمیری در بصره ماندند و چون «گورگیر» بی‌اجازت از کاروان معز الدوله پس ماند و گفته شد که دارد زمینه ریاست خود را فراهم می‌کند، صیمیری را به دنبال او فرستاد، و چون نپذیرفت و در خانه مقاومت کرد، او را اسیر کرده به نزد معز الدوله آورد. وی نیز او را به دژ رامهرمز فرستاد.

هنگامی که معز الدوله به خدمت برادرش عماد الدوله رسید زمین را بوسه داده پیش او ایستاد. هر چه عماد الدوله از او خواست بنشیند نپذیرفت. روزی دو بار، صبح و عصر پیش او می‌آمد و می‌ایستاد و نمی‌نشست. به امیر معز الدوله گفتند که:

عماد الدوله می‌خواهد از او خواهش کند که از رامهرمز و عسکر مکرّم دست بردارد.

ابو حسن ما فروخی [1] نقل کرده است که با معز الدوله بودم که عماد الدوله به «ارجان» آمد و ایشان با هم روبرو شدند. او گفت: عماد الدوله مرا خواسته گفت: شنیدم به برادرم گفته‌اند که من آمده‌ام اینجا که برخی نواحی اهواز را از وی پس بگیرم [2]، پس با دست به ریش خود اشاره کرده گفت: چه بدبختی است اگر من تا این اندازه پست شوم. من کی را دارم تا در پی افزودن دارائی و پس انداز برای او باشم، این مرد و برادرش دو پسر من هستند، من جهان را برای ایشان می‌خواهم. من نیامده‌ام مگر برای آنکه ریاست آینده را میان ایشان درست کنم، تا هر گاه حادثه‌ای برای من رخ دهد میان ایشان ناسازگاری نیفتد، می‌بینید که من بیمار هستم، من

از او می‌خواهم که احترام بزرگتر را مانند معمول نگاه دارد. شهرستانها که دارد مبارکش باد، اگر برخی از فارس را نیز بخواهد به او خواهم داد، من شبانه روز از خداوند جز سلامتی این دو

1-(-) [محمد بن احمد (یاقوت معجم الادباء 3- 181/9: 121 و خ 6: 234)]. این مرد دبیر معز الدوله بود و پس از مرگش به سال 348 هـ- پسر عمویش ابو محمد، علی بن عبد العزیز مافروخی به دبیری برگزیده شد ولی استعفا داد (خ 6: 234).

2- [M] [در خ 6: 183 خواهیم دید که بخش «ارجان» پس از مرگ عماد الدوله به معز الدوله واگذار می‌شود.

تجاربالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 150

را نمی‌خواهم. این دو در نسب برادر من، و در پرورش دو فرزند من، و دو دست پرورد من در شهرستانها هستند، من جز این دو، چه کس دارم که بتواند کاری انجام دهد [1]؟ [مافروخی] می‌گفت: من به نزد معز الدوله رفته به او گفتم. او بگریست و در پایان روز به نزد عماد الدوله آمده سپاسگزاری بسیار کرده، کلمات او را بر زبان می‌آورد و می‌گریست، تا عماد الدوله او را در آغوش کشید.

او سپس به بغداد رفته در دروازه «شماسیه» فرود آمد، خلیفه نیز در «زبیدیه» فرود آمد. معز الدوله موصل را نیز خواستار شد، پس نامه‌ای از سوی مطیع لله برای ناصر الدوله فرستاد، ابو بکر بن قرابه پاسخ آنرا آورد و این چند بار تکرار شد تا مال را آورد و آشتی برقرار شد [2].

سال سیصد و سی و هفتم آغاز شد: در این سال گزارش جنگ رومیان با سیف الدوله و فرار سیف الدوله رسید که روم مرعش را گرفته و در طرسوس کشتار کرده است [3].

1- [M] [متن: من لی غیرهما فیقدر ما یقدر.

2-(-) [صاحب تكملة گوید: هنگامی که مطیع لله از بصره به بغداد آمد، ابو سائب عتبه [خ 6: 165] بن عبید الله همدانی را به همراه داشت، پس او را به جای ابن ام شیبان سمت قاضی القضاة داد. ولی ابو سائب ماهیانه نگرفت و ابو بشر عمر بن اکثم را بجای خود نهاد.

گزارشی رسید که رکن الدوله، طبرستان و گرگان را گرفته، وشمگیر بن زیار را شکست داده، یکصد و سیزده تن سرداران او را اسیر کرده است.

در ذی قعدة، روزبهان دیلمی مالیات سواد [پیرامون دجله] را به ده میلیون درم پذیرفته، ابن سنجلا را به دبیری آن گمارد. صیمیری نیز کارگزاری واسط را تعهد کرد و ابو حسن طازاد را به دبیری آن گمارد.

در ذی حجه معز الدوله، به هبة الله بن ناصر الدوله که نزد او گروگان بود خلعت پوشانیده، به همراه ابن قرابه او را برای پدرش فرستاد.

3-(-) [صاحب تاریخ اسلام در گزارش سال 336 آرد: و در آن، رومیان (لعنت بر ایشان باد) بر پیرامون شام یورش آورده، زنان و مردان را به اسارت بردند. سیف الدوله به دنبال ایشان رفت، از رومیان کشتار کرد و آنچه برده بودند پس گرفت. سپس در دژ «برزبه» با کردان جنگید و آنرا در سال سی و هفت بگرفت.

تجاربالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 151

و نیز در آن سال معز الدوله اسپهدوست را دستگیر کرده به دژ «رامهرمز» فرستاد [1]. گزارش سبب آن:

اسپهدوست دانی فرزندان معز الدوله بود که: «حیثی» را از خواهر او بر معز الدوله منت می‌نهاد و در رفتار وی را سبک می‌گرفت. به معز الدوله گزارش رسید که او به مطیع نیز نامه نوشته، پیشنهاد براندازی معز الدوله را داده و او پذیرفته است. پس چون این گزارشها تکرار شد، او را دستگیر کرد.

1-(-) [صاحب تكملة، درباره آن گوید: سبب گرفتاری اسپهدوست آن بود که به معز الدوله پیشنهاد کرد که با ابو عبد الله ابن داعی [خ 6: 89 پانوش و 114 متن] بیعت کند.

صیمیری می‌گفت: اسپهدوست می‌پنداشت اگر خلافت به داعی رسد، او «امیر الامرا» خواهد بود و همین سبب دستگیری او شد تا در دژ «رامهرمز» درگذشت [خ 6: 261] M II چنانکه در پانوش خ 6: 269 خواهیم دید، پس از مرگ صیمیری نیز، جانشین او مهلبی، در سراسر دوران وزیریش (339-352 هـ-) از این داعی بیم دارد و او را در بغداد نگاهداری می‌کند و يك سال پس از مرگ مهلبی، داعی مخفیانه از بغداد به «هوسم» طبرستان می‌گریزد.

بویه‌نیان دوازده امامی سنی‌زده. با بنی فاطمه (ع) و علویان، همکاری می‌کردند ولی حکومت را به ایشان نمی‌دادند، چنانکه در همین صفحه و جاهای دیگر جنگهای بویه‌نیان با علویان را می‌بینیم و در خ 6: 174 به بعد جنگ ایشان را با مرزبان گنوسیست می‌بینم.

این مرد یکی از داعیان اسماعیلی را به وزارت داشت و با او پیمان مذهبی بسته بود (خ 6: 66) بویه‌نیان دیسم خارجی را نیز که دشمن مرزبان و در جنگ شکست خورده بود پناه دادند (خ 6: 196).

شاید سبب این پدیده همان باشد که از ابن اثیر در پانوشت خ 6: 124 گذشت، با این توضیح که مشروعیت حکومت غیر معصوم نزد دوازده امامیان، مشروط به غائب بودن امام معصوم است، زیرا که فقط در عصر غیبت است که «حق الناس» در دست «اهل حل و عقد» غیر معصوم و «حق الله» در اختیار «ولی فقیه» است. و هر گاه حکومت بغداد، همانند قاهره، به دست اهل بیت عصمت می‌افتاد، «حق الناس» با «حق الله» هر دو یکجا در اختیار معصوم بود، پس جایی برای حکومت نامعصوم «بویه‌ای» باقی نمی‌ماند. همکاری عباسیان با شیعیان معتدل دوازده امامی بر ضد شیعیان تندرو را هانری لائوست «سیاست هاشمی» نامد (سیاست و غزالی، ص 45).

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 152

نیز در این سال گزارش رسید که رکن الدوله با «علوی» فرمانروای گرگان و طبرستان جنگیده، او را شکست داده است.

نیز در این سال ابو القاسم بریدی امان یافت و به بغداد آمده در برابر معز الدوله زمین را بوسید. معز الدوله روستائی را به یکصد و بیست هزار درم به اقطاع وی داد. [1] نیز گزارش رسید که: سالار که همان مرزبان بن محمد است، به طمع ری و بیرون راندن رکن الدوله از آن، به آنجا رفته است، رکن الدوله با وی جنگیده مرزبان، را با سیزده سردار دیگرش اسیر کرده، به دژ «سمیرم» زندان کرده، خود به ری بازگشته است. من نیز گزارش گسترده آنرا خواهم آورد [2].

نیز در این سال معز الدوله به موصل رفته آنرا گرفت و پس از داد و ستد نامه میان او و ناصر الدوله، قرار بر این شد که سالیانه، خراج موصل و «دیار ربیع» و «دیار مضر» و «رحبه» و شام را به مبلغ هشت میلیون درم، به معز الدوله بپردازد، و خطبه به نام عماد الدوله و معز الدوله و «بختیار» فرزند معز الدوله باشد. او فضل و حسین دو پسر ناصر الدوله را به گروگان همراه خود به بغداد برد.

صیمیری در اثر شتابزدگی دست خط ناصر الدوله را برای این قرارداد نگرفت زیرا که ابن قراتکین غلام فرمانروای [سامانی] خراسان بر «ری» یورش برده، معز الدوله شتابان می‌خواست به سوی بغداد برود، تا لشکری به کمک برادرش [رکن الدوله به ری] فرستد. صیمیری که می‌خواست مساله با ناصر به پایان برسد، به معز الدوله گفت شما بروید، من از ناصر الدوله دستنویس گرفته‌ام که هشت میلیون درم بپردازد. پس چون خبر به ناصر الدوله رسید گفت: من خطی نخواهم نوشت. صیمیری که نزد

[1-] صاحب تکمله می‌افزاید: روستای فرخ آباد از «بادوریا» را به وی پس داده او را با احتیاط و مواظبت در خانه معروف به «موزه» منزل داد، که در «مشرع ساج» قرار دارد. [M]. بشرع ساج بخشی از کرانه دجله است که در خ 5: 452 نیز یاد شد.

-2- [M] خ 6: 174-180 و رهائی او در 6: 200 یاد خواهد شد.

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 153

معز الدوله اعتراف به گرفتن دست خط کرده بود، ترسید آنرا انکار کند و به بغداد سرازیر شد.

ابو محمد مهلبی که جانشین صیمیری شده بود گفت: من به صیمیری گفتم:

هر گاه امیر، خط ناصر الدوله را از تو بخواهد. چه پاسخ خواهی داد؟ گفت: از ابن قرابه خواهم خواست که بجای او بنویسد، او جرأت مخالفت با مرا ندارد، و اگر ناصر الدوله دستنویس ابن قرابه را نپذیرد، خواهم گفت که قرابه نماینده ناصر و دستنویس وی برای او الزام آور است. من [مهلبی] گفتم: اگر ابن قرابه ننوشت.

تو که نمی‌توانی مجبورش کنی چه خواهی کرد؟ [صیمیری] گفت: دستنویس ابن قرابه را خود می‌سازیم: (در بغداد کسانی بودند که دستنویس‌های گوناگون را شگفت‌انگیز می‌ساختند). من [مهلبی] گفتم: اگر خواستی جعل کنی، مبادا از ابن قرابه بخواهی که بنویسد، زیرا که اگر بگوید نمی‌نویسم، دیگر تو نخواهی توانست که آنرا بسازی. پس به خدا سوگند که ما نوشته ابن قرابه را مبنی بر ضمانت هشت میلیون درم ساختیم، سپس صیمیری برای جنگ با عمران [1] بیرون رفت و مرگ عماد الدوله [2] پیش آمد و صیمیری را احضار کردند و رفت که باز نگشت [3]، پس چون ابن قرابه آمد من از او مال را مطالبه کردم، او منکر شد، من خط را نشانش دادم او به طلاق سوگند خورد که او ننوشته است. او گفت شك ندارم که خط من است ولی من آنرا ننوشته‌ام، ای فلانی، این خط مرا هم به شك انداخته است، چه رسد به کسی دیگر که خط ناشناس باشد. تو ای ابو محمد [مهلبی] می‌دانی که ناصر الدوله نپذیرفت که به صیمیری دستنویس بدهد و صیمیری دست خالی رفت و اکنون

مشکل را، به گردن من انداخته است. این شایسته دوستی من با تو نیست! من [مهلبی] گفتم: صیمری اینک در اینجا نیست، و سخن تو [ابن قرابه] درباره وی پذیرفته

1- (M) [عمران بن شاهین سردار سرکش نبطی در پیرامن واسط- خ 6: 160 (-2) خ 6: 161. (-3) خ 6: 165.]

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 154

نمی‌شود، چون امیر [معز الدوله] از وزیرش حمایت خواهد کرد، نه از تو. او و ما به کمک او، می‌گوئیم: این خط تو است تا مال باطل نشود و میان امیر و وزیر برهم نخورد، پس بهتر آنست که تو به امیر [معز الدوله] بگویی: «چون حادثه قراتکین پیش آمد [1] و سپاه به سوی ری رفت، ناصر الدوله شیرک شد و ضمانت را انکار نمود، پس باید با وی نرمش کنیم، تا شاید بخشی از مال را بدهد وگرنه، همه آن باطل می‌شود. پس چون سال پایان باید گفتگو از سال آینده خواهد بود. اگر زودتر چیزی از او، امسال گرفته شود بهتر است!» [ابن قرابه] مطلب را به گوش امیر معز الدوله رسانید. او مرا به خلوت خواسته، گفت چه کنیم؟ گفتم: بهتر است نرم بیائیم و بگیریم. هر گاه توانستیم به موصل برویم ضمانتنامه در دست ماست و همه هشت میلیون درم را خواهیم ستاند. گفت: بکن! ما با سه میلیون برای یک سال سازش کردیم و گرفتیم. هنگامی که صیمری با ناصر الدوله صلح کرده، بازگشته بود، ناصر به موصل رفته با زور آن مال فوق العاده را، از مردم خواسته بود. در این سال سبکتکین پرده‌دار با بیشتر سپاه و قمرطیان [1] برای کمک به رکن الدوله به ری فرستاده شدند، سپس معز الدوله، روزبهان و علیکان و گروهی از دیلمیان را به دنبال ایشان فرستاد. گزارش انگیزه این پیشآمد [2]:

به رکن الدوله [در ری] گزارش رسید که سپاه خراسان به حرکت آمده است. و این چنان شد که ابن عبد الرزاق از سپهسالاران بزرگ خراسان بود. ولی

1- (M) [بورش سامانیان بر ری و شکست ایشان. خ 6: 190 / 182 / 165.]

2- (M) [پس از شکستهای پی در پی و کشتارهای دسته‌جمعی قمرطیان، به وسیله سپاه بغداد (خ 5: 30- 57 گروههای پراکنده ایشان در سپاهیان فئودالهای محلی، که تمایلات گنوسیستی نیز داشتند، دیده می‌شوند، پیش از این، ایشان را در سپاه خاندان بریدی (خ 6: 47 و 56 و 2 و 4) نیز دیدیم. با رکن الدوله در خ 6: 170 نیز خواهیم دید.]

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 155

او از فرمانروایش بیمناک شد، پس به رکن الدوله نامه فرستاد که من با سپاه خود به سوی شما می‌آیم، رکن الدوله آماده شد و انواع پذیرائی برای او مهیا کرد. او به برادرانش ابو حسین احمد بن بویه [معز الدوله] و ابو حسن علی بن بویه [عماد الدوله] نامه نوشت. پس هر یک، مال و چارپا و پوشاک و هدیه بسیار برایش فرستادند. او همه را با آنچه خود بر آن افزود، به عبد الرزاق بخشید. پس از آنکه او به خدمت رسید و بر بساط [1] رکن الدوله نشست و مأمور بازگشت به دامغان شد، نیز چیزهایی دریافت کرد که در عمرش بی‌مانند بود، سبب بازگردانیدن او به دامغان، جلوگیری از شلوغی ری از سپاهیان بود. به او گفته شد: هر چه مال خواهی، به هر کس که خواهی بده.

سپس میان سه برادر عماد الدوله، رکن الدوله، معز الدوله قرار بر این شد که خراسان به عهده رکن الدوله باشد، تا بتواند هم به اصالت و هم به ولایت جنگ را اداره کند. سپس گزارش جنبش مرزبان بن محمد بن مسافر که همان «سالار» است برسد، که او هم با استفاده از آمدن سپاه خراسان، خیال دارد. برای جنگ با رکن الدوله که گرفتار آنست، بر ری حمله کند. در این هنگام معز الدوله، برای کمک به رکن الدوله، سبکتکین حاجب را مجهز کرد. او بیشتر سپاهیان، بزرگترین سردارانش که «بورریش»، «روزبهان» و مانند آنان در میان ایشان بودند با گروهی بزرگ از ترکان، سه هزار از دلاوران عرب، که ابراهیم بن مطوق معروف به ابن بارد، عمار مجنون، احمد بن صالح کلابی و همپایگانشان در ایشان بودند، همه را با اسب و جنگ‌افزار بی‌شمار در اختیار او نهاده، دست او را در هزینه باز گذارد. فرمان خراسان به نام رکن الدوله نوشت و درفش آن را برافراخت و خلعتها را بار کرده آنها را به یکی از پرده‌داران سلطان که همراه سبکتکین پرده‌دار بود سپرد. کاروان با تجهیز کامل به راه افتاد. چون این سپاه به بیرون دینور رسید، «بورریش» از

1- (M) [متن: وطنی بساطه ... پای بر بساط نیرومندان نهادن، یا مهمان شدن، به معنی تسلیم به قدرت ایشان بوده است. - خ 5: 116 (ج 5 ص 102 س 2).]

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 156

دستور سبکتکین سرپیچیده، دیلمیان سپاه را به گرد خود فراخوانده فردا بامدادان به چادر سبکتکین که ناآگاه در آن نشسته بود، غافلگیرانه یورش برده، زوبین بر شانه‌اش زدند و زخمین از زیر دامن چادر به بیرون پریده، سوار اسب نوبتی شده، به صحرا گریخت و غلامانش و ترکان و عربان به دنبالش رفتند. دیلمیان چادر و خرگاهش را غارت کردند، چادر پرده‌دار سلطان که خلعتها در آنجا بود نیز به غارت رفت. همه دیلمیان بجز «روزبهان» به «بورریش» پیوستند. اینان با چند تن دیگر پیروی از سبکتکین را بر «بورریش» ترجیح دادند، با این همه «بورریش» بی تکیه‌گاه و سرگردان بود، دیلمیان نیز کم کم از وی برگشته به سبکتکین رو آوردند. او پوزش خواهی همه را پذیرفت، با هیچ یک بد رفتاری نکرد. به عربها دستور داد «بورریش» را بگیرند. ابراهیم بن مطوق (ابن بارد) او را گرفته لخت کرده اسیر بیاورده، برابر سبکتکین ایستادند، تا او با ناسزا گفتن دلش را خالی کرده، دستور داد تا به زنجیرش بستند، سپس به همدان آمد و به نوسازی خلعتهای غارت شده پرداخته، مانند همه را بساخت. سپس راه را تا درگاه رکن الدوله ادامه داده او را که به دروازه «ری» فرود آمده بود دیدار کرده «بورریش» را به وی تحویل داد که پایان کار او بود. رکن الدوله خلعتها را برابر مردم پوشید و فرمان خراسان او، در حضور قاضیان و سپهسالاران و سران مردم خوانده شد. کمکا از شیراز نیز فرا رسید و محمد بن عبد الرزاق را نیز از دامغان برای جنگ با مرزبان فرا خواند که براندازی او پیش از دیگران لازم بود، پس چنانکه گفتم [1] با او جنگیده و اسیرش کرد.

سال سیصد و سی و هشتم آغاز شد:

ابو جعفر صیمری برای جنگ با عمران بن شاهین به پائین رفت. این مرد از

[(-1)] خ 6: 173-180 بویه میانرو، مرزبان اسماعیلی (خ 6: 66) را می‌کوبد.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 157

مردم جامده [1] بود، در پی جنابیتی که انجام داد، از ترس بخشدار به «بطیحه» [2] گریخت و مدتی در نيزار و بیشه‌ها، با شکار ماهی مردابها زندگی می‌کرد، سپس به رامزی در «بطیحه» پرداخت، کم کم شکارچیان ماهی به گردش فراهم آمده به دزدی

[(-1)] صاحب «عیون» افزاید: که جامده دیهی در پائین واسط است. این مرد خود را عرب از بنی سلیم می‌شمرد ولی هم از نظر منشأ و هم از نظر زبان «سوادی» است نه عرب.

M II: گویا خاندان شاهین از اقوام سامی نژاد بودند که پیش از چیرگی عرب بر عراق، در نيزارهای مردابی جنوب می‌زیستند و در اثر آمیزش با ایرانیان از نامهای پهلوی استفاده می‌نمودند. عضد الدوله ایشان را نبطی نژاد خوانده است (خ 6: 512) یا قوت اشارتی به نبطیان بغداد در دوران ساسانی نیز دارد (معجم البلدان. واژه «صرت»).

خاندان شاهین نخستین دولت مستقل نبطی را تشکیل داده، در جنگهای سال 339 هـ- بر سپاه بغداد پیروز شدند (خ 6: 171) به سال 340 هـ- با بغداد پیمان صلح بستند (خ 6: 189-190) در 334 هـ باز بر کاروان دولتی یورش بردند (خ 6: 210) در 355 هـ در برابر سپاه بغداد که بر ایشان حمله کرده بود مقاومت نمودند (خ 6: 279) در 356 هـ با بغداد صلح کردند (خ 6: 296) در برابر حمله سپاه بغداد به سال 360 هـ- نیز مقاومت نمودند (خ 6: 363) به سال 364 هـ- عضد الدوله با ایشان پیمان صلح بست (خ 6: 438) و به رهبر ایشان لقب معین الدوله داده شد (خ 6: 448) به سال 366 هـ- در دو ازدواج سیاسی، دختر عمران بن شاهین با بختیار و دختر بختیار با حسن پسر عمران همسر شدند (خ 6: 462) و به سال 369 هـ عمران بن شاهین معین الدوله رهبر این قوم درگذشت (خ 6: 500) و پسر او حسن که بر جای او نشست در برابر حمله سپاه بغداد به نيزارها گریخت. قوم «نبط» مانند دیگر ملت‌های سامی غیر عرب در آغاز، نسبت و لائی با قبیله «سلیم» بستند، و مانند حمدانیان سریانی که با قبیله «تغلب» بسته بودند (- ج 5 ص 54) پس از چند نسل نسبت و لائی را نسبت نژادی به شمار آورده خود را عرب نژاد خواندند. نمونه‌های دیگر چنین تغییر در نسبتها را در مقاله دکتر مصطفی جواد و نیز در کتاب «انوار ساطعه ص 197 و ثقات العیون. ص 327 می‌بینیم.

چنانکه خواهیم دید خاندان خاقان نیز از نبطیان استقلال‌جوی این منطقه بودند (خ 6: 341).

2- [M ]بطیحه به معنی پهنه مردابی. نام عربی منطقه‌ای از جنوب عراق است که نهر فرات در آنجا به صورت مرداب در آمده است. (یا قوت. معجم البلدان).

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 158

پرداخت، تا آنجا که در برابر سلطان [بغداد] نیز می‌ایستاد، ولی چون کاری نتوانست کرد، به بریدیان [بصره] پناه برد. ابو القاسم بریدی امنیت شهر جامده و احوار [مردابها] در بطایح [1] را بدو سپرد، و او همچنان به گردآوری مردم ادامه داد تا نیرومند شده، بر آن منطقه چیره گشت.

خبر رسید که ابن قراتکین غلام فرمانروای خراسان به نیشابور گریخته، مردانش بپراکنده، تنها و شمشیر در طبرستان ایستاده است. رکن الدوله نیز به سوی او رفت ولی او ناچنگیده بازگشت و علی بن سرخاب یکی از سرداران رکن الدوله بر وشمگیر حمله برده بار و بنه او را غارت کرد و بیشتر یاران وشمگیر به رکن الدوله پناهنده شدند و او به آمل در آمد.

در این سال صیمری چند بار بر عمران بن شاهین تاخته، خانواده‌اش را اسیر کرد و خود او پنهان گشت. خبر مرگ عماد الدوله [2] علی بن بویه نیز رسید و کار سپاه در آنجا درهم شد. پس معز الدوله به صیمری دستور داد، برای راست کردن کار به شیراز رود. صیمری کار عمران بن شاهین را رها کرده به شیراز رفت، رکن الدوله نیز به شیراز آمده در راست کردن وضع شهر و سپاه با یک دیگر همکاری کرده آنها را به امیر ابو شجاع فنا خسرو [3] و پسر رکن الدوله تحویل دادند و رفتند. آن بیماری که عماد الدوله از آن بمرد زخم کلیه بود، که به دراز مدت کشیده،

1- [M]متن: «و الاهواز الی فی البطایح» ولی اکنون این واژه به صورت «اهوار» جمع «هور» بی نقطه تلفظ می‌شود و به معنی مردابها در جنوب عراق و دریاچه «مجنون» کنونی است. و اهواز (با نقطه) در خوزستان است، نه در منطقه بطایح و مردابهای جنوب واسط.

2- [M] ابن اثیر مرگ عماد الدوله را در شیراز به ماه جمادی دوم 338 هـ - آورده گوید: عضد الدوله یک سال پیش از آن به شیراز آمده بود.

3- [M] متن: «ابو شجاع فناخسره ...» همه جا در این متن عربی به جای خسرو چنین آمده است. تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 159

تن او بفسرد [1]. چون درگذشت، نامه‌ها از سوی خلیفه فرستاده شد که برادرش رکن الدوله را بجای او «امیر الامرائی» داده است.

امیر معز الدوله به ابو حسن مافروخی [2] بدبین شده دستور داد پسر عمویش ابو محمد، علی بن عبد العزیز را در بصره دستگیر کردند، و سپس خود ابو حسن را، زیرا که ایشان در برداشت از بصره و بخشهای پائین‌تر از آن، برابر پیمان‌نامه، ناتوانی نشان داده بودند و مسئولیت ایشان مشترک بود. پس امیر به صیمری در شیراز نوشت تا ابو الفضل عباس بن فسا نجس [3] را به سوی او فرستاد. پس امیر، دیوانهائی را که تا یک هفته پیش از دبیری ابو محمد مهلبی بر عهده ابو حسن مافروخی بود، بدو واگذار کرد، سپس او کوشید تا دست خود را در دیوان سواد [بخشهای دجله] نیز باز کند تا در اختیار او باشد، ولی ابو محمد مهلبی مانع شده گفت: این دیوان در دست صیمری بوده است [4] سپس خواست به دیوان هزینه دست اندازی کند، که به دست ابو الفضل عباس بن حسین شیرازی بود، همچنین بر دیوان سپاه، که با سهل بن بردیشت بود، نیز بر حساب خزانه، که ابو علی حسن بن ابراهیم شیرازی [5] عهده‌دار آن بود. ولی معز الدوله به سبب دوستی که با اینان داشت جلو او را گرفت.

در این سال گزارش رسید که گورگیر و ینال کوشه نگهبانان خود در دژ

[(-1)] صاحب تاریخ اسلام می‌افزاید: در پنجاه و نه سالگی: M II پس تولد عماد الدوله به سال 279 هـ - بوده است.

[(-2)] [خ 6: 152].

[(-3)] [342 هـ (-) پانوشت خ 5: 466 و خ 6: 196].

4- [M] پس از رفتن صیمری به جنگ عمران شاهین، مهلبی بر جای وی بنشسته، نمی‌خواهد کارهای او را از دست بدهد (خ 6: 156).

[(-5)] نصرانی است (یاقوت. معجم الادباء 3: 182).

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 160

رامهرمز [1] را کشته و زنجیرها را پاره کرده‌اند. پس ینال کوشه که گریزان می‌رفت، در راه با کردان گلاویز و کشته شده است ولی گورگیر و فتح لشکری و ارسلان کور و اسپهدوست هیچ یک نگریختند. پس معز الدوله به ابو جعفر صیمری که در شیراز بود دستور نوشت، تا به آن دژ رفته آنجا را امنیت بخشید. در این هنگام اسپهدوست که به بیماری قولنج دچار بود درگذشت [2].

چون صیمری از عمران [بن شاهین که هیچ چیز برایش نمانده بود بازماند، عمران دوباره نفس کشیده آشکار شد و مردانش را که پراکنده شده بودند، دوباره گردآورده نیرومند شد.

در این سال عماد الدوله علی بن بویه احساس مرگ کرد چون بیماریهای او به دشواری گرایید، او با دوری برادرش، از دیلمیان بسیار که با او بودند ترسید، که پس از مرگ در کشورش طمع ورزند، پس فناخسرو بن رکن الدوله را از پدرش خواست، تا او را جانشین خود سازد، و سرداران را با او آشنا کند. فناخسرو به سوی او آمد [3]، پدرش نیز یاران نزدیک خود را با سپاه همراه او کرد. چون نزدیک شیراز رسید عماد الدوله با

گروهی به پیشواز او رفته، وی را در خانه خویش فرود آورده بر تخت نشانید، مردم را به سلام او آورده، خود نیز در برابر او بایستاد، تا کسان دیگر خودداری نکند. سپس برای او فرمان نوشت و خود فرمان یافت.

- 1- [M ] فرار زندانیان از دژ سمیرم نمونه دیگری از این حادثه است (خ 6: 200).
- 2- [M ] اسپهدوست همان گنوسیست تند است که در سخنرانی، در شورای دیلمیان، پیشنهاد کرد، خلافت از عباسیان به علویان داده شود، ولی صیمری گفت: ما زیر دست عباسیان غاصب استقلالی بیشتر داریم، تا زیر دست علویان که ما و مردم ایران ایشان را بر حق می‌دانند (- پانوش خ 6: 124).
- 3- [M ] این اثر مانند مشکویه آمدن عضد الدوله را به شیراز و مرگ عماد الدوله را در پیشامدهای سال 338 هـ آورده است، لیکن می‌گوید: عضد الدوله يك سال پیش از مرگ عماد الدوله به شیراز رسیده بود.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 161

دور اندیشی عماد الدوله پیش از مرگ عماد الدوله به گروهی از سرداران بزرگ خود بدبین بوده، ایشان را جاه‌طلب می‌شناخت که خود را از او برتر و برای ریاست شایسته‌تر می‌شمردند. او سپاه را از اینان تصفیه و گروهی را دستگیر کرد. یکی از دستگیرشدگان «شیرنگین» پسر «جلیس» بود که دوستان شفاعت او کردند و پاسخ داد: من داستان او را می‌گویم اگر شما پس از شنیدن نیز به آزادی او رأی دادید، می‌پذیرم. امیر گفت: او در خراسان در خدمت نصر بن احمد [سامانی] بود، ما نیز در گروهی از دیلمیان آنجا می‌زیستیم، نصر بن احمد هفته‌ای دو روز به سلام می‌نشست يك روز که نشسته بود ده و اند هزار از بردگان خود و بردگان پدرش، غیر از سپاهیان دور او بودند، پس من شیرنگین را دیدم که يك دشنه [1] برهنه زیر پوشش خود گرفته است. گفتم این چیست؟ گفت: می‌خواهم امروز کاری کنم که تا پایان جهان یاد شوم، گفتم: چگونه؟ گفت:

مانند يك دادخواه یا نیازمند به سوی او می‌روم، و زمین بوسه می‌دهم، و کم کم نزدیک‌تر می‌روم، تا بتوانم به این جوان (نصر بن احمد) بیرم و او را بکشم، و دیگر اهمیتی به رهایی نمی‌دهم. من از ایستادن جلو این بچه شرم دارم! نصر بن احمد آن روز جوانی بیست ساله بود و ریش او درآمده بود. من دیدم اگر بگذارم چنین کند، تنها او کشته نمی‌شود بلکه همه ما دیلمیان را خواهند کشت. من دستش را گرفته گفتم با تو حرف دارم، پس دیلمیان را گرد آورده داستان را و فرایند کار او را اگر انجام شود گفتم، پس ایشان دشنه را از دستش گرفتند. اکنون که شما رأی او را درباره نصر بن احمد دانستید می‌خواهید من اجازت دهم تا جلو این بچه [فناخسرو] بایستد؟ ایشان پس نشسته گفتند: امیر سپاهیان خود را بهتر می‌شناسد، آن مرد آنقدر در زندان بماند تا همانجا مرد.

- 1- [M ] مشکویه و اژه فارسی «دشنه» را به همین گونه در عربی به کار برده است. ج- 5 ص 397.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 162

در این سال ابو سائب عتبه بن عبید الله منصب قاضی القضاة یافت [1].  
سال سیصد و سی و نهم آغاز شد  
در این سال گزارش رسید که ابن قراتکین [2] غلام فرمانروای خراسان به ری آمده و یاران رکن الدوله از آنجا رفته‌اند، و چون رکن الدوله در طبرستان بود، سپاه قراتکین همه «کوهستان» را گرفته‌اند.  
در این سال ابو جعفر محمد بن احمد صیمری در دیه «جامده» از «بزنونی» هنگامی که برای جنگ با عمران شاهین آمده بود، دچار تبی سخت شد و درگذشت [3].

[1-] این مرد را با صاحب عباد داستانی است که در معجم الادباء یا قوت 2: 338/6: 307 دیده می‌شود: M II در پانوش خ 6: 154 به نقل از صاحب تكملة نیز چیزی درباره این قاضی القضاة یاد شده است.

2- [M ] در 340 شکست خورد (خ 6: 185) و درگذشت (6: 190).

[3-] صاحب تكملة می‌افزاید: صیمری بر ادب و کارشناسی مهلبی (که جانشین او شد خ 6: 155) رشک می‌برد هر گاه با او بر سفره می‌نشست فصاحت سخن او را می‌شنید و رنج می‌برده و به نوکرانش سپرده بود، تا ایشان بر لباس مهلبی خورش می‌ریختند و او آزرده می‌شد. مهلبی همیشه با غلام خود پوشاک یدکی می‌آورد تا تعویض کند.

نیز گوید: چون صیمری برای آن کار برفت، مهلبی را بر جای خود گمارد، و چون بدخواهی او را ضد معز الدوله می‌دانست، زبان به بدگویی او بگشود، ابو محمد [مهلبی] به یقین می‌دانست که به دست صیمری کشته خواهد شد و کیوترهائی با خبرگزاران به اردوی او فرستاده بود، تا از او با خبر باشد. روزی برج دار يك کیوتر را که در آب افتاده بود و نامه‌اش خوانده نمی‌شد بیاورد. او به صابی گفت با دقت بخوان! (ابو اسحاق



ابراهیم بن هلال صابی که به نقل در معجم الادباء 2: 80/4: 243 بعد از ابو عبد الله بن ثوابه به سال 349 هـ عهدهدار دیوان رسائل بغداد شد (صابی پس از کوشش چنین خواند: «صیمری بمراد!»، مهلبی نزد معز الدوله رفته تسلیت گفته و مجلس عزاداری نهاد. پس ابو علی طبری که عامل اهواز بود به جای صیمری کاندید وزارت شد. تنوخی گوید: یکی از بزرگترین مصادره‌ها آنست که معز الدوله پانصد هزار دینار از ابو علی حسن بن محمد طبری هنگامی گرفت که صیمری درگذشت و طبری به وزارت طمع ورزیده، هزینه بسیار کرد و در همان آغاز کار سیصد هزار دینار داده بود. چون برای معز الدوله آشکار شد، همه را گرفت و وزارت به مهلبی سپرد (یاقوت. معجم الادباء 3: 181/9: 121) خ- 6: 121.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 163

در این سال معز الدوله ابو محمد، حسن بن محمد مهلبی را به دبیری گمارد. هنگامی که خیر مرگ ابو جعفر صیمری رسید، شایعه به دبیری گماردن معز الدوله، یکی از چند تن را، بر سر زبانها افتاد، ابو علی طبری، ابو علی حسن بن هارون، ابو محمد مهلبی از ایشان بودند. ابو محمد مهلبی و ابو علی حسن بن هارون با هم پیمان بستند که هر کدام روی کار آمد با دیگری دوست و همکار باشد. ابو علی طبری که مردی امی و در آغاز کارش نخاس و بردهفروش بود، دبیران امیر ابو حسین را که جانشین صیمری بودند به میهمانی خواند و هزینه فراوان کرد. معز الدوله نیز او را بیشتر به طمع انداخت، تا مالی هم به خزانه داد، پس چون مال پرداخت شد برای ابو محمد مهلبی فرمان دبیری، کارگزاری خراج، و گردآوری مالیات صادر کرد و روز دوشنبه، سه روز از جمادی یکم مانده، به او خلعت پوشانید. ابو محمد مهلبی نیز دختر خود را به ابو علی حسن بن محمد انباری دبیر داده او را به جای خود، در پایتخت نهاده خود به اهواز [1] سرازیر شد.

معز الدوله، ابو محمد مهلبی را، بدین سبب بر دیگر دبیران بزرگ پایتخت، که بسیار نیز بودند، ترجیح داد که صفات ریاست را در او فراهم دید، در حالی که دیگران همه آنها را با هم نداشتند، گرچه برخی از ایشان به دانش دبیری آگاهتر از او بودند. سبب دیگر، دوستی دراز مدت معز الدوله با او بود و اینکه او مدتی بجای صیمری کار کرده، زیر و بم کارهای کشوری را دانسته بود و دیگران نمی‌دانستند و به دانش ایشان اعتماد نبود. مهلبی در بیان خواست خود فصیح و با جرئت بود، راه افزایش ثروت را می‌شناخت، آداب کهن وزارت نیکو می‌دانست، سخاوت و شجاعت را با هم داشت، در زبان و ادب فارسی فصیح بود، او رسمهای فرتوت دبیری را نوسازی کرد، بر آبادانی کشور افزود، سرچشمه‌های ثروت را

1- [M J]متن: اهواز (با نقطه) است، و چون واژه «فی البطایح» که در خ 6: 160 هست، در اینجا نیست، می‌توانیم اینجا را با نقطه بدانیم پس مهلبی به خوزستان رفته باشد و می‌توانیم آنرا بی‌نقطه بخوانیم پس مهلبی به مردابهای میان واسط و بصره رفته باشد.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 164

به جوشش درآورد آثاری نیکو نهاد، برای اهل علم و ادب گشایش آورد، مرده‌های آنرا زنده کرد، گرایش مردم را به فراموش شده‌هایش برانگیخت. او به اهواز رفته، اموالی را که کارگزاران پیشین خورده بودند گردآورده با گفتگو و کشاکش با پیمانکاران، ایشان را ناگزیر کرد باقی‌مانده را بیاورند و بر پیمانها بیفزایند. پس باره‌هایش پی در پی رسیده، برتری او را [1] بر پیشینیان نشان داد. سپس او از اهواز [2] به بصره رفت و چنانکه خواهیم دید [3] کارهایش در آنجا، بر رشد اقتصادی شهر افزود.

در این سال گزارش آمد که سیف الدوله [حمدانی] بر روم یورش برده، دژها گشوده بسیاری را اسیر کرده است، ولی در بازگشت، رومیان راه را بر او بسته‌اند و همه کسانی که با او بودند کشته یا اسیر شدند، اسیران رومی را باز پس داده، همه بار و بینه، چارپا و سلاح او را رومیان به غنیمت چنان برده‌اند که مانندش را ندیده بودند. خود [سیف الدوله] نیز با اندکی گریخته است. [4]

[1-] صاحب تكملة می‌افزاید: مهلبی سنگین بدن بود. يك روز که با لباس در صحنهای کاخ راه می‌رفت، در برابر خلیفه از سنگینی و گرما از پشت بر زمین خورد. حاضران گمان کردند که دیگر از سخن درمی‌ماند، ولی چون او را بلند کردند، مدتی سپاسگزاری کرد و به اشعاری تمثیل جست، یاران از چیرگی او بر خویشتن و تریزبانی او در شگفت ماندند. او در میان لشکریان و پردهداران خلیفه به خانه بازگشت. خانه او همان است که به «مرشد» معروفست. طغرل بيك رکن الدوله [سلجوقی] به سال 447 هنگامی که به بغداد درآمد در آن فرود آمد. موفق خادم قائم بامر الله آنرا در 455 خراب کرده و با وسائلیك مرغانی در «باب نوبی» ساخت. سعد الدوله گوهرائینی به سال 490 آنرا نوسازی کرد و چون کشته شد همسرش آنرا وقف کرد و باقی‌مانده آنرا به مصرف خانه‌های «شاطیبه» در باب الطاق و کاخ بنی المأمون رسانید. سپس قوام الدوله

کریغا در 493 در آن فرود آمد و پس از او خالی ماندن. ك: معجم الادباء با یاقوت چ مارگلیوت 3: 182 چ دار المأمون 9: 118-152 پانوشت خ 6: 121 نیز دیده شود.

[(-2)] برای با نقطه یا بی نقطه بودن اهواز، پانوشت خ 160 و 166 دیده شود.

[(-3)] خ 6: 169.

[(-4)] صاحب تاریخ اسلام می‌افزاید: و در آن سال بود که سیف الدوله در ربیع الاول به

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 165

در این سال حاجب سبکتکین، برای کمک به رکن الدوله به سوی همدان رفت، چون به کرمانشاه [1] رسید یاران قراتکین را که در آنجا یافت اسیر کرد.

[ ( ) ] روم یورش برد. چهار هزار تن سپاه «طرسوس» به فرماندهی قاضی ابو حصین به کمک او آمده، به «قیساریه» و سپس به «فندق» و به درون کشور روم فرو رفتند، دژها گشوده کشتار کرده، اسیر گرفته به «سمندو»، سپس به «خرشنه» رفته، می‌کشت و اسیر می‌گرفت.

سپس به سوی «صارخه» که هفت روز با قسطنطنیه فاصله داشت رفت، پیشقراولان او، در آنجا با «دمستق» می‌جنگد و پیروز می‌شوند، او که ترسیده بود به دژ پناه برده خود را مجهز کرده با خود سیف الدوله رو به رو می‌شود و خدا او را به بدترین شکل در هم می‌شکند، پاتریارکهایش اسیر شدند، جنگی مشهور بود و مسلمانان غنیمت بی‌شمار بردند و ماهها در جهاد بودند، ولی طرسوسیان بماندند و عربها پس نشستند و سیف الدوله می‌خواست از يك تنگه باز گردد. رومیان با شکستن درختها و انداختن تخته سنگها بر سر مردم راه تنگ را بر او بستند. «دمستق» و رومیان از پشت مسلمانان را می‌کشتند و اسیر می‌گرفتند. سیف الدوله که راه را بسته دید چهار صد تن از سران روم را که اسیر داشت گردن زد، شتران و چارپایان خود را نابود کرد، بار و بنه خود را بسوزانید، و برای مرگ جنگید، تا توانست با چند تن بگریزد «دمستق» همه سپاه او را کشت و امیران و قاضیان بسیار را به اسیری برد. سیف الدوله خسته به حلب رسید. رومیان به خراب کردن و اسیر گرفتن ادامه دادند. مسلمانان بیمناک شده بودند، ولی خدا لطف کرد و «دمستق» کسی فرستاده، از سیف الدوله جنگ بس خواست. سیف الدوله نپذیرفته تهدید کرد، سپس سپاهی بیاراست و از راه «حران» بر روم یورش برده، غنیمت و اسیران گرفت.

طرسوسیان نیز در خشکی و دریا می‌جنگیدند. سپس سیف الدوله از حلب به «آمد» رفت و با رومیان جنگید و روستاهای رومی را ویران کرد و سالم بازگشت. رومیان برای گرفتن «آمد» ترفندی به کار بردند. يك نصرانی برای ایشان از چهار میلی شهر، نقی زد تا به سور شهر رسید. او این نقب بزرگ و گشاد را از زیر سور به درون شهر رسانید ولی مردم آگاه شدند و پس از کشتن آن مرد نقب را بستند.

واژه «دمستق» به معنی جانشین فرماندار شهرهای خاور قسطنطنیه است.

M II: ابن اثیر نیز در رویدادهای سال 359 (کامل: 8: 606) همین معنی را برای واژه دمستق یاد کرده است.

1- [M] متن: قرمیسین.

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 166

نیز در این سال بود که قرمطیان «حجر الاسود» را به جایش در کعبه باز گردانیدند. ابو طاهر سلیمان بن حسن گناوه‌ای آنرا از بیت الحرام برده بود، بجکم [1] پیشنهاد کرده بود که پنجاه هزار دینار برای بازگردانیدن آن بپردازد، ولی نپذیرفته نشده بود. گفته بودند: ما آنرا با دستور بردیم و هر گاه دستور آید باز خواهیم گردانید! پس در ذی قعدة امسال برادران ابو طاهر [2] نامه‌ای فرستاده در آن نوشتند که آن سنگ را به فرمان همان کس که دستور بردنش را داده بود، پس آوردیم.

آورنده سنگ، ابو محمد پسر سنبر بود، [3] که آنرا به جایش باز گردانید.

1- [M] بجکم امیر الامرای کشته سال 329 هـ. (خ 6: 38).

2- [M] قرمطی- خ 6: 94-96.

[(-3)] در تاریخ اسلام است که، مسبحی گفت: «سنبر» بن حسن به مکه آمد و «حجر الاسود» را آورد، پس چون همراه امیر مکه به نزدیک خانه رسید، سنگ را از يك سید بیرون آورد که يك نوار سیمین درازا و پهنای سنگ را که در هنگام کندن شدن شکسته شده، به هم بسته بود. پس کارگری با گچ بیاورد، و خود سنبر بن حسن بن سنبر سنگ را با دست خود در جایش نهاد و کارگر با گچ آنرا چسباند. او گفت: آنرا با قدرت خدا بردیم و با مشیت خدا باز گردانیدیم. نیز در آن کتاب در گزارش سال 340 هـ- گوید در این سال پرده‌داران کعبه سنگ را که سنبر قرمطی استوار کرده بود، کنده، به درون کعبه نهادند، تا طوقی از نقره دور آن بریندند، همچنانکه از روزگار عبد الله زبیر چنین بسته شده بود پس دو تن زرگر تردست، آنرا چنان ساختند. ابو حسن محمد بن

نافع خزاعی گوید: من همراه گروهی به درون کعبه رفتم و «حجر الاسود» را بررسی نموده دیدم، سیاهی در سر آنست و جاهای دیگر آن سپید است، درازای آن نیز به تخمین به اندازه استخوان ذراع آدمی است. او گفت نقره‌ای که در آن بکار رفته بود می‌گویند: سه هزار و هفتصد و نود و هفت درم و نیم درم بود.

M II: طقطقا گوید: قرمطیان حجر الاسود را بیش از بیست سال نگاه داشتند تا آنکه شریف یحیا بن حسین بن احمد بن عمر بن یحیا بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) آنرا به جای خود باز آورد (آداب سلطانیه چ 1895 و ص 355).

برای ریشه واژه سنبر (قنبر) - پانوش 6: 96.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 167

آثار نیکوی وزیر ابو محمد مهلبی در آباد کردن ویرانیه‌ها و رشد اقتصاد و افزایش درآمد و احیای صادرات که متوقف شده بود:

هنگامی که معز الدوله بصره را گشود بدانجا درآمد، مردم، به دادخواهی از ستم بریدیان برخاستند. او آگاهی یافت که ابو یوسف بریدی [1] در کارگزاری بصره و گردآوری مالیات خودسریها کرده است. او به ابو الحسن بن اسد دستور داده بود، که از زمین‌داران عرب بصره، به جای ده يك «حق العشر» که مالیات ویژه عربان بود [2]، از هر جریب زمین گندم و جو بیست درم دریافت دارند. این دستور را او به سبب گران شدن نرخها در بصره صادر کرده بود، که کر گندم معدل به دویست درم رسیده بود. این دستور کم کم به صورت ثابت درآمد، پس چون ابو عبد الله بریدی، برادر خود ابو یوسف را کشت دبیر او ابن اسد را در کار خود نگاه داشت و این رسم برجا ماند. سال به سال از ستم بریدیان و کارگزارانشان، از آبادانی کاسته می‌شد، ولی ایشان به اعتبار قیمتگذاری‌های [3] پیشین مالیات را مطالبه می‌کردند، در صورتی که با کاهش سالانه آبادی، درآمد نیز کم می‌شد، پس در واقع درصد پرداختی مالیات هر سال از سال گذشته بیشتر می‌شد. چون بصره در اثر محاصره‌ها قحط زده شد، مردم را مجبور کردند تا در زیر نخلهای نخلستان نیز گندم و جو بکارند چون این کار را کردند مالیات هر جریب را از بیست به چهل درم بالا بردند.

این خود نیز از آبادانی بکاست، ولی ایشان همین افزوده را ملاک قیمت بندی نوین مالیات قرار داده، از زمین‌های يك دهمی عربها نیز گرفتند پس مردم فراری شدند، بار ایشان نیز بر دوش باقیمانندگان افتاد. پس چون ابو محمد مهلبی به وزارت معز الدوله منصوب شد به بصره آمد و مردم از قیمتگذاری که برای زمینهای گندم و جو شده

1-: (M II) [خ 6: 89-94 برای نسبت «بریدی» یا «یزیدی» ن. ك، خ 6: 44.

2-: (M II) [متن: و تعرف بصدقات اراضی العرب، در اینجا یکی از امتیازهای اقتصادی عربهای مهاجر بر بومیان که تا سده چهارم هنوز پا برجا مانده و به وسیله يك حاکم محلی غیر عرب لغو شده است، دوباره به دستور بغداد بازگشت داده می‌شود. مانند آنچه در تاریخ قم، ص 142 دیده می‌شود.

3-: (M II) [متن: «بطلابون بالعبرة» عبرة به معنی قیمتگذاری در خ 6: 136 و 170 نیز دیده می‌شود.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 168

بود، شکایت بدو بردند و او وعده خوشایند ایشان بداد، سپس قرار گذاشت که همگان را به رسم کهن ایشان، دهيك از خود دانه (گندم، جو)، بی قیمتگذاری و بخشبندی [1] بازگردانند. سپس فرق میان پرداخت دهیکی، و پرداخت با قیمتگذاری را معین کنند، پس صاحبان زمین‌های دهيك، فرق میان دو معامله [2] (ظالمانه و منصفانه) را به بهایی که معز الدوله بیسندد، پیش خرید کنند، تا نقدینه‌ای که اکنون به او می‌رسد کاهش برداشتهای آینده را برای او تحمل‌پذیر نماید، نتیجه‌ای که از دادگری، و به دست آوردن دل مردم، و امید به بالا رفتن برداشت در آینده، حاصل آید نیز سود اضافی او است. مردم قرار مهلبی را پذیرفتند و قراردادنامه، به مبلغ دو میلیون و دویست هزار درم نوشتند. سپس دویست هزار درم را نیز تخفیف داده، به معز الدوله نوشت که در این معامله هم سود کنونی هست و هم امید به بالا رفتن برداشت در آینده، معز الدوله را نیز خوش آمد و آنرا پذیرفت. بصریان به پیشگاه مطیع لله رسیده، معامله در مورد فرق میان دو مبنای مالیاتی را تأیید و ثبت کردند [فرق میان دو معامله را به نقد خریدند]، و چون مردم بصره به آبادانی بیشتر پرداختند، درآمد دولت نیز بیفزود. پس رسوم کهن از میان برفت، درآمد وسایل نقلیه به دو میلیون درم رسید و این همه از آثار نيك ابو محمد مهلبی بود.

در این سال نیز گزارش آمد که در سپاه سبکتکین پرده‌دار، شورش رخ داده است، قرمطیان [3] و ترکان پس از زد و خورد با رکن الدوله از او برگشته‌اند.

گزارش آن:

چون جنگ در پیش بود، رکن الدوله خیلی کوشید تا ایان را رام سازد، پس چون نتوانست، گفت ایان دشمنان ما در اردوگاه مايند، و خطرناکتر از دشمنان روبرو هستند، بهتر است با ایشان بجنگیم و ایشان را برانیم، پس ایشان را بزد و بیرون راند. عربها به سوی معز الدوله رفتند و ترکها به سوی موصل [به نزد حمدانیان]

1- [M] متن: من غیر تربیع و لا تسعیر ...

2- [M] این گونه خرید فرق میان دو معامله را در خ 5: 327 نیز می‌بینیم.

3- [M] برای همکاری قمرطیان با دولتیان، پس از شکستهایشان، ن. ک پانوش خ 6: 157.

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 169

شدند. چون رکن الدوله به همدان رفت، ابن قراتکین از ری به اصفهان شد. نیز در همین سال بود که ابو محمد مهلبی و روزبهان، با عمران بن شاهین [1] جنگیدند و با برتری که داشتند، شکست خوردند و بسیاری از سرداران ایشان اسیر گشتند و ابو الفتح پسر ابو طاهر کشته شد. انگیزه شکست مهلبی پس از پیروزی بر عمران:

نخست معز الدوله روزبهان را به جنگ عمران فرستاده بود، او وسایل جنگ آبی را ساز کرد، مردانش را مجهز نمود، ولی چون عمران در کمین‌گاههای خود در مردابها پنهان ماند، روزبهان خسته شد و برای یکسره کردن کار به درون رفت، پس عمران بر او و یارانش تاخت و چیره شد. روزبهان گریخت و همه ابزار و جنگ افزارش به غنیمت رفت. عمران نیرومند شده به دولت چشم دوخت. یارانش چنان گستاخ شده بودند که سپاهیان دولتی را مسخره کرده، سبک می‌گرفتند. هر گاه پرده‌داران بزرگ، سرداران گرانقدر، امیران دیلم و ترک از آنجا می‌گذشتند تحقیر می‌شدند، از ایشان حق دیدبانی و بدرقه خواسته می‌شد، اگر نمی‌دادند، ناسزا شنیده، کتک می‌خورند، سپاهیان برای گذشتن از روستاهای ایشان و در معاملات بصره و اهواز از راههای ایشان بی‌نیاز نبودند. پس راه بصره بسته شد و بجز سوار رفت و آمد نمی‌توانست کرد. معز الدوله برآشفته بود امیران، پرده‌داران و سرداران بزرگ، از اهانت‌هایی که هنگام گذر از آنجا برایشان می‌گذشت نزد او می‌نالیدند، پس او به وزیر مهلبی نوشت، که تا واسط به بالا بیاید و این دشواری را براندازد، برای جنگ با عمران و گرفتن او آماده شود. پس سپاهی بزرگ که ابو طاهر و بهترین سرداران و غلامانش در آن بودند مجهز کرده، آنها را با سلاح بسیار بیاراست و به سوی او روانه کرده، دستش را در هزینه باز گذارد. مهلبی به سوی عمران حرکت کرد و همه راه‌ها را به سوی او بر بسته، به یک تنگه در بطیحه رسید، که دارای شاخه‌هایی بود که جز عمران و یارانش کسی

1- [M] خ 6: 160 - 165.

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 170

راه‌هایش را نمی‌شناخت. روزبهان خواست تا بالای شکست که بر سر او آمده، بر سر مهلبی نیز بیاید، تا پیروزی بر قدرت او نیفزاید، پس پیشنهاد پیشروی و هجوم داد، مهلبی می‌خواست نخست راه تنگه‌ها را ببندد. روزبهان به خرابکاری ضد مهلبی دست زد، با نقشه‌های او در بستن راه‌ها مخالفت ورزید، در نامه‌ای که به معز الدوله نوشت، مهلبی را در مانده‌ای خواند که برای حساب‌سازی و خرج تراشی بیشتر، حمله را به تأخیر می‌اندازد. روزبهان آنقدر پی‌گیری کرد تا نامه معز الدوله با گله از تأخیر برسد. مهلبی احتیاط و تدبیر را کنار گذاشته با ارتکاب اشتباه همه سپاهیان را به کمین‌گاه عمران فرستاد، روزبهان عقب‌تر ماند تا هنگام گریز نخستین فراری باشد.

عمران کمین‌گران خود را از آن پیچ و خمهای مردابی، مجهز با وسایل مناسب آن تنگه‌ها، بر سر سپاهیان بیرون ریخت که در تنگناهای ناشناخته مردابها، روی سر هم ریخته بودند. با دشمنی ایشان را کشته و اسیر می‌گرفتند روزبهان به راحتی گریخت، وزیر مهلبی نیز توانست با شنا جان به در برد، [1] سرداران و بزرگان به اسیری افتادند، دولت مجبور شد با عمران آشتی کند، زیرا که نیرومند و قهرمان شده بود. پس هر چه پیشنهاد کرد پذیرفته شد.

گزارش جنبش مرزبان:

من پیش از این [2] از جنبش سالار مرزبان یاد کرده، وعده گزارش را بدینجا

1- [M] مشکویه در همه جا در کشاکش میان بویه‌نیان و گروه‌های گنوسیست‌تر مانند روزبهانیان (خ 6:

214- 220) از سنی‌زدگی بویه‌نیان جانبداری می‌کند. چون خود مشکویه شاگرد مهلبی است که درباره او گوید: در مدت دراز همنشینی حوادث روزگارش را برایم نقل می‌کرد (خ 6: 181) و کمک‌های او را در رشد اقتصاد بصره در خ 6: 168 یاد کرده است، در اینجا نیز می‌کوشد که گناه شکست مهلبی را به گردن روزبهان که رقیب گنوسیست‌تر مهلبی بود و به دست معز الدوله و ترکان سنی او نابود شد (خ 6: 219- 220) بیندازد، در صورتی که اشتباه مهلبی و روزبهان یکی است و گناه مهلبی که آزموده را از نو آزمایش کرد بیشتر است.

2-]] در خ 6: 154 و پیش از آن نیز در خ 6: 66 دیدیم که مرزبان يك فنودال طبرستانی (تپوری) مسلمان گنوسیست و پدر زن رکن الدوله است. او مردی را به نام ابو القاسم علی ابن جعفر که از داعیان اسماعیلی بود به وزارت خود برگزیده بود.

تجارب الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 171

دام، اینک تفصیل آن انگیزه‌ها، که سالار مرزبان را، بر یورش به ری برانگیخت و رفتاری که فرایند وارونه بدو داد، تا اسیر شد و به دژ سمیرم زندانی گشت، چنین است: مرزبان کسی را برای کاری به نزد معز الدوله فرستاد، و او هنگامی به بغداد رسید که امیر برای گشودن بصره رفته بود. فرستاده بماند تا وی بازگشت و نامه را به وی داد. در نامه چیزی بود که امیر را خشمگین کرد تا دستور داد ریش فرستاده را تراشیدند و ناسزاهای سنگین به او داد و با این حال بازگشته داستان را برای مرزبان گفت. او خشمگین شد و به گردآوری سپاه پرداخت. او بر آن شد که به ری آغاز کند، زیرا در پنهان به ناصر الدوله [حمدانی] نامه نوشته به وی وعده هر گونه کمک خود و فرزندان و دارائی خویش را داده از وی می‌خواست که او به هجوم بر بغداد آغاز کند. [ناصر] در پاسخ نرم خود نوشت من این را درست می‌دانم که تو به ری آغاز کنی، پس هر گاه پیروز شدی به بغداد و جز آن هجوم بری. از سرداران ری علی پسر «جوان قوله» که به مرزبان پناهنده شده بود، چنین گزارش آورده بود، که در پشت سر وی سردارانی دیگر نیز برآند که به وی پناهنده شوند. این نیز بر امیدواری مرزبان افزود. پس پدر خود محمد بن مسافر و برادرش ابو منصور و هسوزان را [1] بخواست. چون پدرش آمد به پیشواز او رفته، زمین را پیش پدر بوسه زده، او را بر

1-]] (M) ناسازگاری و کشاکش میان این پدر و همین دو پسرش را که همگی گنوسیست مسلمانند در خ 66-67 دیدیم. این خود نمونه‌ای از جنگهای بویه‌ئیان سنی‌زده با ایرانیان گنوسیست‌تر از ایشان است که، با این رفتار بویه‌ئیان علت وجودی خود را از دست داده بر عمر حکومت عباسی می‌افزودند، تا عباسیان توانستند با کمک ترکان سلجوقی خود بویه‌ئیان را نیز براندازند. سخنان مشکویه با همه سنی‌زدگی همیشگی، در این بخش بوی همدردی با خاندان مرزبان (پدر زن رکن الدوله) را می‌دهد. با اینکه مشکویه نسبت به استادش ابن عمید نیز وفادار است و او را می‌ستاید و ابن عمید دشمن و اسیر کننده مرزبان است (خ 176-178)، باز هم مشکویه مردانگی مرزبان و دانائی ابن عمید را می‌ستاید. چنانکه در خ 6: 220 خواهیم دید ابن عمید در نابود کردن روزبهانیان دیلمی نیز به آل بویه کمک شایان کرده است.

تجارب الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 172

مسند نشانید، و پیش او بایستاد و نمی‌نشست تا پدر چندین بار او را سوگند داد پس نشست، باز هم و هسوزان نشست، چون مدتی از شب گذشت، با هم نشستند، پس چون پدر از تصمیم او در گشودن ری آگاه شد، با آن مخالفت کرده دلیل‌هایی بر لزوم خودداری از این کار آورد که مرزبان پذیرفته، گفت نامه‌هایی برای من فرستاده‌اند، بیشتر سرداران آماده آمدن به سوی من هستند. پس چون هنگام بدرود رسید، پدر گریه‌کنان، پسر را بوسیده گفت: ای مرزبان، پس از امروز تو را کجا بیایم، مرزبان در پاسخ گفت: یا در «دار الاماره ری» یا در میان کشتگان.

هنگامی که رکن الدوله از تصمیم مرزبان آگاه شد از دو برادرش عماد الدوله و معز الدوله کتبا کمک [1] خواست. و چون می‌ترسید که مرزبان زودتر از رسیدن کمکها حمله کند، دست به ترفندی زد، او در نامه‌ها که به مرزبان می‌نوشت خود را کوچک و او را بزرگ می‌داشت و از او می‌خواست تا از وی چشم‌پوشد به شرط آنکه او ابهر و زنجان و قزوین را بدو واگذارد. نامه‌ها بدین شکل داد و ستد می‌شد تا بارس پرده‌دار با دو هزار مرد از سپاه عماد الدوله و سبکتکین پرده‌دار با دو هزار مرد از سپاه معز الدوله، به درگاه رکن الدوله رسیدند. پیش از ایشان نیز محمد بن عبد الرزاق از سپاه خراسان بدو پیوسته بود، محمد ابن ماکان نیز از سوی حسن بن فیروزان، به کمک آمده بود. پس چون رکن الدوله مجهز شد گروهی از سرداران مشکوک خود را که منتهم به نام‌نگاری با مرزبان بودند دستگیر کرد و با همه این سپاه به سوی قزوین رفت. مرزبان دانست که توان مقاومت ندارد ولی تن به سرشکستگی نداده، با پنجهزار دیلمی، گیلک و کرد که همراه داشت بر ضد دشمن جنگید.

پس راست و چپ سپاه رکن الدوله، بر چپ و راست مرزبان یورش آورده، همه را گریزاند بجز دل سپاه، که مرزبان در آن مقاومت کرد، از خویشاوندان همسر

1-]] (M) شاید همان نامه که به دست ابو العباس حناط به معز الدوله در بغداد رسید (خ 6: 191-190).

تجارب الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 173

او پلی‌ووند اسفحان [1] پسر میشکی، پیش رویش کشته شدند و علی بن میشکی معروف به بلط [2] و محمد بن ابراهیم و گروهی از سرداران بزرگ وی اسیر شدند. پس دشمن او را در میان گرفته، اسیر کرد، رکن الدوله

او را به ری و از آنجا به اصفهان و از آنجا به دژ «سمیرم» گسیل داشت. هنگامی که مرزبان اسیر، به همراه گروهی از سرداران نزدیک رکن الدوله، به اتفاق استاذ راستین، رئیس ابو الفضل ابن عمید رحمه الله، از ری حرکت داده شد، همواره او عهده‌دار نگهبانی مرزبان، تا رسیدن به دژ می‌بود. ترفندی که توانست مرزبان را به اصفهان برساند، و توطئه دیلمیان را که برای کشتن ابن عمید و فرار دادن [سالار] مرزبان، به همراهش آورده شده بودند، خنثی کرد:

استاذ رئیس ابو الفضل به من گفت: هنگامی که ما راه میان ری و اصفهان را می‌پیمودیم از داد و ستد پیام دیلمیان با مرزبان برایم روشن شد، که می‌خواهند او را ربوده بندش باز کنند و مرا بکشند، چون نزدیک شد که آشکار شود، من ترسیدم که رشته از دست برود، پس بر آن شدم که با مرزبان که در یک کجاوه بود، همراهی نشان دهم، روزی که منتظر اجرای نقشه بود، به او نزدیک شدم و گفتگوکنان، نرمش نشان دادم. او از آنچه رخ داده است انده و ناراحتی نمود، چون در باغی سبز به او نشان دادم که پیش از آن، چنان امیدی به من نداشت، سرش را به من نزدیک کرده گفت: تو را روی با من می‌نماید، پس اگر راست می‌گوئی، بندها از من باز کن تا من برای تو چنین و چنان کنم. او نویدهایی داد که معمولاً در این موارد می‌دهند. من که خود را از توطئه دیلمیان ناآگاه و انمود کرده بودم گفتم: می‌ترسم همراهان من کمک نکنند. او گفت: خدا پدرت را بیامرزد! تو از روند کار آگاه نیستی، همه یاران تو برای بازکردن بند من و کشتن تو هماهنگند، ساعت را باید من معین کنم. من گفتم: کافی است که من مطمئن شوم، پس از آن من نخستین بنده خدمت‌گزار و

1- [M] چنین است در متن عربی. ولی چون طبری و ابن اثیر در سال 224 هـ. نام برادر مازیار معروف را «ونداسنجان» آورده‌اند، می‌توان این دو واژه را یکی دانست.  
2- [[(-)] این نام در خ 575 و 576 بل و در خ 6: 197 و 214 و 220 بلکه دیده می‌شود.

#### تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 174

نیکخواه و پیرو تو باشم، تا آنچه را تو بخواهی انجام گیرد، بدگوئی‌هایی نیز از رکن الدوله و کینه‌ها که از او در دلم داشتم برایش گفتم. او یکایک سرداران را خواست و پنهانی گفتگوها کرده مرا دوست خود شمرد، کار بدانجا رسید که مرا در گفتگوها وارد کرد و من سخت خورسندی نمودم. پس قرار گذاریم که در منزل آینده پیاده شده کار را سامان دهیم. ولی چون پیاده شدیم و خیمه و خرگاه برپا کردیم، او نیز فرود آمده کس به نزد من فرستاد، و در تنهائی به من گفت: پیام فرست، فلانی، فلانی که مورد اطمینان وی بودند بیایند! من گفتم: ای سالار گشودن، این دشواری راهی دارد که باید بشنوی، اگر پسندیدی که خوب است و گر نه هر چه بفرمائی انجام خواهم داد، گفت چیست؟ گفتم: زنان و فرزندان و گنجهای رکن الدوله همه در اصفهان است، من وزیر مورد اعتماد اویم، همه آنها در اختیار من است، اگر با همین اختیارات برویم و متهم نشویم، من همه آنها را قبضه خواهم کرد و شهری بزرگ را در دست داریم، که در آن همه کار توانیم کرد. زنان و فرزندان همه سرداران در اصفهانند، اگر ما ایشان را در دست داشته باشیم کسی از آنان، جرئت جنگ با تو نخواهد داشت، همه تسلیم تو خواهند شد. تکیه‌گاه رکن الدوله چنان فرو خواهد ریخت که تعمیرپذیر نباشد. همه دژها و گنجهای او در دست ما خواهد بود، چیزی برای او باقی نخواهد ماند. ولی اگر ما شتابزدگی کنیم و از همین جا جدا شویم، سواران او ما را دنبال کرده در میان خواهند گرفت، در آن صورت، ما از یاران کنونی اینجای خودمان نیز اطمینان نخواهیم داشت، که وقتی ما را کمتر و در محاصره دشمن ببیند بدان سو نگروند، پس این راه مطمئن نیست. من روی مرزبان را دیدم که برشگفت، چنانکه از خوشحالی خودداری نتوانستی کرد. او گفت: درست همان است که تو می‌گوئی. گفتم: پس من می‌روم و تو به همه یاران هم‌پیمانانت پیام ده و ایشان را از تصمیم نوین آگاه کن! او پذیرفت. هنگامی من از پیش او برخاستم که او شك نداشت که با کمک من به پادشاهی می‌رسد و با نقشه من خوشبخت خواهد شد. در میان یارانش شایع شد که من مشغول کارسازی هستم. پس همگی آرام شده

#### تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 175

از کاری که دنبال می‌کردند باز ماندند و من با اطمینان تا اصفهان رفتم. چون به یاران رسیدم به دستگیری آن سرداران توطئه‌گر پرداختم و مرزبان را به یاران خودم سپردم تا او را در بند به دژ رسانیدند. گزارش آنچه پس از اسیری مرزبان، در سپاه او در آذربایجان رخ داد: سپاهیان و سرداران فراری او مانند جستان بن شرمزن [1]، علی بن فضل و شه فیروز پسر کردویه و گروهی از سرکردگان، با دو هزار تن پراکنده به نزد محمد بن مسافر [2] گرد آمده او را سردار خود ساخته به اردبیل رفته بر آذربایجان چیره گشتند. پسر او و هسودان که از کینه‌توزی پدر می‌ترسید، از وی گریخته، به دژ خود در «طارم» [3] استوار نشست. چیزی نگذشت که محمد بن مسافر دوباره به خودکامگی و بد رفتاری با دیلمیان پرداخت، ایشان نیز برای براندازی او هماهنگ شده، بر او شوریدند. او بناچار به پسرش و هسودان که گمان می‌کرد امانت می‌دهد پناهنده شد، ولی او پدر را گرفته در دژ «شیسجان» که در آنجا بود

زندانی کرد و بر او تنگ گرفت، پس از آن نیز دیگر او به قدرت نرسید، و دستورش اجرا نشد تا درگذشت. مرگ او پیش از رهائی پسرش مرزبان از دژ سمیرم [4] بود. رکن الدوله پس از اسیری مرزبان، محمد ابن عبد الرزاق را مأمور آذربایجان [5] کرده، بدانجا گسیل داشت. و هسوزان که در کار خود در مانده بود بناچار دیسم بن ابراهیم [6] که پیشتر ریاست آذربایجان را داشت و کردان از او پیروی داشتند از آن دژ [7] بیرون آورده، خلعت پوشانید و به او نیرو داد، تا کردان آذربایجان، و دیگر پیروان خود را گرد آورد، آماده جنگ با محمد

1- (M ] متن: ثیرمزن. (ترمه زن؟) تصحیح از خ 6: 68 و چندین مورد دیگر و ابن اثیر.

2- (M ] پدر سالار مرزبان- خ 6: 65.

3- (M ] متن: طرم.

4- (M ] خ 6: 200-203.

5- (M ] مشکویه، از آذربایجان بخش خاوری آنرا می‌خواهد که مرکز آن اردبیل بود و به دست تبرستانیان اداره می‌شد که شاه خود را «سالار» می‌خواندند (خ 6: 146).

6- (M ] خارجی مذهب- خ 6: 67.

7- (M ] خ 6: 72.

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 176

ابن عبد الرزاق شود. چون دیلمیان نیز پس از محمد بن مسافر، علی بن فضل [1] را به ریاست پذیرفته بودند، با میانجی‌گری و هسوزان میان ایشان، علی بن فضل از «دیسم» فرمانبرداری کرد و کار او درست شد دیسم به اردبیل رفته، احمد بن عبد الله بن محمود را به وزیری گمارد، هنگامی که ابن عبد الرزاق به آذربایجان آمد، دیسم به «وزنان» از نواحی «بردغه» عقب نشست تا مالی فراهم سازد و کردان را بسوی خود بخواند.

اشتباه دیسم، ترسانیدن و دور کردن وزیر بود، که ورشکستگی او را در پی داشت:

ابن صقر دبیری نصرانی [2] بود که در نواحی خوی و سلماس برای «مرزبان» پیش از اسیری کار می‌کرد. چون خبر روی کار آمدن «دیسم» را شنید به نزد او رفته، آنچه مالیات گرد آورده بود برای او برد، پس مقامی گرامی یافته مورد اعتماد و مشورت او شد، تا آنجا که وزیر او، ابن محمود [3] بیمناک شد و از وی پرهیز کرد.

چون دیسم آماده جنگ با ابن عبد الرزاق شد گنجهایش را به ابن محمود وزیر تحویل داده دستور داد به کوه‌های «موقان» پناه برده بماند تا وضع بهبود یابد.

ابن محمود گنجها را گرفته به اردبیل برد و در نامه‌ای که به ابن عبد الرزاق نوشت خود را در اختیار او نهاده [4] نگهبان خواست و او بفرستاد، ابن محمود نزد ابن عبد الرزاق تقرب یافت و دست «دیسم» بسته شد. گزارش در روز جنگ به دیسم رسید، ناراحتی در وی و یارانش آشکار شد و به شکست او به دست ابن عبد الرزاق انجامید.

1- (M ] خ 6: 65: علی بن فضل صولی، معرب چولی لقب فنودالهای گرگان- 6: 146

2- (M ] هنگامی که وزیر دیسم بود به سال 342 ه- درگذشت (خ 6: 197).

3- (M ] احمد بن عبد الله (خ 6: 69).

4- (M ] در خ 6: 196 خواهیم دید که پس از پناهندگی وزیر دیسم به عبد الرزاق، دبیر عبد الرزاق نیز که از خراسان با وی آمده بود، از او جدا شده به دیسم پناهنده شد.

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 177

سال سیصد و چهلم آغاز شد.

در این سال بود که رکن الدوله، با ابن قراتکین غلام فرمانروای خراسان، در منطقه «رودبار» از «خان النجان [1]» هفت روز جنگید تا قراتکین شکست خورد و گریخت و این در محرم بود.

استاد ابو علی احمد بن محمد مشکویه نگارنده این کتاب گوید: بیشتر گزارشها که از این سال به بعد آورده‌ام، خود دیده‌ام یا خبری درست است که نزد من مانند دیدار بوده است، زیرا کسانی همچون استاذ رئیس ابو الفضل محمد بن حسین بن عمید (رض) این حوادث و مانندش را که خود در اداره کردن آن دست داشت، برای من گزارش نمود، و چنین گفته‌ها دست کمی از دیده‌های خود ندارد، یا کسی همچون ابو محمد مهلبی (ره) که بیشتر حوادث روزگار خودش را در مدت دراز همکاری و همنشینی، برایم نقل کرده است. بسیاری از پیران همزمان این دو نیز همانند آنها را، برای من نقل کرده‌اند، و من اکنون همه آنچه را شنیده یا خود دیده و آزموده‌ام، به خواست خداوند نقل می‌نمایم:

چنانکه، پیشامد زیرین را ابن عمید [2] برایم نقل کرده است، و من در آغاز، انگیزه آمدن ابن قراتکین را می‌آورم:

انگیزه آمدن ابن قراتکین به ری:  
رکن الدوله هنگام مرگ برادرش عماد الدوله در نواحی گرگان بود، زیرا

1- (M J) [در خ 6: 185 نیز همین‌گونه با الف [... النجان] آمده است که همان «خان لنجان» یا «خولنجان» یا «النجان» یا «لنجان» باشد. بخشی در شش فرسنگی جنوب باختری اصفهان، در دو سوی زاینده رود تا سده هشتم آباد بوده است. ناصر خسرو و ابن بطوطه از آن یاد می‌کنند. شهر مهم آن «فیروزان» بوده است. ولی در فرهنگ جغرافیائی امروز به نام «لنجان» و مرکزش «فلاورجان» یاد می‌شود. (سرزمین‌های خلافت شرقی پ 223 و هر يك از آن واژه‌ها جداگانه در لغتنامه دهخدا).  
2- (M J) [متن: فحذثی الاستاذ الرئيس ابو الفضل بن العمید رضی الله عنه، عن هذه الوقعه ...

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 178

برای جنگ با وشمگیر رفته، او را شکست داده، تا چالوس دنبالش کرده بود. چون گزارش مرگ برادر را دریافت کرد آزرده خاطر شد و دانست که فارس بر ضد فرزندش [1] خواهد شورید. پس با شتاب بدان سو شتافت تا کارها را رو به راه کند.

او نخست به ری آمده، علی بن کامه را به جانشینی خود گمارده بود، ولی دوری او از شهر کینه دشمنان را بیدار کرده هر يك به گونه‌ای نقشه می‌کشیدند. رکن الدوله برای برادرش معز الدوله نامه نوشته، او را از مرگ برادرشان و تصمیمات خود آگاه کرده بود، معز الدوله نیز به وزیرش ابو جعفر صیمیری که مشغول جنگ با عمران [شاهین] بود نامه نوشت، که آن بگذارد و برای کمک به رکن الدوله به فارس رود.

او نیز چنان کرد و زودتر از رکن الدوله به شیراز رسید این رفتار، رکن الدوله را خوش آمد. پس چون رکن الدوله به شیراز رسید، نخست به زیارت قبر برادرش که دم «دروازه استخر» است برفت. او سر و پای برهنه، پیاده تا آنجا رفت سپاهیان او و سپاه فارس نیز چنین کردند، و سه روز در آنجا عزاداری اعلام نمود، تا سران شهر از وی خواهش کردند که به شهر باز گردد و او آمده شش ماه بماند. پس مقداری از مرده ریگ عماد الدوله را برای برادرش معز الدوله به بغداد فرستاد که یکصد و هفتاد غلام و یکصد بار سلاح و همین اندازه پوشاک و اثاثیه در آن بود. او از بخشهای فارس نیز ارجان [2] را که خوره‌ای از خوره‌های فارس است به اقطاع وی پیوند داد. او وزیرش را در آنجا گذاشت و به ری بازگشت.

همچنانکه گفتیم، طمع دشمنان بیدار شده، تا به ری و کوهستان و اصفهان کشیده شد و سپاهیان‌شان نیز به آنجا رسیده بودند. فرمانده سپاه خراسان، همراه محمد بن ماکان [3]، از سوی حسن بن فیروزان، و شیرج بن لیلی از سوی وشمگیر، و همه سپاه ابن قراتکین در شهرهای کوهستان پخش بودند. «ینال قام» در همدان و در هر شهر دیگر

1- (M J) [فنا خسرو (عضد الدوله آینده)- خ 6: 161-163.

2-]] در خ 6: 152 نیز گفتگویی درباره مالکیت «ارجان» میان برادران بویه‌ای دیده می‌شود.

3-]] حمله او بر اصفهان هنگام دوری رکن الدوله در خ 6: 211-212 آمده است.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 179

کسی مانند او بود. رکن الدوله به برادرش معز الدوله که هنوز در فارس بود نامه نوشته، برای دفع آسیب اینان کمک خواسته بود. او سبکتکین پرده‌دار را با سپاهی انبوه از ترک و دیلم که گروهی از ترکان قدیم «توزونی [1]» و گروهی عرب نیز با ایشان بود، برای او فرستاد. ایشان به سال 339 هـ از بغداد به راه افتاده بودند و سبکتکین نقشی چشمگیر در آن بازی می‌کرد.

نقش درست سبکتکین، برای پیروزی بر نخستین دشمن که در کرمانشاه [2] با وی رو شده بود:

سبکتکین تصمیم گرفت، سپاه را بر جا گذارده چند سوار زبده را برگزیده، به کرمانشاه برد. یکی از سرداران ترک خراسان به نام «بجکم [3] خمار تکینی» که «ینال قام» او را برای حکومت بر همدان فرستاده بود، هنوز در آنجا بود. سبکتکین بجکم را در گرمابه غافلگیر کرده، مردانش پیراکنند و خود او را اسیر کرده به نزد معز الدوله فرستاد. وی نیز او را مدتی زندانی و سپس آزاد کرد. چون گزارش نتیجه کار «بجکم» به دیگر فرماندهان کوهستان رسید، جای خود را رها کرده در همدان نزد «ینال قام» گرد آمدند. چون سبکتکین به سوی همدان آمد، همگی ایشان بی‌مقاومت همدان را رها کردند. سبکتکین بدانجا درآمده، به انتظار رکن الدوله نشست. نامه‌های این امیر می‌رسید که از فارس به سوی کوهستان در حرکت است و

1- (M J) [ترکان توزونی باقیمانده ترکانی بودند که پس از کشتن مرداویج، در سال 323 هـ به رهبری بجکم، به شمال و غرب گریختند (خ 5: 486) و پس از کشته شدن امیر الامرا بجکم، در سال 329 هـ (خ 6: 38) توزون را به امیر الامرائی بغداد رسانیدند (خ 6: 78) و پس از مرگ توزون در محرم 334 هـ (خ 6: 118)



و چیرگی معز الدوله بویه بر بغداد در جمادی دوم همان سال، به سپاه او درآمدند، و اینک به دستور او به فرماندهی سبکتکین پرده‌دار، برای کمک به رکن الدوله، از بغداد به همدان آمده‌اند. در اینجا نیز پس از یک کشاکش، به دستور ابن عمید وزیر، سرکوب و پراکنده، به سوی باختر خواهند رفت.

2- [M J] متن: قرمیسین.

3- [ ] بجکم خمار تکینی را نباید با بجکم امیر الامرای یاد شده در بالا اشتباه کرد.

تجار با الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 180

یخبندان راه او کند کرده است. چون به همدان رسید، به سبکتکین دستور داد پیشاپیش او برود، ولی بخشی از ترکان توزونی سرپیچی کرده، از بسیار ماندن خستگی نشان دادند. ابن عمید [1] به میان افتاد و ایشان را آرام کرد، فردا دوباره برخاستند و به درازا کشانیدند، تا متهم شدند. من از ابن عمید شنیدم که می‌گفت: من به رکن الدوله گفتم: اینان دشمنان مایند که دست خود را باز کرده‌اند، چگونه ایشان را به جنگ دشمنان خود ببریم؟ پس ما قرار گذاریم که آرامشان کنیم و اگر آرام نگرقتند با ایشان بجنگیم، تا از این دشمن نزدیکتر رها شویم. پس چون ایشان را آزمودیم، ایشان راه جنگ رفتند، پس ایشان را کوبیدیم تا پراکنده شدند. خبر ایشان فوراً به معز الدوله رسید، او به ابن ابو الشوک کرد و دیگر سران کرد نواحی حلوان نوشت که ایشان را پی‌گیری کنند و بکوبند. ایشان نیز چنان کردند. برخی را اسیر و برخی را کشتند، اسیران را به بغداد گسیل داشته، فراریان با حالی نزار به موصل رفتند.

رکن الدوله برای داشتن آگاهی از نقشه و رفتار «ابن قراتکین» در همدان بماند. پس چون خبر یافت که ابن قراتکین از ری به همدان می‌رود جاسوسان خود را به پی‌گیری او مأمور کرد، و خبر یافت که او از آمدن به همدان منصرف شده به اصفهان می‌رود، رکن الدوله به دنبال وی رفت، چون به جرفادقان [گلپایگان] رسید ابن قراتکین به اصفهان رسیده خرابی‌ها کرده بود، و چون دانست که رکن الدوله نزدیک شده است به سوی بیابانی نزدیک اصفهان رفته، کنار رودخانه «زرین رود» فرود آمد، تا جلو سپاه رکن الدوله را در جایی بگیرد که بیابان او را خسته و تشنه ساخته و دسترسی به آب نیز نداشته باشد. رکن الدوله لازم دید که به «خان النجان»

1- [M J] متن: «الاستاذ الرئيس ابو الفضل ابن العمید رحمه الله». او استاد مشکویه نگارنده کتاب است و همه

جا او را با چنین احترام یاد کرده است و مترجم آن را کوتاه کرده است.

مرگ ابن عمید به سال 360 هـ - رخ داد (خ 6: 349) و احوال او را در خ 6: 346 تا 358 می‌بینیم.

تجار با الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 181

برگردد تا در سمت دیه‌های کرانه «زرین رود [1]» باشد و بی‌آب نماند. چون ابن قراتکین از این تصمیم آگاه شد جای خود را تعویض کرد، تا دشمن راه پشت سرش را نبیند.

پس دو دشمن در جایی به نام «رودبار» روی در روی هم قرار گرفتند که «زرین رود» میان دو طرف بود، ولی به سبب کم آبی فصل، نه مانع گذشتن سوار بود نه پیاده.

ایشان هفت روز جنگیدند که روز ششم شدت گرفت و روز هفتم «ابن قراتکین» شکست خورده بگریخت [2].

بازگشت به گفتار ابن عمید، درباره این رخداد، او می‌گفت: من و رکن - الدوله و سپاه چنان گرفتار تنگی و کمبود خواربار و علوفه و همه نیازها شده بودیم که ماندنش دیده نشده بود. کردان چنان ما را در میان گرفته بودند که کسی از ما جرئت نداشت سر از اردوگاه بیرون آرد. راه وارد کردن همه چیز بریده شده بود.

اندک خوراکی که داشتیم همان بود که کردان برای ما می‌آوردند و به بهای گزاف به ما می‌فروختند، علوفه نیز همین وضع را داشت. یک کرد، یک جوال یا توبره یا ظرفی که در آن آرد نهاده بود می‌آورد و به بهایی که خود معین می‌کرد می‌فروخت، چون آنرا باز می‌کردیم می‌دیدیم تنها روی آن آرد است و باقی را خاک پر کرده است. آردی که روی آن است نیز، با خاک آمیخته است و قابل استفاده نیست. ایشان همین کار را با گندم و جو نیز می‌کردند. در چیزهای دیگر ترفندهائی همانند این بسیار داشتند. وی می‌گفت: ما یک شتر یا چارپایی دیگر می‌کشتیم و گوشتش را میان گروه بسیار پخش می‌کردیم و به عادت دیلمان به همه می‌رسانیدیم و در گرسنگی و دشواری شکیباً بودیم. حال دشمنان ترک ما نیز همین گونه بود ولی ایشان شکیبائی ما را نداشتند و مانند ما قانع نبودند. هنگامی که ما یک گوساله می‌کشتیم ایشان چند برابر آن می‌کشتند، تازه یاران ما خوشحال می‌خوردند و به سر کار جنگی خود

1- [M J] زاینده رود. - خ 6: 181 پانوش. مشکویه در اینجا لرها را نیز کرد می‌خواند.

مقدسی آنرا زاینده رود نامد (احسن التقاسیم، ص 592) شاید غلط چاپ آمد روز باشد.

2- [M J] این اثر که این جنگ را در رخدادهای سال 339 هـ - آورده گوید: سپاه منصور ابن قراتکین فرمانده ترک سامانیان در محرم 340 هـ - شکست خورده نیمه شب بگریخت.

تجار با الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 182

باز می‌گشتند ترکان ناراحت و پرخاشجو بودند، و بر فرماندهان خود می‌شوریدند و به جنگ خوشدل نبود، تا خسته شدند و يك روز خبردار شدیم که دشمنان ما رفته‌اند.

ایشان چادرهای خود را رو به روی ما سرپا بر جا گذارده بودند، و از این رو ما گزارش را باور نکردیم و گروهی با احتیاط و کم کم سپاهیان، از آب گذشتند، ما گمان کردیم ایشان کمین نهاده‌اند ولی دانستیم که همه گریخته‌اند.

داستانی شگفت و حادثه‌ای عجیب:

ابو الفضل ابن عمید نصر الله وجهه گفت: روز هفتم، رکن الدوله، که شکیبائی او و یارانش سرآمده بود، مرا خواسته، از دشواریها و سختی‌ها، شکوه همی کرد، گویا راهی برای گریز می‌جست، هر چند همه راه‌ها بسته بود. من گفتم ای امیر تو تا هفته پیش تسلطی بیشتر می‌داشتی، تو بر تخت خلیفه فرمان می‌راندی و از آنجا فرمانت بر بیشتر کشورهای اسلام روان بود، پادشاهان نیز، که در دیگر سرزمینها، زیر فرمان مستقیم تو نبودند، شکوه و جلال تو را فرمان می‌پرند، هیبت تو را بیم داشتند، اکنون تو تنها مانده‌ای، زمینی جز آنچه خرگاه تو بر آن است نداری این دشمنان گرد آمده‌اند تا آنرا نیز از تو بگیرند، تو پناهی جز خدا نداری. پس بیا، نیت خود خالص بدار! میان خود و خدا تصمیم بگیر که نیکخواه مسلمانان باشی، همه مردم را نیز! و بدان که خدا از این تصمیم و درستی آن آگاه است. با خدا پیمان ببند، که کارها درست کنی، نیکوی کنی، و کار را به نیکوان واگذاری، زیرا که راه ترفندهای بشری بر ما بسته شده، جز آنچه به تو پند دادم راهی نداریم. او می‌گفت، امیر تبسم‌کنان گفت: ای ابو الفضل، من نیز پیش از تو به همین نتیجه رسیده بودم. او سخنان صادقانه مخلصانه گفت، که معمولا در این گونه موارد کم مانده، گفته می‌شود. ما آن شب را خفتیم، در ثلث سوم شب فرستادگان امیر پی‌درپی مرا خواستند، چون رفتم او را بر خلاف آغاز شب خرسند دیدم. او گفت ای ابو الفضل تو با خوابهای معنی‌دار من آشنائی. اکنون خوابی دیده‌ام که تأویل فوری آن را

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 183

امیدوارم! گفتم: چیست؟ گفت: خود را سوار چهارپای خود که «فیروز» نام دارد دیدم که تو در کنار من می‌رفتی و از نعمت پیروزی که خداوند از جایی که گمان نمی‌رفت، به ما داده بود، گفتگو می‌داشتی. در این میان چشم من در میان گرد و خاک، به انگشتی خورد که برق می‌زد. من به پادو گفتم: هان! این انگشتی را بیاور! او دولا شده، آنرا به من داد. من دیدم، انگشتی فیروزه است، آن را در انگشت سیبانه کردم و تبرک جستم و بیدار گشتم، پس این را به فال نیک گرفته، به پیروزی یقین نمودم (زیرا «فیروز» پیروزی) اگر به زبان عربی ترجمه شود معنی چیرگی می‌دهد، و همچنین نام چارپایش «فیروز» که سوار بر آن بود). ابن عمید گفت:

به خدا همینکه بامداد روشن شد [1] مژده آمد که دشمن رفته است، ولی ما باور نمی‌کردیم تا گزارشها پی در پی رسید و سواران ما از آب گذشته، فوراً با خوشحالی بازگشتند.

ما که سبب این فرار را نمی‌دانستیم شگفت زده سوار شدیم و با احتیاط از کمین و ترفند احتمالی از آب گذشتیم. در میان راه که من در کنار رکن الدوله می‌رفتم و او مخصوصاً بر چارپای خود «فیروز» سوار شده بود تا رؤیای خود را صادق سازد [2]، ناگهان امیر به غلام گفت: هان این انگشت را بردار به من ده، غلام دولا شده انگشتی با نگیں فیروزه را از زمین برداشته بود داد. امیر آنرا گرفته در انگشت سیبانه کرده، رو به من کرد و گفت: این پیشامد بی‌نیاز از تأویل، برابر همان خواب است که ساعتی پیش برایت گفتم. این از گزارشهای خوشمزه است. و اگر بزرگواری و راستی گوینده‌اش

1- (M] پس سختی جنگ روز ششم (خ 6: 186) و گفتگوی ناامیدانه عمید و رکن الدوله روز هفتم (خ 6: 187) و فرار قراتکین شب هشتم بوده است که بامداد هشتم دیلمیان خبردار شدند (خ 6: 189).  
2- ([-) متن: «تعمد رکوب دایته فیروز لیصدق رؤیاه» ابن عمید می‌گوید: رکن الدوله بویه برای آنکه خود را واقعا «خوابنا شده» جلوه دهد، عمداً بر چارپای «فیروز» سوار شده بود. مشکویه نیز این زرنگی بویه را از گفته عمید نقل کرده، عمید را تأیید کرده است.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 184

[ابن عمید] نبود، هیچ‌گاه آن را در کتابم نمی‌نوشتم.

در این سال میان معز الدوله و عمران بن شاهین صلح برقرار شد. معز الدوله او را به فرمانداری بطایح (مردابها) گمارده خانواده، برادران و بستگانش را آزاد نمود، عمران بن شاهین [1] نیز سرداران اسیر شده دولت را آزاد کرد.

ابن قراتکین نیز دوباره به نواحی ری آمده، در چند جنگ بزرگ با رکن الدوله رو به رو شد، سپس در ماه ربیع دوم این سال درگذشت. علت مرگ وی میخوارگی پی در پی در چند شبانه روز بود، که در آخرین بامداد از خواب بیدار نشد.

نیز در این سال بود که فرمانروای عمان ابن وجیه در جنگی که با ابو محمد مهلبی در بیرون بصره رخ داد شکست خورده گریخت و گروهی از یارانش و چند کشتی او اسیر شد. مهلبی با کشتی‌های او و اسیرانش به بغداد آمد.

سال سیصد و چهل و یکم آغاز شد.

رومیان شهر سروج را گرفته مردمش را به اسیری برده مسجدها را سوزانیدند.

نیز در این سال بود که امیر معز الدوله دستور داد تا ابو محمد مهلبی را در پیشگاه خود با تازیانه بزدند، سپس او را به خانه‌اش بردند، ولی امیر او را بر سر کار خود استوار داشت.

1- (M J) [او ماهی‌گیر بطایح (مردابهای میان واسط و بصره) بود که به راه‌زنی پرداخته سپس چنانکه در پانوشت خ 6: 160 گفتم به فرمانداری آنجا منصوب شد، سپس با کمک یاران سپاه بغداد را بشکست و دولتی نبی تشکیل داد (خ 171) و اینک دولت بویه‌نیان مجبور به آشتی با او است (این صلح نیز بعدا بشکست (خ 6: 210). نمونه‌ای دیگر از سازش دولت با دزد مسلح در (خ 6: 89) نیز دیده می‌شود، که به تشکیل دولت نیانجامیده کشته شد (خ 6: 94).

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 185

گزارش این رخداد:

چون مهلبی با آن همه هزینه، به سوی عمران [1] رفت و سپس گریخت، معز الدوله سخت از او آزرده شد و خواست او را دستگیر کند ولی یورش سپاه خراسان بر «ری» او را از این اندیشه باز داشت. سپس آمدن ابو العباس حناط به پایتخت که نامه‌ای از رکن الدوله شامل درخواست مال همراه آورده بود، معز الدوله را ناگزیر کرد که به همین وزیر مهلبی که در حال فرار به واسط رسیده بود، نامه بنویسد، و دستور دهد که برگشته، به راه اهواز رود و یک میلیون درم از موجودی دژ، به ابو العباس حناط دهد و جای آن را از آنچه به دست خواهد آورد پر کند. سپس فرستادن بارها را به پایتخت ادامه دهد، و سپاهیانی از راه اهواز- اصفهان به ری بفرستند. مهلبی همه را انجام داد ولی باز کینه دل امیر پاک نشد. ضربتی که مهلبی هنگام بالا آمدن به سوی بغداد بر یوسف بن وجیه فرمانروای عمان زد نیز بزرگ بود، که چون یوسف به سوی بصره رفت، مهلبی بر او پیشی گرفته، در بصره با او جنگید و او را گریزانند، یارانش را اسیر کرد و کشتی‌هایش را چنانکه در زیر می‌بینم بگرفت:

گزارش طمع ابن وجیه به بصره و شکست او:

پیش از این [2] ترس قرمطیان را از معز الدوله و پاسخی که به نامه ایشان داد و ایشان را سبک کرد، دیدیم. پس چون ابن وجیه [فرمانروای عمان] آگاه شد، به قرمطیان نامه نوشت و طمع به بصره را در دل ایشان جا داده از ایشان خواست،

1- (M J) [متن «المهلبی لما خرج الی عمان...» است ولی چون سفر جنگی که مهلبی در آن شکست خورده به واسط رسیده بود، سفر به سوی عمران بن شاهین است که در خ 6: 171-173 یاد شد، نه «عمان»، من با حدس اینکه گویا عبارت: «لما خرج الی عمران...» بوده است و بد خطی نویسنده، یا بدخوانی خواننده «عمران» را «عمان» نموده باشد، آن را چنین ترجمه کردم.

2- (M J) [خ 6: 151].

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 186

تا از راه خشکی به وی کمک رسانند. قرمطی برادر خود ابو یعقوب [1] را با یک گردان نیرومند از راه خشکی به دروازه بصره فرستاد. ابن وجیه نیز مردان خود را سوار کشتی کرده از دریا، به بصره حمله برد. این نیز هنگامی بود که مهلبی از اهواز برگشته با سردارانش به بصره آمد. او بزبها، طیارها [2] و دیگر وسائل جنگ آبی را از مردان پر کرده سلاح بی‌شمار و کمکهانی که معز الدوله از بغداد فرستاده بود در اختیار ایشان نهاد. مهلبی برای دفاع مردانی را نیز بر بالای سور بصره گمارد.

او سردارانی چون لشکرورز پسر سبلان، موسا پیاده، موسا بن ماکان و مانند ایشان از سران مردم و گروهانی از غلامان را گرد کرده، چند روز با ابن وجیه جنگیده او را گریزانده کشتیهایش را با گروهی از سردارانش اسیر کرده، به بغداد برد، این پیروزی مهلبی از کینه معز الدوله بکاست و کمی از تیرگی دلش بشت. پس چون مهلبی به بغداد رسید، معز الدوله اندکی با او نرمی نمود. سپس او از مالی بر عهده طازاد آگاه شد که مهلبی به نفع ترکها و مهمات حوالت کرده و او حوالتها را نکول کرده بود و صاحبان مال حق خود را می‌خواستند. این نیز معز الدوله را برانگیخت و از ابو محمد مهلبی مطالبه نمود، مهلبی نیز طازاد را زیر فشار نهاد تا تسلیم گشت ولی داستان فراموش شد، تا روزی مهلبی نزد معز الدوله رفت و حقیقت را بازتر گفت، پس معز الدوله از رفتار او برآشفته به او تشر زده، از پیش خود براند و گفت: تا تو را نخواسته باشم نزد من میا! مهلبی آزرده خاطر برفت و بر طازاد فشار آورد تا مالی تهیه کرد، پس آنرا بی‌دستور امیر برای

او برده، از طازاد پشتیبانی کرد. همینکه این را به معز الدوله گفت، او خشمگین گشته دستور داد یکصد و پنجاه تازیانه بر او زدند تا بی حال گشت، پس باز ایستاد و ناسزا گفت و گناهای که از آغاز خدمت انجام داده بود برشمرد و سرزنش کرد و دوباره بزد تا پاره پاره شد و گفتند مرده است و خواست جنازه را به دجله اندازد، باز خودداری کرده، او را به خانه فرستاده، نگهبان بر او بگمارد. روز دوم طازاد را خواسته کتک زد سپس خواست مهلبی را برکنار کند

-1- [M] خ 6: 96

-2- [M] گونه‌هایی قایق نهر پیمایا- 5: 59

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 187

ولی کسی را شایسته خدمت بر جای او نیافت، پس بر سر خرد آمد و کسی را به جای او نگمارد. ابو محمد مهلبی مردی دلیر بود سختیهای روزگار، وی را نمی‌لرزاند. او در همان حال برای کارگزاریها برنامه‌ای فراهم کرد که سیزده میلیون درم سود داشت، پس آنرا به عرض معز الدوله رسانیده گفت: من آن را خودم اداره می‌کنم، اگر نگهداری بر من ادامه یابد، برنامه متوقف می‌ماند. معز الدوله که به طمع افتاده بود با نزدیکان رایزنی نمود، در میان آنان از ابو مخلد [1] عبد الله بن یحیا پرسید: آیا با آن همه رنج که به این مرد داده‌ام، باز می‌توانم به او اطمینان کنم؟

ابو مخلد گفت: آری! مرداوید و وزیر خود ابو سهل را بیش از اینها زد، سپس او نیز مانند تو پشیمان شد و به وزیرش خلعت پوشانیده، او را به کار بازگردانید، ولی او از شدت کتک نمی‌توانست راه برود، پس ناچار او را به کجاوه نشانیده به سر کار بردند باز او نتوانست بنشیند ولی همچنان مدتی کار کرد تا دو بار بر او خشم گرفت و او را بگشت. پس معز الدوله به مهلبی پیام داد که هر گاه بهبود یافتی سوار شو به سر کار بیا! و نگهداری از وی برداشت. مهلبی چستی کرده، پس از چند روز سوار شد و به خدمت رسید، پس خلعت گرفت و به کار بازگشت.

ویژگیهای اخلاقی معز الدوله:

معز الدوله مردی آهنین، تندخو، بد زبان بود، به وزیران و بزرگان پیرامن خود بد می‌گفت، افترا می‌بست. به مهلبی (ره) دشنام عرضی می‌داد که هیچکس را تاب تحمل آن نیست، ولی مهلبی همچنانکه ناشنیده باشد، آن را تحمل می‌کرد و به خانه می‌رفت. من که همنشین [2] او بودم گاهی در چنان رخدادها می‌دیدم که مهلبی از

-1- [M] از خدمتگزاران مرداوید- خ 5: 486

-2- [M] متن: «و کنت أنامه...» مشکویه م. 421 هـ. هنگام همنشین بودن با وزیر مهلبی که از دوشنبه 27

ج 1- 339 تا مرگش شنبه 24 شعبان 352 هـ. وزیر بوده است، دست کم باید بیست سال داشته باشد، پس زاد روز مشکویه باید پیرامن 320 هـ. و عمر او باید به پیرامن یکصد سال رسیده باشد- خ 6: 350.

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 188

شنیدن دشنام امیر، متأثر نمی‌شد، در مجلس انس بعد از آن، شاد و خرم شرکت می‌جست، تا آنجا که من شنیدم ابو العلاء صاعد بن ثابت [1] که دوست همکار او بود، به وی تذکر می‌داد که هر گاه به گوش امیر برسد که تو این اندازه به پرخاش و خشم او بی‌توجه و در برابر دشنامهای او بی‌تفاوت هستی، تو را به بی‌اعتنائی به خودش منسوب می‌دارد و بیشتر در صدد آزار تو برخواهد آمد. تو اگر تأسف و دل شکستگی نشان دهی، تا بداند که دلگیر و در هم شده‌ای، شاید او زود کوتاه بیاید و پشیمان شود و جلو عادت دشنام‌گویی خشمگینانه خود را بگیرد. ابو محمد مهلبی پاسخ داد:

من از آنچه گفتی دور نیستم، ولی این مرد فرمانروائی است گول و دستپاچه که بر اعصاب خود کنترل ندارد. اگر من از آن هذیانهایش دلخوری نشان دهم تصور خواهد کرد که من نیکخواه او نیستم، این بار تهمت به من خواهد زد که در اندیشه من نباشد و موجب آوارگی و بدبختی خواهد شد. پس چاره‌ای نیست جز ناشنیده گرفتن و به ظاهر خندیدن و اگر نتوانم، آن نشان بی‌فکری من است، نتیجه نیز همانست.

ابو بکر بن ابو سعید (ره) [2] برایم گفت: هنگامی که معز الدوله بریدی را در بصره شکست داد [3] روزی در حضور مافروخی بر مهلبی دشنام‌گویی گرفته گناهانش را برمی‌شمرد. پس چون ما از ایشان جدا شدیم مافروخی گفت: به من برخورد که رو در روی من، به وزیر چنین ناسزا گفت: اکنون چگونه می‌توانیم به مهلبی دلگرمی دهیم؟ (یعنی چه کنیم که مهلبی ما را شمانت‌گر نپندارد، که دیده‌ایم، امیر او را سبک کرده است) من [ابو بکر] گفتم: در چنین جاها سکوت بهتر از سخن گفتن است.

پس [مافروخی] چند روزی دوری کرده، جز هنگام بار همگانی با مردم، پیش او

1- [M ] صاعد بن ثابت یکی از منابع تاریخی مشکویه است که در خ 6: 93 / 265 / 310 / 315 - / 466 / 473 نیز دیده می‌شود. شاید او پسر ثابت بن سنان پزشک مورخ باشد که خود نیز از منابع مشکویه است. خ 5: 564.

2- [M ] از منابع کار مشکویه است. او در سال 348 هـ. پس از مرگ مافروخی و استعفای پسر عمویش علی بن عبد العزیز دبیر معز الدوله می‌شود (خ 6: 234).

3- [M ] خ 6: 151.

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 189

نرفت، تا يك روز اتفاق افتاد که مافروخی با من، برای کاری نزد مهلبی رفتیم، او را دل‌گرفته در خود فرو رفته دیدیم. مافروخی پرسید: وزیر را گرفته می‌بینیم، آیا باز تازه‌ای رخ داده است؟ او گفت: وای بر تو، چند روز است می‌بینم امیر از خوش‌زبانی معمولی و لطفش! به من کاسته است، می‌ترسم مسأله‌ای دل او را مشغول داشته باشد، من در این فکر هستم. ابو بکر پسر ابو سعید می‌گفت: چون ما از نزد مهلبی بیرون آمدیم، مافروخی به من گفت: آیا از مهلبی با هوش‌تر و زرنگ‌تر کسی را دیده‌ای؟ من گفتم: نه! نیز در این سال ابو مخلد و ابو بکر عبد الواحد پسر ابو عمر و شرابی پرده‌دار خلیفه مطیع لله به سوی فرمانروای خراسان رفتند، تا صلحی میان امیران سامانی و امیران بویه‌ای پدید آوردند. ایشان نامه‌ای نیز از خلیفه همراه بردند [1].

سال سیصد و چهل و دوم آغاز شد

در این سال ابو الفضل عباس فسا نجس در بصره درگذشت [2]. پس از وی

[1-] نگارنده تاریخ اسلام می‌افزاید: در این سال ابو محمد مهلبی از گروهی تناسخی آگاه شد که در میان ایشان جوانی ادعا می‌کرد: روان علی (ع) به او دمیده شده است و زنی در ایشان مدعی بود که روان فاطمه (ع) به او رسیده، و مردی دیگر ادعا می‌نمود که جبرئیل است. پس چون ایشان را زدند، خود را به اهل بیت نسبت دادند. معز الدوله که متمایل به اهل بیت (ع) بود دستور آزادی ایشان را داد. و این از کارهای بد او بود. ابن اثیر نیز در «کامل» در رویدادهای سال 340 هـ. درباره عزاقری‌ها یعنی پیروان محمد ابن علی شلمغانی معروف به ابن عزاقر سخنانی دارد.

M II: این اثر می‌افزاید: «مهلبی از ترس آنکه میباید به ترك تشیع متهم شود، دستور آزادی ایشان را اجرا نمود». سنی‌گرایی مهلبی و گنوسیسیم بویه‌ای در این داستان آشکار است. پان‌تئیسیم هند و ایرانی جزء الهی‌ها را در هر انسان می‌بیند. کسانی مانند ذهبی و ابن اثیر که عینک توحید عددی بر چشم دارند، حلاج و عزاقری و مانند ایشان را تناسخی و علی‌اللهی می‌نامند.

[2-] صاحب تکمله می‌افزاید: در هفتاد و هفت سالگی مرد و جنازه او را به کوفه بردند.

M II: این اثر می‌افزاید: و در مشهد امیر المؤمنین علی به خاک سپردند. - خ 5: 466 و 6: 162

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 190

پسرش ابو الفرج محمد عهده‌دار دیوان شد و کارها را به رسم پدر اداره نمود.

شب آدینه نهم جمادی دوم امسال، امیر ابو اسحاق ابراهیم پسر معز الدوله، به طالع سنبله، از مادر بزاد.

نیز در این سال، ابو سالم دیسم بن ابراهیم کرد، که از سالار مرزبان در آذربایجان شکست خورده گریخته بود به بغداد آمد. گفتم که رکن الدوله مرزبان را اسیر کرده در دژ «سمیرم» زندانی کرد [1] ولی او با ترفندی بند را شکسته دژبان را کشته به آذربایجان برگشت [2] که آنرا بازخواهم گفت. پس یاران دیلمی دیسم به گرد مرزبان بازگشتند. دیسم به پایتخت آمده به معز الدوله پناه برده کمک خواست.

معز الدوله او را گرامی داشته مال فراوان و پوشاک بسیار داده او را «برادر ابو سالم» می‌خواند [3].

دیسم که بر آذربایجان چیره شده بود، چگونه برابر مرزبان شکست خورده از آنجا بگریخت؟

گفتیم که ابن عبد الرزاق [4] از طرف رکن الدوله فرماندار آذربایجان شد و چون ابن محمود [5] را به وزارت گمارد، دبیر خودش که از خراسان آورده بود بیمناک شد، پس چون برای گردآوری مالیات به منطقه «دیسم» نزدیک شد به او نامه نوشت و با سپاهش به «دیسم» پناهنده شد. ابن عبد الرزاق با این رفتار از آذربایجان آزرده

1- [M ] خ- 6: 176.

2- [M ] خ 6: 200

3- [M ] کمک بویه‌نیان به دیسم بن ابراهیم کرد خارجی (خ 6: 67) بر ضد سالار مرزبان گنوسیت اسماعیلی (خ 6: 66) نموداری از همکاری شیعیان معتدل بویه‌ای با عباسیان، بر ضد فاطمیان و شیعیان تندرو است، که هانری لائوست آنرا «سیاست هاشمی» می‌خواند (سیاست و غزالی، ص 45). - پانوشت خ 6: 124 / 154.

4- [M ] از سرداران سپاه سامانی بود که با سپاهش به بویه‌نیان پناهنده شد (خ 6: 157 و 180)

5- [M ] احمد بن عبد الله بن محمود، دبیر دیسم بود که چون ابن صقر نصرانی به دبیری دیسم رسید، ابن محمود بيمناك شده با اموال دیسم به عبد الرزاق پناه برد (خ 6: 180).

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 191

شده، به «ری» بازگشت و ابن محمود را با خود برد. دیسم نیز به اردبیل رفت. در اینجا دبیر خراسانی او اجازت خواست که به خراسان بازگردد و او اجازت داد و خلعتش پوشانید. پس از این، ابو عبد الله نعیمی و ابن صقر نصرانی دبیری او می‌داشتند. دیلمیان و کردان دور دیسم را گرفته بر آذربایجان و نواحی آن چیره گشت و دارائی به دست آورد، شهرستانها بدو، دست دادند. بر «نشوا» و «دبیل» که فضل بن جعفر حمدانی و ابراهیم بن ضابی با زور گرفته بودند، دست یافته، حالش بهبود یافت و کارش منظم شد. اتفاقاً ابن صقر نصرانی نیز درگذشت و از مرده ریگ او یکصد هزار درم غیر از آنچه از آن چشم پوشید و بسیار هم بود، به دست آورد. از این پس نعیمی به تنهایی وزارت می‌کرد و کارها رو به راه بود، تا آنکه «دیسم» [1] این بار به دارائی نعیمی طمع ورزیده او را دستگیر کرده کسی را به نام علی بن عیسی به جای او به دبیری گمارد. نعیمی نیز دست به ترفند زد [2] ... او برای سازش با «دیسم»، يك دستنویس را به مبلغی که او خواسته بود امضا کرده بدو داد و گفت: اگر مرا به سر کار بازگردانی و جانشین من علی بن عیسی را به من بسپاری من از دارائی خودم و او، غیر از مال مورد موافقت، يك ملیون درم نیز خواهم پرداخت، باز هم آزمندی «دیسم» گل کرده، نعیمی را به وزارت بازگردانید و علی بن عیسی را دستگیر کرده بدو سپرد.

جنگ دیسم با مرزبان

[3] در این هنگام مرزبان بن محمد، که در دژ سمیرم زندانی بود، «شیراسفار» دژبان را کشته بر آن دژ چیره شده علی بن میشکی [4] معروف به بلکا [5] که با مرزبان اسیر شده بود نیز از زندان رکن الدوله گریخته، به کوهستان رفته، گروهی بزرگ

1- [M ] دبیری که از عبد الرزاق بریده به دیسم پناهنده شده بود.

2- [ ] در نسخه اصل سفید بوده است.

3- [M ] این عنوان از ترجمان است و در متن عربی نیست.

4- [M ] ابن اثیر: میشکی (بی نقطه).

5- [ ] در خ 6: 175: بلط دیده می‌شود.

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 192

فراهم کرد. او به دیلمیان که با «دیسم» بودند نیز نامه نوشته، ایشان را جلب کرد. او تا نزدیک و هسودان برادر مرزبان رفته، هر دو بر ضد «دیسم» کار می‌کردند. پس نامه‌های مرزبان که گزارش رهائی او را از دژ «سمیرم» در بر می‌داشت به آن دو رسید. او به دیلمیان دیگر در آذربایجان نیز نامه نوشته بود ولی «دیسم» خبر رهائی جز علی بن میشکی را نداشت، او می‌پنداشت تنها با او می‌جنگد. در این هنگام پسر خواهر «دیسم» که «غانم» نام داشت، همراه وزیر او نعیمی به اردبیل آمد، نعیمی مالی را که از طرف خود و علی بن عیسی جانشین خود، تعهد کرده بود، همراه بیاورد. دیسم مغرورانه با همراهان دیلمی خود، راه می‌پیمود. پس نعیمی وقت را مغتنم شمرده با غانم بر ضد دائی او «دیسم» سازش کرده علی بن عیسی جانشین خود را کشت و خود به علی بن میشکی پناه برد و هر چه مالیات برای «دیسم» گرد آورده بود، به او داد. چون خبر به «دیسم» که به زنجان رفته بود رسید، به اردبیل برگشت، ولی دیلمیان بر او شوریدند. پس او هر چه زر و زیور ذخیره داشت بیرون آورد و به عنوان شکار به سوی «بردغه» رفت. او هنوز از «مرزبان» خبر نداشت و می‌پنداشت که دشمن او تنها علی بن میشکی است. او پیکی به ارمنستان فرستاد، که نظر شاهان آنجا «ابن دیرانی» و «ابن جاجیق» [1] و برادرش حمزه و ابن اسباط و جزء ایشان را آماده کند، تا هر گاه فشاری ببند به ایشان پناهنده شود. در این هنگام گزارش رسید که علی بن میشکی با اندکی دیلمیان، با اطمینان به آنکه دیلمیان «دیسم» به او خواهند پیوست، به اردبیل رفته است. دیسم فوراً، به اردبیل آمد و جنگ در گرفت پس دیلمیان سلاح خود را بر ضد او گردانیده به علی ابن میشکی پیوستند. به جز جستان پسر شرمزن که به «دیسم» وفادار ماند، دیلمیان او را نیز دستگیر کردند و دیسم با چند تن از کردان به سوی ارمنستان بگریخت. شاهان آنجا نیز به آن اندازه که بر پا بایستد بدو رسانیدند. او در اینجا گزارش رهائی «مرزبان» از دژ «سمیرم» و رفتن به اردبیل و گرفتن دژها و اموال آنجا را، دریافت کرد و دانست که مرزبان

1- [M ] ابن اثیر «جاجیق بن الدیرانی» را به صورت يك تن آورده است.

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 193

علی بن میشکی را با لشکری برای دستگیری «دیسم» فرستاده است، پس نتوانست بماند و به موصل رفت. سپس در 342 هـ به بغداد آمد. معز الدوله او را گرامی داشت و حق عالی‌ترین مقام برایش نهاد، صله‌ها به او

بخشید، يك اقطاع به پنجاه هزار دینار در سال، در اختیار او نهاد، به شرط آنکه در آنجا بماند. «دیسم» مدتی در آنجا با بهترین زندگی بماند. او همواره به دبیرانش می‌گفت: بهترین روزگار زندگی من روزگار اقامتم در بغداد بود.

سپس کارگزاران سابق او در آذربایجان به او نامه نوشته فریض دادند، تا به طمع حکومت افتاده، بغداد را رها کرد. معز الدوله نیز مال و پوشاک و چارپایان و سواری بسیار در اختیار او نهاد. او برای دیدار سیف الدوله به شام رفت و از آنجا به ارمنستان به نزد «ابن دیرانی» و «ابن جاجیق» رفت که به او اعتماد داشت و پس‌انداز مالی نزد او نهاده بود. مرزبان به میزبان او نوشت که او را دستگیر کند، او نپذیرفت. ولی پس از تکرار پذیرفت و خواهش کرد که تسلیم او را نخواهد مرزبان پذیرفت. پس «ابن دیرانی» ترفندی بکار برد تا «دیسم» را دستگیر کرد. سپس مرزبان نامه‌ای دیگر نوشته بر خلاف گذشته فرستادن «دیسم» را خواست، باز او مقاومت کرد، ولی بالاخره مجبور شده او را تحویل داد. مرزبان «دیسم» را زندانی کرده میل کشید و پس از مرگ مرزبان، کارگزارانش از ترس «دیسم» را کشتند.

چگونگی رهائی مرزبان از دژ سمیرم:

ترفندی که مرزبان بر ضد دژبان «سمیرم» بکار برد، تا توانست رها شود و به کشورش آذربایجان بازگردد، چنین بود، هنگامی که مرزبان در دژ زندانی شد، از خوردن و آشامیدن بکاست، به ویژه او گوشت و مانند آن را نمی‌خورد و به اندکی گندم که با دقتش بازرسی می‌نمود بسنده می‌کرد. چون گزارش به رکن الدوله رسید دستور داد آشپز ویژه مرزبان را که مورد اعتماد او بود برایش بردند تا مطابق خواست وی خوراکی و آشامیدنی او را فراهم سازد. چون آشپز به دژ رسید، مرزبان به تهیه

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 194

مقدمات گریز با دست او آغازید.

آشپز که مردی خنگ و سبک بود، نمی‌توانست پنهان کار باشد. شیراسفار دژبان که از خواست او آگاه شد آشپز را از بالای دژ به پائین پرتاب کرده بکشت و بر مرزبان سخت گرفت. مادر مرزبان «خراسویه» دخت جستان پسر و هسودان شاه، برای آگاهی از سرنوشت فرزندش و رهائی او می‌کوشید و هزینه‌ها نهاد. ابراهیم معروف به ابن ضابی، که یاد او گذشت [1]، در زندان دیسم بود، پس از آزادی پناهی جز «خراسویه» نداشت و به نزد وی آمد و قول داد که خود را به مرزبان برساند.

«خراسویه» مالی در اختیار او نهاده، مردی به نام «توبان» هم که برای قماربازی و کتک‌کاری و زشتیهای دیگر، زیر پیگرد محتسبان، و از چنگ پلیس مراغه گریخته بود، نیز به «خراسویه» پناه آورده، برای یافتن پسرش مرزبان به وی نویدها داده بود. او به زرنگی «توبان» امیدوار شد و پولی در اختیارش نهاد و او را با «ابن ضابی» آشنا کرد. ایشان با هم لباس بازرگانان پوشیده با تظاهر به زهد و تقوا و دینداری، به کنار دژ رفتند و با «شیراسفار» دژبان پیام داد و سند کرده خود را بازرگانی معرفی کردند که در سابق با «مرزبان» معامله داشته و او کالاهائی از ایشان و بازرگانان دیگر خریده است، اینک باید برگه‌های آن معاملات را با او بخوانند و تصحیح و امضاء کنند، تا به حق خود و حق بازرگانان برسند. ایشان ادعای ضد مرزبان را دنبال کرده به او دشنام داده می‌گفتند: سپاس خدا را که شر این ستمگر خدا ناشناس را که به پیامبر بی‌ایمان است، از سر مردم بکند، و مانند این سخنان، تا آنجا که دل «شیراسفار» نرم شده، یکی یکی آنان را تنها نزد مرزبان برد. مرزبان گفت: من ایشان را نمی‌شناسم، ایشان نیز درشتی کرده او را از خدا و روز شمار می‌ترسانیدند. مرزبان گفت من حساب ایشان را نمی‌دانم ولی دستور می‌دهم به حساب آنان رسیدگی شود. آمد و شدها بسیار شد. مادر مرزبان نیز برای جستجوی بیشتر از پسرش، و صیغ دیلمی که از سپاهیان قدیمی سلطان بود با مردی به نام ابو الحسن بن

:- [M] خ 6: 197.

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 195

جنی و گروهی از اهالی «طارم» را نیز به صورت بازرگان به دنبال آن دو تن بفرستاد اینان برای «شیراسفار» و نوکرانش و دربان دژ، پیشکشها آورده، کالاهائی خرید و فروش کرده، وعده‌ها می‌دادند، که هر گاه حق خویش از «مرزبان» بگیریم برای شما چنین و چنان خواهیم کرد. در این میان از ستمهای «مرزبان» گریه و ناله‌ها سر می‌دادند. ایشان تنها نزد مرزبان می‌رفته، نامه‌ها را به امضای او می‌رسانیده، پاسخ می‌گرفتند. در این آمد و شدها دینارهای بسیار به او می‌رسانیدند، تا در راه آزادی خویش هزینه نماید.

شیراسفار دژبان غلامی بی‌ریش و زیبا داشت که به رسم دیلمیان همیشه سپر او را [1] برمی‌داشت. پس «مرزبان» نسبت به او اظهار دوستی و عشق آغاز کرد و پی در پی به او هدیه می‌رسانید و وعده می‌داد که هر گاه رها شود چنین و چنان خواهد کرد و او را والی فلان ولایت خواهد ساخت. کم کم، که طمع غلام تحریک شد، در توطئه شرکت کرد. زرهی را در زیر خاک در يك زنبیل با چند چاقو برای او آورد. او که در

همه بخشهای توطئه شرکت می‌کرد سوهانهائی را نیز، در میان شمعها، جاسازی کرده می‌آورد. مردانی که به صورت بازرگانان در آمده بودند و زهد و تقوا و عبادت نشان می‌دادند به در دژ می‌آمده، دربان ایشان را يك به درون می‌برد، تا آنکه توطئه برای آزادی آن اسیر با کمک این غلام درست شد. ایشان توافق کردند که در روزی معین هنگامی که «شیراسفار» به درون آمد غلام سپر و زوبین را اگر «مرزبان» خواست به او بدهد. نیز قرار شد که برخی از آن بازرگانان نزدیک دربان باشند که اگر فریاد برآورد او را بکشند. پس چون آن روز فرا رسید «توبان» که دلیرتر از دیگران بود، نزد مرزبان آمد، دیگری نزدیک دربان نشست تا اگر صدایش درآید او را خفه کند. دیگران نیز در بیرون نزدیک در نشستند، تا همین که توانستند به درون آیند. «شیراسفار» مانند همه روز، بر او وارد شد، مرزبان، از پیش کم کم میخ زنجیر را سوهان کرده بود در آن روز زره را پوشیده روپوش را بر آن کشیده بود. درگذشته،

1- (M) ابن اثیر: سپر و زوبین وی را با او می‌برد.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 196

مرزبان، از شیراسفار خواسته بود که آزادش کند، و در برابر آن وعده‌هائی بزرگ داده بود. شیراسفار امتناع ورزیده، می‌گفت من به رکن الدوله خیانت نمی‌کنم ولی برای تخفیف به تو در غیر آن، کوتاهی ندارم. آن روز نیز مرزبان همان درخواست را پیش کشید توبان که در آنجا ایستاده بود گفت: شما را به خدا بستانکاری مرا بپردازید، سپس به کشاکش خود بازگردید! «مرزبان» به «شیر اسفار» گفت: خیلی مرا خسته کردی، وی که پا را از زنجیر درآورده بود، از جا برخاسته به سوی در رفته، سپر و زوبین را از غلام بگرفت. شیراسفار نیز برخاست تا جلوگیری کند. «توبان» بر او بسته، بر زمینش زده چاقو را در کشتن گاه وی فرو کرد. مرزبان به عادت دیلمیان فریاد زد: «اشتم [1]». آنکه در دالان بود بر سر دربان بسته او را کشت. مردان دیگر، از بیرون به درون آمده دور مرزبان که به خون «شیراسفار» آغشته بود ایستادند. نگهبانان دژ که پراکنده مشغول نرد بازی بودند، ترسان گرد آمده امان خواستند. مرزبان همه را در يك اتاق گردآورد زنان شیراسفار کشته شده و دیگران را گردآورد، سلاحهای دیگران را نیز بگرفته، ایشان را از دژ بیرون کرد.

پس مردم به گرد او فراهم آمدند و او به امانگاه خود برسد.

در این سال میان رکن الدوله و ابن محتاج پس از جنگهای بسیار و سه ماه زد و خورد که در پیرامن ری رخداد، آشتی روی داد و ابن محتاج به خراسان برگشت.

گزارش آن:

و شمشیر مدتها بود که از فرمانروای خراسان کمک می‌خواست، پس او ابو علی ابن محتاج [2] را با گروهی بسیار به کمک و شمشیر فرستاد و ایشان به اندیشه

1- (M) واژه‌های فارسی به معنی زور و عنف است. مشکویه این واژه را در خ 5: 462 و 569 نیز به کار

برده است. او واژه‌های فارسی را به عربی صرف می‌کند مثلاً: از شیرازه «مشرز» می‌سازد- خ 6: 314.

2- (M) کشاکش ابو علی احمد بن ابو بکر محمد چغانی محتاجی یا ابن محتاج فنودالچه خراسان که گاهی زیر پرچم سامانیان و آل زیار بر ضد بویه‌نیان و گاه بر عکس، سپهداری-

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 197

ریشه‌کنی به سوی «ری» رفتند. [1] ایشان می‌پنداشتند که رکن الدوله بی‌پا است و با زور، برخواهد افتاد. و شمشیر نیز همین دیدگاه را داشت. رکن الدوله دانست که جز با پناه بردن به دژ، و فرسایشی کردن جنگ، از پس آن گروه بزرگ بر نمی‌آید. او برای آنکه جنگ را در يك سو محدود سازد، ری را پشت سر نهاده در طبرک [2] ساز جنگ نهاد و جنگ به درازا کشید تا زمستان نزدیک [3] شد، خراسانیان خسته شده از آمدن برف بیمناک گشته کار جنگ را رها کرده، به گله‌گزارى و فرستادن پیام پرداختند، سفیر خراسانیان، ابو جعفر خازن نگارنده کتاب «زیج الصفائح [4]» بود که در علوم ریاضی پیشرفتی دارد. ایشان با يك دیگر مذاکرات بسیار کردند، تا به دوستی و آشتی انجامید.

به رکن الدوله گفتند: این زخمی را بکش، به دشمن خفه شده نفس مرسان، او به ناچار آشتی خواسته شکیبائی و دارائی او پایان یافته است. سربازانش [دور از خانمان] شوریده‌اند، تو «ری» را همچون انباری پر، در پشت سر داری! هیچ يك از ریزنان او آشتی را پذیرا نبود، زیرا سرپیچی در سپاه دشمن آشکار شده بود، ولی رکن الدوله این رأی همگان را با همه استواری نپذیرفت. اگر او پذیرفته بود، که ضربتی بر دشمن بزند کار او را بی‌پایان رسانده بود (و الله اعلم) ولی او آشتی را

[(-)] می‌کرد، در خ 6: 141. 147 دیده می‌شود. خلیفه عرب به سال 343 هـ- خواست خراسان را از سامانیان گرفته بدو دهد (خ 6: 207) ولی نتوانست. وی در 344 هـ- به وبای عمومی در «ری» درگذشت (خ 6: 213).



1- [M ] ابن اثیر تاریخ رفتن ایشان را به سوی ری، ربیع یکم این سال دانسته است.  
2- [M ] طبرک، ذری استوار و زیبا نزدیک «ری» دست راست کسی که به راه خراسان رود است و دست چپ کوه بلند ری قرار دارد. طغرل سلجوقی به سال 588 هـ. آن را در هم کوبیده، ویران کردن آن یک سال به درازا کشید (یاقوت، معجم البلدان).

3- [M ] متن: «قرب الشتاء»، ابن اثیر: «أتاهم الشتاء».  
[4-] بیوگرافی ابو جعفر خازن در تاریخ حکمای قفطی ص 396 پ: M II 435 و ندیم. تج 341 پ 505 و مقایسات ابو حیان توحیدی دیده می‌شود. غیر از «زیج» یاد شده، المسائل العددیه، تفسیر مقالت دهم اقلیدس، نیز از او است. زندگانی ابن ریاضی‌دان بزرگ ایران از پایان سده سوم تا نیمه چهارم هجری، همه در ری گذشته است (لغتنامه دهخدا).

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 198

پذیرفت. این آشتی بر وشمگیر نیز سخت دشوار و گران آمد، او امیدوار نبود که بار دیگر بتواند سپاهی بدین بزرگی فراهم سازد. چون ابن محتاج برگشت، رکن الدوله، وشمگیر را دنبال کرده، از طبرستان و گرگان بیرون راند، تا به «اسفراین» رسید.

وشمگیر نامه‌ای به نوح [1] بن نصر سامانی نگاشته از آنچه ابن محتاج کرده گله‌ها کرد، پس آنچه در ذهن نوح بر ضد ابن محتاج نهفته می‌بود آشکار شد. سپهداری را از وی گرفته به بکر بن [2] مالک داده، لشکریان بیشتر در اختیارش نهاد. همین رفتار او ابو علی بن محتاج را به نامه‌نگاری و درخواست آشتی از رکن الدوله برانگیخت، پس از آنکه به او و وابستگانش صدمه‌ها زده بود و رابطه ابن محتاج و فرمانروایش، نوح سامانی را چنان تیره کرد که سامان‌پذیر [3] نبود.

این صلحنامه [میان ابن محتاج سردار سپاه سامانی و رکن الدوله بویه‌ای] را خلیفه نوشت [4] و آن را به دست ابو بکر عبد الواحد پسر ابو عمرو شرابی پرده‌دار خلیفه و

1- [M ] نوح همان جوان است که زیر فشار ترکان مهاجر، به دستور بغداد، پدر گنوسیست خود را زندانی کرده، اسماعیلی کشی به راه انداخت- پانوش خ 6: 85.

او جرأت همکاری بیشتر با وشمگیر و زیاریان نداشت و از این رو گفته ابن اثیر، نوح به وشمگیر و حسن فیروزان نوشت که دست از مخالفت دولت بردارند و چون ابن محتاج چنین دید به بویه‌ئیان رو آورد.

2- [M ] این نام در خ 6: 142 ابن ملک و در خ 209 و 215: ابن مالک آمده، واژه بکر، تنها در اینجا است. ابن اثیر نام او را ابو سعید بکر بن مالک فرغانی آورده است.

3- [M ] اشارت است به فتنه‌گری‌های بویه‌ئیان، میان سامانیان و ابن محتاج سردار سپاه آنان که در خ 141 تا 143 دیده می‌شود.

4- [M ] در باره صلح میان سامانیان و بویه‌ئیان، که در اینجا مورد علاقه خلیفه قرار گرفته، باید به یاد داشت که این دو خانواده، دو قدرت فئودالی بازمانده از عهد ساسانی بودند که از قرنهای اول برای حفظ منافع خود مسلمانی پذیرفتند، و تظاهر به تسنن که مذهب رسمی حاکم بود در میان سرداران ایشان رایج بود، ولی مانند همه ایرانیان دیگر گنوسیسم هند و ایرانی را در لباس اسلام نگاه می‌داشته‌اند. چون سامانیان از مرکز فشار خلافت عرب دورتر بودند، ایرانی‌تر و در نتیجه، اسلامشان، گنوسیست‌تر از اسلام بویه‌ئیان-

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 199

ابو مخلد عبد الله بن یحیا، دوست معز الدوله بفرستاد، ولی پیش از رسیدن این نامه، نوح سامانی درگذشت و عبد الملك بن نوح به جای وی بنشست. چون ابو مخلد

[(-)] بود. سامانیان، مسلمانان گنوسیست تند همچون اسماعیلی را حمایت می‌نمودند و در برابر بغداد مقاومت بیشتر داشته، نام خلیفگان بغداد را نیز، جز در روزگاری که زیون بودند (خ 6: 208) از خطبه‌ها انداخته بودند.

بویه‌ئیان، که عرب‌زده‌تر، و در نتیجه سنی‌زده‌تر بودند، با تکیه بر شیعیان دوازده امامی، خلافت سنی عرب را به عنوان سلطان پذیرفته و در زیر حمایت خود گرفته بودند، چون ایشان کاندیدای معصوم امامت را غایب می‌دانستند، خلیفگان عرب نیز با اجرای «سیاست هاشمی»، شرکت گنوسیستهای معتدل را در حکومت، برای تاج و تخت عباسی بی‌خطر می‌دیدند.

خلیفگان بغداد همواره می‌کوشیدند تا از طرفی فئودالهای گنوسیست تند ایران را که در مناطق دور دست ایران (خراسان، طبرستان، سیستان) علم استقلال برافراشته بودند به زیر پرچم و اطاعت بویه‌ئیان معتدل بکشانند، و این پیشنهاد صلح یکی از آن کوششها است، که چون با مقاومت سامانیان و عزل ابن محتاج رو به رو شد، خلیفه خود ابن محتاج را به جای نوح بن نصر سامانی فرمانروای خراسان اعلام کرد و او تا نیشابور

پیشرفت، و برای نخستین بار (در دوران سامانی) در آنجا خطبه به نام خلیفه عرب خواند. ولی باز نتوانست کاری از پیش برد و همه لشکر ابن محتاج به سامانیان پیوستند (خ 6: 208).

از سوی دیگر خلیفگان عرب در بغداد، برای سرکوب ایدئولوژی گنوسیسم ایرانی که به سلاح روانی ایرانیان ضد عرب تبدیل شده بود، به تشویق ترکان آسیای مرکزی برای مهاجرت به ایران پرداختند و پیدا است که شرط مهاجرت آنان پذیرش مذهب رسمی ایشان با خواص توحید عددی آن بود. در تاریخ سلاجقه چند مورد از جمله ص 9 و 26 عربی 10 و 32 فارسی دیده می‌شود که برای این منظور اکیپ‌هایی از عالیمقامان از بغداد به آسیای میانه رفته‌اند. ولی ترکان که به ایران مهاجرت می‌کردند فقط در یکی دو نسل اول ضد گنوسیست می‌ماندند و در نسل‌های بعد، ایرانی‌زده شده فرهنگ و تمدن ایران را پذیرا می‌شدند و از صورت آلت بی‌اراده دست بغداد بیرون می‌آمدند. در این مرحله خلیفگان بغداد، از نو، به دعوت و جلب قبایل دیگر ترک می‌پرداختند. تکیه خلفا بر ترکان و ترس ایشان از ایرانیان تا آنجا بود که بر بویه‌نیان نیز اثر نهاده برخی از ایشان نیز ترکان سنی را قابل اعتمادتر از خود دیلمیان می‌دیدند. برخی از دیلمیان از دست بویه‌نیان گریخته به سامانیان خراسان یا زیاریان مازندران پناهنده می‌شدند. مشکویه در قیام روزبهانیان دیلمی بر ضد بویه‌نیان در تجارب الامم (خ 6: 214-215 و 229-230) به چگونگی ترجیح ترکان بر دیلمیان پرداخته است.

تجارب الامم/ترجمه، ج 6، ص: 200

همراه با شرابی از خراسان برگشت، پسر ابو شوک کرد، که از «شاذنجان» بود و کارگزاری معونتگران [1] حلوان و مسئولیت راه را داشت، جلو ایشان آمد، اظهار خدمت و انجام وظیفه بدرقه کرد. ولی بعد خیانت کرد و اموال قافله را به غارت برد. او ابو مخلد را گروگان گرفت و ابو بکر شرابی بگریخت. پسر ابو شوک کرد، به معز الدوله پیشنهاد کرد، تا در برابر آزاد کردن گروگان‌هایی که در بغداد نگاه داشته است، ابو مخلد را آزاد کند. پیشنهاد پذیرفته شد، گروگان‌های دو طرف آزاد شدند.

سپس سبکتکین پرده‌دار برای کوبیدن کردان به حلوان فرستاده شد. او به حلوان آمده، کار پسر ابو شوک و کردان را راست کرد و بازگشت.

سال سیصد و چهل و سوم آغاز شد.

در این سال ابو سالم دیسم، پس از آنکه از کمک معز الدوله ناامید شد بغداد را ترک کرد.

گزارش این رخداد:

سبب نومیدی دیسم از کمک معز الدوله آن بود که رکن الدوله با مرزبان بن محمد سالار [رقیب دیسم] صلح کرده با وی وصلت کرد [2] و سالار بر همه آذربایجان چیره شد. پس دیسم از نزد معز الدوله پس از بدرود بیرون رفت و به امید آنکه از ناصر الدوله [حمدانی] کمکی بگیرد به موصل نزد او شد و پس از مدتی که در آنجا ماند مأیوس شده، به امید سیف الدوله برادرش، به نزد او رفته مدتی نیز آنجا بماند [3].

در این سال نیز ابو علی بن محتاج به همان سبب که یاد کردیم از راه کوه [4]

1- [M ]متن: اعمال المعاون- خ 5: 231.

2- [M ]در خ 6: 280 خواهیم دید که دختر مرزبان که خواهر ابراهیم بن مرزبان است، همسر رکن الدوله و مادر ابو العباس پسر رکن الدوله است، چنانکه از خ 6: 37 آشکار می‌شود که همسر دیگر رکن الدوله مادر فخر الدوله دختر حسن فیروزان می‌باشد.

3- [M ]متن: «و اقام عنده» که به غلط: و اقام علته چاپ شده است.

4- [M ]که در اثر شکایتنامه‌ای که وشمگیر از آشتی محتاج با بویه‌نیان به نوح سامانی نوشت خ 6: 206 نوح محتاج را از سپهسالاری برکنار و بکر بن مالک را بجای او سپهسالار کرده بود (خ 6: 205-206).

تجارب الامم/ترجمه، ج 6، ص: 201

«وندادهرمز» [1] به سوی رکن الدوله آمده مورد پذیرائی گرم و میهمانی قرار گرفت.

برای او و همراهانش خانه‌های گشاده برپا داشت. ابن محتاج پیشنهاد نمود که فرمانروائی خراسان از سوی خلیفه بدو واگذار گردد. پس برای معز الدوله نوشته شد و او برای آن کوشید تا انجام گرفت.

پس در همین سال فرستاده ابن محتاج به بغداد آمده، معز الدوله را دیدار کرده، مورد پذیرائی گرم واقع و به پیشگاه خلیفه برده شد، تا فرمان حکومت خراسان را به نام ابو علی بن محتاج بجای نوح بن نصر صادر کرد و خلعت را به وی داده ابو مخلد و ابو بکر بن عمرو شرابی را همراه وی روانه کرد. معز الدوله نیز ابو منصور لشکر ورز را، برای کمک به ابن محتاج و یاری او ضد نوح سامانی، همراه ایشان گسیل داد. پس از مدتی نامه‌ای از ابن محتاج رسید که در نیشابور به نام امیر المؤمنین مطیع لله خطبه خوانده است، پیش از آن تاریخ در هیچ یک از شهرهای خراسان به نام او خطبه خوانده نشده بود. ابن محتاج در آن نامه خبر مرگ نوح را نیز تأیید کرد. سپس خبر رسید که هنگام مرگ نوح [بکر] [2] بن مالک که از سرداران بزرگ است حاضر بود و کارها را به دست گرفته، عبد الملک بن نوح را بر جای پدر نشانید و خود سپهسالاری را بجای ابن محتاج عهده‌دار شد و برای دستگیری ابن محتاج لشکر کشیده، همه سپاهیان محتاج او را رها کرده، به

سامانیان پیوستند و جز دویست تن از یارانش و گروهی از دیلمیان کسی با او نماند، پس ناگزیر از برابر [بکر] بن مالک گریخته، خبرش از دامغان رسید، که به سوی رکن الدوله می‌رود، پس به او پناه برد و با بهترین پذیرائی در ری بماند. ابن مالک نیز از نیشابور به دنبال کردن یاران ابن محتاج می‌پردازد [3].

1- [M] متن: ونداز هر مز. معجم البلدان: ونداهرمز.

2- [M] خ 6: 206.

3- [ ] صاحب تكملة می‌افزاید: خبر مرگ موسی فیاذه رسید، پس مهلبی برای جمع آوری مرده ریگ او که بسیار بود بدانجا سرازیر شد: M II. موسا پیاده و پسرش لیلی از سرداران

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 202

در این سال نیز «ابزاعجی» [1] را از فرماندهی پلیس بغداد برداشتند. او دستگیر و سیصد هزار درم مصادره شد. بجای او تکینک که نقیب ترکان بود عهده‌دار شرطه بغداد شد. پیش از عزل، به ابزاعجی پیشنهاد شده بود که چهل هزار درم بدهد و بر سر پلیس بماند، به او وعده اقطاع نیز داده شده بود ولی او نپذیرفت. اشتباه ابزاعجی که بیچارگی سبک او را سنگین‌تر کرد:

ابزاعجی با ابو علی خازن رفت و آمد داشت با وی مشورت می‌کرد، ابو علی نیز به او پند می‌داد. مثلاً به او سفارش کرده بود که: مبادا به پرداختن زورکی تن دهی، یا بدهکاری را بپذیری، زیرا که نرمش طمع دیگران را بر تو برمی‌انگیزد، یا رسمی را بر تو پایدار می‌سازد. و اگر نپذیری، طمع از تو بریده می‌شود. او این پند را بکار بست، ولی موجب بیچارگی او شد. در صورتی که ابو علی جز نیکی برای او نخواستنه بود. آری او مانند هر انسان اشتباه کرد. پس از آنکه پول را از وی گرفتند و خانه‌نشین شد، دوباره او را گرفتند و تحویل تکینک دادند. او با فشار دویست و پنجاه هزار دیگر نیز از وی بستند [2].

در این سال رکن الدوله بی زد و خورد وارد گرگان شد، ابو علی بن محتاج نیز با او بود، و شمشیر گریخته به خراسان شد.

نیز در این سال در مکه و حجاز برای رکن الدوله و معز الدوله و بختیار و بعد از ایشان برای ابن طغج [3] خطبه خوانده شد و این پس از زد و خوردی بود که میان یاران معز الدوله و مصریان رخ داد. امیر الحاج مکه، از سوی سلطان، امسال ابو علی بن

[(-) ] دیلمی معز الدوله بودند (خ 6: 216) او برای دفاع از بصره در برابر یورش یوسف بن وجیه فرمانروای عمان بدانجا رفته بود (خ 6: 192/151).

1- [M] این نام در کامل ابن اثیر «ابرعاجی» و نام جانشین او بکبیک نقیب ترکان آمده است.

2- [M] در خ 6: 215 خواهیم دید که ابزاعجی را به فرماندهی پلیس واسط می‌گمارند.

3- [M] ابو بکر محمد بن طغج اخشید- 5: 553.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 203

محمد بن عبید الله بود که پسرش جلو رویش در جنگهای یاد شده مکه کشته شد. سال سیصد و چهل و چهارم آغاز شد.

در این سال معز الدوله مقام ریاست و امیر الامرائی را به فرزندش ابو منصور بختیار واگذار کرد و آن در محرم بود و سبب آن بیماری بود به نام فریانسمس [1] که بر او عارض شد، و آن ادامه نعوذ پی در پی ترکی است همراه با درد سخت.

معز الدوله که خود در بیمارپهانش بی‌تاب و پر ناله بود ناگزیر وصیت‌نامه نوشت و مقام امیر الامرائی را چنانکه گفتیم به پسرش وا گذاشت.

در این سال گزارشی نادرست از مرگ معز الدوله، به عمران شاهین رسید. او به عادت خود، به کاروانی بزرگ که از اهواز به راه او می‌گذاشت دست‌درازی کرد. [2] دارائی معز الدوله در این کاروان، یکصد هزار دینار و چندین برابر آن، از آن بازرگانان می‌بود عمران همه را ربوده مزعیل ناخدای معز الدوله را که کالاها را می‌برد آنقدر زد که له شد و زمین‌گیر گردید. معز الدوله نامه‌ای همراه ابو الحسین کوکبی [3] نقیب طالبیان برای او فرستاد. او اموال معز الدوله را پس داد ولی اموال بازرگانان از میان رفت، آشتی [4] بشکست و ترس بازگشت.

1- [M] بیماری معز الدوله در سال 350 «شاشبندی» یاد شده است- خ 6: 241. ابن اثیر گوید: این بیماری در ماه ذی قعدة 343 هـ. بدو دست داده بود.

2- [M] فرمانروای خودگردان نبطی مردابهای جنوب (- خ 6: 160).

3- [ ] احمد بن علی ابو جعفر محمد کوکبی از نوادگان محمد ارقط بن عبد الله باهر بن علی زین العابدین است صاحب «عمدة الطالب» گوید او نقیب النقبای بغداد در روزگار معز الدوله بود. در کتاب «الافادة فی تاریخ

الإئمة السادة» تأليف ابو غالب يحييا بن حسين بطحاني علوي م 422 آمده است که او خودخواه و زورگو بود، علویان از وی به معز الدوله شکایت بردند که بد معاملگی و سوء استفاده مکرر دارد. معز الدوله گفت او را عزل کردم شما خود کسی را برگزینید، علویان به ابو عبد الله ابن داعی رضایت دادند: M II. شاید محمد ابن حسن زیدی طبرستانی (پانوشت خ 6: 114) باشد که در 353 هـ. در طبرستان قیام کرد و در 360 درگذشت. برای «الافادة» ن. ك: «هدية العارفين 2: 518». 4- [M ] آشتی سال 340 هـ. (خ 6: 189) شکسته شد.

#### تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 204

حاجب سبکتکین با لشکری انبوه دارای عراده و منجنیق مدتی «شهر زور» را در میان گرفته و نتوانسته بود آنرا بگشاید. اینک خبر آمد که لشکر خراسان برای گشودن ری آمده است. پس ناگزیر به سبکتکین دستور آمد که «شهر زور» را به حال خود رها کرده، برای کمک به رکن الدوله به «ری» رود. نیز در این سال بود که «ابن ماکان [1]» به اصفهان درآمد. او از خراسان، از راه بیابان یورش آورده بود. بویه ابو منصور بن رکن الدوله و خانواده و یاران ایشان ناگزیر شدند که با بدترین وضع به «خان النجان» [2] و از آنجا به رباط بروند و ابن ماکان بر اصفهان چیره گشت. در این هنگام ابن عمید [3] که در «ارجان» بود همراه با گروهی عرب و اندکی دیلمی که با خود داشت بیامد. او هنگامی به ابن ماکان رسید که بویه ابن رکن الدوله را دنبال کرده، بار و بنه او را غارت کرده، و گنجینه‌های او را ربوده بود تنها بویه و خانواده از رسوائی اسارت جسته بودند. ابن عمید در «خان النجان» به ابن ماکان رسیده یارانش را کشتار و اسیر کرده خود او را زخمی دستگیر کرده به دژ آن «خان» برد سپس به اصفهان رفته، یاران ابن ماکان را بپراکند. امیر ابو منصور بویه [4] پسر رکن الدوله با خانواده‌اش با اطمینان کامل بازگشتند و آن شکست بزرگ جبران شد. او خدا بیامرز، همیشه گزارش این رخداد را برای من چنین باز می‌گفت: هنگامی که ما در آن «خان» رو در رو شدیم یاران من گریختند، یاران «ابن ماکان» به غارت پرداختند من نومید از پیروزی ایستاده بودم، که اسیر یا کشته شوم. پس اندیشیدم که به فرض، من رهائی یافته، سالم پیش روی فرمانروایم بایستم، چه رومی خواهم داشت،

1- [M ] محمد بن ماکان (خ 6: 183) است نه موسی بن ماکان (خ 6: 193).

2- [M ] (خ 6: 181).

3- [M ] متن «الاستاذ الرئيس ابو الفضل بن العمید رفع الله درجته» و در جای بعد «... رحمه الله» دیده می‌شود (خ 6: 184). پانوشت خ 6: 149.

4- [M ] که لقب «مؤید الدوله» خواهد گرفت (خ 6: 282).

#### تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 205

به چه زبان عذر بخواهم، که عزیزان و زنان و فرزندان را به اسیری داده، همه مملکتش را به دشمن واگذاشته‌ام؟ دیدم اگر در اینجا کشته شوم برایم بهتر از چنان زندگی است که تصور کردم. پس برای مردانه کشته شدن آماده شدم. من پشت يك چادر دو ستونی ایستاده می‌دیدم که طنابهایش را کنده آنچه در آن است می‌برند.

کسی که در آن حالت مرا می‌دید هیچ گمان نمی‌برد که من برای ایستادگی مانده‌ام در چنین وضع که من به غارت یاران «ابن ماکان» نگاه می‌کردم ناگهان غلام من روین [1] و فلانی و فلانی و پشت سر آنان عربها به من رسیدند. من با ایشان به حمله پرداختم، مردان فریاد بازگشت کشیدند، ما می‌کشتیم و اسیر می‌گرفتیم، تا يك تن هم باقی نماند. ساعتی که از روز گذشت يك چشم زنده هم از لشکریان ماکان نمانده بود بجز آنان که اسیر شده بودند.

سپس ابن ماکان را به نزد من آوردند، ضربتی بر دست او چنان خورده بود که دو انگشت او به پوستی آویخته بود، و خودش آنرا کشید تا کنده شد. در این حال که رو به روی من ایستاده بود يك کارگر [2] از میان مردم بیرون جسته، يك سیلی بر روی وی بنواخت، که صدایش در آنجا پیچید و در جمعیت فرو رفت. من به خشم آمده دستور دادم او را بیاورند، تا او را مثله کنم، یا دستش را ببرم، ولی یافت نشد و تا به امروز نیز کسی او را نشناخته است! ابن ماکان با جایگاهی بلند که در دل دیلمیان [3] داشت، سخت کوش، جنگجو، نیرومند بود. من زره او را دیدم که بسیار سنگین بود، هنگامی که پوشیدن آن به جوانان نیرومند دیلمی پیشنهاد می‌شد، سنگینی آنرا نمی‌پذیرفتند.

1- [M ] شاید «روئین» باشد. در خ 6: 286 پرده‌دار ابن عمید است، و در مثالب الوزیرین، ص 219-221، داستانی از او دیده می‌شود.

2- [M ] متن: شق الزحمة الیه مکار او رکابی ...

3- [M] همکاری ماکان و یاران دیلمی او با سامانیان در جنگ بر ضد بویه‌نیان دیلمی، و بودن عربها در سپاه بویه‌ای، نشانی از ستیز ایرانیان مسلمان گنوسیست بر ضد سنت‌زدگی عرب‌زدگان بویه‌ای پیرو سیاست هاشمی است، که در پانوشت خ 6: 206 بدان اشارت رفت.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 206

نیز در این سال بود که سیف الدوله [حمدانی] به وسیله برخی کردان به دیسم کمک کرد تا به «سلماس» آمده آنرا بگرفت و به نام سیف الدوله خطبه خواند. سالار [1] در این هنگام در «باب الابواب» شورشی را که ضد او برخاسته بود فرو می‌نشانید.

چون از آن خلاصی یافته، بر دشمن پیروز شد، بر سر «دیسم» آمد، پس مردان دیسم به سالار پناهنده شدند، خود دیسم نیز گریخته به «ابن دیرانی» فرمانروای ارمنستان پناه برد که پناهش داد، ولی سپس خائنه او را دستگیر کرده به سالار تحویل داد.

گویند سالار نیز چشم او را میل کشیده، سپس بکشت.

در این سال، ابو علی بن محتاج و پسرش در یک و با که در آنجا رویداده بود درگذشتند.

در این سال میان رکن الدوله و فرمانروای خراسان نیز صلح برقرار گشت.

نیز در این سال بود که ابو الفضل کاشانی دوست رکن الدوله، همراه خواهرزاده ابن مالک [2] نامه عبد الملك بن نوح فرمانروای خراسان را [به بغداد] آورد که درخواست داشت، فرمان حکومت خراسان به نام او صادر شود. خلیفه نیز در فشی برای او برافراشته، با خلعتا همراه پسر خواهرش، آورنده نامه کرده، او را همراه با ابو الفضل کاشانی بازگردانید. یک اسب و خلعت منادمت نیز بر خلعت ولایت بیفزود [3].

سال سیصد و چهل و پنجم آغاز شد.

در این سال برای نخستین بار ابو محمد مهلبی را «وزیر» خطاب کردند.

1- [M] لقب فنودال بزرگ در طبرستان (خ 6: 146).

2- [M] ابو سعید بکر بن مالک سپهسالار سامانیان- 6: 206.

3- [ ] صاحب تکمله افزایش: در این سالها نیز معز الدوله، دهانه نهر «رفیل» [ن. ک: پانوشت خ 6: 37] و شکستگی نهر و ایات را ببست. او با ایجاد سد انحرافی به بستن شکستگی «روبانیه» در «بادوریا» پرداخت. نیز او می‌گوید: روزبهان در ماه رمضان برای جنگ با عمران شاهین [خ 6: 160-189-210] سرازیر شد. مهلبی نیز برای کمک به او به «زاوطا» [خ 6: 258] آمده بود. در این هنگام روزبهان (خ 214-219) نافرمانی آغاز کرده، جنگ با عمران را رها کرده، به اهواز رفت.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 207

معز الدوله دستور آن را صادر کرده، خلعت پوشانید و بر اقطاع او بیفزود.

در این سال روزبهان بن و نداد خرشید دیلمی بر ضد معز الدوله قیام کرد.

برادرش «بلکا» [1] نیز در شیراز آشکارا بر ضد بویه‌نیان برخاست. برادر دیگر ایشان «اسفار» نیز در اهواز همین کار کرد. روزبهان به اهواز آمد تا با وزیر مهلبی که در آنجا بود بجنگد. مردان مهلبی به روزبهان پناهنده شدند، خودش نیز پس نشست.

چون خبر به معز الدوله رسید، باور نمی‌کرد، زیرا که خودش او را پرورده بود و اعتماد بسیار بدو داشت. روزبهان جوانی گمنام از یاران کوچک موسی فیاده [2] بود که امیر بزرگش کرد. اکنون معز الدوله ناگزیر شیر زیل را برای پیشاهنگی جنگ او فرستاد. دیلمیان، یکسره، به شدت ضد معز الدوله شعار می‌دادند. ایشان خشمگینانه چیزهایی به او گفتند که تا کنون در دل پنهان می‌داشتند، آنچه بدش می‌آمد در رویش گفتند و به پناهندگی [به روزبهان] آغازیدند [3]. معز الدوله [برای جلوگیری از آن] ابزاعی [4] را به فرماندهی پلیس واسط گمارده به آنجایش فرستاد.

روز پنجشنبه پنجم شعبان، معز الدوله برای جنگ با روزبهان از خانه خود

1- [M] گویا بلکا و اسفار نامهایی دیلمی است. ما در خ 6: 175 و 197 علی بن میشکی دیلمی را دیدیم، که

در یکجا با لقب «بلط» و در جای دوم «بلکا» خوانده شده بود. اسفار و ترکیب آن شیر اسفار را نیز در فهرست نامهای این کتاب می‌بینیم.

2- [M] [خ 6: 208].

3- [M] چنانکه در پانوشت خ 5: 436 دیدیم، جنبش بویه‌نیان در آغاز مانند همه جنبشهای آزادی بخش برای

مردم بندگان ایران روزنه امید گشود، ایشان نیز جان و مال در اختیار قیام کننده می‌نهادند، همچنین اکنون که بویه‌نیان به هم پیمانانی برای خلیفه عرب تبدیل شده‌اند، مردم ایران با هر گنوسیست ایران دوست‌تر از بویه‌نیان همکاری نشان می‌دهند.

برای اخراج دسته جمعی ایرانیان از بغداد به دست همین بویه‌نیان، ن. ک: خ 6: 230-229 و کوبیدن ایرانیان به دست ترکان خ 6: 298-299.

4- (M) معز الدوله برای سرکوب مخالفان دیلمی خود، ابزاعجی بیگانه را که به تازگی از فرماندهی پلیس بغداد برداشته بود (خ 6: 208) به واسط می‌فرستد.

#### تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 208

در بغداد بیرون آمد، همین خبر بر پناهندگی دیلمیان به روزبهان افزود. خلیفه مطیع لله نیز به دنبال معز الدوله سرازیر شد. زیرا که ناصر الدوله حمدانی همینکه از شورش روزبهان و برادرانش آگاه شد طمع بغداد به سرش زده، پسر خود «ابو المرجی» را با پسر دیگرش به بغداد گسیل داشت. چون معز الدوله از این گزارش آگاه شد، سبکتکین پرده‌دار را از واسط برای نگهبانی بغداد بازگردانید، و در نامه‌ای به مسافر پسر سهلان فرماندار نهاوند دستور داد، هر چه زودتر به بغداد رفته، به سبکتکین پرده‌دار ببیوندد. دیلمیان ساکن بغداد نیز به عنوان درخواست حقوق شوریدند، پس مسافر و سبکتکین و لشکر ورز، با ایشان گفتگو کرده و عده مال دادند، تا آرام شدند.

مسافر در بالای «قطیعه» و سبکتکین در دروازه «شماسیه» فرود آمدند و همه از معز الدوله مأیوس بودند. چون معز الدوله افزایش پناهندگی دیلمیان به روزبهانیان را دید، اعتمادش از ایشان بریده شده، بر پل «اریق» موکلان نهاد تا نگذارند دیلمیان همراه او از آن پل بگذرند، مبادا بدو خیانت ورزند و دیگر سپاهیان را نیز بشورانند. او به ایشان حقوق می‌داد، ایشان پس از گرفتن حقوق فوراً به رده روزبهانیان می‌پیوستند. آن روز کسی از دیلمیان با وی از پل نگذشت مگر لیلی پسر موسی پیاده [1] و شیرزیل پسر وهری و حسن پسر فناخسرو [2].

تکیه‌گاه معز الدوله غلامان ترک او بودند. روزبهان همه روز دوشنبه پایان رمضان را جنگید، تا مردم از پا درآمدند. سپس او همراه غلامان خان‌زاد خود به جنگ ادامه داد. او ایشان را برمی‌انگیخت و می‌گفت: بچه‌های من! من شما را همچون فرزندانم پروردم، اکنون می‌خواهم پایمردی خود را نشان دهید. ایشان نیز جوانانه و بی‌باک جنگیدند، تا روزبهان زخمی و اسیر شد، گورگیر، فتح لشکری، ارسلان کور نیز دستگیر گردیدند.

1- (M) متن: فیاده.

2- (M) متن: خسره.

#### تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 209

گزارش این جنگ از گفته يك بيننده:

دیلمیان از اینکه معز الدوله نگذاشت به همراه او از پل بگذرند ترسیده گرد او آمده گفتند: ما مردان تو بوده‌ایم، ما را همراه خود ببر، تا در راه تو بجنگیم. ما نمی‌توانیم با کودکان در خانه بمانیم، بار و بنه را بپائیم، و ببینیم ترکان از تو دفاع می‌کنند. اگر پیروز شوی ما را افتخاری نباشد، و اگر دشمن پیروز گردد ننگ و بدنامی از آن ما باشد. گویا دیلمیان این سخنان به حیلت گفته بودند، تا ایشان از پل بگذرند.

و بتوانند سپاه معز الدوله را به شکست کشانند و به دشمن [یعنی روزبهان دیلمی] ببیوندد. معز الدوله ایشان را آرام کرده گفت: من امروز می‌خواهم آنان را بترسانم، مانند کاری که دیروز کردم نه آنکه بجنگم. ما فردا بامداد پگاه، همگی آماده، با امید به خدا، با هم خواهیم رفت و خواهیم جنگید. معز الدوله حقوق و انعام مرتب به ایشان می‌داد و با نرمی رفتار می‌نمود، تا آرام شدند و ماندند، تا معز الدوله از پل گذشته، غلامانش [ترکها] را به گردانها دسته بندی کرد، هر گروه به نوبت خود یورش می‌بردند، تا آفتاب فرو شد. پس ترکها که تیرهایشان ته کشیده، طاقتشان طاق شده بود، کوتاه آمده، به معز الدوله شکایت بردند که: دیگر جان زیادی نداریم، روز به پایان رسیده است، شب را بخشیم و تیر- کمان [1] به ما برسانید، تا بامدادان پگاه بر دشمن بتازیم.

معز الدوله اندیشید که اگر در این حال بماند، روزبهانیان دیلمی حمله خواهند کرد، دیلمیان بیمناک، که پشت سر، جا گذارده است نیز بر ضد او وارد جنگ خواهند شد و راه گریز بسته و خود او هلاک خواهد شد. او که همیشه اشک در آستین داشت، در برابر غلامان گریه را سرداد و گفت: گردانها گرد آیند و همه يك جا حمله کنند و من در جلو همه خواهم رفت، یا همه پیروز می‌شویم یا من پیش از شما کشته می‌شوم. ترکان گفتند: تیرکمان نداریم. امیر گفت: مقداری تیرکمان، نزد غلام بچگان مانده

1- (M) متن: تفرق فینا النشاب.

#### تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 210

است، آنها را بگیرد و تقسیم کنید. اینان غلام بچگانی بودند جوان، همگی بر آزاد اسپان تازی سوار بودند و جبه و نوعی زره [1] بر تن داشتند. ایشان از معز الدوله اجازه حمله، در موقع مناسب، به صورت يك گردان خواسته بودند، ولی او اجازت نداده گفته بود: اگر وقتش رسید اجازت خواهم داد. پس يك گروهیان [2] به سوی آنان فرستاد و برای اینکه تیرکمانها را از ایشان بگیرد، از دور با دست اشارت داد که هر چه گروهیان دستور داد بپذیرد. جوانان پنداشتند که امیر دستور حمله می‌دهد که وعده آن را داده بود، ناگهان جوانان سرمست، سوار بر اسپان سر حال، بر صف دیلمان تاخته، ایشان را بر روی هم فرو ریخته، خرد کردند و برگردانیدند. معز الدوله نیز از پشت با تبرزین‌ها حمله برد و کار ساخته شد، و فتحنامه به بغداد نوشتند. این خبر برای دیلمان بغداد شگفت‌آور بود، باور نکرده گفتند: گزارش ساختگی و بافته شده است. آنان را آشکارا چنین به باد مسخره گرفتند: «آری! دیلمیان مرغانی بودند، امیر سبیدی بر آنان نهاد، که هیچ يك نتوانستند بگیرند». دیلمیان به روزبهان دلبسته بودند، چون گزارش اسیری او تأیید شد، ایشان سرخورده و دل شکسته شدند.

معز الدوله نیز فوراً به بغداد بازگشت، تا جلو یاران ناصر الدوله را بگیرد، پس روز آدینه دوازده روز مانده از شوال، به خانه خود در بغداد درآمد، ولی همان روز با يك زبب [3] از راه دجله به اردوگاه پرده‌دار، در «شماسیه» رفت. او روزبهان را در يك «زبب» دیگر رو باز، برای دیدن مردم و گورگیر را در زببی دیگر نهاده می‌برد.

مردم در کنار ساحل‌ها گرد آمده برای او زنده باد و برای روزبهان مرده باد سرداندند. توده مردم، آن روزگار معز الدوله را دوست می‌داشتند زیرا کار می‌کرد، او شکستگی رود «رفیل» [4] و شکستگی «بادوریا» را بیست. او برای بستن این شکستگی، خودش

1- [M] متن: تحتهم الخیل الجیاد العناق و علیهم الجیب و التجافیف ...

2- [M] متن: فوجه الیهم بنقیب ...

3- [M] نوعی قایق- خ 5: 59.

4- [M] پانوشت خ 6: 9214: 37.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 211

به راه افتاد، خاک را در دامان قبای خود برداشت، تا همگی سپاهیان از وی پیروی کردند و آن شکستگی را بستند. سپس او به سوی نهروانات رفته، شکستگی‌های آنها را بست. نهروانات و همچنین بادوریا بکلی ویران شده بود، با بستن شکستگی‌های آنها، بغداد آباد شده، ارزش نان پاکیزه هر بیست رطل تا يك درم پائین آمد. بدین سبب مردم، آن روزگار معز الدوله را دوست می‌داشتند. معز الدوله به سوی اردوگاه خود در «قطربل» رفت. ابو المرچی و برادرش [1] به «عکبرا» آمده و پیشتازانشان تا «برکان» رسیده بودند، چون گزارش بازگشت معز الدوله و آنچه بر سر روزبهان آمده بود به ایشان رسید از عکبرا به موصل بازگشتند. سبکتکین پرده‌دار نیز ایشان را پی‌گرفت، ولی در اثر شتابان، به آنان نرسید.

روزبهان را در دژی در «صرات» زندانی کردند. دیلمان در دل نقشه دست یافتن بر آن دژ و بیرون آوردن او را می‌کشیدند. ابو العباس مسافر به معز الدوله پیشنهاد کرد او را بکشند، ولی او نپسندید، تا اینکه گروهی از مطمئنان به او گفتند:

اگر او را نکشی دیلمیان به زور او را آزاد می‌کنند و دولت تو را نابود و زندگی ما را به تباهی می‌کشند، پس شبانه او را با يك «سیمریه» [2] به زیر کاخ خلیفه برده، در آب خفه کردند! پس از آن گزارش پیروزی استاد ابن عمید بر «بلکا» [3] برادر روزبهان و باز گردانیدن حکومت به ابو شجاع فناخسرو بن رکن الدوله، به بغداد رسید و روزبهان و برادرانش از پادها برفتند! آری ایشان همانند آتشی گر گرفتند، دیلمیان دور او و برادرش «بلکا» گرد آمده و گمان کردند پادشاهی را از بویه‌ئیان روده‌اند. ولی زمام هر کار و پس و پیش آن به دست خدا است!

1- [M] برادرش هبه الله پسر ناصر الدوله خ 6: 225.

2- [M] نوعی قایق- خ 5: 95.

3- [M] ابن عمید پیش از این نیز، مرزبان پدر زن رکن الدوله را که خطری بزرگ برای بویه‌ئیان و سیاست میان‌روی (هاشمی) ایشان بود از میان برداشته بود (خ 6: 176-178).

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 212

معز الدوله دیلمیان روزبهانی را بپراکند و برخی از سران ایشان را دستگیر کرد و فتحنامه به شهرستانها نوشت. او از بازمانده دیلمیان نیز دور شده، به ترکان رو آورد و بر ایشان تکیه نمود. سال سیصد و چهل و ششم آغاز شد.

در این سال خیر مرگ سالار [1] مرزبان رسید. مرگ او، به ماه رمضان در آذربایجان در اثر بیماری روی داد. چون او از زندگی نومید شد وصیت کرد که ریاست پس از وی به برادرش و هسوزان رسد، و پس از وی با فرزندش جستان [پسر مرزبان] باشد. ولی او به دژبانان خود دستوری دیگر داده، گفته بود: اگر مرگ فرا رسد دژها را به کسی جز پسرش جستان تحویل ندهند اگر او نیز مرد، به ابراهیم [پسر دیگر مرزبان] و اگر او نیز درگذشت، به ناصر [پسر دیگر مرزبان] بدهند.

مرزبان پسری چهارم نیز به نام کیخسرو [2] داشت ولی نام او را به سبب کودکی نیاورده بود. او گفته بود: «اگر هیچک از اینان نمانند به برادرم و هسوزان بدهید».

هنگامی که مرزبان به برادرش و هسوزان وصیت می‌کرد، نشانه‌هایی را نیز که میان او و دژبانان قرار داده بود، بدو داد. پس و هسوزان این نشانه‌ها را با انگشتری او به نزد دژبانان فرستاده خواستار تحویل شد. ایشان نپذیرفته، وصیتنامه پنهانی را آشکار نمودند.

ابراهیم بن مرزبان دختر «ولکین» بن خورشید [3] را که از بزرگان دیلم بود، به همسری می‌داشت، ولیکن به دست مرزبان در اردبیل زندانی بود. پس از مرگ مرزبان، دختر ولیکن از شوهرش ابراهیم خواستار آزادی پدر به دست خودش گردید.

ابراهیم سوار شد و بی‌اجازت عمویش و هسوزان [پدر زن خود را] آزاد کرد.

1- (M) [سالار- خ 6: 146.

(-2) [که یاقوت او را با صاحب بن عباد، در معجم الادباء 2: 308/6: 245 یاد کرده است.

M II متن: «خسره» به جای خسرو.

3- (M) [متن: خرشید.

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 213

و هسوزان، به آن فریب که برادر، با دوگونگی وصیتنامه بدو داد، و کار پسرش ابراهیم که ولیکن را بی‌اجازت او آزاد کرد، در اندیشه شده، گریز مانند، از اردبیل به سوی «طارم» رفت. پس از آن جستان یکسر بر کشور پدر چیره شد و برادرانش ابراهیم و ناصر از او فرمانبرداری نمودند. جستان وزارت، به ابو عبد الله نعیمی [1] داد. همه فرماندهان پدرش به نزد وی آمدند. مگر جستان بن شرمز که والی ارمنستان و به اندیشه چیرگی بر آن افتاده بود. از این پس، و هسوزان در صدد بر هم زدن میان برادرزادگان خود و جدائی انداختن میان ایشان و به طمع انداختن دشمنان آنان برآمد، تا از رفتاری که با او شده بود انتقام گیرد، بالاخره سپاهیان نیز بر ایشان شوریده چیزهایی خواستند که از ایشان بر نمی‌آمد. در پایان و هسوزان بر برادرزادگان چیره شد، برخی را کشت و پاره را به چنگ دیگران انداخت و انتقام خویش، به زیادت بگرفت.

در این سال بیماری ورم گلو و ماسرا [2] در بغداد بسیار شد، مردمانی بدان دو بیماری و به فجئه مردند. هر کس رگ می‌زد تا ذراع ورم گرم و تب تند می‌گرفت که نیاز به شکافتن داشت. هر آن کس که رگ زد، جان سالم بدر نبرد. زمستان امسال گرم و بی‌باران بود، مردم کرانه دریا می‌گفتند: آب دریا هشتاد باع [3] کاسته شد، کوه و جزیره‌هایی که ندیده و نشنیده بودند آشکار شد. افزایش دجله نیز امسال کم و نزدیک به ده ذراع بود. در ری و نواحی آن زمین لرزه‌های شدید رخ داد که مردم بسیار بکشت [4].

1- (M) [محمد بن احمد خ: 6: 70.

2- (M) [از ریشه سریانی نوعی ورم عضله.

3- (M) [متن: ثمانین باعا. (باع فاصله میان سر انگشت راست تا سر انگشت چپ در دو دست باز شده است.)

(-4) [صاحب تکمله گوید: در این سال ابو حسین بن مقله [وزیر متقی خ 6: 80] برای زیارت به کربلا شد و چون فلج داشت در نیمه راه درگذشت و جنازه‌اش را برگردانیده در خانه‌اش در مربعه ابو عبید الله دفن کردند. در تاریخ اسلام می‌افزاید که او سی و نه ساله بود.

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 214

سال سیصد و چهل و هفتم آغاز شد.

در این سال در بغداد و حلوان و شهرهای کوهستان، زمین لرزه‌ها بسیار شد.

در کوهستان زیانهای سنگین بار آورد. ساختمانها ویران کرد و مردم بسیار بکشت [1].

و نیز در این سال ترکان و دیلمیان موصل بر ناصر الدوله شوریدند، به خانه‌اش ریختند و می‌خواستند او را بکشند، او با کمک غلامان خود و توده مردم با آنان جنگید و پیروز شد، برخی از ایشان را همانجا کشت و گروهی را دستگیر کرد و باقی به بغداد گریختند.



در این سال امیر ابو منصور بویه پسر رکن الدوله به بغداد آمده دختر معز الدوله را خواستگاری کرد. ابو علی بن ابو الفضل کاشانی وزیر، و ابو القاسم اسماعیل عباد دبیر نامه‌نگاری او بودند. شب شنبه دوم جمادی یکم دختر معز الدوله را به خانه ابو منصور بویه بردند. سپس او را به اصفهان برد. روز پنجشنبه چهاردهم جمادی دوم، معز الدوله به سوی موصل بیرون شد. او از دروازه «شماشیه» به «قطر بل» از آب بگذشت و چادرها بر پا ساخت و برای رفتن به موصل و جنگ با ناصر الدوله و فرزندانش اعلام آمادگی کرد. زیرا که آنان پس از اعلام آشتی و دوستی، مکرر در صدد یورش به سرزمین بویه‌نیان برآمده بودند. پس از رفت و آمد پیکها، قرار بر این شد که: توبیخنامه‌ای تند و زننده، که از سوی

[1-] صاحب تاریخ اسلام می‌افزاید: در ری و بخشهای آن زمین لرزه‌های بزرگ رخ داد، در ذی حجه، شهر طالقان فرو رفت، و جز پیرامون سی تن از مردمانش کسی نرسد. زمین، یکصد و پنجاه دیه از دیه‌های ری را فرو خورد. این لرزش تا «حلوان» ادامه داشت و بیشتر آنها را فروخورد. زمین، استخوان مردگان را بیرون ریخت، چشمه‌های آب پدید آورد. در ری کوه‌ها پاره پاره شد. یک قریه با مردم آن، نیم روز، در میان زمین و آسمان بماند سپس در زمین فرو خورده شد. زمین شکافهای بزرگ برداشت و آبهای بدبو [متن] همراه با دود بسیار بیرون آمد. این است نقل ابن جوزی (الله اعلم) نیز گوید: به سال 347 زمین‌لرزه از نو در «حلوان» و «قم» و کوهستان بازگشت و مردم بسیار بکشت و دژها فرو ریخت و ملخ آسمان را پوشانید و همه غلات و درختها را بخورد.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:215

معز الدوله [ضد ناصر الدوله] نوشته شده است، با پاسخ [پوزش خواهانه ناصر] بر منبرها خوانده شود. توبیخنامه چنین است:

تو به خاطر داری که «تکین شیرزادی» چه بر سرت آورد؟ نعمتهای تو را برگرفته، نزدیک بود زندگانی تو را نیز بستاند. پس تو با همه دشمنی‌ها که با من کرده بودی، و کشاکشها بر سر شهرستانهایی، که هیچگاه در دست تو نبوده است، با من می‌داشتی، به من پناه آوردی. من همه دشمنی‌هایت را به فراموشی سپردم، همه گناهانت را بخشودم و تو را بر «تکین» ترجیح دادم. در صورتی که تکین در آن هنگام، فرمانبرداری و خدمت، و آوردن خراج، و خواندن خطبه برای من، عرضه می‌نمود. او از من چیزی نمی‌خواست جز آنکه میان تو و او مداخله نکنم و به تو ضد او کمک نرسانم. ولی من تو را بر او ترجیح دادم، دبیر و سپاه خودم را برایت فرستادم، هزینه‌های سنگین آنها بر عهده گرفتم تا آنجا که افسار او را گرفته به دست تو دادم و تو دلت را خنک کردی و به شهر خود بازگشتی. در هنگامی دیگر تو همانند یک پناهنده ناچیز، به دست وزیر من «صیمری» افتادی [1]، او می‌توانست تو را اسیر کرده شهرها و دژهایت را بگیرد ولی او به تو احترام نهاد. من گمان می‌کردم که تو حق این نعمتها نگاه خواهی داشت و پاداش دادن را وظیفه خودخواهی دانستی، ولی تو جز خیانت و بدکرداری نسبت به من نکردی. تو رفتار دوستانه نکردی که هیچ، کار دشمنان کینه‌توز انجام دادی، در آن رخداد دردناک بزرگ که به وسیله یکی از نزدیکترین مردم به من، بر سرم آمده بود [2] به من نامه نوشتی، کمک عرضه داشتی، سپس سپاهیان را به عنوان کمک به تکریت فرستادی، تا اگر پیروزی برای من دیدی، سپاسگزاری و دوستی‌نمایی و اگر شکست در من دیدی آنچه در دل

-1- [M] خ 6: 150.

-2- [M] جنبش دیلمیان تندرو روزبهانی، بر ضد میانروان بویه‌ای. خ 6: 214-220.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:216

داستی بیرون ریزی و گناهی سبکتر و ملامتی کمتر داشته باشی. سپس سخنانی تهدید آمیز، که نتیجه این رفتار، براندازی او است آورده بود.

پاسخ (و پوزشنامه) ناصر الدوله به این توبیخنامه:

تو در آنچه بر شمردی راست گفتی و من بدان خستوانم، ولی به خدا سوگند که نه از رای من بوده و نه بدان دستور داده‌ام، بلکه من پدیری پیر هستم و فرزندان جوانم کارها را بی‌رایزنی من کنند. ایشان بر اسب هوس خود سوارند «کسی را نیز که فرمان نباشد رای نیست».

سپس دو طرف بر این توافق کردند که ناصر الدوله فوراً دو میلیون درم بپردازد، و آنها آورد و متعهد شد که هر سال مانند آنها بدهد. معز الدوله نیز بناچار خرسندی نمود، زیرا به یارانش اعتماد کافی نداشت، و کارهایش در آن آشوب در هم شده بود، پس به خانه بازگشت. ولی ناصر الدوله قسط سال بعد را باز هم به تأخیر انداخت، که قسط اول برای سال سیصد و چهل و ششم بود. پس معز الدوله به سوی او بیرون آمد و ناصر الدوله به نصیبین گریخت، معز الدوله وارد موصل شد، سبکتکین را در آنجا گذاشت و خود به سوی نصیبین شد. او گردانی به «سنجار» گسیل داشت. زیرا شنیده بود که ابو المرجی و هبت الله دو پسر ناصر

الدوله در آنجايند. پس چون خبر آمدن گروه به آن دو برادر رسيد، گريختند. و چون با شتابزدگی رفته بودند، خرگاه خود را بجا گذاردند، که نتوانسته بودند ببرند و همه به دست ديلميان آن گردان بويه‌ای غارت شد. شتابزدگی خودباختگی آورد

ديلميان با شتاب در چادرهای ابو المرچی و برادرش فرود آمدند. دو برادر نیز به اردوگاه بازگشته، گروهی را دستگیر کردند، برخی را کشتند و گروهی را به اسارت بردند. از جمله کشتگان ابن ملك ديلمي معروف به «سياه چشم» بود که هبت الله [پسر ناصر الدوله] او را بکشت. شیرزاد و شیرمردی و بسیاری ديگر به اسیری

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 217

رفتند.

سبب این نکبت و زبونی معز الدوله پس از آن پیروزیها، آن بود که ناصر الدوله عادت داشت، هر گاه از جلو معز الدوله در شهری می‌گریخت، هر چه دبیر یا راهنما می‌یافت، همراه می‌برد [1] و در دژهای خود بکار دیوانه‌ایش می‌گمارد. او به سالوکان [2] و عربها نیز اجازه می‌داد در شهر بگردند و مزاحم علافان و خریداران علوفه و جو و گندم شوند، تا جز با کمک سپاهیان کسی نتواند آنها را به دست آرد. نظرش آن بود که شهر از جهت خواربار در تنگنا باشد، تا معز الدوله نتواند در آن بماند.

او در این هنگامه [موصل را] نیز چنان کرد. معز الدوله که از فراوانی خواربار در نصیبین که در اختیار سلطان [بغداد] است آگاه بود، خود به آن جا شتافته، سبکتکین را بجای خود در موصل نهاد. چون به «برقعید» رسید شنید که ابو المرچی و هبت الله دو پسر ناصر الدوله در «سنجار» هستند، خواست تا ایشان را گروگان گیرد، گروهی از سرداران بزرگ را برای این کار برگزید و تکین جامه‌دار را بر سر آنان نهاد. این جوان غلامی بی‌ریش خوشرو بود که پیشینه زیرکی نداشت، وزیر مهلبی گفت: او را بر این کار نگمارید این نقشه، يك تن کار کشته می‌خواهد، معز الدوله نپذیرفته، او را با پانصد مرد بفرستاد. ایشان بر سر ابو المرچی و هبت الله ریختند، اینان نیز همه چیز را در چادرها بجا نهاده، سوار چارپایان خود شده گریختند و سپاهیانشان بعدا آگاه شدند. یاران معز الدوله عجلانه به چادرها آمده، بی‌باکانه به استراحت پرداختند. سپاهیان ناصر نیز دوباره برگشته، بر سر ایشان ریخته، همه را اسیر بردند. معز الدوله با چند تن در «برقعید» در راه «نصیبین» بماند و به بغداد نامه نوشته، سپاهی خواست،

1- [M] [پیشینه تاریخی بیرون کشیدن مغزها از کشور.

2- [M] [متن: «بامر الصعاليك و العرب ان يتطرقوا...» صلوك معرب سالوك به معنی فقیر، دزد، راهزن آمده است (برهان قاطع) مشکویه مصدر آنرا نیز به صورت تصعك دزدی در خ 6: 368 و اسم فاعلش را به صورت بعض المتصعلكين و صعاليك الققص (خ 6: 318) به کار برده است.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 218

پس چون آمدند و نیرومند شد، از «برقعید» به «نصیبین» آمد و ناصر الدوله، از نصیبین به «میفارقین» رفته، لشکریان را آزاد کرد، پس همگی به معز الدوله پناه آوردند.

ابو زهیر برادر ناصر الدوله نیز به معز الدوله پناهنده شد. ناصر الدوله از «میفارقین» به حلب رفته، به برادرش سیف الدوله پناهنده شد. برادرش از او به گرمی پذیرائی کرد، تا آنجا که خود پوتین را از پای برادر بیرون کشید. حامد بن نمس نیز از طرف معز الدوله پیشتر به رحبه رفته، طرفداران ناصر را بیرون کرده بود.

طریف خادم و هزار مرد، دو غلام ناصر الدوله در کرانه خاوری «موصل» همه روزه رفت و آمد می‌کرده، پیروان معز الدوله را می‌گرفتند، علوفه را از سپاهیان [سبکتکین] پرده‌دار می‌ربودند، از وارد شدن کالا به موصل جلوگیری می‌کرده، شهر را در میان گرفته بودند. ایشان یکی از کارگزاران معز الدوله، به نام علی بن صقر را از ثرثار گرفته به دژ بردند. سپس به حدیثه ریختند، در آنجا نیز محرز پرده‌دار وزیر ابو محمد مهلبی، و ابو العلاء بن شاذان را، که عهده‌دار دیوان بودند، دستگیر کردند. سپس محرز را آزاد کرده ابو العلاء را به دژ بردند.

معز الدوله در يك نامه، به کافور خادم [1] مصر نوشته دستور داده بود، مال خراج را به پایتخت بفرستد. کافور فرستاده را مؤدبانه زندانی کرد [2] و جاسوسان برای خبرچینی فرستاد، چون دانست که معز الدوله از آن سو به بغداد رفته است، فرستاده را با دست خالی باز گردانید.

عمرو نقیب از سوی ناصر الدوله به سفارت برای صلح به نصیبین آمد و مدتی میان او و معز الدوله آمد و شد کرد و چون به درازا کشید و کاری نتوانست، به معز الدوله پناهنده شده بماند و به سوی ناصر باز نگشت. ولی نامه‌ها باز میان معز الدوله و سیف الدوله داد و ستد شد و به میانجیگری او، میان برادرش (ناصر) و معز الدوله قراردادی بسته شد و معز الدوله از نصیبین به سوی موصل بازگشت.

1- [M] کافور خادم اخشیدی پانوشت خ 5: 553 و 6: 146.

2- [M] متن: فحسب کافور الرسول حبسا جمیلا.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 219

رویدادی دشوار و پیش‌بینی نشده:

هنگامی که معز الدوله میان «مونسیه» و «آذرمه» رسید، روز پانزدهم شباط [1] بادی سرد از باختر وزیدن گرفت، دمه [2] همه جا را فرا گرفت. در چند ساعت اول روز بسیاری از سپاهیانش تلف شدند، خود معز الدوله نیز بیهوش شده نزدیک بود از بسیاری کرک و خز که، بر او نشست بمیرد. سپاهیان چوب سقفا و درهای مردم «آذرمه» را کنده بسوختند و معز الدوله سه هزار درم داد تا بجای آنها چوب خریداری کنند. رای نادرست و رفتار زشت معز الدوله پس از پایان کار «روزبہانیان» که به ویرانی کشور و بدفرجامی فرزندان مردم و رعیت انجامید:

معز الدوله پس از پایان کار «روزبہان» تصمیم گرفت، دیلمیان روزبہانی را براند و کسانی که از او جدا نشده بودند هر چند مشکوک باشند نگاه دارد. او وعده داده بود، سه دهم اصل اموالشان را به ایشان بپردازد، زیرا که، او گمان می‌کرد توانائی پرداخت همه آن را نداشته باشد. او پیروزی خود [بر روزبہانیان] را، از ترکان می‌دید. او پیش از این ابراز شایستگی نیز خود را بدهکار ترکان می‌دید، تا چه رسد به پس از آن. او به پادش دادن ترکان پرداخت، گروهی را به مقام «سرگردی»، گروهی به درجه «پردهداری»، گروهی به درجه «گروهانی» [3] بالا برد، و هر گروه را به یک پایه بالاتر رسانید. دیلمیان روزبہانی را راند، تا بتواند موجب آنان را به دیلمیان خودش بپردازد. روزبہانیان را به اهواز فرستاد و به وزیر مہلبی دستوری نوشت که همه ایشان را از همه بخشها

[1-] صاحب تکمله افزاید: برابر سوم ذی حجه.

2- [M] متن: و وقع دمع ...

3- [M] متن: «فقد ... و استحجب ... و نقب ...» قائد، حاجب، نقیب، سه درجه نظامی بوده است. ولی در 301 مشکویه ترتیب را بدین گونه آورده است: الاستحجاب و التقوید و التقیب، و در 6: 414 گوید: ففقد القواد و عرف العرفاء و نقب النقباء. پس به جای حاجب، عریف نهاده است.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 220

گردآوری کرده، زیر نگهبانی نهاده، تا مرز برسانند، تا به هر جا که خواستند پراکنده شوند. معز الدوله وزیر مہلبی را به کاری دشوار و پر خطر گمارده بود، شمار این مردم، بسیار و پر ساز و برگ بودند، ولی وزیر زیرکی کرده ایشان را دسته‌ای پس از دسته دیگر، به بیرون می‌راند.

معز الدوله، ترکان را به برتری‌جویی بر دیلمیان، و سرزنش کردن، و ایشان را، نافرمان، اجماع شکن، و مانند آن خواندن، تشویق می‌کرد، ترکان با کمی شمارشان دیلمیان را بیچاره و زبون کردند [1]. معز الدوله، فرمانی به سود ترکان صادر کرد که موجب شيرك شدن ایشان در چشم دوختن به دارائی مردم، دست اندازی بر کارها، در رفتن از زیر کار، گردید. او مبلغ استحقاقی ترکان [ناشی از آن فرمان] را بر واسط و اهواز و بصره حوالت داده، ایشان را دسته دسته، برای دریافت سهم خود و سهم دوستان وابسته به خودشان، که در مرکز مانده بودند، به نوبت می‌فرستاد. ایشان آن سهم را در آنجا به اقساط روزانه می‌گرفتند تا پر شود. هر غلام روزانه ده درم و هر نقیب [گروهیان] بیست درم می‌گرفت.

معز الدوله می‌خواست [بدین وسیله] درآمدی در اختیار ترکان بگذارد، نه آنکه حقوق دائمی به آنان داده باشد. این رفتار راهی نادرست را بگشود که زیانش بیش از برقراری اصل استحقاق ایشان بوده، زیرا ایشان ترجیح می‌دادند، مدت حوالتهایشان درازتر شود، تا اقامت ایشان در آنجا افزایش یابد. ایشان سهم خود را به کالا تبدیل می‌کرده، به بازرگانی می‌پرداختند و تا هنگامی که يك درم در دستشان مانده [2]

1- [M] شاید بهترین راه برای تثبیت حکومت اقلیت عرب بر اکثریت ایرانی همین بود که خلیفه، اقلیت ترک را بر ایشان مسلط سازد. و این کار را به دست ایرانیان دیلمی آل بویه اجرا کند. ن. ک: پانوشت خ 6: 215/298.

2- [M] متن که درست مفهوم نیست چنین است: «و اذا راج لهم من مال تسبیباتهم، لم ینسبوا شیئا منه الی الاصل، و قد بقی لهم در هم واحد. و یستروح العمال الی اطلاق الشیء، بعد الشیء، لئلا یرهقوا بالمال جملة. فریما أقاموا سنتین و ثلاثة. و حلت التجارات فی صدورهم، و اجازة ما یحصل لهم فی الطریق، بغیر ضریبة و لا مؤنة».

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 221

بود، از اصل سرمایه برداشت نمی‌کردند. مزد کارگزارانشان را با تأخیر می‌پرداختند، تا دست خودشان تهی نباشد، و چه بسا بدین ترتیب اقامت خود را دو سه سال به درازا می‌کشانیدند. بازرگانی، با جواز عبور کالا، بی‌مالیات و بی‌هزینه، به کامشان شیرین آمده بود. سپس به رسم پناه دادن [1] پرداختند، و بر کارگران چیره شدند. حمایت خود را بر بازرگانان و هر کس که به ایشان پناهنده می‌شد، نیز گسترش دادند، ایشان رنجبران را زیور کرده، مردم را به بردگی کشیدند. این وضع تا به امروز [2] ادامه یافته، بلکه افزایش نیز یافته است. سال سیصد و چهل و هشتم آغاز شد.

در محرم امسال ابو محمد فیاضی دبیر سیف الدوله، به موصل آمد و قرار بر این شد، که موصل و دیار ربیعہ و رجبہ، با خراجی به مبلغ دو ملیون و نهصد هزار درم در سال به سیف الدوله واگذار شود به شرط آنکه یک ملیون آن را جلو بپردازد و اسیران سنجار [3] را آزاد سازد. زیرا که معز الدوله از صادر کردن فرمان به نام ناصر الدوله خودداری می‌نمود. چون پیمان بسته شد، معز الدوله سرازیر آمد و وزیر مهلبی و سبکتکین پرده‌دار در موصل ماندند و همه سپاه با ایشان بماند تا پیش پرداخت خراج انجام گیرد، سپس آن دو تن با سپاه، همراه با ابو محمد فیاضی دبیر سیف الدوله وارد شدند.

گزارش بازگشتن معز الدوله به پائین پس از پیمان تسلط بر دیار ربیعہ و مضر [4] سبب بالا آمدن معز الدوله تنگدستی او بود، که پس از رویدادهای یاد شده [جنبش روزبهانیان] دست داده، و انتقال مالیاتها به بغداد، پس افتاده بود. پس چون

1- (M ] متن: التلاجی. برای معنی آن، ن. ک. پانوش خ 6: 326.

2- (M ] مرگ مؤلف 421 هـ.

3- (M ] خ 6: 225-226.

4- (M ] تاریخچه آمدن قبیله‌های ربیعہ و مضر عرب به عراق و نام گرفتن این دو منطقه در خ 5: 11 و 554 یاد شده است.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 222

ناصر الدوله از بالا آمدن معز الدوله آگاه شد بگریخت و به یاران خود گفت: هر جا می‌خواهید بروید، من برای جنگ نمی‌ایستم. پس یارانش چنانکه گفتیم به معز الدوله پناه بردند و تنگدستی او تشدید شد. او دیگر نمی‌توانست بخشهای کشور را نگاه دارد، قادر بر حمایت و امنیت نبود. مردم نیز به دلیل آنکه به غلات خود دست رس ندارند از پرداخت خراج سر باز زده درخواست حمایت و امنیت داشتند. پس معز الدوله ناگزیر بود به پائین آید. ولی باز برای حفظ آبرو با همه تشویش دل، مدتی پایداری کرد. پس چون نامه سیف الدوله رسید خرسند شد و در پاسخ سپاسگزاری کرده، از برادرش [ناصر الدوله] گله‌ها نمود، که بی‌وفا است و پی در پی پیمان شکنی می‌کند، اینک اگر تو او را ضمانت کنی می‌پذیرم، سپس معز الدوله به پائین سرازیر شد. در این سال راه باربری از واسط به بصره و اهواز نیز بسته شد.

اینک گزارش آن: چنانکه گفتیم [1] کارگران در چنگال اقتصادی ترکان اسیر شده مجبور به دادن امتیازهایی به ایشان بودند. ترکان از این راه املاک را تصاحب کرده، چتر حمایت خود را بر گروهی به عنوان پناهندگی [2] کشانیدند و حقوق بیت المال دولتی را می‌خوردند. کارگران برای گرفتن مزد خود از بومیان [3] ناگزیر بودند از غلامان ترک [که پناه دهنده بودند] تصدیق بگیرند، چنانکه برای دریافت حواله‌ها امضاء می‌گرفتند. دیلمیان نیز همین راه را رفته‌اند. این دو قوم یک راه را می‌پیمودند که هر دو در کاستن از درآمدهای دولت همگام بودند. پس کارگران گرد هم آمده بر اصل قراردادها اعتراض کرده، خواستار رفع آن فشارها شدند. ولی نتوانستند آن را، که همچون بیماری مزمن شده است، و امیدی به بهبود آن نیست براندازند، زیرا که دیلمان بیمناک و پراکنده‌اند و ترکان نازپرورده و متعدی‌اند و هر گاه دولت بخواهد ترکان را سرکوب کند با دیلمیان همگام خواهند شد. پس روند طبیعی اقتصاد بدین سو

1- (-) [خ 6: 231.

2- (M ] متن: «علی سبیل التلاجی...» برای معنی آن- خ 6: 326.

3- (M ] متن: التناء.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 223

میرفت که کارگران بخشی از بدهی‌های خود را به سال بعد موکول کنند، و هر وزیر که در سال بعد، در صدد مطالبه برآید، خود را در برابر تهدید به مرگ قرار دهد.

این تباهی در روزگار معز الدوله به سبب هیبت او به حال کودکی نوپا بود ولی پس از مرگ او در دوران فرزندان راه گسترش و دشواری پیش گرفت.

در این سال نیز سلطان به امیر ابو منصور بختیار بن معز الدوله خلعت پوشانید، درفشی برای او برافراشت، فرمان «امیر الامرائی» برایش صادر کرده، لقب عز الدوله بدو داد [1].

در این سال يك فرمان و درفشی برای ابو علی محمد بن الیاس فرستاده شد سفیر در همه این کارها دادرس ابو بکر احمد بن سیار صیمری بود.

در این سال نیز ابو الحسن محمد بن احمد مافروخی [2] درگذشت. او دبیر معز الدوله بود و پس از وی ابو محمد علی بن عبد العزیز مافروخی، يك ماه دبیر بود و استعفا داد و رفت و ابو بکر بن ابی سعید [3] جای وی بگرفت.

در این سال جنگی میان علی بن کامه پسر خواهر رکن الدوله و بی‌ستون بن وشمگیر رخداد که به شکست بی‌ستون انجامید.

[1-] صاحب کتاب «عیون» می‌افزاید: ابو الحسن مافروخی اصفهانی [خ 6: 152] نیز به دبیری او گمارده شد و دختر ابو منصور لشکر ورز (خ 6: 192) به زنی او در آمد که پس از عروسی بمرد. پیش از او نیز دختر روزبهان را به همسری گرفته بود که با قیام پدرش (خ 214-216) بگسیخت. سپس دختر ابو علی محمد بن الیاس فرمانروای کرمان را خواستگاری کرد و احمد بن سیار صیمری دادرسی را برای این کار فرستاد، که عقدکنان انجام گرفت و عروسی نشد. سپس می‌گوید: در این سال لشکر ورز بن سهلان نیز به بیماری قولنج درگذشت و پس از وی در همین سال برادرش مسافر بن سهلان در نهبوند درگذشت و میان مرگ دو برادر مدتی اندک بود.

M II: در خ 6: 462 نیز همسری بختیار با دختر عمران شاهین یاد شده است.

-2: [M ] خ 6: 16152 / 1.

-3: [M ] خ 6: 195.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 224

نیز در این سال، حاجیانی که از موصل می‌آمدند در دجله غرق شدند.

ایشان سوار ده و اندی زورق بزرگ بودند، مرد و زنشان نزدیک به هزار تن می‌رسید.

نیز در این سال رومیان بر مسلمانان «طرسوس» و «رها» یورش برده، کشتند و اسیر گرفته بردند [1]. سال سیصد و چهل و نهم آغاز شد.

در این سال گزارش رسید که فرمانروای خراسان یکی از سرداران خود را به نام «بختکین» کشته است و چون وی از سران ترک بود، ترکان خراسان برای او به جنبش درآمده‌اند.

نیز خبر رسید که پسری از عیسی [2] بن مکتفی بالله، در ارمنستان آشکار شده، خود را «مستجیر بالله» می‌خواند و برای مرتضی از آل محمد (ص) دعوت می‌کند. او پشمینه پوشیده امر به معروف و نهی از منکر می‌نماید. این مرد در آغاز به گیلان رفته به دیلمیان «معروفیه» و «مسوده» [3] که خود را مسلمان سنی می‌شمردند پناه برد.

ایشان به کمک او به آذربایجان آمده، شهرهایی از آنرا که به دست سالار دیلمی بود گرفتند. در ماه رمضان، نامه‌ای از سالار رسید که نوشته بود: مردی را که «مستجیر» لقب گرفته بود در جنگ اسیر کرده و کشته است.

گزارش جنبش و شکست زودرس مستجیر:

سبب آن بود که جستان بن مرزبان بر خلاف پدرش، سیاست سپاهی‌گری را

[1-] صاحب تكملة آرد: رومیان محمد بن ناصر الدوله را در نواحی حلب و ابو الهیثم پسر دادرس ابو حصین بن عبد الملك بن بکر بن هیثم و غلامانش را از روستای حران به اسیری بردند.

-2: [M ] اسحاق بن عیسی پسر مکتفی بالله عباسی (خلیفه 289-295 هـ-) خ 6: 237.

-3: [M ] سیاه جامگان. سیاه شعار سپاه ابو مسلم خراسانی بود، که سپس شعار خاندان عباسی شد، در برابر سپید جامگان که به قیام کنندگان پیرو «مقنع» گفته می‌شد. معروفیه نیز گویا اسلاف صوفیان منتسب به معروف کرخی باشند.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 225

رها کرده، به زبنازی و بازی پرداخت، سپس بانوان را به کشورداری نیز وارد کرد.

جستان بن شرمزن نیز در سور ارومیه به دژ نشست و وهسوزان نیز چنانکه پیش گفتیم [1] در «طارم» مشغول بهم زدن میان فرزندان برادرش مرزبان بود. جستان بن مرزبان وزیر خود نعیمی [2] را دستگیر کرده بود، و چون دو خانواده نعیمی و ابو الحسن عبید الله ابن محمد بن حمدویه دبیر جستان بن شرمزن پیوند زناشویی داشتند، هنگامی که جستان بن مرزبان نعیمی را دستگیر کرد، دامادش ابو الحسن عبید الله بن محمد بن حمدویه ترسیده، فرمانروای خود [جستان بن شرمزن] را واداشت تا به [ابراهیم] برادر جستان بن مرزبان که در ارومیه بود نامه نویسد و او را به طمع دارائی بسیار ارومیه اندازد و بگوید: من حاضریم با لشکریانی که گردآورده‌ام، در خدمت باشم و تو را به جای برادرت [جستان] بنشانم. ابراهیم نیز در پی هوس حکومت،

بر خلاف پند دوستانش که می‌گفتند: پیشنهاد را نپذیر پذیرفته، به ارومیه رفته، با جستان بن شرمز بن همکاری کرد. ابو الحسن عبید الله بن حمدویه دبیر جستان بن شرمز، نیز نامه‌ای به ارومیه برای آن دو نوشته، و عده آرامش بخش داد، پس ایشان به مراغه رفته آنرا گرفتند. جستان بن مرزبان که به «برذعه» رفته بود، چون گزارش قیام برادرش ابراهیم را به کمک جستان بن شرمز شنید به اردبیل برگشت نامه‌ای به جستان بن شرمز و دبیرش نوشته، و عده آزادی نعیمی و پذیرفتن پیشنهادهای دیگر ایشان را داد. شرمز و دبیرش، دوباره به پیروی جستان مرزبان برگشته، به ارومیه آمدند و ابراهیم مرزبان را با همه عده‌ها و چیزها که برایش بجا نهاده بودند، رها ساختند. ابراهیم چون این بدید به ارومیه آمد. از این به بعد، جستان بن شرمز و دبیرش، هر یک از دو برادر جستان و ابراهیم، پسران مرزبان را ضد دیگری تحریک و خود را طرفدار او خوانده، در ضمن مشغول بالا بردن سور «ارومیه» و ساختن دژی استوار در درون آن و تهیه وسایل جنگ بودند. پس دو برادر، از دو روئی شرمز و دشمنی او آگاه

-2: [M] 1، خ 6: 221.

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 226

شده، با هم آشتی کرده، قرار همکاری بر ضد دشمن نهادند. در این هنگام نعیمی نیز از زندان جستان مرزبان گریخته، به «موقان» رفته، به ابن عیسای مکتفی که «مستجیر» خوانده می‌شد، نامه نوشته، او را به طمع خلافت انداخته، و عده داد که برایش سپاهی تهیه کند بر آذربایجان چیره شود و چون ثروت و سپاه به دست آورد به سوی عراق رود. «مستجیر» با سیصد تن از «مسوده» [1] بی‌آنکه مال و سپاه کافی داشته باشد، تنها به امید سخنان نعیمی، به راه افتاده، بدو پیوست. جستان بن شرمز با سپاهش نیز به ایشان پیوسته قدرت یافتند. مردم با «مستجیر» بیعت کردند و او فرماندهی سپاه را به جستان بن شرمز داد. جستان و ابراهیم فرزندان مرزبان با سپاهانشان به مقابله پرداختند. پس چون جستان [شرمز] سپاهش را منظم کرد به ایشان دستور داد، نظم را نگاه دارند و بی‌دستور او حمله نکنند. گروه فضل بن احمد کرد قحطانی [2] که تیره‌ای از کردانند با ایشان بودند. تیره دیگر از کردان که با جستان بن مرزبان بودند «هدایانیه» [3] خوانده می‌شدند. همینکه این قوم هدایانیه به میدان آمدند، به حمله آغاز کردند و رده سپاهیان جستان بن شرمز در هم شد. شرمز از دیلمیان جدا شده، آمد تا جلو خلافتی فضل را بگیرد و او را به جای خود بازگرداند، و چون دور شده بود به دنبالش رفت، یاران رفتار این دو تن را گریز پنداشته همه گریختند، هدایانیه و یاران جستان و ابراهیم [پسران مرزبان] چیره شدند. جستان بن شرمز به ارومیه بازگشت. اسحاق بن عیسی ابن مکتفی بالله اسیر شد و دانسته نیست با وی چه

[-1] [X 6: 235].

-2: [M] در چهار سده نخستین یورش عرب بسیاری از مردم ایران نسبت ولایی قبایل عرب را به نام خویش می‌افزودند، و پس از گذشت چند نسل، نسبت ولایی ایشان، ناآگاهانه، یا از راه شرافت‌خواهی، به نسبت نژادی تبدیل شد. (طبقات الشیعه 6: 327 و 7: 198) مثلاً قبیله‌های اشعری الولاء اشعری النسب شدند و کردان ورامی در حله نخعی الولاء بوده نخعی النسب شناخته شدند، و همچنین بوده است بسیاری از هاشمی الولاءها و قحطانی الولاءهای کرد مانند قوم احمد بن فضل یاد شده در بالا.

-3: [M] 3، خ 6: 105.

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 227

کردند، ولی من شنیدم که او را کشتند و نیز شنیدم که در زندان خود بمرد. وهسوزان نیز برای تفرقه اندازی میان پسران برادرش، از ابراهیم دعوت کرد و چون بیامد از او به گرمی پذیرائی کرد، جایزه‌ها و چهارپایان بخشید. سپس به فریب دادن ناصر پرداخت، تا او نیز از برادرش جدا شد و به «موقان» رفت. سپاهیان نیز راهی برای گرمی بازار و گردآوردن اموال یافته، بیشتر از دور جستان پراکنده شده، به ناصر پیوستند. چون ناصر نیرومند شد، اردبیل را بگرفت و جستان به دژ معروف «نیر» پناه برد. دیلمیان و کردان از ناصر چیزهایی درخواست کردند که او نمی‌توانست و عمویش وهسوزان انجام می‌داد. پس او فهمید که عمو وهسوزان او را فریب داده است و همگی برادران آنرا دانستند و به هم نامه نوشته آشتی کردند.

ناصر ریاست جستان را پذیرفت، جستان از دژ پائین آمده، همگی با هم به اردبیل شدند. ولی تهی دستی و افتادن املاکشان به دست دشمنان ایشان را در تنگنا نهاده، ناچار کرد، پس از آنکه با سوگند و پیمان از عمو وهسوزان مطمئن شدند، همراه با مادر جستان به عمو پناه برند. چون همه در جنگ عمو آمدند، او پیمان شکنانه همه را به زندان انداخت و بر سپاه دست نهاد و سرداری را به پسر خود اسماعیل واگذارده، بزرگترین دژهایش «شمیران» را بدو سپرد. گنجینه‌ها را باز کرده سپاهیان را راضی ساخت. ابو القاسم شرمز بن

میشکی را به فرماندهی گمارده، به اردبیل فرستاد. ابراهیم که در این هنگامه در ارمنستان بود لشکری فراهم کرد تا با اسماعیل بجنگد و دو برادرش جستان و ناصر را از زندان عمو و هسوزان رها سازد. و هسوزان نیز بر این زندانیان سخت گرفت، هر بدی را در حق ایشان روا داشت، و چون شنید که ابراهیم آماده جنگ با اسماعیل شده و گروهی از دیلمیان را گرد آورده است جستان و برادرش ناصر و مادرشان را بکشت، باقی خویشاوندان را که می‌ترسید دستگیر کرد.

او به جستان بن شرمزن و حسین بن محمد بن رواد دستور نوشت تا جلو ابراهیم را بگیرند و مددی نیز برای ایشان فرستاد. ایشان پذیرفته، بر ابراهیم تاختند. ابراهیم از جلو اسماعیل بگریخته، به ارمنستان رفت. جستان بن شرمزن که از نزدیکان او بود

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 228

بر سپاهش دست یافته «مراغه» را بگرفته بر «ارومیه» افزود. در این سال سیف الدوله با گروهی انبوه از غازیان بر شهرهای روم یورش برده کشت، روستاها سوزانید، دژها بگشود و آثاری بزرگ از این دست، در آنجا بنهاد. اسیران مرد و زن فراوان بی‌آورد. یورش او تا «خرشنه» پیش رفت اما چون خواست باز گردد رومیان راه تنگ‌ها بر او بستند. پس از کوشش فراوان او توانست با سیصد غلام بگریزد و دیگر یارانش تلف شدند، یا کشته، یا به اسیری رفتند، همه گنجینه‌ها، انبارهای سلاح و خواربار او به دست دشمن افتاد. از بزرگانی که همراهش بودند حامد بن نمس و موسابن «سیاکان» و قاضی ابو حصین کشته شدند. مسلمانانی که همراه او برای غذا بیرون آمدند سی هزار بودند. ولی اهل «طرسوس» که از راه دیگر بازگشته بودند سالم ماندند.

دلیل سالم ماندن مردم طرسوس و بیچارگی سیف الدوله:

سیف الدوله مردی بود خودپسند که نمی‌خواست بشنود، دو کس بگویند، او رأی دیگران را به کار بسته است. هنگام بازگشت، طرسوسیان که فهمیده بودند، راه بسته است به او پیشنهاد کردند که با ایشان عقب‌نشینی کند، ولی او لیج کرد و نپذیرفت و مسلمانان را به کشتن داد، دارائی خود و غلامانش را نیز از دست بداد. در این سال ابو الفتح معروف به ابن ابو العربان برادر عمران شاهین [1] از برادرش بترسید و با خانواده و فرزندان به واسط آمد و در ذی قعدة امان‌نامه دریافت، به بغداد آمد و از معز الدوله دیدار کرد. در این سال نیز ابو الفضل عباس بن حسین شیرازی [2] دختر [3] وزیر ابو محمد

1- [M] خ 6: 160.

2- [(-)] صاحب تكملة آرد: در این سال ابو احمد شیرازی [خ 6: 112 و 124] دبیر مستکفی بالله به شیراز رفت و عضد الدوله او را پذیرفته يك اقطاع صد هزار درمی با يك دژ به پسرش ابو الفضل واگذار کرد.

3- [M] نام این دختر در پانوشت خ 6: 343 «زینت» آمده است. او در سال 362 هـ. درگذشت (خ 6: 397).

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 229

مهلبی را به همسری گرفت.

و نیز در این سال ابو القاسم بریدی، عبد الله بن احمد درگذشت [1].

نیز در این سال نزدیک دویست هزار خرگاه از ترکان اسلام آوردند [2].

در این سال حاجیان مصر را که هنگام بازگشت در دره‌ای در مکه فرود آمده بودند سیل ببرد. شب هنگام در حال خواب، آب همه حاجیان مصری را که بسیار زیاد

1- [(-)] صاحب کتاب «عیون» درباره او گوید: معز الدوله خانه‌ای نیکو در کرانه دجله به وی واگذار کرد و دیه‌های قدیمی او را که از پدر در «سواد» داشت به ده هزار دینار به او اقطاع داد و فرمان ندیمی برایش صادر کرد. او همیشه عزیز و محترم، همراه با برادران و فرزندان، به خوشگذرانی و لذت بردن از زندگی مشغول بود تا درگذشت.

M II جنگ او با معز الدوله در خ 6: 151 و تسلیم شدنش در خ 154 دیده می‌شود.

2- [M] در چند سده پایان دوران ساسانی و آغاز آمدن عرب، دولتهای حاکم بر ایران جلو مهاجرت طبیعی ترکان، از خاور به باختر را، با جنگهای همیشگی گرفته بودند، و جز با پذیرش ترکان آئین و مذهب حاکم بر ایران، به ایشان راه داده نمی‌شد. شرط اساسی دعوتهای خلیفگان بغداد از مهاجران ترك نیز که نمونه‌اش را در خ 5: 75 و 6: 423 می‌بینیم، گردن نهادن به دین رسمی سنی دولتی بغداد بود. هر چند با گذشت روزگار، مهاجران غزنوی و سلجوقی ایرانیزه شده، گنوسیسم اسلامی- ایرانی را می‌پذیرفتند. ولی باز هم از نظر سیاسی و پیوند سرانشان با دستگاه خلافت ناگزیر از «رفض» دور مانده «سنی» بودند، و تنها در دوره صفوی، تشیع در میان ترکان رایج گشت. زیرا چون در این سده ترکان عثمانی، پس از چیره شدن بر حکومتهای «آق‌قویونلو» و «قرمقویونلو» به مرزهای کنونی آنر بایجان رسیدند، صفویان ترك که از برکت آثار

غزالی گنوسیسم ایرانی را با تسنن جمع می‌داشتند، در این تاریخ، برای ایستادگی در برابر نیروی تازه نفس عثمانی، مذهب «تشیع» با «رفض خلافت» را که آئین دیرینه اکثریت مطلق ایرانیان بود، پذیرفتند. سپس شاه اسماعیل (905-930 هـ.) برای یکپارچه کردن ایران، ترکان سنی مانده شمال و جنوب ایران را به تشیع درآورد، و از این رو، از سوی دولت عثمانی متهم شد، که مردم ایران را مجبور به تشیع کرده است و لقب «سنی کش» بدو دادند. ولی حقیقت آشکار آنست که ایرانیان که قرن‌ها پیش از صفویان، مزار شریف را برای یادبود حضرت علی (ع) در هرات و صدها قبر فرزندان او را در سراسر ایران ساخته و بنای یادبودی بزرگ برای فیروز ابو لؤلؤ قاتل عمر در کاشان ساخته بودند، برای شیعی ماندن، نیازی به شاه اسماعیل نداشتند.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:230

بودند، با بار و بنه‌شان، به دریا برد [1].

سال سیصد و پنجاهم آغاز شد.

در این سال بیماری شاشبند معز الدوله شدت یافته، بر ناله و فغانش بیفزود. شبانه وزیر ابو محمد مهلبی و حاجب سبکتکین را که دلگیری دیرینه با هم داشتند احضار کرده، آشتی داد و گریه کرد و به عادت دیلمیان برای خود مرثیه گفت. تا در پایان شب خون شاشید، و کمی سنگ از میزراهش درآمد و درد آرام گرفت. فردا که پنجشنبه پنجم محرم بود، خانه و چارپایان و غلامان و بار و بنه را به پسرش عز الدوله [بختیار] تحویل داد و همه کارها را بدو واگذاشت. او وزیر مهلبی و سبکتکین پرده‌دار را در وصایت جمع کرد، پس خود با چند تن از غلامان و ویژگانیش برای سفر به اهواز بیرون رفت.

انگیزه سفر او به اهواز پس از آشکار شدن بهبود او از بیماری:

انگیزه این سفر آن بود که معز الدوله احساس کرد که آب و هوای بغداد است که او را بیمار کرده، بهداشت او را گرفته، مزاجش را فاسد کرده است. او روزگار اقامتش در اهواز را که ایام جوانی و نیرومندی او بود، به خاطر می‌آورد و گمان می‌کرد که هوای اهواز برای او خوب بوده، موافق مزاجش بوده است.

پس به سبکتکین پرده‌دار و وزیر مهلبی برای پسرش عز الدوله و سپاه او و چیزهائی دیگر که در دل می‌داشت سفارشا کرده به سوی «کلواذا» [2] سرازیر شد. چون بدانجا رسید، مهلبی از وی خواست که اندکی بماند و ببیندیشد و برای رفتن شتاب نکند.

او در «کلواذا» بماند و در مقدار هزینه ساختمان يك کاخ در آنجا ببیندیشد. پس به

1- [M] متن: «و کبسهم ... الی البحر» با فاصله هفتاد کیلومتر از دره مکه تا دریا، شاید مقصود مردابی باشد.

2- [M] متن: کلواذی (با الف مقصور). یاقوت آنرا از ریشه «کلواذ» نام تابوت تورات دانسته است. پانوشت خ 5: 555.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:231

«شفیعی» رفته، ساختمان را در آنجا ارزیابی نمود، سپس به «قطر بل» که بالاترین منطقه بغداد است، هوایش پاکیزه‌تر و آبش گوارا بود رفته، تصمیم گرفت از مرز «قطر بل» تا دروازه «حرب» يك کاخ بسازد.

امیر بهبود یافت و در همه مدت ابو محمد مهلبی سر او را گرم کرده از ساختمان باز می‌داشت، زیرا از سنگینی هزینه که گریبانگیر امیر خواهد شد و ناخشنودی سپاهیان از دور شدن از خانه‌هایشان، و زیان سبک شدن بغداد پس از بیرون شدن کاخ سلطنتی، آگاه بود. پس آن قدر پی‌گیری کرد تا رایش بزد. ولی چون دانست که از ساختن چاره نیست و باید يك کاخ در شمال بغداد که خوش آب و هوا تر است ساخت، امیر را تا به بستان معروف صیمری در «قصر فرج»، که از شمال با بالای بغداد خاوری هم مرز است پائین آورده، به خریدن زمینهای اطراف، تا مرزهای «ربیعة الدور» از صاحبانش، و خراب کردن سرپناه‌های آن پرداخت. او ابو القاسم ابن مکرّم و ابو القاسم بن جستان را که دو عادل بودند، به خریداری خانه‌های همسایه مأمور نمود. پس کرانه سراسر آن بخش دجله را به میدانی تبدیل کرد و اصطبلها بر «نهر مهدی» بساخت، و دروازه‌های آهنین را که بر در شهر کهنه (مدینه ابو جعفر منصور) «رصافه» و بر خیابان «نهر معلی» بود همه را برکند و به خانه خود آورد.

کاخهای دار الخلافه را در سامره و دیوار زندان معروف به «حدید» را ویران کرده با آجر آنها و نیز آجرهائی که خود در کوره پخت کاخ خود را استوار ساخت. وی وسائل و ابزار مانند گچ و آهک را خویشتن برمی‌گزید و در استواری ساختمان کوشش می‌کرد، بنایان ماهر و معروف از شهرستانهای بزرگ چون اهواز، موصل، اصفهان و شهرهای کوهستان و جز آنها می‌آورد. او برای برخی از پایه‌های سی و شش ذراع گودا از زمین برداشت، و تا سطح زمین آنها با آجر و آهک پر کرد، تا چند ذراع از زمین بالا آورد. هزینه این ساختمان، تا روزی که مرد سیزده ملیون درم گریبانگیرش شد، که آنها از کارگزارانش مصادره



کرد، و این غیر از آلتی بود که ناخریده به کار برد، و من تنها بخشی از آنها را یاد کردم. او در سراسر دوران

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:232

ساختمان، در بستان صیمری زندگی کرد، سپس در روز دوشنبه هشت روز مانده از ذی قعدة 335 هـ. به کاخی که می‌ساخت و هنوز ناتمام بود نقل مکان کرد [1].

در این سال نیز ابو بکر احمد بن کامل قاضی (ره) درگذشت. من کتاب تاریخ ابو جعفر طبری را به نزد او شنوائی کردم. او از یاران ابو جعفر بود، و بسیار کتابها بر او خوانده بود، ولی من جز این کتاب ابو جعفر، از او شنوائی نکردم، برخی از آنها بر او خواندم و پاره‌ای دیگر را به من اجازت داد [2]. خانه او در خیابان عبد الصمد بود و من با وی نشست و برخاست بسیار داشتم.

نیز در این سال قاضی القضاة ابو سائب عتبة بن عبید الله [3] درگذشت. پس

[1-] در تاریخ اسلام آمد: این کاخ پیش از سال ششصد فرو ریخت، و اثری از آن نماند جز سوراخهایی که لانه و وحوش شده، و چند پایه که مایه عبرت بینندگان است.

2- [M] اجازت اذنی است که استاد به شاگرد یا پیر به مرید خود می‌داد، تا حق داشته باشد آن دانسته یا روایت را به دیگران باز رساند. شاید این رسم گنوسیستی بازمانده دوران ممنوعیت پخش دانش باشد، که مانویان نیز کسانی را که حق نیوشیدن داشتند «نیوشاگان سماعان» می‌نامیدند و نقل روایت بجز بدین شرط روا نبوده است، و شاید از این رو، برخی از مقدسان چون ملا علی نهاوندی (طبقات ق 14 ص 1499) آن را لازم نمی‌شمردند. سپس به صورت گواهینامه ارزش تحصیلات شاگرد، تکامل یافته است.

در ذریعه ج 1. ش 619 تا 1398 لیستی از 779 اجازت و بیش از صد شماره در ج 11 دیده می‌شود که بسیاری از آنها در «بحار الانوار» جلد‌های 104 تا 107 چاپ شده است، تاریخ بیشتر آنها پس از صفویه است و تنها متن شماره‌های 643/674/928/1083/1131/1206/1275 از سده چهارم به ما رسیده است. البته عنوان اجازت از سده سوم در پنج اصل رجالی شیعه و ذریعه بسیار است ولی نسخه‌ای جز آنچه یاد شد از آنها به دست نیست. اذن به روایت کردن، چنانکه مشکویه در بالا گوید، دو گونه بوده است: الف) آنکه شاگرد برای استاد یا به عکس همه متن را می‌خواند و دیگری شنوائی سماع می‌نمود. ب) راه آسان‌تر آنکه استاد کتاب را نخوانده به شاگرد اجازت می‌داد.

[3-] نگارنده تاریخ اسلام، در زندگینامه او گوید: عتبة بن عبید الله بن موسی بن عبید الله همدانی، قاضی ابو سائب. پدرش بازرگانی بود که در مسجد همدان پیشنمازی می‌کرد.

پس او به دانشجوئی پرداخت. در آغاز کار، تصوف و زهد بر او غلبه داشت، به جهانگردی-

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:233

املاکش باز داشت شد غلام او محمد بن حاجب نیز مصادرت شد. وزیر ابو محمد مهلبی این غلام را پیش روی من، بقصد کشت کتک زد، زیرا شنیده بود که در روزگار ابو سائب هوسبازی و هتک ناموس‌ها نموده است. وزیر که جز انتقامجوئی از آن کارها هدفی نداشت، پاهای وی را له کرد. این مرد زنیاره بود، دنبال زنان مردم می‌افتاد و چون به قاضی القضاة وابستگی داشت زنانی که دادرسی‌شان در آنجا مطرح بود یا با دادرس کاری داشتند دل او را به دست می‌آوردند. این مرد اضافه بر زیبایی که داشت بزرگ هم می‌نمود و متهم به فحشاء با اربابش نیز می‌بود.

در این سال نیز ابو نصر ابراهیم [1] بن علی بن عیسی دبیر خلیفه، به فجاعت بمرد، پس ابو الحسن سعید بن عمرو بن سنجلا، به جای او، دبیر کارهای ویژه خلیفه شد.

در این سال معز الدوله ابو علی خازن [2] و ابو مخلص، و ابو الفرج محمد بن عباس، صاحب دیوان، و ابو الفضل عباس بن حسین شیرازی [3] و ابو سهل دیزویه صاحب دیوان لشکر را دستگیر کرده، به وزیر مهلبی تحویل داده، همه را به خانه‌اش بردند.

گزارش انگیزه این دستگیریها:

هزینه ساختمان یاد شده نیاز به پول داشت. وزیر مهلبی که نزد ابو علی خازن

[(-)] پرداخته جنید و دانشمندانی دیگر را دیدار نمود. او برای فهم قرآن کوشید، حدیث بنوشت، فقه شافعی بیاموخت. سپس او به مراغه آمده، به ابو القاسم ابن ابو ساج پیوست.

دادرسی مراغه، سپس دادرسی همه آذربایجان بدو واگذار شد. پس به بغداد آمده، به دولتیان نزدیک شد و پیشرفت کرد تا به سال 338 قاضی القضاة عراق شد و در ربیع الاول در سن هشتاد و شش سالگی درگذشت. او در پیری حدیث شنیده از عبد الرحمان پسر ابو حاتم رازی روایت نمود. او نخستین شافعی است که قاضی القضاة عراق شده است.

- 1- [M] عمویش عبد الرحمان بن عیسی در کتاب «تاریخ» گوید: ابراهیم پسر برادرم، اصل دیوان خاور و زمام دیوان بیابان را اداره می‌کرد (معجم الادباء چ مأمون 5: 81).
- 2- [(-)] حسن بن ابراهیم نصرانی است که در معجم الادباء 3: 182 چ مأمون 9: 125 آمده است.
- 3- [M] این دو تن نیز، چون جانشین مهلبی شدند، خانواده‌اش را به انتقام مهلبی به شکنجه‌گاه کشیدند خ 6: 258.

#### تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 234

مالی از گذشته سراغ داشت، به او چشم می‌دوخت، و همچنین به ابو مخلد و ابو الفرج. مهلبی به معز الدوله گفت: ساختمان هزینه دارد، اینان نیز هر يك پس‌اندازی پنهان کرده‌اند که نیازی بدان ندارند ولی مورد نیاز ما در این ساختمان است. معز الدوله که به ابو علی خازن اطمینان داشت و از او فقر و بی‌نوائی و کنسی اقتصادی بسیار دیده، در پاسخ به وزیر گفت: از این بیچاره چه می‌خواهی، که به قوت بخور نمیر ما قناعت کرده است؟ وزیر گفت: من پول مورد نیاز ساختمان را از او به تنهایی در می‌آورم. او درباره دیگران نیز، چیزی همانند این گفت. معز الدوله همه ایشان را به او تحویل داد. من [مشکویه] در گفتگوی وزیر با ایشان حاضر بودم.

هنگامی که ابو مخلد آمد و مهلبی نیاز ساختمان را به وی گفت و درخواست مال کرد، گفت: من هنگامی به خدمت امیر در آمدم که جز يك تن پوشه [1] و روپوش و دوات چیزی نداشتم، اکنون من همانند یکی از دارا ترین شاهان اطراف، مال و دیه و وسایل خانه و غلامان زیبا [2] و فرشها دارم. تا او مرا به نخستین سرمایه‌ام باز-نگردانیده است من برنده هستم. وزیر پانصد هزار بر گردن او نهاده دستنوشته او بر آن بگرفت، و بدرود گفت و به خانه‌اش فرستاد. چون مخلد بیرون رفت وزیر رو به ما کرده گفت: او مردی خوشبخت است. من گمان می‌کردم که او به تنه‌پته بیفتد و از دوستی دیرینش با امیر گفتگو نماید. او با این رفتار پیش من سپر انداخته، خود، مال و ناموسش را نجات داد. خوشبختی با صاحبش چنین می‌کند! پس با ابو علی خازن به سخن پرداخت. او راه همیشگی خود رفته از ناداری و گرسنه خفتن، سخنها گفت، وزیر دستور داد تا او را برده در جایی از خانه وزیر، به دست نگهبانش سپردند. ابو سهل دیزویه، نیز خود را به بیماری زده سرش را با تکه پارچه‌ای بسته بود،

- 1- [(-)] متن: «لا املك الاطنفسة و كساء...» که معرب تن پوشه، یا به گفته امام «فرهنگ و اژه‌ها- ص 467»:
- معرب تنپسه به معنی قالی باشد.
- 2- [(-)] متن: و غلمانا روقه ...

#### تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 235

پس دستور داد يك كراز [1] آورده نزدیک سر نهاده، از «ننه من غریبم! ...» دم می‌زد و مردم را به خنده انداخته بود. وزیر آن روز را از وی دست برداشت.

ابو الفضل نیز مورد پیشینه عنایت وزیر قرار گرفته، به احترام گذشته‌اش دستنوشته سیصد هزار درم از او گرفته و به خانه‌اش باز فرستاد.

وزیر، همین کار را با ابو الفرج صاحب دیوان کرد و مانند ابو الفضل با او رفتار نمود، تا دستنوشته سیصد هزاری، از وی بگرفت.

پس از چند روز «دیزویه» پیام فرستاده، درخواست بخشش نمود و خواستار شد که مانند ابو الفضل با او رفتار شود، که همین کار شد.

ولی ابو علی خازن بر سر لجبازی بماند، او هیچ تعهد نمی‌کرد، تا پس از تهدیدها کمی نرم شده، به خواهر معز الدوله پیام داد که وام بگیرد، تا جان خود را از شر وزیر خریداری کند. او می‌پنداشت، از این راه خبر به امیری می‌رسد و موجب آزادی او خواهد شد. معز الدوله به وزیر گفت: نگفتم این گدا است؟ وزیر گفت:

ای امیر. گوش بدین چرند و پرنده‌های حقه‌بازانه مده! بگذار، من پولی هنگفت از او بدر خواهم آورد. امیر خموشی گرفت. ابو علی به هر کس می‌شناخت پیام داده وام خواست، تا در محیط دولتیان به گدائی معروف شد و گفتند: وزیر قصد جانش دارد. تا در یکی از شبها خزنده‌ای پشت او را گزید، که دردناک بود و به خون افتاد.

جائی که او را نگهداشته بودند آغل قدیمی گوسفندان، در خانه وزیر بود. مردم حدس می‌زدند که گزیدگی «طبوع» [2] باشد زیرا نیش هیچ خزنده خون نیاورد مگر این گزنده یا افعی. اتفاقاً ابو علی خازن پس از چند روز در حال دستگیری بمرد، جنجالی به زیان وزیر مهلبی برخاست، تا آنجا که ترسید متهم شود در حالی که هنوز جز اندکی مال از وی در نیاورده بودند، و آشکار شد که چند برابر آنچه داده است بدهکاری دارد. مهلبی از شکیبائی خازن در شگفت مانده، از بازخواست

- 1- [M] متن: «فاحضر كراز ا» کوزه، یا شیشه سر تنگ که بینوایان همراه دارند.

2-]] جانورکی زهردار (منتهی الارب).

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 236

معز الدوله درباره او بیمناک شده، خود را آماده هر پیشآمد کرده، تصمیم گرفت از معز الدوله اجازت بازرسی وابستگان او را بگیرد. مهلبی به او اطمینان داد که خازن اموالی دارد، و می‌توان آنها را کشف کرد. او معز الدوله را مطمئن کرد و از وی این اجازت را گرفت. البته او اطمینانی به آنچه تعهد می‌کرد، نداشت ولی خود را بدان آرامش می‌داد. سپس به بازرسی پرداخت و مال بسیار به دست آورد، که برخی از آنها نیز در حضور من [1] می‌بود. او غلامان و وابستگان خازن را دستگیر کرده از تگ تگ آنان با تهدید و تطمیع بازجویی نمود. از هر يك می‌پرسید: آیا احتمال می‌دهد در جایی از خانه، مالی پنهان کرده، یا به کسی امانت داده باشد؟ یکی از آنان گفت: خازن زیرکتر از آن بود که سادگی کرده، جلو کسی چیزی را پنهان کند. من کسی را احتمال نمی‌دهم، جز اینکه خازن يك غلام آرایشگر را از اتاق ویژه‌اش بیرون راند و خود چند روز در آن اتاق خلوت کرد. مهلبی خود به خانه خازن رفته، در اتاق آرایشگر که يك حبشی یا نوبی بود بماند و چند جای آن را کاوش کرده، مالی به دست آورد، که مبلغ آن را نمی‌دانم [2]. در این گنجینه آلتی نیز همانند ترازو یافت شد، که طبقی چون ترازو داشت، ولی نه کفه کالا داشت و نه کفه سنگ، بلکه خانه‌ای برای ترازو، از چوب ساج [3] تراشیده بودند، همچون حوضی و روی آن طبقی خالی سوار شده بود که هیچ نداشت. مهلبی که در شگفت شده بود طبق را برگردانیده در پشت آن دستنوشتی یافت. او آلت را به خانه برد و نقدینه را به خزانه معز الدوله تحویل داد.

1-]] (M] مشکویه، به وزیر مهلبی در برخی سالهای وزیری او (339-352 هـ-) خیلی نزدیک بوده است. او از نشسته‌های یاد می‌کند که معز الدوله پیش روی مشکویه به وزیر مهلبی تشر زده و بد گفته است (خ 6: 194). در چند سطر پائین مشکویه را در حالی همراه وزیر می‌بینیم که وزیر کسی را شکنجه می‌کند! 2-]] این داستان در معجم الادباء 3: 183 چ مأمون 9: 124 دیده می‌شود. گویند مهلبی در آن خانه چند قمقمه یافت، که نود و اند هزار دینار در آنها می‌بود.

3-]] (M] متن: «بیت میزان من خشب الساج». چوبی سخت از درختی هندی.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 237

من به یاد دارم که مهلبی آن آلت را واری می‌کرد و آن خطر را بررسی می‌نمود که دستنوشته بد خازن بود. نامه‌های کسانی و رمز هائی نامفهوم داشت. نامه‌ها تنها بودند و نشانی که دارندگانشان را بشناساند نداشتند. وزیر دریافت که آنها نام کسانی است که مالی به آنان سپرده شده است. رمزها نیز مبلغ سپرده را نشان می‌دهد. او هوش خود را بکار برده گفت: نام «علی» مکرر آمده است، اگر او را بیاوریم نشان دیگران را از وی خواهیم گرفت. به او گفتند: علی نام‌ها که نزد او آمد و شد داشته‌اند بسیارند. او گفت: چنین نیست، علی نام معامله‌گر اندک است، آنان که شایسته سپردن مال باشند نیز کمترند. سپس به نامی رسید که به گمانم «احمد» بود او گفت: این نام يك صراف در خانه ابو علی است که در «درب عون» است، او را بیاورید. چون آوردند به او گفت: ما یادداشتی به خط ابو علی خازن یافته‌ایم که مبلغی را نزد تو نهاده است، بفرست همین اکنون بیاورند. مرد شتابزده منکر شد مالی از خازن نزد او باشد، او را کتک زد و آزار بسیار و به زندان انداخته، زنجیری که سی من سنگینی داشت بر او بست، که در زیر آن له شد. پس شکنجه‌گر نزد او رفت و تهدید کرد، تا خستوان شد. هفت «انوکی» به نام او بود، ولی کسی در میان ما نبود که بداند «انوکی» چیست. وزیر به حدس گفت: هفت «بدره» دینار است. از او خواستند و تخمین درست بود و او پنجاه هزار دینار بداد. سپس به دیگر نامه‌ها پرداخت و نام‌ها شناخته شد، نزدیک دویست هزار دینار از این گونه سپرده‌ها بیرون آورد، و این غیر از گنجینه‌های دفن شده بود.

احترام وزیر ابو محمد مهلبی نزد معز الدوله بالا رفت، زبانش باز و مقامش بلند و نظریاتش پذیرفتنی گردید، در حالی که پیش از این، امیر گمان کرده بود که با مرگ خازنش زبانی جبران ناپذیر یافته، امینی متدین [1]، مورد اعتماد را از دست داده است.

ابو محمد، علی بن عباس فسانجس [2] در نیمه شعبان، به جای ابو علی خازن

1-]] نصرانی- ص 233.

2-]] پدر او عباس و برادرش محمد در خ 5: 466 و خ 6: 196 یاد شدند.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 238

گمارده شد و اقطاعهای خازن بدو واگذار گشت.

در این سال ابو العباس عبد الله بن حسن پسر ابو شوارب، به دادرسی دو سوی بغداد و مدینه ابو جعفر منصور [1] و مقام «قاضی القضاة» گمارده شد و خلعت او را از دار السلطان آوردند، ولی چون خلیفه از پذیرفتن این دادرسی خودداری کرده بود کاروان خلعت پوشان، از خانه معز الدوله [2] به حرکت آمده، پیشاپیش آن

دنيكزنان پاسداران و بوقزنان و در دنبال آنان غلامان ترك و لشكر به راه افتادند. دادرس اين مقام را به وسيله ارسالان جامه‌دار كه از جوانان [3] معز الدوله بود، به دست آورد. او به خط خود تعهد کرده بود كه سالانه دويست هزار درم، در قسطهائي معين به خزانهداري امير برساند. خليفه به اين دادرس اجازت نداد در هيچ يك از تشریفات با او دیدار كند. دست اندازی اين دادرس بدنام بر اين مقام، سبب شد كه حسب و شرطت [4] بغداد ماهيانه به ماه هلالی [5] بيست هزار درم به معامله گذارده شود. اين دادرس بد سيرت، زشت صورت نيز بود. در اين سال ابو القاسم برادر عمران [6] نيز بيامد و امان نامه دریافت كرد. نيز گزارش رسيد كه عبد الملك بن نوح فرمانروای خراسان را اسب بر زمين زده و كشته است و خراسان به آشوب كشيده شده، برادرش منصور به جای وی

- 1- [M ]بخشی از بغداد كه منصور دوانیقي آنرا ساخت.  
 2-)) نسخه اصل: خانه خليفه. تصحيح از آمد روز. از روی تاريخ اسلام ذهبي تركمان.  
 3- [M ]متن: «جامدار فتی معز الدوله» شايد پيشكار او بوده است.  
 4- [M ]برای فرق میان حسبه و پليس شرطه، ن. ك: پانوشت: خ 5: 339.  
 5- [M ]متن: «كل شهر من شهر الاهلة...» ماه هلالی در اینجا مانند خ 5: 330 به معنی يك دوازدهم سال است، و در برابر آن ماه بردگان (شهور الممالك خ 5: 414 و 6: 76) می‌باشد كه هر پنجاه یا شصت روز يك بار حقوق می‌گرفته‌اند.  
 گاهی نيز هلالی در برابر عددی است كه در پانوشت خ 5: 169 یاد شد.  
 برای فرق سال هلالی (قمری) با سال خراجی خورشیدی پانوشت خ 5: 476 دیده شود.  
 6- [M ]برای شناخت عمران شاهین و حكومت نبطي نژاد او ن. ك: خ 5: 160.

#### تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 239

نشسته است [1].  
 خلعتی نيز از دار السلطان برای ابراهيم بن سالار [مرزبان] همراه با فرمان آذربایجان فرستاده شد [2].  
 سال سيصد و پنجاه و يكم آغاز شد.  
 در اين سال وزير ابو محمد، حسن بن محمد مهلبی دستور داد، تا سال خراجی سيصد و پنجاه را به پنجاه و يك منتقل كنند [3].  
 در اين سال نيز امير ركن الدوله به «ساریه» از شهرهای طبرستان وارد شد و وشمگیر از آنجا به گرگان گريخت، سه هزار تن از یاران او به ركن الدوله پناهنده شدند.  
 در اين سال رومیان با يكصد و شصت هزار تن به «عين‌زربه» كه در دامنه كوه

- 1- [M ]ابن اثیر جلوس منصور نوح را در پنجشنبه 11 شوال 350 هـ. می‌داند.  
 2-)) صاحب تكملة می‌افزاید: در شعبان همین سال به ساختمان سيل‌بند رودخانه «رفیل [- پانوشت خ 6: 37]» آغاز كردند. ابو بكر ابن حلبی در رأس این برنامه قرار داشت.  
 3-)) صاحب تاريخ اسلام گوید: آنان سال را به هنگام خرمن كردن غلات تغییر دادند.  
 صابی (ابو اسحاق، كه در سال 349 عهده‌دار دیوان رسائل شد- معجم الادباء 2: 80/4: 243) نامه‌ای از طرف مطیع لئه در این باره نوشت، كه در آن چنین آمده است: «سال خورشیدی سيصد و شصت و پنج روز و تقریباً يك چهارم روز است و سال قمری سيصد و پنجاه و چهار روز و كسری است. ملت‌های كهن هر يك این اختلاف را به گونه (كبیسه نسی) جبران می‌كردند. كتاب خدا نيز بدان گواه است كه گوید: «در غار خود سيصد سال ماندند، و نه سال بر آن افزودند. (قرآن، كهف، 18: 15)» ایشان این نه سال را برای كبیسه افزودند. پارسیان معاملات خود را با سال‌های كبیسه شده انجام می‌دادند. این سالها دوازده ماه، و سيصد و شصت روز داشت. ماه‌های دوازده نام و روزهای هر ماه آن (سی) نام داشت. پنج روز افزوده را (مستسرقه پنجه دزدیده) نامند. برای يك چهارم روز باقی مانده، هر يكصد و بيست (سال) يك ماه می‌افزودند. چون دولت پارسیان بریده شد، این كبیسه‌گیری نيز فراموش گردید ... سپس او سخنی دراز آورده كه چكیده آن: گرفتن خراج با برشمردن روزهای كبیسه است. [ن. ك، 5: 476].

#### تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 240

قرار دارد، وارد شدند چون «دمستق [1]» با آن سپاه بزرگ به آنجا رسيد، بخشی از سپاه را به آن كوه فرستاد، تا آنرا گرفتند و خود به دروازه شهر آمد. چون مردم «عين‌زربه» ديدند كه كوه گرفته شده و سپاه «دمستق» با چارپایان [2] بسيار بیرون دروازه، در كار سوراخ كردن دیوار شهر است، ناچار امان‌نامه خواستند و او امان داد و دروازه‌های شهر گشوده شد. پس به شهر درآمد، و چون دید سوارانش نيز از كوه به

شهر آمده‌اند، از دادن امان پشیمان شده، دستور داد جار کشیدند که باید همه مردم از آغاز شب به مسجد آدینه در آیند، هر کس در خانه بماند کشته خواهد شد، پس هر کس توانست بیرون آمد. بامدادان دستور داد سپاه شصت هزار نفری به خانه‌ها ریختند و هر کس را یافتند کشتند: مرد، زن، کودک، پسر و دختر بسیار از دم تیغ گذراندند. پس دستور داد سلاحی بسیار که در شهر بود گردآورند، که از جمله آن چهل هزار نیزه بود. سپس دستور داد نخل‌های شهر را ببرند، که پنجاه هزار درخت بریده شد. و در پایان دستور داد مردمی که در مسجد گردآمده‌اند، از شهر به هر جا که می‌خواهند بیرون روند، و هر کس تا شب اینجا بماند کشته خواهد شد. مردم با شتاب به دروازه‌ها رو آورده، بسیاری مرد، زن و بچه زیر فشار مردند. مردم که نمی‌دانستند بکجا می‌روند، لخت و پای برهنه، پیاده به بیابانها زدند و در راه بمردند، هر کس تا پایان روز در شهر ماند کشته شد. همه کالاها و دارائی مردم را که برجا ماند گرفتند، هر دو دیوار پیرامون شهر، با بسیاری از خانه‌ها را ویران کردند. دمستق بیست و یک روز در شهرهای مسلمانان بماند، پنجاه و چهار دژ پیرامون «عین‌زریه» را، برخی با شمشیر و برخی با امان‌نامه، بگرفت. در یکی از دژها که با امان بگشود دستور داد همه مردم به بیرون رفتند. پس چون برخی زنان مورد تعرض ارمنیان قرار گرفتند، شوهرانشان به غیرت آمده، شمشیر کشیدند و «دمستق» خشمگین شده

1- [M] چنانکه در پانوشت خ 6: 167 دیدیم، «دمستق» به معنی بزرگ فرماندار شهرهای رومی در خاور قسطنطنیه است.

2- [M] متن: دبابات.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 241

دستور داد همگی را که چهارصد مرد بودند بکشتند، زنان و کودکان را نیز به جز دخترکان و آنچه برای بردگی سودمند بود بکشتند.

پس چون ایام روزه فرا رسید «دمستق» برفت که پس از فطر باز آید. او گفت سپاه را در «قیساریه» خواهد نهاد.

ابن زیات فرماندار طرسوس، با چهار هزار مرد راه بر او بگرفت. دمستق بر او تاخته همه همراهانش با برادرش را بکشت. ابن زیات که نام سیف الدوله را از خطبه انداخته، و برایش پیغام فرستاده بود، چون از رخداد آگاه شد، سلاح و عمامه پوشیده، به لب ایوان خانه‌اش که مشرف بر رودخانه بود رفته، خود را از آنجا پرتاب و در آب غرق کرد.

در محرم همین سال نیز رکن الدوله به گرگان درآمد.

در این هنگام نیز گزارش رسید که فرمانروای خراسان سپاهی انبوه به جنگ يك غلام یاغی خود به نام الپتکین [1] فرستاده و الپتکین او را شکسته سران سپاه او و از جمله دانی فرمانروا را اسیر گرفته است.

در این سال نیز خلیفه، ضمن يك فرمان به امیر ابو شجاع فنا خسرو بن رکن- الدوله، لقب «عضد الدوله» داد. در همین سال نیز رومیان ابو فراس بن ابو العلاء بن حمدان فرماندار «منبج» را از آن شهر به اسیری بردند. نیز در این سال گزارش رسید که «دمستق» حلب را بگرفت. «دمستق» همراه با خواهرزاده پادشاه، ناگهانی و پنهانی شبیخون زد، هنگامی که سیف الدوله آگاه شد، با شتابزدگی به سوی ایشان رفت، پس از اندکی جنگ، بیشتر یارانش کشته شدند، همه فرزندان داود بن حمدان و يك پسر حسین بن حمدان جزو کشته‌شدگان بودند

1- [M] ابن اثیر، این پدیده را، در ربیع یکم این سال آورده است. ابن سردار ترك در خ 6: 268 در دستگاه معز الدوله دیده می‌شود. و چه بسا این قیام ترکان سنی شده (ص 229: 3) علیه سامانیان نیز با نظر بغداد، برای براندازی قدرتهای ایرانی محلی باشد- خ 5: 75 و 6: 423.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 242

سیف الدوله [حمدانی] با چند تن گریختند. «دمستق» بر خانه او که در بیرون حلب بود دست یافته سیصد و نود برده زر و يك هزار و چهارصد استر و انبارهایی بی‌شمار سلاح از سیف الدوله به دست آورده، همه را ببرد و خانه را به آتش کشید. ربض [1] بیرون دیوار حلب را نیز بگرفت. مردم حلب از پشت دیوار با «دمستق» جنگیده، گروهی از رومیان را با سنگ کشتند. بخشی از دیوار حلب بر سر مردم آن فرو ریخته، گروهی را بکشت. رومیان بدان شکاف چشم دوخته بر آن حمله کردند ولی مسلمانان از آن دفاع کردند. شبانه مسلمانان همت کرده آنرا نوسازی کردند، بامدادان، بر بالای آن آمده، تکبیر می‌گفتند. چون رومیان اندکی عقب نشسته، به کوه «جوشن» رفتند، نگهبانان حلب، به خانه‌های مردم و تیمچه بازرگانان دست درازی و غارت آغاز کردند. مردم فریاد کردند «به خانه‌های خود برسید که غارت شد» جنگندگان دیوار شهر و سنگرها را رها کرده برای دفاع به خانه‌های خود آمدند.

رومیان که بالای دیوار شهر را مدتی دراز خالی دیدند، شیرک شده، بالا آمدند و چون شهر را در آشوب و غارت دیدند، دروازه‌ها را باز کرده، به درون آمدند و شمشیر بر مردم نهاده، هر کس را یافتند کشتند تا خسته

شدند. يك هزار و دویست اسیر رومی که در شهر بودند آزاد شده، شمشیر بر مسلمانان کشیدند. سیف الدوله هفتصد رومی را برای «فدیة» گرفتن آماده کرده بود، «دمستق» آنان را نیز آزاد کرد، ده و اند هزار پسر و دختر، زن و مرد مسلمان را به اسیری گرفت. از گنجینه‌های سیف الدوله و انبارهای بازرگانان، آن برد که به شمار و وصف ناید. و چون بارکش خالی برای دمستق نماند، باقی را بسوزاند آب در خمره‌های بزرگ روغن زیتون ریخت تا روغنها بیرون آمده، بر زمین جاری شد، مسجدها را ویران کرد و نه روز این چنین در آنجا بماند.

دمستق پیش از گشودن شهر، پیشنهاد کرده بود که مردم حلب سه هزار پسر و دختر، با مقداری اموال که معین کرده بود، به او بدهند تا برود، ولی مردم نپذیرفته

1- (J M]ربض، ساختمانهای بیرون دیوار شهر یا دژ است.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:243

بودند. گویند سپاه او دویست هزار مرد بود که سی هزار تن از آنان زره داشتند و سی هزار کارگر ویرانگری و راه باز کن در برف و یخ، و چهار هزار استر که بارشان خار آهن بود که شبانگاه به دور اردوگاه سپاه و خرگاه‌ها می‌نهادند. چادرهایی داشتند که روی آنها با لباده‌های مغربی [1] پوشیده بود. از مردم حلب تنها کسانی که توانسته بودند به دژ شهر [2] پناه برند برستند. پس از نه روز که «دمستق» خواست با هر چه به دست آورده است بازگردد، پسر خواهر پادشاه که همراه او بود گفت: این شهر اکنون به دست ما است و کسی رو به روی ما نیست که از آن دفاع کند همه ثروتمندان علوی بنی هاشم، وزیران، و دبیران به این دژ پناه برده‌اند، به چه دلیل ما آنرا نگشوده بگذاریم و برویم؟ «دمستق» گفت: ما به آنچه تصور نمی‌کردیم و هیچ پادشاه نمی‌اندیشید رسیدیم، کشتیم و اسیر کردیم، ویران کردیم و سوزانیدیم، اسیران خود را آزاد کردیم، کسانی را که می‌خواستند با فدیة به ما باز دهند بی‌پرداخت گرفتیم، غنایمی به دست آوردیم که به گوش کسی نرسیده است. کسانی که به دژ رفته‌اند بی‌برگ و نوا هستند، اگر پائین بیایند نیز از گرسنگی خواهند مرد. بهتر آنست که برویم، زیادت خواستن نیکو نبود. خواهرزاده شاه بر سر اصرار خود بمانده گفت: من تا دژ را نگشایم نخواهم رفت. «دمستق» گفت: اگر اصرار داری، برو آنرا در حصار گیر، ایشان ناچار می‌شوند که به پائین آیند و درها را بگشایند.

او گفت: نه. باید آنرا با شمشیر بگشایم. «دمستق» گفت: خوب، من در اردوگاه خود در کنار شهر هستم تو برو هر چه خواهی کن! بامداد فردا پیاده زره پوشیده شمشیر برگرفته از تنگ راه دژ ببالا رفت. راهی که به در دژ می‌رسید تنگ بود و

1- (J M]متن: «خرگاهات علیها لیود مغربیه ...»

2- (J M]قلعه حلب بر روی تپه‌ای بلند هنوز در میان شهر حلب باقی است در ماه دسامبر 1972 م این ناچیز که برای زیارت قبر شیخ اشراق سهروردی به حلب رفت، درون قلعه را نیز دیدار نمود. در میان قلعه، چاهی هست که محکوم به اعدام را زنده یا مرده در آن می‌انداختند. امروز که این دژ به صورت موزه اداره می‌شود بیش از پنجاه استخوان سر آدمی از آن چاه درآورده و در آن موزه به نمایش نهاده‌اند.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:244

جز يك تن نمی‌توانست از آن بگذرد [1]. او و یارانش يك يك دنبال هم رفتند. پاسداران دیلمی درون قلعه درنگ کردند تا نزدیک شد، پس در را باز کرده سنگی بزرگ به گردش در آوردند که او را به پائین پرت کرد. او که گیج شده بود باز از زمین برخاست، يك دیلمی نیزه‌ای به سوی او پرتاب کرد که سرش را به سینه‌اش بدوخت.

یارانش او را به «دمستق» رسانیدند، چون دمستق جنازه خواهرزاده شاه را دید دستور داد مسلمانانی را که اسیر گرفته بود آورده همه را گردن زد. سپس با هر چه داشت به سوی روم بازگشته متعرض روستاها و دیه‌های پیرامون حلب نشد. او به مردم آنجا گفت: این شهر از آن ما شده است، هر چه می‌توانید در آبادانی آن بکوشید، ما دوباره به همین زودی به اینجا باز خواهیم آمد [2].

1- (J M]امروزه نیز تنها راهی که دژ حلب را که در میان شهر جای دارد، به شهر متصل می‌سازد، همان یگانه پل است که بر روی خندقی قرار داد که گرداگرد دژ را گرفته آنرا از شهر جدا می‌سازد. این پل هنوز به صورت کهن آن تنگ می‌باشد. پانوش پشین دیده شود.

2- (J M] در تاریخ اسلام رخدادهای حلب به نقل از «تاریخ» علی بن محمد شمشاطی (که احوالش را یاقوت در معجم الادب، 5: 14/375: 240. آورده است) چنین دیده می‌شود: رومیان در ذی قعدة یورش آوردند، و چون از بیراهه آمده بودند سیف الدوله با چهار هزار سوار و پیاده، برای جلوگیری به «عزاز» رفت. و چون دانست

که با انبوه سپاه روم توان رویارویی ندارد، به حلب بازگشته، در بیرون شهر اردو زده آماده کارزار شد. ولی چون گزارشی رسید که رومیان به سوی درون کشور روانند، جوانمردش «نجا» را با سه هزار تن به جلوگیری آنان فرستاد، سیف الدوله نیز ناشکیبا در نیمه روز به کمک او شتافته در میان کشاورزان جار کشید: هر کس به امیر بپیوندد یک دینار می‌ستاند. پس چون فرسنگی رفت یک عرب بدو گزارش داد که: رومیان از «جبرین» نگذشته، آنان می‌خواهند بامدادان در حلب باشند. سیف الدوله به حلب بازگشت و در کنار رود «قیق» فرود آمد، روز بعد نیز از آنجا به «باب یهود» منتقل شده، در میان مردم اسلحه پخش کرد، و بزودی دشمن با سی هزار سوار فرا رسیده در چند جا جنگ در گرفت، عصر آن روز نیز سپاه پیاده دشمن، با چهل هزار نیزه دار، همراه «ابن شمس قیق» رسیدند و به درازی رودخانه-

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 245

سال سیصد و پنجاه و دوم آغاز شد. خبر رسید که گروهی ارمنی پیاده به «رها» آمده، پنجهزار گوسفند و پانصد گاو و چارپایان و چند تن از مسلمانان را اسیر گرفته برده‌اند.

[(-)] سیف الدوله را در میان گرفتند، چون او رو به روی ایشان رسید سر اسب را به سوی «بالس» گردانید. «ابن شمس قیق» با بیست هزار جنگجو به دنبال او افتاده یارانش را بیراکنند. کشاورزانی که در کرانه رود بودند، چون از فرار فرمانده آگاه شدند همگی گریختند و شمشیر بر سر آنان فرود آمده گریزان به دروازه‌ها (برای پناه بردن به شهر) فشار آوردند و برخی با آویختن به بند از دیوار بالا رفتند که بیش از سیصد تن کشته دادند. از بزرگان ابو طالب بن داود بن حمدان و پسرش و داود بن علی کشته شدند. فیاضی [خ 6: 231] دبیر سیف الدوله و ابو نصر علی بن حسین بن حمدان اسیر شدند.

سپاه ملعونان [رومیان] هشتاد هزار سوار بودند و از روستائیان بی‌شمار. فردای آن روز «منتصر» پرده‌دار «دمستق» به پای دیوار شهر آمده گفت دو پیر مورد اعتماد خود را بیرون فرستید. دو پیر برای دیدار «دمستق» بیرون شدند. او ایشان را گرمی داشته گفت: من میل دارم از ریختن خون شما پرهیز کنم، اینک اگر می‌خواهید خود و خانواده‌هایتان از شهر بروید تا شهر سالم بماند. ایشان اجازت خواستند تا با مردم مشورت نمایند. فردای آن روز همان پرده‌دار دوباره آمده گفت: ده تن را بفرستید تا ببینیم رای چه باشد. مردم به امان گرفتن و بیرون رفتن از شهر تصمیم گرفته بودند.

پس ده تن بیرون رفتند و امان خواستند تا رومیان داخل شوند. «دمستق» گفت: آیا این گزارش درست است؟ گفتند: چه باشد؟ گفت: شنیده‌ام که شما جنگندگانی در پس کوچه‌ها به کمین نهاده‌اید، تا چون زنان و کودکان‌تان بیرون رفتند و رومیان درآمدند، ایشان را غافلگیر کنید؟ گفتند: در شهر جنگنده‌ای نیست. گفت: سوگند بخورید. ایشان سوگند خوردند. هدف «دمستق» از این کار آگاهی از وضع شهر بود، پس به سپاه دستور داد نزدیک دیوار شهر شدند. مردم شهر به دژ پناه بردند. رومیان نزدیک «باب اربعین» و «باب یهود» نردبانها نهاده از دیوار بالا آمدند و جنگنده‌ای ندیدند پس پائین رفته دروازه‌ها را باز کرده شمشیر بر مردم فرود آوردند و شد آنچه شد. کشتار و آتش‌سوزی آن روز و فردا تا شش روز در همه جا بود، تا روز یکشنبه سه روز از ذی قعدة مانده، که «دمستق» و «ابن شمس قیق» هجوم کردند و تا نیمه روز جنگیدند: ابن شمس قیق و پیرامون یکصد-

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 246

در این سال دادرس ابو بشر عمر بن اکثم به دادرسی مدینه السلام گمارده شد بشرط آنکه حقوق نگیرد و از آنچه ابو العباس پسر ابو شوارب می‌پرداخت معاف باشد [1]. او را خلعت پوشانیده، دستور دادند که هیچ يك از احکام و سندهای پسر ابو شوارب را به اجرا در نیاورد. سپس او قاضی القضاة شد. در چهارشنبه ششم جمادی دوم وزیر ابو محمد مهلبی، با سپاه برای گشودن عمان

[(-)] پنجاه تن از بزرگان روم کشته شدند. «دمستق» به اردوگاه خود بازگشته به رومیان دستور داد هر کس اسیری دارد او را بکشد. بسیاری نیز چنین کشته شدند. پس دوباره به شهر آمد، ناگهان گزارشی دریافت کرد که پیشقراولانی از «قنسرین» می‌آیند، «دمستق» این کمک رومی را یاری برای سیف الدوله فرض کرد و ترسید و پس نشست.

نیز در آن کتاب است که: در این سال در سرزمین «جامده» [خ 6: 160] در عراق تگرگ به اندازه يك رطل و نیم عراقی فرود آمده است.

صاحب تكملة آورد: در این سال معز الدوله فرمان دبیری ابو الفرج محمد بن عباس ابن فسا نجس [خ 6: 196] برای عز الدوله افزون بر دیوانها که داشت، صادر کرد و خلعت پوشانید.

M II: این مرد پس از مرگ مهلبی کارها را انجام خواهد داد خ 6: 259.

ابن اثیر نیز می‌افزاید: در ربیع دوم این سال معز الدوله دستور داد شیعیان بر دیوار مسجدهای بغداد نوشتند: لعنت خدا بر معاویه، لعنت بر کسی که فدک را از فاطمه غصب کرد، و مانع دفن حسن (ع) در کنار جدش شد، و ابو ذر را تبعید کرد، عباس را از شورا بیرون راند. (کامل 8: 542).

[1-] نامش عبد الله بن حسن است. صاحب تکمله گوید: در ماه رجب ابن ابو شوارب از دادرسی معزول شد. گویند او دادرسی بغداد را به مقاطعه گرفته بود، مباشران ماهیانه مهتران و نفتگران را به او حواله می‌دادند. اینان به در خانه قاضی آمده، کفشهای خود را آویخته به درون آمده، حقوق خویش مطالبه می‌کردند، چنانکه مزدوران، مزد را از ضامن خود می‌گرفتند. پس ابو عبد الله ابن داعی علوی نزد معز الدوله رفته گفت: جدم علی (ع) را به خواب دیدم، از من خواست که به تو بگویم: «اجازت دادرسی بغداد را به من واگذار. و این مرد را بیرون کن!» معز الدوله پذیرفت. گزارش ابن صابی که در کتاب «القضاء» تألیف ابو عمر کندی ص 545 آمده نیز چنین است.

#### تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:247

بیرون آمده، تا هلتی [1] در دهانه دریا به سمت پائین رفت و بیمار شد. من از پزشک او «فیروز» شنیدم، می‌گفت: حتما او زهر خور شده است. چون می‌پرسیدم: کی این کار کرده است؟ وی پاسخی آشکار نمی‌داد، تا پس از مدتی که از آن روزگار گذشت، باز گفتگو کردیم. او گفت: سر خدمه‌اش «فرج» که با او آمده بود، سرایدار و همه کاره او بود.

نوکرانش همه پیرو او بودند. او از نعمت فراوان و آب یخ دور شده، از میان پرده‌های علفی آب زده بیرون آمده به گرمای سخت و بیچارگی راه عمان دچار شده بود، پس با نوکران فرار گزارد، تا به وزیر زهر بخوراند، تا از این سفر آسوده شوند.

ایشان می‌پنداشتند که پس از آن سلامتی به زندگی خود خواهند برگشت. فیروز پزشک هنگامی که این مطلب را احساس کرد، اجازه خواست که به بغداد بازگردد.

او بهانه کرد که دریانوردی نتواند، او را به مال بسیار تر غیب کردند، نپذیرفت، تهدید به زندان کردند ایستادگی کرده گفت: من نخواهم آمد. پس رهایش کردند. در نیمه شعبان بیماری مهلی و وزیر سنگین شده او را بیهوش به «ابله» بازگردانیدند و از زنده ماندنش ناامید شدند. خوابگاه او چیزی مانند «ننو» [2] بود که چهل مرد آنرا به نوبت نگاه می‌داشتند، و بدین گونه او را از راه خشکی بازگردانیدند. روز شنبه سه روز از شعبان مانده، عصرگاهان در «زاوطا» [3] درگذشت، خدایش بیامرزد.

چون معز الدوله از بیماری او آگاه شد، ابو علی حمولی را برای احوال‌پرسی فرستاد، و دستور داد اگر پس از مرگ او رسید مواظب دارائی او و وابستگانش باشد. او نیز همین کار کرده، همه دبیران و وابستگانش را دستگیر نموده به پایتخت فرستاد. تابوت وزیر مهلی روز چهارشنبه پنجم رمضان به مدینه السلام رسید. با رسیدن جنازه، خانواده و فرزندان او را دستگیر کردند و اموالشان مصادره

[1-] هلتا. (یاقوت. معجم البلدان 4: 979).

M II: دهانه خلیج فارس در خاک عراق، امروزه «فاو» نام دارد.

2- (M) متن: «عملت له آله شبه المحفة یحمله اربعون...»

3- (M) یاقوت گوید: واژه‌ای نیطی، نام شهرکی میان واسط، اهواز و بصره است.

#### تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:248

شد. [1] این رفتار درباره کسانی که روزی با وی دوست بوده، کارگران، ملاحان، خدمتگزاران و وابستگانش، چنان ستمکارانه اجرا شد که سابقه نداشت و جز با دشمن

[1-] صاحب تکمله گوید: او را در «نوبختیه» در «گورستان قریش» به خاک سپردند و از ابو علی تنوخی حکایتی نقل کند که در معجم الادباء یاقوت 3: 193/9: 138 آمده است. او گوید:

مهلی، ابو العلاء عیسی بن حسن بن ابرونا دبیر نصرانی را به دبیری دارائی ویژه خود گمارده، گنجینه‌های دفن شده را به او نشان داده بود. ابو العلاء در میان دستگیرشدگان سخت‌ترین کتکها و دشوارترین شکنجه‌ها را چشید و هیچ نگفت. پس ابو الفضل عباس ابن حسین شیرازی و ابو الفرج محمد بن عباس بن حسین بن فسا نجس [دو جانشین مهلی در وزارت] به «تجنی» رو آوردند. او مادر ابو الغنائم فضل [مفضل: خ 6: 315] پسر [به گفته یاقوت نابالغ] وزیر مهلی بود. پس این فرزند را جلو چشم مادر شکنجه کردند، تا آنجا که هر کس این خانواده را می‌شناخت بگریست این زن تازه بیهوش شده می‌گفت:

مولایم مهلی [چون جفت او مالک او بود نه شوهرش] هنگامی این بدبختی را برای ما فراهم کرد که برای زن ابو علی طبری که پس از مرگ شوهرش دستگیر شده بود، اسباب شکنجه خواست «تجنی» دستور داد ابو العلاء «ابن ابرونا» را بیاورند، پس او را در يك سینی گذارده، چهار فراش برداشته جلو «تجنی» نهادند و او



به پرسش از جای يك يك اشياء آغازید و (ابرونا) پاسخ درست می‌داد تا سی‌هزار دینار را آشکار کرد. حاضران در شگفت شده به او گفتند: تو چگونه آدمی هستی؟ این همه کتک خوردی که داری می‌میری چرا خستوان نشدی؟ گفت: سبحان الله من «ابن ابرونا» پزشک رگزی بودم که با يك دانق و نیم در کنار راه‌ها رگ می‌زدم. وزیر ابو محمد دست مرا گرفته بالا آورده، دبیر اسرار خود کرده است، اکنون پنهانگاه پس‌اندازی که برای فرزندانش نهاده لو بدهم؟ به خدا اگر مرا می‌کشند نمی‌گفتم. گفتارش پسندیده آمد و سبب آزادی او شد و در دستگاه ابو الفضل و ابو الفرج و ابن بقیه پیشرفت کرد و به سال 369 هـ. به روزگار عضد الدوله درگذشت. او از تنوخی نیز روایت کند که مهلبی می‌گفت: هنگامی که عضد الدوله مرا مأمور عمان کرد بسیار ترسیدم، شی را گذراندم که در هیچ يك از دورانه‌های زندگی بی‌نوائی و دون‌پایگی خود نگذرانده بودم. به دنبال چیزی تسلی‌بخش می‌گشتم که اندیشه را متوجه آن سازم. چیزی نمی‌یافتم تا آنکه بیادم آمد که من در کودکی هنگامی به سیراف بودم که بدانجا گریخته بودم، در آن شهر با گروهی آشنا شدم که نیکی بسیار درباره من انجام دادند و به وسیله ایشان به نعمتها رسیدم. من اندیشیدم که «شاید اگر بشود»

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 249

رو در رو انجام نمی‌گرفت، این رفتار معز الدوله را نزد مردم بدنام کرد. مدت وزارت ابو محمد مهلبی سیزده سال و سه ماه بود، پس از مرگ او ابو الفضل [1] و ابو الفرج [2] بدون نام وزارت، این کار را دنبال کردند. در این هنگام گزارش رسید که طرسوسیان به غزا رفته‌اند. ایشان از يك راه بر روم یورش برده و «نجا» غلام سیف الدوله از راه دیگر حمله‌ور شده است و طرسوسیان غنیمتی اندک برده‌اند. سیف الدوله نیز در راهی دیگر ایستاده ولی به سبب بیماری فلج که از دو سال پیش داشت به درون نرفته است. و چون «نجا» و طرسوسیان به راه افتادند، سیف الدوله به حلب بازگشته از شدت بیماری به حال بیهوشی بود که گمان می‌رفت در گذشته باشد.

ابو الحسن بن دنحا [3] نیز به نزد هبة الله بن ناصر الدوله آمد تا سلام و تبریک عید فطر گوید. هبة الله که سوار بود، ابن دنحا را با گفتگو سرگرم و به نزدیک سنگی کشانید، پس چوبی را که در دست داشت به سوی او پرتاب کرد که به پهلوی او خورد و دوید که شاید بگریزد ولی هبة الله به او رسید. سبب این رفتار، غیرت هبة الله بود، زیرا که ابن دنحا به یکی از غلامانش تعرضی نموده بود. و چون هبة الله شنید که

[(-)] در این سفر بدانجا شوم و آن گروه با بازماندگانشان را بیابم و پاداش نیکی بدهم» این اندیشه مرا از ناراحتی فکر درباره این سفر پرخطر رها کرده خود را بدان تسلی دادم.

برای چگونگی مأموریت وزیر مهلبی به عمان، ن. ک: یاقوت معجم الادباء 3: 381/9: M II 421 بد نیست بیاد آوریم که از دو جانشین وزیر مهلبی که زن و فرزند او را شکنجه دادند، ابو الفضل عباس و ابو الفرج محمد، نخستین ایشان، شوهر خواهر این کودک شکنجه شده [ابو الغنائم فضل] و داماد وزیر در گذشته (مهلبی) است (خ 6: 315) زیرا همسر وی به نام «زینت» دختر وزیر مهلبی و خواهر ابو الغنائم شکنجه شده است (خ 6: 240 و 343).

1- [M] داماد مهلبی در گذشته (پانوشت پیشین دیده شود).

2- [M] محمد بن عباس فساجس (6: 196).

3- [M] ابن اثیر، «ابن دنحا»- با جیم- را دوست مسیحی سیف الدوله می‌داند که در راه غیرت غلام بارگی هبة الله کشته شد.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 250

عمویش [سیف الدوله] زنده است و از بیهوشی رهائی یافته، از رفتاری که با ابن دنحا کرده بود بترسیده، با سرعت به حران رفت.

«ابن دنحا» کسی بود که به معز الدوله پناهنده شده بود ولی چون در بغداد به چیزی دست نیافت به سوی سیف الدوله رو آورد. پس «نجا» غلام سیف الدوله، هبة الله را دنبال کرد ولی به او نرسید و بنه او را گرفته به نزد سیف الدوله آورد.

هبة الله که گریزان به حران آمد، به دروغ آگهی داد که عمویش [سیف الدوله] درگذشت و او از پدر خواست تا مردانی برای دفاع از شهر «حران» برای او بفرستد، تا در «حران» بماند و از آن دفاع کند. او از حرانیان خواست تا سوگند وفاداری به او، در جنگ و صلح، یاد کنند. حرانیان به گمان درستی سخنانش، قسم خوردند، و افزودند: «به شرط اینکه جنگ با عمویش در میان نباشد، زیرا که ایشان با سیف الدوله نخواهند جنگید» او نیز رضایت داد. پس از چند روز «نما» [1] برادر «نجا» غلام سیف الدوله فرا رسید. هبة الله و حرانیان دروازه‌ها را بر او بستند. چون «نما» دانست که ترفندی نتواند کرد، گفت: من نه برای حران بلکه برای «ارزن» و «میافارقین» آمده بودم، پس به سوی آن جا شتافت و در نامه‌ای به برادر خود «نجا» از کار حرانیان گله کرده، او را بر ضد ایشان تحریک کرد. «نجا» نیز به راه افتاد و همینکه نزدیک حران رسید، هبة

الله به سوی پدرش گریخت و مردم حران از شر او رها شدند. «نجا» در بیرون حران اردو زد و هفتاد پیر از سران شهر برای عرض سلام به نزد او آمدند. او همگی را به نگهداران سپرده تهدید به کشتن کرد. او یک میلیون درم کیفر بستن دروازه‌ها به روی برادرش «نما» را خواستار شد و هیچ عذر نپذیرفت. پس از چانه‌زدن‌ها به سیصد و بیست هزار درم بسنده کرده، برای اجرا، گروهی سوار و پیاده نیز همراه ایشان به شهر فرستاد و برای پرداخت آن قراردادهای سنگین بر عهده ایشان

1- [M] نما و نجا نام دو برادر سریانی، برده آزاد شده سیف الدوله بودند. در پانوشت خ 6: 273 نیز از برادر نجا یاد شده است. نام خاندان نما در حله، در سده هشتم نیز از همین ریشه است.

#### تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 251

نهاد. او نخست دستور داد وجه را یک روزه بپردازند، و پس از کوشش بسیار، مدت را به پنج روز رسانید. او این باج را سرانه بر همه مردم اعم از ملی، ذمی، بازاری، زنان بیوه و جز ایشان بطور یکسان بخش کرد. برای گرفتن آن حتی از شلاق زدن به مردان در خانه‌ها برابر چشمان خانواده کوتاهی نکرد، مردم آماده بودند از اموال خود چیز یک دیناری را، به یک درم بفروشنند، ولی خریدار نبود، چون همگی فروشنده بودند، پس سپاهیان «نجا» کالا و زیورآلات مردم را به بهائی که خود معین می‌کردند خریدند. کارهای قراردادی سنگین بر عهده مردم نهاد شد. این خود نیز موجب ویرانی شهر گردید. چون «نجا» همه مال را بستاند به «میافارقین» رفته شهر را بی‌فرماندار رها کرد تا عیاران بر مردم چیره شدند. سپس «نجا» بر فرمانروای خود نیز یاغی شد. در این سال در دیار بکر کسی کشت و کار چشمگیر نکرد [1].

[1-] صاحب تاریخ اسلام در گزارش این سال می‌افزاید: ثابت بن سنان گوید: معز الدوله در عاشورای این سال دستور داد بازار را ببندند، آشپزخانه‌ها و چلوپزها را نیز از پختن بازداشت. در بازارها گنبدها بر پا داشت، که «مسوح» بر آنها آویخته بودند. زنان مویه‌گر با مویهای ژولیده، سینه‌زنان در خیابانها برای عزاداری بر حسین بن علی (ع) به راه افتادند. و این نخستین عزای حسین در بغداد بود: [M]. این اثر می‌افزاید: سنیان توان جلوگیری نداشتند زیرا که شیعیان بسیار بودند و دولت در دست ایشان بود ولی واقع آنست که مدگنوسیم اسلامی پیش از بویه‌نیان نیز رو به فزونی بود. لعن معاویه آشکارا انجام می‌گرفت (- خ 5: 2 و 413) و از سده سوم تعزیه حضرت حسین (ع) جای تعزیه سیاوشان یا «کین سیاوش» را که از زمان ساسانیان مانده بود بگرفت (- خ 5: 49). مراسم «کین سیاوش» تا زمان نرشخی (286-348 هـ) اجرا می‌شده و در تاریخ بخارا ص 24 و 33 به تفصیل دیده می‌شود. این مراسم با موزیک همراه بوده است که خاقانی گوید:

در «کین سیاوش» ارغنون زن آن زخمه درفشان فرو ریخت

رجوع به واژه «کین سیاوش» در لغتنامه شود. و چون پس از انتشار دین مقدس اسلام افسانه سیاوش نمی‌توانست مورد استفاده باشد عارفان آنرا به معانی عرفانی تأویل کردند، آذر بیگدلی در یک منظومه چنین تأویل را در احوال مولوی بلخی رومی آورده است. -

#### تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 252

سال سیصد و پنجاه و سوم آغاز شد. از حران گزارش رسید که غازی خراسانی همراه با پنجه‌زار مرد از آنجا گذشته به سوی سیف الدوله به حلب می‌رود. این مرد از خراسان به راه آذربایجان و ارمنستان و از آنجا به «میافارقین»، سپس به «حران» و حلب آمده بود. سپس گزارش رسید که این غازی خراسانی با «نجا» غلام سیف الدوله دیدار کرده [و چیزی دستگیرش

[(-)] نیز [ثابت] گوید: در هجدهم ذی حجه «جشن غدیر خم» برپا گردید. دنبک‌زنان، بامدادان برای نماز به مقابر قریش و زیارتگاه شیعه می‌رفتند. [ابن اثیر می‌افزاید: کلانتریها آتشبازی به راه انداختند] در این سال نیز روم بر مسلمانان در منطقه حلب پیروزی یافت، سیف الدوله پس از آن همه پیروزیها که دل دشمن را آب کرده بود زیون گردید (کار به دست خدا است هر چه خواهد می‌شود). رومیان به قصد جزیره، از فرات گذشتند، مردم موصل بازارها را بستند، در مسجد آدینه گرد آمده برای این کار به نزد ناصر الدوله رفتند، او وعده غذا داد. از بغداد نیز نامه‌ها رسید که مردم بازارها را بسته به درگاه «باب الخلافه» رفتند. ایشان با ناله و فریاد نامه‌ای که همراه داشتند و پیشامد کشتار حلب در آن نوشته بود به پرده‌دار دادند. پرده‌دار به درون رفت و بازگشت و گفت: خلیفه گریست و گفت: از آنچه بر مردم حلب گذشته، اندوهگین شدم، شما می‌دانید معز الدوله

شمشیر من است او را خواهم فرستاد. مردم گفتند ما جز به آمدن تو بسنده نمی‌کنیم. باید به دیگر استانها نیز نامه فرستی و سپاهیان گردآوری و گرنه بر کنار شو تا دیگری را برگزینیم. این سخن خلیفه را خشمگین کرده، کسی بنزد معز الدوله فرستاد. او با ترکان سوار شد و مردم را به شکلی زنده پراکنده کرد. سپس خدا لطف کرد و خیر مرگ طاغوت روم و ناسازگاری سران ایشان رسید.

پس سپاه «طرسوس» به طمع افتاده، با لشکری انبوه به درون کشور روم تاخته، پیروزیها به دست آورده. با غنیمتهائی که در جهان بی‌مانند بود بازگشت. هنگامی که به راه اصلی رسیدند «ابن ملایق» جلو ایشان را گرفت پس همه روز را با او جنگیدند و مسلمانان پیروز شدند. سیف الدوله نیز چون گزارش اختلاف میان رومیان را شنید به جنیش درآمده، کارگزاران رومی را گیج کرد و آتش به شهرهاشان زد، بیش از دو هزار اسیر و یکصد هزار گوسفند بیاورد. مؤمنان از پیروزی بر دشمنان خرسند شدند. پس از یکی دو ماه، دوباره سیف الدوله به غزا رفت، از «حران» به «ملطیه» هجوم برد و با دستهای پر از غنیمت و اسیران فراوان بازگشته، این بار به «آمد» رفت.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:253

نشده] است.

در ارمنستان و ملازجرد مردی بود به نام «ابو الورد» [1] که بر آن دیار چیره شده بود. «نجا» به کشور او چشم دوخت که آنرا از او بستاند، و از این رو نه به ارزش غزا توجه کرد و نه به سخنان غازی خراسانی گوش داد او به سوی «ابو الورد» رفته، کشور و دژهای او را بگرفته، ثروتی سرشار به دست آورده، در آن دژ بماند و بر بخشهائی از ارمنستان، ملازجرد، خلاط، موش چیره شد. غازی خراسانی ناگزیر به سیف الدوله روی آورد و پس از دیدار او به سوی «مصیصه» رفت. پس گزارش [2] رسید که رومیان با سپاهی انبوه همراه دمستق به «مصیصه» رسیده، هفت روز آنجا مانده، شصت و اند سوراخ بر دیوار شهر کرده‌اند، ولی مقاومت مردم شهر و کمبود خواربار و گرانی او را باز پس نشانند. او پس از آنکه پانزده روز در کشور اسلام مانده بود در بازگشت روستاهای «مصیصه»، «اذنه»، «طرسوس» را به آتش کشید، زیرا که اینان به مردم «مصیصه» کمک رسانیده بودند. رومیان پنجهزار تن از مسلمانان را کشتند و مردم «اذنه» و «طرسوس» نیز اندکی از رومیان کشته بودند. هنگامی که

[1-] فارقى در تاریخ «میافارقین» گوید: خیر رسید که «ابو الورد» فرمانروای «اخلاط» از دیوار بیفتاد و درگذشت و همه کشور به دست «نجا» غلام سیف الدوله و جوان او افتاد. نیز گوید: در این سال «نجا» به «میافارقین» آمد تا آنرا برای معز الدوله بگیرد که سپاهیان برای این کار فرستاده بود، در میان درگیری خبر یافت که کارگزار «ابو الورد» به ملازجرد یورش برده آنرا گرفته است، پس او از «میافارقین» به سوی منطقه «اخلاط» رفت، مردم «میافارقین» نیز بیرون آمده اردوگاه او را غارت کردند.

[2-] صاحب تاریخ اسلام می‌افزاید: رومیان به قصد گرفتن «اذنه» و «مصیصه» آمدند، مردم «اذنه» از مردم «طرسوس» کمک خواستند، پانزده هزار سوار و پیاده به کمک آمدند و جنگی سخت در گرفت، مسلمانان چیره شده رومیان را دنبال کردند، تا آنکه کمین‌های رومیان بیرون آمده چهار هزار پیاده از سپاه اسلام را جدا کردند. مسلمانان در پناه تپه‌ای که آنجا بود، دو روز با رومیان جنگیدند، سپس رومیان با کمکی که به ایشان رسید مسلمانان را از پا آوردند. پس به «مصیصه» حمله کردند ... نیز در این سال مسلمانان دژ «بیمانیه» را که در سه فرسنگی «آمد» است با ترفندی بگرفتند.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:254

سیف الدوله و غازی خراسانی به مصیصه رسیدند، سپاه روم آنجا را رها کرده رفته بود، پس گروه‌های خراسانی از سختی و گرانی، در مرزها و حلب پراکنده شده، بیشتر ایشان به بغداد و از آنجا به خراسان بازگشتند. دمستق پیش از بازگشت از مصیصه به مردم اعلام کرد که من شهر شما را رها می‌کنم، ولی نه به سبب ناتوانی، بلکه برای کمبود خواربار. من دوباره باز خواهم آمد، هر کس از شما می‌خواهد از این شهر برود، پیش از آمدن من برود. زیرا پس از آمدن من هر کس را ببایم خواهم کشت.

در این سال کردان قافله حاجیان را که به سوی خراسان باز می‌گشتند در بالای «حلوان» غارت کردند، و حاجیان به حلوان برگشتند.

گزارش رسید که: گرانی در «انطاکیه» و همه مرزها بیداد کرده، تا آنجا که نان به دست کسی نمی‌رسد، مردم رطبه و علف می‌خورند، گروهی نزدیک پنجاه هزار تن از مردم مرزنشین از گرسنگی به رمله و دمشق کوچ کردند. نیز آنکه دمستق مشغول گردآوری سپاه برای حمله بر کشور اسلام است. نیز اینکه: سلطان در «حران» به جبران دردهائی پرداخته که در اثر ستمگریهای «نجا» پیش آمده بود. و اینکه گرانی در «حران» «ورقه» بسیار سخت شده است.

نیز در این سال هجریان [قرمطیان] از سیف الدوله خواهش کردند که برای ایشان مقداری آهن بفرستد. سیف الدوله دستور داد آهن دروازه‌های شهر «رقة» که آهنین بود آورند و جای دهانه آنرا بستند. او در دیار مصر حتی سنگ ترازوهای آهنین را نیز از بقالان و فروشندگان گردآوری کرد. سپس هجریان نامه نوشتند که: ما از آهن بی‌نیاز شده‌ایم! پس دادرسی ابو حصین درهای آهنین گرد آمده را شکسته درهائی برای خانه خود ساخت. پس از چندی دوباره هجریان خواستار آهن شدند. امیر آهنهای ابو حصین را پس نگرفت و هر چه توانست از اطراف گردآورده همه را از راه فرات به شهر «هیت» حمل کرد و از آنجا از راه خشکی به هجر فرستاد. ابو الحسین باهلی نیز نامه‌ای از ناصر الدوله [حمدانی] جهت روشن کردن روابط او با دولت برای معز الدوله آورد که قرار شد برای سال 352 هـ - ناصر الدوله يك

#### تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 255

میلیون درم بپردازد، بشرط آنکه سیصد هزار آنرا پیش پرداخت کند، و برای سالهای پنجاه و سه و چهار دو میلیون درم که پیش پرداخت آن دویست هزار درم باشد و باقی را بخشابخش بپردازد. و چون مسأله پایان یافت، ناصر الدوله پیشنهاد کرد که ده هزار دینار نیز اضافه بدهد به شرط آنکه فرمان [حکومت] به نام فرزندش ابو تغلب فضل الله غضنفر صادر شود. معز الدوله نپذیرفت. پس چون ماه جمادی دوم آغاز شد پانصد هزار درم از آنچه مورد قرارداد باهلی بود برسید و تحویل خزانه‌داری شد و معز الدوله در صدد رفتن به موصل برآمد. باهلی خواهش کرد درنگ کند تا خود نامه‌ای برای ناصر الدوله ببرد و پاسخ آورد. به او مأموریت داده شد که برود و از ناصر جبران هزینه تدارک سفر معز الدوله را نیز بخواهد. او برفت و معز الدوله خرگاه خود به دروازه «شماسیه» بیرون برد، سبکتکین پرده‌دار و گروهی از سرداران به پیشاهنگی به سوی موصل شدند و امیر به دنبال ایشان رفت، پل بغداد را به «سن» [1] برده در آنجا بستند و خود با سپاه از آن گذشته به کرانه باختری رفته، يك سر به سوی موصل رهسپار شد.

باهلی نیز پاسخ را با پذیرفتن پرداخت سیصد هزار درم هزینه آمادگی برای سفر بیاورد ولی معز الدوله نپذیرفت و باهلی از تکریت بازگشت و امیر به راه خود ادامه داد. چون ناصر الدوله از نزدیک شدن معز الدوله به موصل آگاه شد، از آنجا به نصیبین رفت، زیرا، نمی‌خواست با امیر رو به رو شود. معز الدوله نیز در پایان روز از موصل بدر شده، ابو العلاء صاعد بن ثابت را برای گردآوری غلات و گرفتن مالیاتها، و بکتوزون و سبکتکین عجمی [2] و وهری و گروهی از ترکان و دیلمیان را برای امنیت شهر در آنجا نهاد. چون ناصر الدوله از حرکت معز الدوله به سوی خود آگاه شد، روز شنبه نیمه شعبان از نصیبین به «میافارقین» شد و پرده‌دار بزرگ

1- (M) [یا قوت چند جا را بدین نام یاد می‌کند، یکی از آنها را که گویا همین باشد «سن بارما» می‌خواند که بالای تکریت، در آنجا است که رود زاب به دجله ریزد.

2- (M) [برای سبکتکین عجمی - خ: 316.

#### تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 256

به دنبال او رفت. پس چون به میافارقین نزدیک شد، ناصر الدوله آنجا را ترک کرد، پرده‌دار نیز به نصیبین بازگشت و به معز الدوله خبر داد که دشمن پس از آگاهی از نزدیکی او گریخته ولی نمی‌دانست به کجا رفته است. پس معز الدوله از نصیبین به سوی موصل رفت که مبادا ناصر بدانجا شود. او پرده‌دار و گروهی از سرداران را در نصیبین نهاد. «ابو تغلب» پسر ناصر الدوله و برادرانش نیز به سوی موصل رفته، در آنجا با جانشینان معز الدوله جنگی سخت کرده بودند، که در آن فرزندان ناصر شکست خورده از موصل بازگشته «زبب» [1] های معز الدوله را که در ساحل آن شهر بود و زورق‌های سپاه را که در آنجا بود به آتش کشیده بودند. معز الدوله از پیروزی یارانش بر حمدانیان در موصل آرامش یافت. سپس ناصر الدوله و فرزندانش گرد آمدند و به موصل رفته بکتوزون و سبکتکین عجمی و سپاه معز الدوله را که در موصل گذارده بود شکست دادند. برخی دیلمیان به ناصر پناهنده شدند. او سپرهایشان را گرفته سوزانید و به هر يك ده درم بخشوده آزاد کرد، بکتوزون و سبکتکین و دیگر ترکان و وهری و صاعد و احمد طویل غلام موسی پیاده [2] را اسیر کرد. احمد از اهواز به بالا آمده بود، که نزد معز الدوله از يك حق‌شکنی که در اقطاع او [3] رخداده، دادخواهی نماید.

بنی حمدان همه آنچه معز الدوله در موصل داشت، چارپایان، سلاح، پوشاک خز، و دویست هزار درم (که از بغداد برایش آورده بودند، و دویست هزار درم) که مال پرده‌دار بود، با همه اسیران به دژ بردند. چون خبر حرکت معز الدوله از نصیبین به ناصر الدوله و فرزندانش رسید، بی‌درنگ به «سنجار» رفتند و معز الدوله به «برقعید» رفت. و هنوز از آنچه در موصل بر سر یارانش آمد آگاه نبود. در

1- [M ] نوعی قایق نهر پیما است- خ 5: 59.

2- [M ] متن: فیاده.

3- [ ] در تکمله آمده است: او اهواز را به مبلغی ضمانت کرده بود پس بدین جا آمد که آنرا فسخ کند.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 257

«برقعید» شنید که ناصر الدوله به جزیره رفته است، پس او نیز از «برقعید» به سوی جزیره رفت و چون شنید که حمدان بن ناصر الدوله به سوی او می‌آید، باز ایستاد، تا دانست که برای پناهندگی می‌آید، علوان قشیری نیز با او بود. معز الدوله به جزیره رفت ولی ناصر الدوله را نیافته، به موصل رفت. او، در راه از گزارش رخداده موصل آگاه شد، پس به پرده‌دار که در نصیبین بود دستور نامه نوشت که به «بلد» رود. خود نیز به «بلد» رفت و بار و بنه را به تکریت فرستاد. پرده‌دار فرا رسید، ابو هیجاء حرب بن ابو العلاء ابن حمدان [1] به او پناهنده شد و به سوی نصیبین به راه افتاد. ابو جعفر علوی نصیبی نامه صلح خواهی ناصر الدوله را به معز الدوله رسانید، ولی او نپذیرفت. ابو تغلب نیز که به موصل رفته در «دیر اعلا» فرود آمده بود، تا هنگامی که در آنجا می‌زیست خوش دلی نشان داده در دسری برای کارگزاران معز الدوله فراهم نکرد. حمدان به رحبه رفت، که الپتگین [2] در آنجا بود و با وی جنگید و معز الدوله به موصل آمد، پس ابو تغلب از «دیر اعلا» بیرون رفت و معز الدوله به جای او فرود آمد هزار مرد کوچک از غلامان ابو تغلب به او پناهنده شد، «مسیب» و «مهیا» نیز «کشمرد» را اسیر آوردند، پس به مسیب و مهیا، خلعت و گردن‌بند و دستبند داد. ابو تغلب نیز نامه‌هایی به وسیله دوستش ابو الحسن علی بن عمرو بن میمون برای معز الدوله فرستاد و پس از گفتگوها قرار شد ابو تغلب آنچه را به فرمانروائی پدرش ناصر الدوله بود، یعنی موصل، ربیع، و رحبه بر عهده گیرد، به شرط آنکه برای بازمانده سال 353 ششصد هزار درم و برای چهار سال بعد، که به 357 هـ. پایان می‌یابد، برای هر سال شش میلیون و دویست هزار درم بپردازد و ششصد هزار درم نخستین را همراه با اسیرانی که در دست داشت، هنگامی که معز الدوله به «حدیثه» می‌آید، به آنجا بیاورد و تحویل دهد. او تعهد نمود، اضافه بر بازگردانیدن دارائی و

1- [M ] برادر ابو فراس حارث بن ابو سعید بن حمدان شاعر است (ذریعه 9: 47) که به دست روم اسیر شد (خ 6: 253) و سپس آزاد شد (خ 6: 273).

2- [M ] از سرداران ترک سپاه سامانی بود. - خ 6: 253.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 258

کالاهائی که در رخداده اسیری بکتوزون گرفته است، آنچه را هم در «قسطه» به دست آورده است، پس بدهد، و برای گردآوری گمشده‌ها نیز بکوشد. معز الدوله برای استواری این پیمان سرداران، عادلان، دادرسان شهر، را به گواهی گرفت.

معز الدوله به الپتگین نیز نامه نوشت که از رحبه برود. علی بن عمرو نیز پیمان را امضاء نمود و تعهد کرد که امضای ابو تغلب را هم در پای آن بنهد. معز الدوله به حدیثه رفت و نماینده ابو تغلب و جوهی را که باید می‌پرداخت بیاورد، سپس بکتوزون و سبکتگین عجمی آمدند و به بغداد رفتند. نیز گزارش به موصل رسید که ابو عبد الله محمد بن حسین [1] معروف به

1- [ ] پدرش حسن بن قاسم امام زیدیان است که در ری می‌زیست و به سال 316 کشته شد (صله- عرب: 137 پ 6922). درباره ابو عبد الله نیز صاحب تکمله گوید: او شاگرد کرخی و حنبلی بود و فقه را بر او خواند و کلام را بر ابو عبد الله بصری. منشأ او از طبرستان است به استقتاها نیکو پاسخ می‌داد. معز الدوله او را وادار کرد تقییبی طالبیان را در بغداد، به سال 349 بپذیرد، پس وضع را بهتر کرد و موقوفه‌ها را آباد ساخت. معز الدوله روزی درباره طلحه و زبیر از وی پرسید، او گفت: بهشتی‌اند زیرا که پیامبر بهشت را به ایشان نوید داد.

مهلبی از وی می‌ترسید و به او نسبتها می‌داد. از جمله آنکه: ابن داعی از دیلمیان بیعت می‌گیرد. ولی معز الدوله تا آنجا به او احترام می‌نهاد که روزی در بیماری بر او وارد شد، پس برای شفا یافتن دست او را بوسید. معز الدوله در این سفر به نصیبین، پسر خود عز الدوله [بختیار] را بجای خود در بغداد نهاد. يك روز که ابن داعی بر او درآمده بود، یکی از یاران عز الدوله درباره يك علوی با او سخنی گفت که به ابن داعی برخورد و او عصبانی شده بیرون رفت. ابو عبد الله ابن داعی در خانه‌ای بر کرانه دجله در «باب الشعیر» می‌زیست. پس گروهی را در کرانه خاوری بگمارد و وانمود کرد بیمار است. پس خود و پسر بزرگش پنهانی بیرون رفتند و خانواده، زن و فرزندان و خانه و دارائی را در بغداد بر جا نهاد. هیچ چیز غیر از يك جبه پشمینه سفید و يك شمشیر و قرآن همراه نبرد. او از راه شهر زور به «هوسم» رفت. يك علوی در آنجا به او زهر خوراند و جانشین او شد، مرگ او به سال 359 روی داد.

نام پدرش در نسخه اصل و همچنین در کامل ابن اثیر [سال 353 هـ.] «حسین» است ولی حسن درست می‌باشد.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 259

ابن داعی حسنی مخفیانه از بغداد به سوی دیلمستان رفته است. او مادر و فرزند و خانواده را آشکارا در بغداد بجا نهاده بود.

[(-)] کرخی نیز ابو الحسن عبید الله بن حسین بن دلال، پیر حنفیان عراق است. از خطیب بغدادی است که: هنگامی که ابو الحسن کرخی در پایان عمر دچار فلج شد من و یارانش ابو بکر دامغانی، ابو علی شاشی، ابو عبد الله بصری به نزد او شدیم. پس گفتند این بیماری هزینه معالجه لازم دارد و این پیر بی چیز است و شایسته نیست او را به مردم سپاریم. پس به سیف الدوله حمدانی نوشتند. چون ابو الحسن از کارشان آگاه شد بگریست و گفت:

خداوندا. روزی مرا در همان راه که مرا عادت داده‌ای قرار بده! او پیش از رسیدن پول به او درگذشت، سپس سیف الدوله ده هزار درم بفرستاد، که آنرا صدقه بدادند. او در 340 هـ. درگذشت. ابو عبد الله بصری نیز، محمد بن احمد بن محمد یعقوب بن مجاهد طائی متکلم شاگرد ابو الحسن اشعری است. او از بصره است و به بغداد آمده علم کلام بیاموخت و در آن تالیف کرد. قاضی ابو بکر باقلانی بن طیب، کلام را به نزد او آموخت (در زندگینامه باقلانی است که «علم نظر» را از وی آموخت) خطیب گوید: کسانی برایم گفتند که وی خیلی آبرومند [تحین‌الستر] بود و پیرامن 360-370 هـ. درگذشت. (چنین است در تاریخ اسلام). درباره ابو علی شاشی نیز در همانجا گوید: حسن بن صاحب بن حمید، جهانگرد بود. خطیب او را یاد کرده، خلیلی او را حافظ خوانده است. او در 314 هـ. درگذشت. در انساب سمعانی ص 325 نیز یاد شده است.

نیز در همان کتاب ص 219: گوید: ابو بکر دامغانی احمد بن منصور انصاری یکی از فقیهان بزرگ و اصحاب رای است. در بغداد نزد ابو الحسن کرخی دانش آموخت، کرخی پس از فلج شدن در میان یاران، او را به فتوا اختصاص داد. پس مدتها در بغداد بماند.

M II: ترس مهلبی از داعی که در بالا یاد شده است به سبب علوی بودن او است و مانند بیمی است که صیمیری از علویان داشت و در کنفرانس مشورتی دیلمیان با انتقال حکومت از عباسیان به خاندان علوی مخالفت نمود. جالب است که نعمانی محمد بن ابراهیم، قدیمترین کتاب را درباره اثبات غیبت امام وقتی تألیف کرد که امام به گفته مؤلف هشتاد و چند ساله بوده است (چ سنگی 1317 هـ. - ص 80: 7) یعنی در سالهای 330 تا 340، دوران وزیری صیمیری م، 339 یا مهلبی م 352 و چه بسا با نظر ایشان تألیف شده باشد، چنانکه شیخ طوسی م 460 کتاب غیبت خود را به سال 447 هـ. تألیف کرده است.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 260

سیف الدوله به «میافارقین» رفت، یارانش دژی را که «نجا» از ابو الورد گرفته بود با ترفندی بگرفتند، نجا بگریخت، دژ هایش با اسیران رومی و برادر «نجا» [1] همه به دست سیف الدوله افتاد.

«دمستق» پیرامن «مصیصه» بمانده پیشکش‌هایی از ستور، چارپا، پارچه‌های دیبای رومی و زینتهائی زرین برای سیف الدوله فرستاد، سیف الدوله نیز کاری همانند کرد. به همین سبب «دمستق» سه ماه در کشور اسلام بی‌کشاکش بماند. او نمی‌توانست مصیصه را بگشاید زیرا که شهر جای او را نداشت، و چون وبا در یارانش افتاد، پولی از مردم مصیصه گرفته از آنجا برفت.

در کوفه نیز مردی که می‌گفتند علوی است آشکار شد، که برقع [2] بسته بود، میان او و ابو الحسن محمد بن عمر علوی چند درگیری رخ داد، و چون معز الدوله به بغداد بازگشت، این برقع پوش بگریخت. نیز گزارش رسید که «نجا» به سوی اربابش سیف الدوله برگشته، به مقام پیشین بازگشته است. سال سیصد و پنجاه و چهارم آغاز شد.

غلامان سیف الدوله در حضور او بر «نجا» حمله کرده با شمشیر او را کشتند [3].

سیف الدوله در این هنگام غش کرد و يك ساعت بیهوش ماند. همسر سیف که دختر ابو العلاء

[(-)] (چ نجف 1398 هـ. با مقدمه صاحب ذریعه، ص 218) یعنی در وزارت ابن مسلمه رئیس الرؤساء حلاجی مذهب رفیلی تبار مجری سیاست همزیستی عباسیان و طالبیان بر ضد فاطمیان مصر که هانری لاوست آنرا «سیاست هاشمی» می‌نامد تألیف شده است. ن. ک. خ 6: 124 و 154.

1-[M] [داستان نجا غلام یاغی سیف الدوله که ارمستان را از «ابو الورد» گرفت در خ 6: 262 و برادرش «نما» در خ 6: 260 بگذشت.

2- [M] متن: و کان مبرقعا. برقع پوزبندی است که بینی و دهان را بپوشاند و تنها چشمها را باز می‌گذارد و مانع شناسائی می‌شود.

[3-] صاحب تاریخ میافارقین آرد: نجا در مجلس سیف الدوله با گروهی به میخواری نشست.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 261

سعید بن حمدان است و پیشامد در کاخ وی رخ داده بود، دستور داد، پای «نجا» را گرفته کشیدند و از خانه او بیرون برده، در يك فاضلاب انداختند، در آنجا بماند تا فردا عصر او را درآورده کفن و دفن کردند.

در این سال، ابو احمد خلف بن ابو جعفر بن بانو نیز به خدمت خلیفه رسید، معز الدوله او را به دربار برده، فرمان حکومت سگستان و خلعت برای او صادر کرده، در قشای برایش بیفراشت [1].

نیز خبر رسید که چون ترکان به سرزمین «خزر» یورش آورده بودند، شهرنشینان از مردم خوارزم درخواست کمک نمودند، ایشان پاسخ گفتند: ما به یهودیان کمک نمی‌کنیم. اگر کمک می‌خواهید باید مسلمان شوید. پس همگی خزریان جز پادشاه مسلمان شدند.

خبر دیگر رسید که چون ابو عبد الله ابن داعی، به دیلمستان رسید، ده هزار مرد به گردش آمدند و ابن ناصر علوی از رویارویی با او بگریخت، سپس با يك سردار بزرگ و شمگیر جنگیده او را شکست داد و «مهدی لدین الله» لقب گرفت [2].

[(-)] بود. سیف الدوله مطلبی را بیان کرد و او پاسخی ناپسندیده داد، پس یکی از غلامان سیف الدوله بنام «نجاح» برجست و با شمشیر بر سر او کوفت و او را بکشت. جنازه‌اش را به میافارقین بردند و چون سیف الدوله از کشتن او پشیمان شده بود، با شاه «اخلاط» و مردم آنجا، او را تشییع و دفن کردند.

1- [M] ن. ک: تاریخ سیستان چ، بهار، ص 341.

[2-] ناصر لدین الله ابو الحسن احمد بن هادی الی الحق یحیا، امام زیدیان بود. سران خولان به سال 301 از دست برادرش مرتضی (ابو القاسم محمد بن یحیا) به او متوسل شدند، ناصر در میان ایشان بود، تا در 325 درگذشت. او چند فرزند داشت که حسن، جعفر، و یحیا از ایشانند. چنین است در «حدائق وردیه». در «عمدة الطالب»، چ بمبئی، ص 157 آمده است: پسرش حسن پس از پدر جای وی را بگرفت و «منتجب لدین الله» لقب داشت.

برادرش یحیا که «منصور» لقب داشت در امامت با وی در کشاکش بود. او که مردی کارآمد بود، در آن هنگام که ابن داعی در روزگار معز الدوله در بغداد می‌زیست، کسی را به نزد او فرستاده، گفت: او را بیازما! اگر او را شایسته‌تر از من برای امامت یافتی، برای-

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 262

نیز گزارش رسید که نقفور [1] پادشاه روم در قیساریه شهری ساخته، که نزدیک مرزهای اسلام است و با خانواده، بدانجا فرود آمده است، تا مرزها، در دسترس او باشد.

نیز اینکه مردم «مصیصه» و «طرسوس» بیکجا برای فرمانده رومی فرستاده، درخواست کرده بودند که فرمانداری برای شهرهای یاد شده بگزینند و آمادگی خود را برای پرداخت خراجی معین اعلام کرده بودند و نیز، درخواست را پذیرفته بود.

سپس آگاهی یافت که سبب درخواست مردم این شهرها آنست که زبون شده‌اند، یارو مدد کاری که از ایشان دفاع کند ندارند. خوار و بار ایشان کاهش یافته، کار مردم «طرسوس» به خوردن سگها و مردار رسیده و هر روز سیصد جنازه از آن بیرون می‌برند.

پس از رای پیشین خود برگشته بیک ایشان را فراخوانده، این متلك را برای او گفت: «کار شما چونان مار است که در زمستان از سرما زبون شود و کسی که او را ببیند او را مرده پندارد، پس هر گاه آدمی از راه نیکی او را بگیرد و گرم کند، سرمست شده او را بگذرد. اینک شما از راه زبونی آماده پیروی از من شده‌اید و هر گاه بگذارم

[(-)] من بنویس تا با او بیعت و برایش دعوت کنم. نیز در «حدائق» است که: چون ابن داعی در 353 هـ. قیام کرد، ابو محمد، حسن بن محمد بن تائر معروف به «امیرکا» با وی جنگید. او نصر بن محمد «استندار» را از گرگان به جنگ وی فرستاد، پس در شالوس (چالوس) با هم رو به رو شدند، ولی در اثر بد رفتاری نماینده مورد اعتماد ابن داعی و خیانت برخی خویشاوندان او و نیرنگی که بدو زدند، در سپاه او خرابکاری شد و نتوانست لشکر را به طبرستان بکشاند، پس به «هوسم» بازگشت و در آنجا با رنج و دشواری زندگی می‌کرد.

او از بی‌ادبی دیلمیان کوهی می‌نالید و فریادش از بی‌وفائی ایشان به وعده‌ها که در بغداد به او داده بودند بلند بود، تا در سال 360 درگذشت.

1- [M] Nikephoros نفقورس (فکاس) امپراتور روم خاوری، در سالهای (963-969) او جزیره کریت را از عربها پس گرفت. سپاه روم او را به امپراتوری برگزید. او بر مالیاتها بیفزود تا بر حقوق سپاهیان بیفزاید، کلیکیه و قبرس و بخشی از سوریه را در 964-965 م- بگشود. سردارش یوحنا شمس قیق با کمک شهبانو «تیوفانو» او را بکشت (منجد، اعلام) مرگ نفقور، در خ 6: 305 یاد خواهد شد. (- پانوشخت خ 6: 488).

#### تجارب الامم/ترجمه، ج6، ص: 263

حال شما بجا آید مرا آزار خواهید کرد. پس نامه ایشان گرفته نزدیک سر خود بسوزانید که مقداری از موی او بسوخت. سپس به پیک گفت: به ایشان بگو که نزد من جز شمشیر چیزی نیست، پس او برفت. فرمانروای روم به گردآوری چند سپاه پرداخته، یک سپاه برای فرستادن به شام، یکی برای مرزها، سپاهی نیز برای «میافارقین» فراهم کرد. سیف الدوله در این هنگام در میافارقین مشغول آزاد کردن کشیشها (پاتریارکها) بود که در دست «نجا» اسیر بودند. پیرامون هزار کر گندم را نیز که در انبارهای میافارقین بود میان مردم پخش کرد تا به دست رومیان نیفتد.

پادشاه روم سرداری به «مصیصه» فرستاد و او مدتی با مردم شهر جنگید، سپس خود پادشاه بیامد و ایستاد و شهر را با زور شمشیر بگرفت و شمشیر بر مردم نهاده بسیاری از ایشان بکشت، پس دست از کشتار برداشت و دستور داد بازمانده مردم از مرد و زن و کودک را به سوی کشور روم برانند. اینان پیرامن دویست هزار تن بودند.

سپس به «طرسوس» رفته آنرا محاصره کرد و مردم پذیرای فرمان او شدند. او به ایشان امان داد و دروازه‌ها باز شد و با مردم خوش رفتاری کرده، سران آنان را به سفره خود خواند و با ایشان بخورد و دستور داد هر کس از مردم [1] که می‌خواهد با هر چه می‌تواند کالا و سلاح بردارد و از این شهر برود و باقی را بگذارند، همین دستور نیز اجرا شد و رفتند. او سه پاتریارک (بطریق) همراه مهاجران بفرستاد تا از ایشان حمایت کنند. و چون گروهی ارمنی جلو مردم را گرفتند، سپاه پادشاه برایشان تاخت و برای تخلف از دستور بینیهای ایشان ببرد. در سراسر راه تا انطاکیه به وسیله پیکها و نامه‌ها مواظب سلامتی آنان بود، برخی را نیز از راه دریا با «شلندی» [2] به هر جا که می‌خواستند برسانید.

پادشاه روم مسجد آدینه «طرسوس» را به طویله، برای چارپایان خود تبدیل

1- [M] پیدا است که خطاب با نمایندگان مسلمانان است که بر سفره بودند، و دین مسیح نمی‌پذیرفتند نه دیگر مردم شهر که از او فرماندار خواسته بودند.

[2-]: نوعی کشتی- خ 5: 59.

<http://ketabmajjani.blogfa.com> تجارب الامم/ترجمه، ج6، ص: 264

کرد و قندیلهای آنرا به کشور خود برده، منبر را سوزانیده، شهر را به یک پاتریارک با پنجهزار مرد سپرد. «مصیصه» را نیز به کشیشی دیگر داده دستور نوسازی «طرسوس» و دژ آن و آوردن خواربار از اطراف و ارزان کردن نرخ آن را داد. نان به بهای دو رطل به یک دانق پائین آمد و شهر به آبادی گرایید، پس مهاجران بازگشته به فرمان پادشاه درآمدند، برخی نیز مسیحی شدند. پادشاه آن شهر را به صورت دژ و پادگانی در آورد، تا در امان باشد و هنگامی که از مسلمانان چیزی می‌خواهد پایگاه او قرار گیرد [1].

[1-] صاحب تاریخ اسلام می‌افزاید: گویند: گروهی از مردم «مصیصه» بدانجا بازگشته مسیحی شدند. سبب سقوط مصیصه آن بود که رومیان دیواره آن را با سوراخهای بسیار بی‌ارزش کردند، پس یکی از مردان پیشنهاد کرد که اسیران رومی را رها کنید تا دل پادشاه «نفقور» نرم شود، ولی چون اسیران آزاد شدند کمبود خواربار را در شهر به اطلاع رومیان رسانیده ایشان را بر طمع آوردند، تا به شهر هجوم کردند. مردم شهر کوچه به کوچه جنگیدند، تا چهار هزار رومی را کشتند، ولی در پایان در اثر انبوهی دشمن شکست خوردند. رومیان صد تن از اشراف شهر را گرفته در برابر «طرسوس» گردن زدند.

طرسوسیان نیز سه هزار تن اسیران رومی خود را بیرون دروازه آورده گردن زدند. نیز گوید: در این سال حلقه محاصره، بر اهل «طرسوس» تنگتر شد، دستجات رومی افزایش یافت، خبر سقوط «مصیصه»، کثرت فراریان پناهنده و گرانی و ناتوانی سیف الدوله از کمک رسانی، قطع ارتباطات، کمبود خواربار و درازی مدت حصار، مردم را در پایداری ناتوان کرد، تا آنجا که به «نفقور» پادشاه روم نامه نوشته، به شرط امان جان و مال، پیشنهاد تسلیم شهر را نمودند و پس از پذیرش شروط با سوگند، گروهی نمایندگان رومی وارد شهر شدند، پارچه‌های گرانبها، ظرفهای خراطی شده و تراشیده از شهر می‌خریدند و چارپایان بسیار برای ترابری به ایشان می‌فروختند زیرا مردم همه چارپایان را خورده بودند. پس با زنان و دارایی و ساز و برگ خود شهر را ترک کردند.



در این هنگام «تیج ثملی» [ابن اثیر: ثمالی] از مصر در چند کشتی فرا رسید، چون خبر به پادشاه روم رسید به مردم «طرسوس» گفت: شما عهد شکنی کردید؟ گفتند: نه بخدا ما اگر همه سپاهیان اسلام بیایند نیز ما پیمان نشکنیم. پس رومیان به «ثملی» پیام دادند که، کار این مردم را بدتر نکن! او نیز پذیرفت. «نقفور» از بزرگان شهر دعوت کرده، خلعت داده، مقداری از دارایی را به ایشان پس داده، سپاهی برای نگهبانی همراهشان کرده،-

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 265

معز الدوله «کردک» نقیب را به عمان فرستاده بود و او «نافع» امیر عمان را دیده، او را آماده کرده بود که به فرمان معز الدوله گردن نهد و خطبه به نام او خواند و

[(-)] به «بغراس» رسانید و پنجهزار تن از ایشان را به انطاکیه فرستاد، که مورد گرمی داشت مردم واقع شدند. سپس رومیان به «طرسوس» درآمده، منبر را سوزانیده، مسجد را اسطیل کردند.

سیف الدوله نیز به «ارزن» و ارمنستان رفته، «بدلیس» و «خلاط» را در میان گرفت که برادر نجا [خ 6: 260] غلام یاغی او در آنجا بود، و پس از گرفتن آنها به میافارقین بازگشت.

در این هنگام مردم انطاکیه قیام کرده نایب سیف الدوله را بیرون رانده گفتند یا باید ما در فرمان روم باشیم، یا شهر را تخلیه کرده می‌رویم، زیرا پس از رخداد «طرسوس» ایستادگی نادرست است. ایشان «رشیق نسیمی» که «طرسوس» را به رومیان واگذارند، به فرمانداری «انطاکیه» برگزیدند، او به پادشاه روم نامه نوشت که آماده پرداخت خراج است و قرار شد سالیانه چهارصد هزار درم بپردازد، او گزیت (مالیات) سرانه بر مسلمان و مسیحی، یکسان سی درم، قرار داد، که کارها به دست خداوند است.

نیز در این سال گزارش رسید که «نقفور» پادشاه روم، جنگ بس و باز خرید اسیران را، که سیف الدوله پیشنهاد کرده بود پذیرفته است. بدین صورت که برابر ابو الفوارس محمد پسر ناصر الدوله و پسر عموهایش گروهی از پاتریارکها و برای آزادی غلامان سیف الدوله شماری رومی قرار گیرند و بازمانده اسیران مسلمان را در روم نفری هشتاد دینار بفروشند. سیف الدوله بهای دو هزار اسیر را که یکصد و شصت هزار دینار می‌شد آماده کرد و به پیک رومی نشان داد. در این هنگام نامه طرسوسیان رسید که ما به سبب گرانی از هزینه اسیران درمانده‌ایم بیایند ایشان را ببرند. نیز نامه‌ای از «ابو فراس» [حمدانی، خ 6: 253] که به دست رومیان اسیر بود از روم رسید که در آن قرار داد باز خرید را تأیید کرده درخواست پذیرش خواستهای پادشاه روم را داشت، دستنوشته پادشاه روم و چند پاتریارک نیز با رنگ سرخ در آن بود. که شش تن از بنی حمدان در برابر شش پاتریارک رومی داد و ستد شوند.

نیز گزارش رسید که پادشاه از مردم «طرسوس» درخواست جنگ بس کرده است، بدین شرط که دیوار شهر را ویران و کلیسایی که خراب کرده بودند نوسازی کنند. ایشان نپذیرفتند تا در محاصره آمدند و سیصد هزار دینار پرداختند و اسیران را آزاد-

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 266

نامش بر سکه درم و دینار گذارد. پس چون «کردک» بازگشت و مردم از کار نافع [1] آگاه شدند، به پا خواسته، نافع را بیرون کردند و نماینده قرمطیان هجر را آورده، شهر بدو تسلیم کردند. اکنون قرمطیان روزها را در عمان بوده، شبانگاه به اردوی خود بیرون می‌شوند، و برای یاران به هجر نوشته، دستور کار خواسته‌اند.

نیز گزارش آمد که نقفور پادشاه روم به قسطنطنیه بازگشت و فرماندار روم خاوری که «ابن شمس قیق» خوانده می‌شود [2] بدو نامه نوشته اجازت خواست که بر سیف الدوله در «میافارقین» یورش برد. پادشاه او را از آن کار بازداشته، دستور داد به قسطنطنیه بیاید، و او برفت. سیف الدوله «رشیق نسیمی» را که از سران مردم طرسوس بود بر آن شهر گمارد، پس چون سیف الدوله به دیار بکر رفت، رشیق طرسوس را با آن وضع به رومیان تحویل داد و خود به انطاکیه رفت.

در این هنگام مردی پست معروف به ابن اهوازی [3] که آسیاها را در انطاکیه به مقاطعت می‌گرفت [4] و مالی گرد آورده بود به «رشیق» نزدیک شده، او را به دارائی خود خیره نمود و پولی در اختیار او نهاد و او را فریفت، که سیف الدوله به شام باز نمی‌گردد. پس با او بر حلب حمله برد و با «قرغویه» جنگها کرد، قرغویه به دژ حلب پناه برد. سیف الدوله غلام سیاه خود به نام «بشارت» را به کمک «قرغویه» فرستاد. روزی «بشارت» از دژ به زیر آمده،

[(-)] کردند. این بار رومیان نپذیرفتند مگر با پیروی از پادشاه روم یا بیرون رفتن از شهر و ویران کردن دیواره شهر. پس نپذیرفتند. رومیان مرز «مصیصه» را گرفتند و همه مردان را، بجز هفت تن کشتند. این نیز خواست خداوند بود.

1- [M ] نافع مولای سیاهپوست یوسف بن وجیه، پس از مرگ یوسف بر جای وی به امیری عمان نشسته بود (خ 6: 277-279، و ابن اثیر، سال 354 هـ). گویا این سیاهان بومی بودند- خ 5: 515

2- [M ] متن: «و ان الدمستق و هو ابن الشمسقیق کتب الیه...» در پانوشت خ 6: 167 دیدیم که واژه «دمستق» به معنی فرماندار روم خاوری است و ابن شمس قیق نام شخصی او بوده است، که ابن اثیر گوید: توده مردم آنرا «ابن شمشکی» تلفظ می‌نمایند (کامل 8: 549. چ صادر، بیروت).

3- [ ] در تاریخ اسلام: محمد بن احمد بن اهوازی است.

4- [M ] متن: «کان یتضمن الأرجاء» ابن اثیر: «بضمن الارحاء» و این درست است.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 267

گروهی عرب که به کمک آمده بودند و شماری سپاهی و غلام را گرد هم آورد. همینکه رشیق از این آگاه شد بگریخت، ولی از چارپا بر زمین خورد و يك عرب از بنی معاویه فرا رسیده او را شناخت و سرش از تن جدا کرد و به نزد «قرغویه» و «بشارت» برد. یاران رشیق گریختند و همه دارائی خود را در بیرون حلب، بر جا نهادند. ابن اهوازی به انطاکیه گریخت که برادرش مقیم آنجا بود. پس مردی به نام «دزبر» را با لقب «امیر» در آنجا بگمارد، و مردی علوی افطسی را به کمک وی نهاد. علوی که «استاذ» لقب گرفته بود و عده می‌داد که هر گاه به جایی برسد او را رئیس و کارگردان خواهد کرد. اینان به مردم «انطاکیه» ستمها کردند و مالها اندوختند. «قرغویه» به دنبال او به انطاکیه یورش آورده، در يك جنگ شبانه روزی، اهوازی شکست خورد ولی چون مردم انطاکیه به کمک او آمدند «قرغویه» را بشکست.

سیف الدوله قیلا نیز به «قرغویه» نوشته بود که به سوی انطاکیه نرود. قرغویه پس از این شکست به حلب رفت، سیف الدوله نیز پس از بازگشت از فدا، به حلب آمده، يك شب بماند و فردا به جنگ «دزبر» و «ابن اهوازی» که در دیهی معروف به «تسعین» در راه «بالس» بود، رفت. یاران «دزبر» گریختند و خود او اسیر شد.

«ابن اهوازی» خود را به میان بنی کلاب انداخته پنهان شد. سیف الدوله برای ایشان پیامی با هدیه سی هزار درم فرستاد و او را تحویل گرفت. او «دزبر» را کشت و «اهوازی» را مدتی دستگیر نگاه داشت تا پادشاه روم به شام بیامد و سیف الدوله به او مشغول شد، سپس اهوازی را خواست و در محضر او کشته شد. در این سال ابو تغلب بن ناصر الدوله مال بسیار و پارچه‌ها که در موصل هنگام دستگیری بکتوزون به دست آورده بود برای معز الدوله فرستاد. او مال را پذیرفت و پارچه‌ها را پس داده گفت: شاید در آنها چیزی خوشایند شما بوده است، و من آنها را به شما بخشیدم. بهای آنها بسیار بود ولی او برای نمودن بلند نظری، آنها را پس نگرفت.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 268

سال سیصد و پنجاه و پنجم آغاز شد

گزارش رسید که بنی سلیم بر کاروان حج سال 354 مغرب و مصر و شام، راه زده‌اند.

در این کاروان بزرگ، حاجیان، بازرگانان، فراریان از ترس یورش روم، که از شام به عراق می‌رفتند دیده می‌شد. کالاهای این کاروان پیرامون بیست هزار بار بود، يك هزار و پانصد بار از آن دق مصری [1] و دوازده هزار بار آن کالای عربها بود. در کالاهای عدل بندی شده زر و سیم نیز بسیار می‌بود. یکی از کاروانیان به نام «خواتیمی» که دادرس «طرسوس» بود یکصد و بیست هزار دینار زر در میان کالاها داشت. بنی سلیم شترها را نیز با بارها بردند و مردم را پیاده و درمانده برجا گذاردند، چنانکه در هیبر در سال قرمطی [2] رخ داده بود. پس برخی از مردم به مصر بازگشتند و برخی که بیشتر بودند تلف شدند.

خبر رسید که ابو عبد الله علوی ابن داعی [3] پشمینه پوشیده زهد و روزهداری از خود نشان داده، قرآن به گردن آویخته، به جنگ و شمشیر رفت و او را شکست داد، گروهی از سردارانش را اسیر کرده، و آماده حمله بر طبرستان است. او نامه‌ای به عراق نوشته مردم را به جهاد دعوت کرده است.

در این سال خلیفه، به حبشی بن معز الدوله، لقب «سند الدوله» داده، فرمانی برای آن صادر کرد [4].

آنچه در عمان رخ داد:

رویداد عمان را، تا آنجا که به اختیار مردمش، به دست قرمطیان افتاد، یاد

1- [M ] نوعی پارچه مقابل دق رومی (لغتنامه، از برهان قاطع، شرفنامه منیری، غیاث اللغه و ...).

2- [M ] خ 5: 212.

3- [ ] خ 6: 270.

4- [M ] پایان کار حبشی م 369 هـ. در خ 6: 314 دیده می‌شود.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 269

کردیم [1]. قمرمطیان دبیری داشتند معروف به علی بن احمد که کار شهرداری و سپاه با او بود. دادرس شهر نیز مردی گرانمایه و ایلمند بود. او با سران شهر، پس از دور کردن «نافع» از کشور، بر آن شدند که مردی به نام «ابن طغان» را به امیری کشور بگمارند. او که از سرداران کوچک عمان بود، از سرداران والا مقامتر از خود ترسید که در صدد براندازی او برآیند، هشتاد تن از سرداران را دستگیر کرده برخی را کشت و برخی را در آب خفه کرد. پس دو خواهرزاده یکی از سرداران غرق شده، بدان شهر آمده، و از حال او جویا شدند. چون از غرق شدن او آگاه شدند مدتی به انتظار پیشامد خموش بماندند تا در يك روز بارعام همراه مسلمانان بر «ابن طغان» وارد شدند و در پایان مجلس او را کشتند. پس مردم به امیری عبد الوهاب بن احمد ابن مروان خویشاوند دادرس شهر، رای دادند، ولی او رو پنهان کرد. مردم از دادرس خواستند که به او دستور دهد و او را ناگزیر به پذیرفتن امیری شهر کند. دادرس این کار بکرد و او پذیرفته آشکار شد. مردم با او بیعت کردند و علی بن احمد یاد شده که با قمرمطیان از هجر آمده بود به دبیری او گمارده شد. او با سپاهیان بر این کنار آمد که برای صلت حقوق دو ماه به ایشان بپردازد. علی بن احمد در گنجینه‌ها را باز کرد و به پرداخت افزایشها آغازید، ولی او با افزودن حقوق سپاه پوستان [زنگیان] که شش هزار مرد و دارای نیرو بودند، مخالفت کرده، گفت: امیر عبد الوهاب به من دستور داده است که به شما يك ماه حقوق بپردازم. ایشان ناراحت شده واکنش نشان دادند، او گفت بروید و با امیر گفتگو کنید. همینکه رفتند، ایشان را باز خوانده گفت: اگر بروید، او به شما راه نمی‌دهد و نخواهد پذیرفت که بیش از يك حقوق به شما بپردازد، اگر می‌خواهید با من بیعت کنید تا من دو ماه حقوق به شما بپردازم، و من امیر باشم. سپاهان پذیرفتند و او دو ماه حقوق به ایشان پرداخت. این بار سفید- پوستان شوریدند، و میان سفید و سپاهپوستان زد و خورد شد و چند سفید کشته شد

[(-1)] خ 6: 273.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 270

تا آرام شدند [1]. پس سفید و سپاه همگام شده، با علی بن احمد بیعت کردند. سپس در نامه‌ای به عبد الوهاب بن احمد بن مروان آگاهی دادند که: ما امیری را به کسی دیگر دادیم، شما باید از کشور بیرون شوید، او نیز بیرون رفت و امیری برای علی ابن احمد مسلم شد.

در این سال امیر معز الدوله برای جنگ با عمران بن شاهین [2] به واسط رفت.

او سپاهی نیز به عمان فرستاد، روز سه شنبه یازدهم رجب با تنی تبدار از بغداد به سوی واسط رهسپار گردید. روز جمعه دو شب از رجب مانده، نافع اسود که مولای یوسف بن وجیه [عمانی] [3] بود، آمده، امان خواست و او پذیرفت. امیر در مورد نیازهای سفر عمان بررسی می‌کرد و از واسط به سوی ابله سرازیر شد و در کرانه «شاطی عثمان» در خانه بریدیان فرود آمده به گردآوری ساز و برگ جنگ دریائی پرداخت، برای فرستادن سپاه به عمان مرکبها، شذاها بساخت. او از دیلمیان برای جنگ عمان دعوت کرد و آنان پذیرفتند، بجز گروهی که ده و اند تن بودند و نپذیرفتند و او آنان را براند. از آن پس همه ترکان و دیلمان پذیرا شدند. او ابو الفرج محمد ابن عباس [4] را به سرداری سپاه عمان و اداره جنگ و حکومت بر آن پس از گشودن، بگمارد. روز پنجشنبه نیمه شوال سپاه را در یکصد فروند کشتی مرکب، شذا بفرستاد، ابو عبد الله چپ [5] و نافع اسود را نیز با ایشان همراه کرد. و چون به «سیراف» رسیدند سپاه عضد الدوله در کشتیها و شذاها که برای کمک به عمویش تهیه کرده بود بدیشان پیوست، چون ابو الفرج به عمان رسید و سپاهش آنجا را اشغال کرد، کشتاری

1- [M ] ولی ابن اثیر آشکارا می‌گوید: در آن جنگ سپاهان بر سپیدان پیروز شده، عبد الوهاب را بیرون رانند و با علی دبیر قمرمطی، بیعت نمودند.

2- [M ] خ 6: 160.

3- [M ] خ 6: 191.

4- [M ] خ 6: 196: محمد بن عباس بن حسین فساتجس.

5- [M ] ایسر چپ (خ 6: 308). چپ دست.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 271

بزرگ به راه انداخت و هفتاد و نه [1] کشتی عمانی را بسوزانید.

برای جنگ عمران بن شاهین نیز معز الدوله، ابو الفضل عباس بن حسین شیرازی [2] را با سپاه فرستاد. ابو الفضل نخست به بستن آب راه‌های بطایح (مردابها) آغازید.

معز الدوله، سپاه و غلامان خود را با پرده‌دار بزرگ در واسط بگذارد و خود به عنوان يك سرکشی بیست روزه، از بطایح به «واسط» و از آنجا به بغداد بالا آمد، با این اندیشه که بزودی برگردد و کار عمران را

بیبایان برساند. ولی همینکه او به بغداد رسید درگذشت و چنانکه خواهیم گفت [3] دولت مجبور شد در سال 356 با عمران آشتی کند.

در این سال نیز ابراهیم سالار، در جنگ آذربایجان از ابو القاسم بن میشکی شکست خورده به خدمت رکن الدوله رسید. او تنها یک تازیانه و یک چارپا همراه داشت، هیچیک از یارانش از آن جنگ نرسته بودند. رکن الدوله به بزرگداشت پیوند زناشویی که با خاندان مرزبان داشت، ابراهیم را گرمی داشت و هدیه‌های شاهانه بسیار بدو بخشید، زیرا خواهر ابراهیم [4]، ابو العباس را برای رکن الدوله آورده بود. من هنگام بردن هدیه‌ها به خانه ابراهیم در ری بودم، برای دیدار آنها سوار شده نزدیک دار الاماره با مردم ایستادم. هدیه‌ها چنین بود: تخته‌های پارچه، بسته‌ها، سبدهای گوناگون با پارچه‌های مختلف، که یکصد مرد بر سر گذاشته بودند. سپس عطرها در سینی‌های سیمین با وسایل آنها مانند درجها، که به دست سی مرد بود. بعد، برده‌های پول آغاز شد، که مردان بر سینه گرفته بودند، با صره‌های زر، کیسه‌های درم را پنجاه مرد برداشته، صره‌های دینار را، که از حریر سرخ بود، بیست مرد

1- [M] ابن اثیر: هشتاد و نه کشتی.

2- [M] دمامد وزیر مهلبی (خ 6: 240 و 244).

3- [M] خ 6: 296.

4- [M] دختر مرزبان همسر رکن الدوله و مادر ابو العباس است (خ 6: 207) چنانکه همسر دیگر او دختر حسن فیروزان مادر فخر الدوله علی است (خ 6: 37).

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 272

برداشته بودند به گونه‌ای که از یک دیگر جدا بودند، کیسه‌های پرگ [1] نیز سفید بود. سپس نوبت بارهای فرش رسید، که بر استران بود و من آنها را نشمردم. دنبال آنها اسبان یدک آمدند با زین و پالان‌های با سیم و زر دوخته شده، سپس شترهای آذین بسته، وسایل و فرشهای سنگین، چادرها، خرگاهها، بادبانها و سراقها [2] بر آنها بار شده بود که بسیار و زیبا بود، من مانند این هدیه‌ای چنین بزرگ در یک بار ندیده بودم.

گزارش انگیزه‌های شکست ابراهیم در آذربایجان و گریز ناپسند او و آمدنش به حضور رکن الدوله:

چون ابراهیم از دست اسماعیل پسر [عمویش] وهسودان و ابو القاسم بن میشکی [3] به ارمنستان گریخت، به آماده شدن برای جنگی دیگر پرداخت. او به شاهان ارمنستان و دیگر دوستان نامه نوشت، کردان را به دور خود گرد آورد، باجستان بن شرمزن از در آشتی درآمد، دوستان را به کارگزاری ولایتها و اقطاع دادن نویدها داده، دستنوشته هم می‌داد. در این میان اسماعیل بن وهسودان نیز بمرد، پس ابراهیم به اردبیل آمده آنرا بگرفت، ابن میشکی با گروهی به وهسودان پیوست، ابراهیم بر طارم حمله برده، به جنگ با عمو و خونخواهی برادرانش جستان و ناصر پرداخت، وهسودان از رو در روئی با او خودداری کرد، تشویقهای ابو القاسم بن میشکی به جنگ، در او اثر نکرد، بلکه تصمیم گرفت به دیلمستان برود، ابو القاسم ابن میشکی نیز به دنبال او رفت. ابراهیم به سرزمین او درآمده کارگزارانش را بپراکند و منطقه را در هم ریخته مدتی به جستجو از دارائی عمو پرداخت، و زیان بسیار به وی زد، سپس به آذربایجان بازگشت. وهسودان و ابن میشکی، به گرد- آوری مردان از دیگر شهرهای دیلم پرداخته، به «طارم» آوردند. ابو القاسم بن میشکی با نیروی مالی و انسانی که وهسودان در اختیار او گذارد به آذربایجان رفت. ابراهیم

1- [M] متن: «أکیاس الورق» ورق معرب پرک سکه‌های نازک، پولک است.

2- [M] معرب سرانک‌ها سرا پرده‌ها (محمد علی امام، ص 355 و 691).

3- [M] ابن اثیر همه جا این واژه را معرب کرده «میسکی» بی‌نقطه آورده است.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 273

با ناتوانی بر ایشان یورش برد و پس از چند جنگ کاری از پیش نبرد و گریخت، همه یاران او زیر پیگرد عمویش وهسودان، پراکنده شدند و خود او با حال نزار، به ری رسیده به رکن الدوله پناهنده شد.

در این سال باز خرید اسیران میان سیف الدوله و رومیان انجام گرفت. سیف الدوله، ابو فراس حارث بن سعید بن حمدان [1] و ابو هیثم فرزند قاضی ابو حصین [2] را تحویل گرفت [3].

1- [M] که در سال 351 هـ. اسیر شده بود (خ 6: 253).

2- [M] که در حران اسیر شده بود (خ 6: 234 پانوشته).

3- [M] ذهبی ترکمن در «تاریخ اسلام» می‌افزاید: در این سال نیز ابو فوارس محمد بن ناصر الدوله [پانوشته] خ 6: 273 از اسیری آزاد و به «میافارقین» رسید. خواهر پادشاه [روم] او را گرفته بود، تا با برادرش

مبادله کند. او با شش هزار تن آمده بود و سیف الدوله برادر آن شاهزاده خانم را با سیصد تن به دژ «هتاخ» [تزدیک میافارقین- یاقوت] فرستاد.

هنگامی که یک دیگر را دیدند، مسلمانان اسیر خود را با پنج سوار فرستادند، رومیان نیز اسیر خود ابو الفوارس را با پنج سوار فرستادند، دو گروه در میان راه به یک دیگر رسیده، رو بوسی کرده، هر یک به سوی یاران خود رفت. یاران به پیشواز [ابو فوارس] پیاده شده، زمین را بوسیدند. سیف الدوله برای برادرزاده خود جشن گرفت، اسبان و بردگان با ساز و برگ کامل در اختیار او نهاد که از جمله آنها یکصد کمر بسته شمشیردار اسب سوار بود. سیف الدوله مدتی در «میافارقین» بماند. او در یک سال و سه ماه، بیست و اند میلیون درم و دویست و شصت هزار دینار هزینه کرد. باز خرید در ماه رجب به پایان رسید، سه هزار و دویست و هفتاد تن، از امیر گرفته تا پیاده مسلمان، آزاد شدند، روابط چهار ساله نیز معین شد. ابو القاسم حسین بن علی مغربی برای تعیین جزئیات کار، به نمایندگی فرستاده شد، همراه او پیشکشهایی به بهای ده هزار دینار، که در آنها سیصد مثقال مشک بود، نیز فرستادند. سیف الدوله برای این باز خرید سیصد هزار دینار هزینه کرد.

نیز او گوید: در این سال طاغیه روم به شام لشکر کشید، پیرامون پنجاه روز که در آنجا بود فساد و خرابکاریها کرد. سیف الدوله با نامه از برادر خود ناصر الدوله یاری خواسته گفت: «نقفور» در راهها اردو زده مانع خبر رسانی پیک ما «ابن مغربی» شده است. او پاسخ داد: «من پاسخی به سیف الدوله نمی‌فرستم مگر از انطاکیه. او باید از شام-

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 274

در این سال خلیفه به ابو منصور «بویه» پسر رکن الدوله لقب «مؤید الدوله» داده بخشنامه‌ای برای آن نیز به شهرستانها فرستاد.

[(-)] که مال ما است به کشور خود برود و در آنجا بر هدنه بماند...» و اینکه: مردم انطاکیه به «نقفور» پیام داده، فرمانبرداری و آمادگی برای دادن باج را اعلام نموده‌اند. او نیز از ایشان دست یحیا بن زکریا (ع) و کرسی را خواسته و اینکه خواهش نموده: به کلیسای انطاکیه نماز گزارد و به زیارت بیت المقدس برود. سبب خشم او که به یورش انجامید، آتش زدن کلیسای بیت المقدس [بیعة القدس] در این سال بود. بترک [پاتریارک «اورشلیم»] به «کافور» فرمانروای مصر شکایتی از ناتوانی در گردآوری مالیات کلیسا نوشته بود، کافور به متولی قدس دستور کمک به او داده بود، ولی متولی نتوانست از شورش مردم جلو گیرد، ایشان پاتریارک را کشته، کلیسا را به آتش کشیده، آذینها را برده بودند. کافور در نامه‌ای به طاغوت روم وعده داده بود که کلیسا را بهتر از آنچه بود بسازد، او در پاسخ گفت: من خود آنرا با شمشیر خواهم ساخت. ناصر الدوله نیز به برادر نوشت: اگر خواهان گردش هستی بدینجا بیا! و اگر نگهداری دیار بکر را خواهی، بدانجا شو! او گشتی‌های خود را به جاهای لازم فرستاد.

سیف الدوله نیز دژ «حلب» را مجهز کرد و نگهبانان در آنجا بگمارد. مردم گروه گروه به تخلیه آنجا و «نصیبین» پرداختند. سردار روم با سپاهش به «منیج» رسید و ربض بیرونی آنرا به آتش کشید، ولی مردم را که بیرون ریختند آزار نرسانید، و به جای خود بازگردانید، به دره «بطنان» رفت، سیف الدوله بعد از آن به «قنسرین» رفت، مردان وی و عربهایش بر رومیان سخت گرفته، خواربار و علوفه ایشان را می‌ربودند. رومیان چهار روستا را با هر چه در آنها بود گرفتند. سیف الدوله برای پادشاه روم پیام داد و وجوهی را برای پرداخت در سه قسط پیشنهاد کرد. او گفت: هیچگاه پاسخ نمی‌دهم مگر نیمی از کشور شام [سوریه] را به من واگذارد تا از آنجا به موصل بروم. سیف الدوله گفت: یک پاره سنگ نیز به او نخواهم داد. رومیان تا پیرامون «حلب» پیش رفتند، سیف الدوله تا «شیزر» پس نشست. عربها چند بار بر رومیان تاختند و اموال بسیار از ایشان ربودند. سردار روم به انطاکیه آمده، هشت شبانه روز آنرا در میان گرفت و به مردم امان داد و ایشان نپذیرفتند.

او گفت: شما به من نامه نوشتید و نوید فرمانبرداری دادید. پاسخ دادند که: ما هنگامی به پادشاه روم نامه نوشتیم که سیف الدوله در ارمنستان و از ما دور بود، ما گمان کردیم او به ما نیاز ندارد و شمشیر پشت گردن ما بود. چون سیف الدوله آمد از نگهداری شهر ما و-

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 275

سپاهی بزرگ که از خراسان آمد:

گزارش کار غازیان خراسانی، که در ری بر ضد دیلمیان برخاستند و پس از چیرگی شکست خوردند: در ری به رکن الدوله گزارش رسید، گروهی که پیرامون بیست هزار اند، به نام «غزا» از خراسان بیرون آمده‌اند و مرزدار «اسفوزن» پسر ابراهیم درباره آنان نگران است. او نوشته بود: ایشان پس از آمدن به درون مرز به خرابکاری پرداختند، و چون به آنان و سردارانشان پیام داده شد، گوش ندادند، رفتار ایشان همانند غازیان نباشد، اینان یک سردار ندارند، بلکه مردم هر شهر ایشان سرداری از خود دارند. چون نامه «اسفوزن»

رسید ابن عمید [1] به رکن الدوله پیشنهاد کرد که به ایشان اجازت ورود گروهی ندهد، بلکه آنان را در دسته‌های دو هزار نفری به «ری» بپذیرد. و چون آنان بیرون رفتند گروه همانندشان، به درون آید، تا دنبال هم بروند، مبادا اسباب آزار مردم شوند یا ناشایستگی نشان دهند. رکن الدوله نپذیرفت، «با پادشاه نتوان گفت:

[(-)] مذهب ما کوتاهی نکرد. سردار رومی، چند بار سخت با آنان جنگید. سپاه روم کمبود علوفه داشت. نائب «انطاکیه» محمد بن موسا به «قرغویه» جانشین نایب «حلب» در یک نامه گزارش رخدادها و ایستادگی مردم را نوشت که: «من شبانه روز در جنگ هستم، یک ساعت آسودگی ندارم، ملعون [سردار روم] از اینجا بازگشته بر «جسر» فرود آمده است».

در این سال نیز تقی سیفی [شاید از سیفیان خ 6: 380 و 488] بر یک گروه گشتی روم تاخته نابودش کرد و طاغیه روم ناگزیر، گشتیهایش را از راه‌ها بیرون کشید. همچنین گزارش رسید که نایب «انطاکیه» محمد بن موسای صلحی، اموال بسیار مرکز انطاکیه را برداشته، به عنوان آنکه می‌خواهد برای سیف الدوله ببرد از شهر بیرون برده، به رومیان پناهنده و مرتد شده است. گفته می‌شد که: او می‌خواست «انطاکیه» را به روم دهد ولی به سبب اتحاد مردم نتوانست، و چون ترسید خبر به سیف الدوله برسد اموال را برداشته بگریخت.

1-[M] متن: بالأسّاذ الرّیس حقا اسنادی که رئیس حقیقی او است. مشکویه کتابدار ابن عمید بوده، همه جا او را با این القاب خوانده و مترجم آنرا به ابن عمید تبدیل کرد.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 276

«من از گروهی خراسانی و آتش افروزی آنان بیم دارم!». «وزیر ابن عمید گفت: اکنون که به ایشان اجازت می‌دهی، پس سپاهیان را که در کوهستان و اصفهان پراکنده‌اند احضار کن! تو در «ری» گروهی اندک داری دور نیست که فرمانروای خراسان را در این کار نقشه‌ای باشد. شماره ایشان بسیار است و همگی به عنوان «غزا» تمرین جنگ دیده هستند، ما آمادگی و تجهیزات آنان را نداریم. رکن الدوله باز هم نپذیرفت و به آنان اهمیت نداده، به مرزدار نوشت: اجازت ده بیایند، و سرداران ایشان را آزاد کن، تو به بدی، آغاز مکن! آن گروه با یک فیل بزرگ که همراه داشتند به راه افتاده به «ری» رسیدند.

سرداران ایشان در یک مجلس، از ابن عمید خواستند که از رکن الدوله بخواهد، وجوهی برای کمک خرج در اختیارشان بگذارد، او که گمان کرده بود مانند غازیان دیگر به اندک قانعند قول داد. ولی آنان آزمندی نشان داده، گفتند: به همه خراج این کشور نیاز دارند، این مالیات را که شما گردآوری می‌کنید از آن بیت المال است، و باید دردهای مسلمانان را دوا کند، و هیچ دردی بزرگتر از یورش رومیان و ارمینان نیست که مرزهای اسلام را گرفته‌اند و مسلمانان را زبون و بیچاره کرده‌اند. ایشان درخواست کردند لشکری نیز برای کمک تجهیز شود. ایشان اینگونه سخنان را گسترش داده، پیشنهادها پشت سر هم می‌دادند و صدایشان را بلندتر می‌نمودند. همراه آنان از فقیهان خراسان و پیرانش نیز مانند قفال [1] دیده می‌شدند. ابن عمید به بد اندیشی آنان پی‌برد.

گمانهای پیشین او، در فتنه‌جویی آنان به یقین گرایید، ولی با ایشان مدارا می‌کرد و نرمش می‌نمود. چون از راه زبان بر او دست نیافتند به کشاکش با دیلمیان پرداختند.

[1-] محمد بن علی بن اسماعیل، امام ابو بکر شاشی چاچی (291-365 هـ) فقهی شافعی بود (وفیات الاعیان ابن خلکان و طبقات سیکی). او کسی است که قصیده‌ای در پاسخ به قصیده رومیان ساخت و خلیفه مطیع لله آنرا در پاسخ به قصیده‌ای که «نقفور» رومی فرستاده بود، ارسال داشت. رومیان در قصیده خود مسلمانان را سرزنش کرده انواع تهدید را آورده بودند. نسخه هر دو قصیده در کتابخانه وین به شماره 464 موجود است.

M II: برای سروده قفال شاشی با دو قصیده همانندش، ن. ک تاریخ بیهق، چ.

بهمینار، ص. 163 و ذ 8: 22-21.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 277

گاهی نیز آنان را لعن و تکفیر می‌کردند. در ماه رمضان شبانه، مسلح به شمشیر و دشنه و تیر و کمان به نام «امر به معروف» مردم را لخت کرده، و دستار و دستمال ایشان را می‌بردند و اگر می‌توانستند کسی را بازرسی کرده هر چه داشت می‌ربودند، از هیچ چیز نمی‌گذشتند، مردم با همه این آزارها با ایشان مدارا می‌کردند. روزی یک برخورد میان ایشان و یاران ابراهیم بن بابی رخ داد که به جنگ کشید، و آن مرد دیلمی کشته شد، دوستان او نیز برای انتقام آماده ستیز شدند و از غازیان پیرامون یک هزار تن نزدیک خانه ابراهیم بن بابی گرد آمدند، او نیز به پشتیبانی از یارانش بیرون آمد و مدتی زد و خورد کرد تا رکن الدوله با فرستادن پیام به دو طرف میانجیگری کرد، ولی خراسانیان نپذیرفتند، دیلمیان نیز به کمک نزدیکان دیلمی خود آمدند و جنگ در گرفت تا شب مانع آن شد. خراسانیان به اردوگاه خود بازگشتند و تا بامدادان کوس جنگ می‌نواختند و تهدید می‌کردند، بامداد پگاه به زد و خورد پرداختند و از بخش «آجران» که خانه ابن عمید در آنست به شهر آمدند.

او خود به رویارویی ایشان درآمد. پرده‌دار او «روین» [1] که مردی دلیر بود همراه او بیامد و با کمک غلامان خانه ابن عمید [با غازیان] جنگیده آنان را از راهی که آمده بودند بازگردانید، ولی شمار ایشان افزایش یافت و یک دشنه بر او پرتاب کردند که به آستین زره وی رفته دستش را زخمی کرد، مردم گرد آمده ترکانش به خانه بازگردانیدند، خونریزی بسیار او را ناتوان کرد، ابن عمید نیز شکست خورد، همه یارانش رفتند و خود تنها ماند. سالار که مانده بود گفت: ای استاد برگرد! امیر را به مرگ خودت عزادار مکن! کسی همراه نداری، لگام اسب او را کشیده ببر. شنیدم که می‌گفت: «گنااهش به گردن من باشد، تو از تنگ به دور هستی». پس هر دو به دار الاماره رفتند، خراسانیان به غارت خانه و انبارهای پر از کالا و اصطبل‌های امیر پرداختند تا شب درآمد و همه برگشتند. کار کتابخانه‌اش با من بود، که سالم بماند و تنها آنجا بود که دست

[1-] شاید: روئین باشد، او خویشاوند شیرزاد دبیر دیوان فارسی (کاتب الفارسیه) در دستگاه معز الدوله بود که در (خ 6: 329) خواهد آمد.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 278

نخورد. چون شب به خانه آمد جانی نداشت که بر آن بنشیند یا کوزه‌ای که در آن آب بنوشد. ابن حمزه علوی، فرشی و چند وسیله زندگی برایش فرستاد. دل او نگران دفتر‌هایش بود که چیزی عزیزتر از آنها نداشت. آنها بسیار بودند، همه گونه دانش، حکمت و ادب در آنها نهفته بود، این دفترها بر یکصد چارپا [1] یا بیشتر بار می‌شد. چون مرا دید از حال آنها پرسید، گفتم: سالم و دست ناخورده‌اند، خوشحال شده، آهسته به من گفت: تو نگهبانی خوش گام بوده‌ای. دیگر انبارها عوض دارند، تنها این انبار بی‌مانند است. من دیدم که روی او بشکفت و گفت: فردا پگاه آنها را به فلان جا ببر. من نیز چنان کردم، تنها آنها در میان همه دارائیش سالم ماندند.

فردای آن روز خراسانیان گرد آمدند. ایشان که در پایان روز پیشین رکن الدوله را شکست داده نیرومند شده بودند خیال داشتند خانه روین پرده‌دار را غارت کنند. او که هنوز از رخت‌خواب بر نیامده بود دستور داد هیزم را که برای زمستان انبار کرده بودند در جلو خانه آتش زده مانع آمدن آنها شدند. چون خواستند از دیوارها برآیند غلامان با تیر آنان را زدند و پس بنشانیدند. ایشان رفتند که فردا باز گردند.

ولی رکن الدوله با پیامهای نرم به ایشان پیشنهاد کرد از کشور او بیرون شوند.

آنان نیز چاره نداشتند، در خراسان قول داده بودند، منتظر کمک نیز بودند که فرا رسد.

دوستان رکن الدوله به او پیشنهاد کردند، با خانواده و فرزندان به اصفهان رود و اینان را در ری رها کند، تا سپاهیان فرا رسند، آنگاه با غلامان مجهز بر سر ایشان بیاید. او نپذیرفت و خویشش و دولت را به خطر انداخت. او تنها پانصد تن از سرداران و ویژگیان و پیرامن سیصد غلام را همراه داشت. سپاهیان چنانکه گفتم در ولایتها پراکنده بودند.

فردای آن روز که چهارشنبه نیمه رمضان بود خراسانیان گروه گروه به دروازه‌های شهر آمده از اطراف هجوم کرده خیابانهای شهر را پر کردند. ایشان مردم را به آرامش دعوت می‌کردند و به سوی دار الاماره پیش می‌آمدند که امیر و

1- [M] متن: «مائة وقر» بار سنگین خر یا استر (منتهی الارب).

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 279

خانواده و گنجینه‌ها و انبارها در آنجا بوده است. ابن عمید دستور داده بود، هر چه را می‌توانستند سوار کرده، خانواده و کودکان را به سر راه اصفهان فرستاده بودند، که منتظر نتیجه جنگ بر پشت چارپایان نشسته و آماده رفتن به هر جا که لازم بود، باشند.

میدان پر از چارپایان بود که بر پشت آنها صندوقهای انبارها و کجاوه‌ها سوار شده بود.

رکن الدوله راه بیرون آمدن نداشت. او با غلامان سربازی و ابن عمید با گروهی از سرداران و وابستگان سوار شده بود، تا آنکه با زور دبوس و شکستن چندین صندوق و جدا کردن ستوران، با رنج فراوان، راه را برای سواران باز کرده به خیابان رسیدند. من نیز در آنجا بودم. خراسانیان که نردبانها همراه آورده بودند تا نزدیک در رسیدند.

ایشان خیال کرده بودند، امیر رکن الدوله در خانه چون دژ می‌نشیند، و چون دیدند او از میدان، و کارمندانش از درهای دیگر بیرون رفته‌اند نومید شدند. دیلمیان نیز در کوچه‌های تنگ به حساب ایشان رسیده آنان را از بخش معروف «شجره» به بیابان پس راندند، در حالی که جان به لب ما رسیده و نزدیک بود دولت را از دست بدهیم. چون خراسانیان به فضای باز رسیدند به صف بندی مشغول شدند.

ترفندی از رکن الدوله که سودمند واقع شد:

دیلمیان رکن الدوله چون فزونی مردان دشمن را با کمی خودشان سنجیدند بیمناک شده، دم به دم می‌گفتند: از پشت سرمان آمدند. رکن الدوله برای آرامش ایشان گفت: کسانی که از آنجا می‌آیند یاران ما هستند. علی بن کامه [1] خواهد آمد.

او به چارپا داران و رکابیان دستور داد، بدان راه که علی بن کامه از آن می‌آید رفته هر چه توان داشتند دویدند و گرد و خاک کردند، مردم نیز به تکبیر گفتن آغاز کرده گفتند: علی بن کامه آمد. رکن الدوله به دیلمیان فریاد زد، پیش از رسیدن یاران کلك اینان را بکنید! دیلمیان با شور و شوق حمله‌ور شدند، و همان شد. خراسانیان روی هم افتاده می‌گریختند. رکن الدوله با پیغام برخی از سران ایشان را به سوی خود

[1-] [خواهرزاده رکن الدوله (خ 6: 234).

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 280

خوانده، امان داد و او نیز با دیگری چنان کرد و آن سپاه در هم شکست و کشتار شد، تا آنکه برای رفتن امان خواستند و او پذیرفت. در این هنگام بسیاری از ایشان در شهر مشغول کشتن دیلمان [1] بودند، هر دیلمی را که می‌کشتند تکبیر می‌گفتند چنانکه غازیان در کافرستان با کافران کنند، در این حال بود که دیلمیان پیروز شده به کشتن [خراسانیان غازی‌نما] پرداختند ولی رکن الدوله جلوگیری کرد، تا شبانگاهان پراکنده و سر به هوا به سوی قزوین رهسپار شدند.

پس از آنان گروهی دیگر نزدیک دو هزار سوار مسلح و مجهز هنگامی رسیدند که گروه پیشین شکست خورده، پراکنده شده بودند. رکن الدوله که می‌ترسید در قزوین یا جای دیگر دسته‌بندی یا خرابکاری دیگر کنند، به ایشان دستور ایست داد تا به آنان نپیوندند، ایشان پذیرفته با شتاب به دنبال یاران رفتند. امیر با شتاب ایشان را دنبال کرده جلو ایشان صف‌بندی کرده جنگید و چندین تن را بکشت تا امان خواستند پس آنان را به ری باز آورد. سپس اجازه خروج داده اسیرانشان را آزاد کرد و کمک هزینه داد و هنگامی آنان را فرستاد که شکوه ایشان ریخته، ترس‌شان از دلها رفته بود.

اگر این گروه پای از گلیم خود بیرون نکرده بودند می‌توانستند کمکی بزرگ به مرزداران اسلام کنند، زیانهایی به روم وارد سازند، لیکن خداوند خود می‌داند چه بکند.

من از این امید شنیدم بعدها می‌گفت: من گروهی نیرومندتر از اینان ندیده بودم. هیچ چیز آنها را نشکست بجز تعدد سرداران که بر هم رشک می‌ورزیدند. آنان فرصتهایی را از دست می‌دادند که اگر از یکی استفاده می‌شد پیروز بودند، روزی که به «ری» آمد همگی دسته‌بندی شده از جلو خانه امیر می‌گذشتند. او آرمیده و کسانی در خانه‌اش نبودند. اگر یورش برده بودند، هیچکس جلودارشان نبود، اگر ایشان در آن شب، که به ری رسیدند، به شهر آمده، دار الاماره را گرفته بودند، هیچکس

1- [M] ابن اثیر گوید: این خراسانیان هر دیلمی را به نام رافضی می‌کشتند.

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 281

مانعشان نبود، شب ماهتابی نیمه ماه، مانند روز فرادیش روشن بود. ولی ایشان ماندند تا عید فطر، وقتی که مردم در نمازگاه، نماز عید می‌گزارند و منتظر کمک بودند که می‌باید برسد و خبر نزدیک شدن کمک [علی بن کامه] پی در پی می‌رسید، در این وقت به شهر آمدند. قضا چنین بود، حسن نیت رکن الدوله و دعای رعیت او، رحمت خدا را شامل مردم کرد [1].

[1-] [ذهبی ترکمن صاحب تاریخ اسلام گوید: در این سال، غازیان خراسانی به میافارقین رسیدند. ابو المعالی سیف الدوله به پیشواز آنان شتافته، رئیس ایشان ابو بکر محمد بن عیسی را گرامی داشته، خواربار و علوفه به ایشان رسانید.

نیز در گزارش سال 356 گوید: غازیان خراسانی سر رسیدند و به غزای بلد ابن مسلمه رفتند [شاید از خاندان ابن مسلمه جد آل رفیل فؤدال تیسفون و رئیس الروسا (پانوشت ص 35) باشد] و سالم و با غنیمت برگشتند. و در همین سال غازیان خراسان به کشور خود بازگشتند. سیف الدوله همراه گروهی خراسانی وارد حلب شد که يك فيل همراه داشتند [خ 6: 284] فيل پس از چند روز بمرد، پس مسیحیان را به خورائیدن زهر بدان منتهم کردند.

خراسانیان همراه «لؤلؤ جراحی» از انطاکیه تا «مصیصه» به غزا رفتند، با سه هزار سوار رو در رو شده به یاری خدا هزار رومی را کشتند و گروهی را اسیر کرده با غنیمتها به انطاکیه آوردند، و دوباره به غزا رفتند ... محمد بن عیسی رئیس خراسانیان همراه ابن شاکر طرسوسی، به مرز روم حمله کردند و پیروزمند با غنیمت بسیار بازگشتند. محمد ابن عیسی و ابن شاکر در دنباله سپاه با پیرامن هشتصد سوار عقب مانده بودند که گروه‌هائی رومی به ایشان رسیدند. محمد بن عیسی گفت: خوش ندارم که به ایشان پس از نزدیک شدن پشت کنم. ابن شاکر برای بررسی وضع جلو رفت و بازگشته گفت: پیرامن سی هزار باشند و تو توان رو در رو شدن با آنان نداری. ولی او پذیرفته جلو رفت و جنگی سخت کرد و بسیار رومی کشت و همه مسلمانان کشته شدند و محمد بن عیسی با یکصد و پنجاه سوار بماند. ابن شاکر گفت: خود را به هلاکت مینداز! فقیهی که در آنجا بود گفت:



اکنون اگر بگریزید در حال فرار کشته شده‌اید، پس باز هم جنگیدند تا بیشتر یاران کشته شدند و محمد بن عیسی و ابن شاکر اسیر شدند. پس خبر رسید که محمد بن عیسی خود را از رومیان به یکصد هزار درم و یکصد و بیست گوساله که در انطاکیه بود و یک رطل فیروزه که داشت خریداری کرده است. و در جنگ بعد از آن، بر دشمن پیروزی بدست آورده است.

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 282

ابراهیم سالار در این روزها یادگارهای نیکو گذاشت، شکم او با دشنه سوراخ شد، ولی به روده‌ها زیان نرسید، چون فربه بود و پیه زیاد، روی شکم بزرگ داشت، تنها دچار فتق شد، که آنرا با کمر بند می‌بست تا پس از چند سال درگذشت.

در این سال نیز رکن الدوله ابن عمید را همراه با ابراهیم سالار با گروهی زبده از دیلم و عرب و سپاهیان دیگر به آذربایجان فرستاده آنجا را بگشود. ابن عمید دل سردمداران آن مرز و بوم و سران کرد را به دست آورد، جستان بن شرمزن را به فرمانبرداری او کشانید، و همه را رام و کشور را آرام کرده، به خدمت رکن الدوله به ری بازگشت.

نظری درست از ابن عمید که پذیرفته نشد و فرآیند کار:

چون ابن عمید به آذربایجان شد و حاصلخیزی زمین و درآمد سرشار و آب فراوان و استعداد آبادانی آنرا دید، برداشت ممکن آنرا حساب نموده، دید چیزی همانند برداشت کشور رکن الدوله یا نزدیک بدان است. سپس با آنچه ابراهیم سالار برداشت می‌کند سنجیده، دید خیلی اندک و ناچیز است، که سبب آن بی‌تدبیری ابراهیم و مهمل‌گذاران، و گرفتاری او به بازیها و زنیاری، میخوارگی همیشگی و آزمندی کارگزاران، به ویژه کردان است، که بر بخشهایی از آن دست اندازی کرده بودند. چون او شهرتی به بی‌وفائی و آزمندی پیدا کرده بود، کسی عهد و پیمان و سوگند او را باور نمی‌داشت. ابن عمید دانست، هر گاه او این کشور را ترک کند وضع به حال پیشین باز خواهد گشت و ابراهیم از آن شهر و سپس از کشور بیرون رانده، یا کشته خواهد شد و کوششهای رکن الدوله بر باد خواهد رفت. او به رکن الدوله نامه نوشته، در آن، وضع اقتصادی آذربایجان، ویژگیهای شخصی ابراهیم، و اندازه برداشت کنونی او را گزاره کرد. او پیشنهاد نمود که آذربایجان را خودش اداره کند تا درآمد آنرا به پنجاه ملیون درم برساند، و به جای آن به ابراهیم چیزی بدهد. مبلغی که ابراهیم از آن همه برداشت می‌کرد، پس از کسر حق اقطاع داری دیلمیان و کردان، پس از کسر لفت و لیسهای خود پسنندان، برای پرداخت به کارکنان

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 283

بسنده نبود. اندازه درآمد در اثر سستی و خودداری از نوسازی به کمتر از دو ملیون درم رسیده است. او پیشنهاد نمود، در عوض آذربایجان، از درآمد ری یا اصفهان یا همدان به همین اندازه به ابراهیم داده شود، تا با خیال آسوده به آنچه دوست می‌دارد، همنشینی نوازندگان و دلقکان بپردازد، و آذربایجان را ابن عمید تحویل بگیرد و آن مبلغ را به رکن الدوله کارسازی دارد. او به بیش از این مبلغ امیدوار بود، و این را تنها یک برآورد می‌شمرد. رکن الدوله این پیشنهاد را نپذیرفته، همچون بلند اندیشان همانندش، فکر کرد، مردم خواهند گفت که: امیر سرزمینی را برای صاحب آن که پناهنده شده، بگشود و سپس در آن طمع ورزید. امیر دستور داد، ابن عمید آذربایجان را تحویل ابراهیم داده به سوی او، به ری آید.

من [مشکویه] بخاطر دارم روزی نزد ابن عمید نشسته بودم. او از دشواریهایی که خود و سپاهیان در آن سفر دیده بودند و کمی سود آن، سخن می‌گفت، که اگر نعمتی مستمر برای ابراهیم بر جا نهاده بود، برای من [ابن عمید] تحمل‌پذیر بود، به نیکنمایی و یادگاری نیکو و شایان ذکر بودن، بسنده می‌کردم. اینک برای تو [مشکویه] مثلی در این باره می‌آورم، در آن نیک بیندیش! تا به یادت بماند، آیا ابریشم بافان را دیده‌ای، که چگونه رشته‌های آنرا به دوکهای، همانند اویزه‌های چراغ سقفی بسته، سر آنرا از قلابها در سقف می‌گذرانند؟ گفتیم: آری. گفت: می‌دانی، همه رنج کارگر در برپا کردن آن دستگاه است، و پس از آن، تنها کار او آنست که مواظب دوکها باشد، دمام آنها را بچرخاند، تا از گردش نمانند. اکنون ما دستگاه را برپا داشته، دوکها را به گردش آورده‌ایم، نخ‌های ابریشم کشیده شده، در حال تابیدن است، هر گاه ما از اینجا برویم، نیروی چرخش دوکها که بی‌گرداننده می‌ماند، سستی گرفته کاهش می‌یابد، و سپس به بازگشت و وارونه چرخیدن می‌آغازد، و چون نگهبان ندارد، یکی پس از دیگری باز شده می‌افتد، تا هیچ بر سردار نماند. گوئی این پیش‌بینی مانند وحی بود، که هیچ دگرگونگی با آینده ابراهیم نداشت. پس از رفتن ما، آن سازمان که داده شده بود در هم ریخت، از مندان املاک سالار را یکی پس از دیگری

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 284

گرفتند، تا خودش نیز در یکی از دژها چنانکه خواهیم گفت زندانی شد. سال سیصد و پنجاه و ششم آغاز شد.

در این سال معز الدوله تصمیم گرفت عمران بن شاهین [1] فرمانروای «بطایح» را براندازد، چندی پیشتر نیز درخواست سازش او را رد کرده گفته بود، جز به آمدن او به درگاه، امیر خشنود نخواهد شد. ولی او گرفتار بیماری اسهال شد و ضعف بسیار او را مجبور کرد [از بطایح] به واسط برگردد. سبکتکین پرده‌دار را بر سپاه گمارد و به گمان آنکه پس از بهبود باز خواهد گشت به بغداد رفت [1]، پس بیماری او سخت شده، هیچ خوراکی در معده‌اش نمی‌ماند و احساس مرگ نمود، او کارها را تحویل پسرش عز الدوله بختیار داد و توبت اعلام نمود. او سران متکلمان و فقیهان را فرا خواند، از امکان و چگونگی توبت پرسید، ایشان فتوا به درستی توبت داده چگونگی آنرا بدو آموختند، که چه بگوید و چه بکند. او بیشتر دارائی خود را به صدقه داد، بردگان را آزاد کرد [2]. بسیاری از مظالم را بازگردانید و در ماه ربیع دوم سال 356 هـ - [3]. درگذشت. او کارهای دیگر نیز داشت، مانند فرستادن نیروی

1- (M II) ابن اثیر تاریخ بازگشت او را به بغداد دو شب مانده از ربیع یکم، آورده است.  
2- (M II) صاحب تکمله گوید: معز الدوله، ابو عبد الله بصری را خواسته، بر دست او توبت اعلام کرد. ابو القاسم واسطی دوست ابو عبد الله نیز با او بود. این دو تن هنگام نماز از کاخ معز الدوله بیرون می‌رفته در مسجدی که نزدیک بود نمازگزارده بر می‌گشتند، امیر سبب بیرون شدن را پرسید، ابو عبد الله گفت: در خانه غصبی نمازگزاردن روا نباشد. امیر درباره عمر خطاب و صحابه پرسید، ابو عبد الله سوابق آنان را ستوده، گفت: علی (ع) دختر خود «ام کلثوم» را به عمر، به زنی داد، معز الدوله در شگفت مانده گفت: چنین چیزی تا کنون نشنیده بودم.

3- (M II) صاحب تکمله گوید: معز الدوله به سال 303 هـ - بزاده بود.

II: M ابن اثیر مرگ او را روز سیزدهم ربیع دوم و گور او را در «باب تبین» در مقابر قریش (صحن کنونی قبر امام هفتم و نهم (ع) در کاظمین معین کرده گوید: او برای رسانیدن گزارشهای کشوری به برادرش رکن الدوله نخستین پیک تیزرو را پدید آورد. بهترین-  
تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 285

دربانی [1] به عمان و گشودن آن، ولی چون ارزش عملی نداشت، داستان آنرا نیاوردم.  
هنگام مرگ معز الدوله پیشامدی جالب به نفع عز الدوله [بختیار] رخ داد، که آنرا برای مقایسه با همانندش، از عجایب ثبت می‌کنم:  
پدیده‌ای چشمگیر:

روزی که معز الدوله درگذشت بارانی تند، درگرفت و تا سه روز ادامه یافت که مردم را از آمد و شد بازداشت، دیلمیان [مخالف] نتوانستند از سران خود خبر یابند، کسی نمی‌توانست از خانه بیرون آید. کلانتران با سرداران تماس گرفته دستورهای لازم را برای آرامش مردم دریافتند. عز الدوله به سبکتکین و سرداران دستور نوشت، تا با عمران بن شاهین آشتی کند و خود به بغداد بیاید. او نیز چنین کرد و عمران از محاصره رها شد.

با فرمانروای موصل نیز آشتی کردند و او را به رسمیت شناختند.

در این سال خبر رسید که سپاهی بزرگ از خراسان به سرداری ابن سیمجور [2] برای همکاری با وشمگیر [به سوی ری] آمده است.

گزارش انگیزه آن: هنگامی که ابو علی محمد بن الیاس [3] در کرمان بیمار و فلج شد، و فرزندانش از او سرپیچی کردند و از سویی زیر فشار عضد الدوله [فرمانروای بویه در فارس] بود ناچار به خراسان آمده با فرمانروا دیدار کرد، و چون کمی بهبود یافت ندیم او شده، او را به اندیشه پورش بر کشور دیلمیان انداخته، با انگاره

(-) [تیزروان او به نام «فضل» و «مرعوش» روزانه چهل و اند فرسنگ می‌رفتند. یکی از این دو تن سنی و دیگری شیعی بود و هر گروه از یکی از این دو طرفداری می‌نمودند.

1- (M II) متن: مانند 424: جیش الماء است، در خ 6: 313 و 439 عسکر الماء دیده می‌شود، در خ 6: 302، 303 محمد بن عباس بن حسین فسانجس را در این لشکرکشی، گشاینده کشور عمان یاد کرده است.

2- (M II) خاندان سیمجور از سرداران خراسان بودند خ 6: 144 به بعد.

3- (M II) خ 6: 318 و حسن تقاسیم پ 682 و مقدسی احسن التقاسیم ص ع 461 پ 682.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 286

رشومخواری سران سپاه دیلمی و خائن بودن ایشان، او را امیدوار کرد. در همین هنگام شکایتنامه‌های وشمگیر [از بویه‌ئیان] نیز به فرمانروای خراسان، و همچنین حسن ابن فیروزان می‌رسید، تا این همفکری پدید آمد که سرداری همه این چند سپاه، با وشمگیر باشد. فرمانروای خراسان پیشکش‌هایی برای وشمگیر و حسن بن

فیروزان فرستاد. چارپایان، غلامان و ساز و برگ جنگی، همراه با سپاه کمکی به سرداری محمد بن ابراهیم بن سیمجور برای ایشان گسیل داشت، که همگی زیر نظر وشمگیر باشند. این پیشامد به نظر رکن الدوله سنگین و سرنوشت‌ساز بود، که چاره‌ای جز حل آن نداشت. پس به [برادرش] عضد الدوله و [برادرزاده‌اش] عز الدوله نامه نوشته کمک خواست. عضد الدوله سوارانی به سرپرستی ابو جعفر بن روزمان برای او فرستاد و خودش آنان را تا استخر بدرقه کرد که به خراسان روند، یکی از پرده‌داران خود را نیز به پیشاهنگی آن به ترشیز [1] فرستاد. او به سپاهیان گفت: اکنون سپاه خراسان و سربازان داوطلب شهرستانها و غازیان همگی به «ری» رفته‌اند و خراسان تهی مانده، مانعی از گرفتن آن نیست، این سخن که به خراسان رسید کمی اندیشه کردند، در این میان وشمگیر در اثر حمله گراز از اسب فرو افتاد و درگذشت و همه نقشه در هم ریخت.

گزارش این رویداد شگفت‌انگیز:

چشم وشمگیر در حالی که سپاه خراسان را به نمایش گذاشته بود، بر اسبی ادهم و زیبا افتاد و او را خوش آمد دستور داد، زین و لگام کرده بیاورند تا به شکار رود. ستاره بین که آنرا دیده، او را از آن کار نهی کرد ولی نپذیرفت، پس چون به بیابان شد گرازی که فرار کرده و دشنه در تن او فرو رفته بود بر وشمگیر که ناآگاه بود حمله‌ور شده خود را به اسب او زد، اسب خیز گرفت و وشمگیر را با کله بر زمین زد، خون از گوشها و بینی او بیرون جست و کالبد او را برداشتند. و این پیشامد در شنبه آغاز محرم سال 357 [2] می‌بود. عز الدوله بختیار نیز می‌خواست که سپاهی بزرگ به فرماندهی سبکتکین

[(-1)] متن: طریثیت.

[(-2)] 7 دسامبر 967 (اشپولر، ص 173).

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 287

به کمک فرستد، اما سبکتکین نپذیرفته، بختیار را نگران کرد، چون فرمانبرداری دیگر نداشت که بفرستد، ناگزیر «الپتگین» را که پائین‌تر از سبکتکین بود نامزد کرد. او که می‌خواست خوش خدمتی نشان دهد تا در رقابت با سبکتکین برنده باشد، در آن شرایط بپذیرفت و با سپاه، هنگامی به «ری» رسید که از او بی‌نیاز شده بودند، و از آنجا برگشت.

بی‌تدبیری بختیار [عز الدوله] در کشورداری، سپاه را به تباهی کشانید، چشم آزمند دشمنانش را به سوی او گردانید، تا به هلاکت او انجامید.

معز الدوله هنگامی که مرگ خود را نزدیک دید، به بختیار وصیت کرد: از عمویت رکن الدوله پیروی، و با او در مشکلات رایزنی کن. همچنین از پسر عمویت عضد الدوله، زیرا که از تو سالمندتر و سیاستمدارتر است. نیز سفارش نمود که: دو دبیرش، ابو الفضل عباس بن حسین [شیرازی] و ابو الفرج محمد بن عباس [بن حسین ابن فسانجس] [1] را بر کارشان استوار دارد. زیرا ایشان شایسته‌تر و کار آزموده‌تر هستند.

او را به مدارا کردن با دیلمیان و ندادن بهانه به آنان در هنگام پرداختها، سفارش کرد، مبادا ابهت او را با پرروئی و ماجراجوئی بشکنند. نیز او را به نیکی با ترکان توصیه نمود زیرا که اینان جرقه سپاهند و هر گاه از دیلمیان بیم دارد می‌تواند برای براندازی آنان از ترکان سود جوید [2]. پس از ترکان، برای وابستگان بزرگ و کوچک خود سفارش کرد که به عادات و رسوم ایشان احترام نهند.

بختیار همه این سفارشها را زیر پا نهاده، به بازی و زنبارگی و همنشینی دلقکان

1- [M J] دو دبیراند که جانشین وزیر مهلبی پس از مرگ وی شدند خ 6: 259.

2- [M J] نمونه‌ای دیگر از این گونه سیاست بویه‌نیان با دیلمیان و ترکان در خ 229-230 نیز دیده می‌شود. انگیزه آن: چنانکه پیشتر (خ 5: 75) اشارت رفت آنست که گنوسیسم اسلامی در سده‌های نخستین اسلام به صورت سلاح ایده‌ئولوژیک ایرانیان علیه عرب، به کار می‌رفت.

از سده سوم خلیفگان بغداد برای سرکوب نیروهای ایرانی به دعوت ترکان آسیای مرکزی، به ایران پرداختند. نمونه‌ای از این دعوتها در «تاریخ آل سلجوق» تألیف نوشیروان کاشانی (459-532 هـ) و بندار اصفهانی (586-643 هـ) چاپ عربی ص 9 و ترجمه جلیلی به فارسی ص 10 و جز آن دیده می‌شود. و برای مبارزه با گنوسیسم ایرانی اسلام، خلفای-

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 288

و نوازندگان پرداخت. میان آن دو دبیر نفاق انداخت، تا هر دو از وی بیمناک شدند.

بختیار به اقطاع اطرافیان بزرگ خود چشم دوخت. به ویژه سبکتکین، که فرمانده سپاه او بود و معز الدوله سفارش کرده بود، که هیچ کار بدون نظر او نکند، که در سیاست صاحب نظر است و فرماندهی او بر سپاه با گذشت زمان جا افتاده است، همه از او فرمان می‌برند و ترس دارند. بختیار با میخوارگی همیشگی و بازی از

سپاه دور شد، او با عضد الدوله نیز در افتاده، نماینده او را در بغداد از خریداری چارپا و نیازمندیهای اصطبل، که به عادت همیشه از آنجا خریداری می‌کرد بازداشت. او از مشورت در پیشامدها با عمویش رکن الدوله خودداری کرد. نتیجه آنکه، چون سبکتکین فرمانده سپاه از چشم داشت او به املاکش آگاه شد، از او کنار کشید، کمتر در رکاب وی حاضر می‌شد، به او اطمینان نداشت، بیشتر گرفتاریها را به وسیله پیام آوران در میان می‌نهاد. سبکتکین در خانه بختیار خبرچینان داشت و در میان نزدیکانش جاسوس گذارده بود، هیچ کار از او پنهان نمی‌ماند، تا چه رسد به تصمیمات. دو دبیرش، ابو الفضل عباس بن حسین و ابو الفرج محمد بن عباس نیز از نیت او در بهم زدن

[(-)] بغداد ترکان را، هنگام آمدن به ایران، به سلاح ایده‌نولزیک متقابل یعنی مذهب رسمی سنتی دربار بغداد درمی‌آوردند.

در سراسر دوران حکومت بغداد بر ایران، آن بخش از فنودال‌های ایرانی که مقام خود را در وابستگی به بغداد نگاه می‌داشتند، چون تکیه‌گاهی در میان مردم گنوسیست ایران نداشتند، ناگزیر همیشه سنی‌نمائی می‌کرده و سیاست هاشمی عربی بغداد را در تکیه بر ترکان سنی، بر ضد ایرانیان و فاطمیان بکار می‌بستند. نه تنها معز الدوله در بغداد این کار را می‌کرد بلکه برخی پیشینیان (خ 6: 215 و 230) و جانشینان او نیز همین کار را می‌کردند. و خواهیم دید که چون عضد الدوله با سیاست هاشمی ضد فاطمی و تکیه بر ترکان ضد ایرانیان، از پسر عمویش بختیار سازگارتر بود، جای وی را بگرفت و او را برانداخت. در سده پنجم خواجه نظام الملک طوسی 486 هـ. را نیز می‌بینیم که در فصل چهل و یکم سیاستنامه سفارش می‌کند که تنها بر ترکان اعتماد کنید و از دیگران به ویژه دیلمیان رافضی بپرهیزید! این سیاست همیشه مورد اعتراض گنوسیست‌های ایرانی بود که نمونه آن را در سده ششم به خامه عین القضاة در نامه‌هایش (ج 2 ص 166 و 430) می‌بینیم.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 289

میان آنان آگاه شدند. زیرا ایشان خود پیشینه همچشمی در مقام و رشک به زندگی بهتر را با یک دیگر داشتند، از این رو در برابر تحریکات او پایداری، و از او پرهیز می‌کردند. ولی در پایان کار، ترفندهای بختیار یکی از آن دو را به دست دیگری بر زمین زد. و او را به چنگ زیر دستان اسیر کرد. مردم پست و فرومایه را بر ایشان چیره ساخت، کشور به آشفتگی افتاد، او ناگزیر شد از فرومایگانی که خود برکشیده بود کمک بگیرد، کسانی که شایستگی رهبری یک دبه نداشته، و میانجی میان دو تن نتوانستند شد، چه رسد به اداره کردن یک سپاه برآشفته. پس همه کارها، ریز و درشت، در هم ریخت.

بختیار همه بزرگان دیلم را به اندیشه دست‌اندازی به اقطاعها و اموال خود و وابستگانشان از کشور بیرون کرد [1]. پس کوچکترهایشان بر ضد او هم سوگند شدند و از او افزایش حقوق خواستند. او ناچار تسلیم شد ولی نتوانست انجام دهد.

ترکان که آنچه بر سر دیلمیان آمده بود دیدند، راه ایشان پیش گرفته، از کار گریزان شده در سخن درشتی آغاز کردند. او ناگزیر شد علیه آنان نیز نقشه بکشد و خود را از ایشان آسوده سازد.

پس با سبکتکین آغاز کرد. ولی او آگاه بود و دست‌بندی داشت و نگذارد بلائی بر سرش بیآورد، بلکه ترکان بر ضد بختیار متحد شدند و کینه‌ئی که در دل دیلمیان از معز الدوله نهفته بود، نیز برانگیخته شده، با سپر و شمشیر به بیابان رفته از او خواستند، حقوقهایی را که معز الدوله بریده بود بازگرداند، جیره و فوق العاده ویژه بیعت را زودتر به آنان بدهد. بختیار سران ترک را با سلاح به خانه خود آورد تا از ایشان کمک گیرد، و دیلمیان را سه روز در بیابان رها کرد، این کار کینه دیلمیان را برانگیخت، ایشان را از او دورتر کرد، تا بر تندی و سختگیری افزودند. او ناچار شد به برخی خواستهایشان گردن نهاده، یک سوم جیره فوق العاده را بدهد. بختیار اقطاع داران را مخیر کرد، یا آنچه در دست ایشانست نگاه دارند و

[(-1)] بیرون راندن دسته جمعی دیلمیان از عراق در خ 6: 230 و 229 نیز دیده می‌شود.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 290

با چیزی به جای آن دریافت کنند. او حقوق بریده شده دیلمیان را به آنانی که دیلمی یا گیلک راستین بودند، نه آنان که خود را به دیلم و گیل وابسته بودند بازگردانید. چون خواست دیلمیان برآورده شد، به شهر بازگشتند. این بار ترکان به شورش آمده، به بیابان رفتند. ایشان غلامان سرابی دو پایه [1] خانه بختیار را نیز همراه کرده به بیرون بردند و هم سوگند و پیمان خود ساختند، که بزرگان از کوچکان و نیرومندان از فرودستان پشتیبانی کنند.

ایشان درخواست کردند که: [الف] افزایشهای حقوقی حواله شده کنونی آنان که با اصل افزایش یافته بوسیله معز الدوله، جمع شده است یک جا به آنان پرداخت شود، [ب] درباره درجات پرده‌داری، سرگردی، گروه‌بانی [2] و بالا بردن درجه در هر رده، به آئین‌نامه پدرش [3] رفتار کند. پس دیلمیان و ترکها بر این، هم آواز شدند که با خواستهای یک دیگر مخالفت نکنند، و در دور کردن موانع همکاری نمایند. ولی بودجه بختیار نه

برای آن و نه برای پاره‌ای از آن بسنده نبود، پس ناگزیر با وزیران به مشورت نشست تا راهی برای آماده کردن این پول و جای بیرون آوردن آن بیابد.

ابو الفضل عباس که از ابو الفرج [4] برنده‌تر بود آماده کردن آنرا تعهد نمود، او با دبیر دبیر خانه فارسی [5] شیرزاد بن سرخاب همدست شد. او به بختیار نزدیک و در او نفوذ بسیار داشت، سخنش را می‌شنود و رایش را به کار می‌بست. او راه بدست آوردن آن مال را نشان داد و پذیرفت که همه ساله آنرا کارسازی کند. شیرزاد نیز برای وزیر شدن ابو الفضل می‌کوشید و وعده می‌داد. به او گفته شده بود: «اگر

1- [M ]متن: «الاصغر من غلمان الحجر» ن. ك، خ 5: 48 در ج 5 ص 38.

2- [M ]الاستحجاب و التقويد و التتقيب» ولی مشکویه در خ 6: 229 قاندر را پیش از حاجب نهاده است.

3- [M ]خ 6: 230.

4- [M ]در چند سطر پائین‌تر خواهیم دید که ابو الفرج در هنگام این کشاکش در «عمان» برده است، که مشکویه در خ 6: 295 و 303 بدان اشارت دارد.

5- [M ]متن: «کاتب الفارسیة» این عنوان در خ 326 و 331 نیز به شیرزاد داده شده است.

### تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 291

شایستگی خود را با به دست آوردن رضایت سپاه، که وعده داده‌ای نشان دهی، وزارت ویژه تو خواهد بود». او به مصادرت کردن وابستگان دربار آغاز کرد، از هر يك تعهد مالی می‌گرفت، که بی‌فشار، توان پرداخت آن را داشت. گرفتن خراج را نیز آغاز کرد و کوشید تا حقوق تضمین شده را به دیلمیان رسانید. او ترکان را نیز به استانها فرستاد تا حوالتهایشان را دریافت دارند. معز الدوله نیز مقرری ترکان را به واسط و بصره حواله کرده بود. کارها جور شد، اموال درباریان مرکز را بسنده آمد، ته مانده آبادی شهرستانها نیز حواله‌های امسال را به راه انداخت.

گزارش این پیشامدها در عمان به ابو الفرج محمد بن عباس [بن حسین بن فسانجس] رسید. او در زندگانی معز الدوله برای گشودن به آنجا رفته با عمانیان کشاکشها داشت، تا به او تسلیم شدند [1]. چون از مرگ معز الدوله و چشم داشت ابو الفضل به وزارت و کوشش شیرزاد برای او آگاه شد، آنجا نمانده کشور را به يك مرد عمانی به نام «ابن نهان [2]» سپرده، چنین وانمود کرد که از پایتخت دستور آمده، تا کشور را به نماینده عضد الدوله بسپارد. او با شتاب به سوی عراق آمد و چون نزدیک شد یاران برادرش ابو محمد علی بن عباس خازن و دبیران او به پیشواز آمده، از وی خواستند در رسیدن به پایتخت کوتاه نیاید، پیش از آنکه وزارت بر ابو الفضل عباس بن حسین [شیرازی] استوار شد خود را برساند.

طرفداران دو وزیر دو دسته شده، هر گروه از رقیب خود عیب‌جوئی می‌نمود

1- [M ]مشکویه گزارش حمله به عمان را نیاورده و فقط در خ 6: 295 بدان اشارتی نموده گوید: چون یاد آن سودی نداشت نیاوردم.

2- [M ]این اثیر گوید: پس از بازگشت فسانجس از عمان، عمر بن نهان (چنین) طائی عمان را به نام عضد الدوله اداره نمود، سپس زنگیان با کمک برخی سپاهیان بر شهر چیره شده ابن نهان (چنین) را کشتند و کسی به نام ابن حلاج را به امیری نشانیدند. پس عضد الدوله لشکر کرمان را به سرداری ابو حرب طغان به سال 362 هـ. به عمان فرستاده، آنرا بگرفت.

سپس چون مردم کوهستان عمان به رهبری «ورد» بن زیاد شوریدند، عضد الدوله مطهر بن عبد الله را فرستاده «ورد» را بکشت (کامل 8: 646) - خ 6: 454-455.

### تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 292

وزارت را شایسته رهبر خود می‌دانست. در پایان ابو الفضل با کمک شیرزاد پیروز شده وزارت را بگرفت. رایبی درست که ناصر الدوله برای بنی حمدان داد و پذیرفته نشد.

چون فرزندان ناصر الدوله از آشفتگی وضع بختیار و بی‌تدبیری و گرفتاری او به بازی و میخوارگی همیشگی و شورش سپاه و شکست هیبت او آگاه شدند، به اندیشه یورش بر بغداد و براندازی بختیار از تخت، افتادند. پدرشان ناصر الدوله به ایشان گفت: شتاب نکنید، معز الدوله برای فرزندش [عز الدوله بختیار] سرمایه‌ای اندک نهاده است. او اکنون آنها را بر سپاه پخش می‌کند و برای جلب دوستی دبیران و کارگزاران، از مصادره و وابستگان تا آنجا که توان دارند استفاده می‌کند.

شما بر او و دولتش نمی‌توانید پیروز شوید، مگر پس از پایان گرفتن سرمایه‌های او که دستش خالی شود، در آن هنگام شما به پائین [بغداد] بروید و با پول، دل مردان او را از وی بازگردانید، که حتما بر او چیره خواهید شد. این پیشنهاد درست بود زیرا که معز الدوله دارائی خود را در ساختمان کاخی که ساخت [1] و در به دست آوردن دوستی ترکان هزینه کرده بود. آنچه او به جا گذارد تنها چهارصد هزار دینار بود که بختیار کم

کم برای رفع نیازهای ضروری هزینه کرد. بدین ترتیب که دبیران برای نیازهای خود از وی وام می‌گرفتند که از محل درآمد خراج به او باز پس دهند، سپس از عهده پس دادن بر نمی‌آمدند، تا آن پس‌انداز ته کشید. در این هنگام یگانگی حمدانیان نیز بر هم خورد و مشورت پدر را از دست دادند. این بدبختی با دستگیری ابو تغلب پدرش را آغاز شد. چون او پیری پدر را که، جز بد خلقی و کنسی و سخت گرفتن بر فرزندان و وابستگی چیزی برای او نگذارده دیده، او را دستگیر و به قلعه فرستاده [2]، کسی را برای پرستاری و کمک به او بگمارد.

1- [M] خ 6: 242-246.

2- [M] این اثر تاریخ این دستگیری را شب شش روز مانده از جمادی یکم، یاد کرده است. او می‌گوید: فاطمه کرد مادر ابو تغلب، که بر ناصر چیره بود، این دستور را داد (کامل، سال 358).

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 293

ولی برخی از برادران [1] با این رفتار مخالفت ورزید و اتحاد آنان بر هم خورد، برای نگاهداری آنچه داشتند، از درخواست آنچه نداشتند در ماندند. ابو تغلب نیازمند مدارا با دولت مرکزی شد، زیرا از يك سو برای استوار ماندن پایگاهش در سپاه و از سویی برای نشان دادن برتری از برادران مخالف و موافق خود، نیاز به تجدید پیمان فرمانروائی و خلعت و فرمان داشت. پس دبیر خود ابو الحسن علی بن عمرو ابن میمون را به بغداد فرستاد تا آنها را از دولت دریافت کرد و يك میلیون و دویست هزار درم به رسم خراج سالیانه، به بختیار پرداخت. او شادمان از آنچه کرده است، بی‌توجه به فرایند آن، بازگشت. در این سال چند پادشاه پیر، پشت سر يك دیگر درگذشتند، که آغاز قرن نهم است، معز الدوله احمد بن بویه، ابو تغلب، پدر خود ناصر الدوله را دستگیر کرد، سیف الدوله [2] [برادر ناصر حمدانی] درگذشت. نقفور پادشاه روم، کافور [3] فرمانروای

1- [M] حمدان پسر ناصر الدوله این رفتار را نپذیرفت (- خ 6: 324).

2- [(-)] صاحب تکمله افزایش: گویند چون سیف الدوله در زمان توزون وارد بغداد شد [خ 6: 80 به بعد] روزی سوار بر اسب، نیزه بر دست، غلام بچه‌اش در جلو، به قصد گردش می‌رفت و نمی‌خواست کسی او را بشناسد. پس در خیابان برده فروشان به خانه‌های بنی خاقان رسیده جوانانی را در حال بازی دید، به میانشان رفت، به سخنشان گوش داده همراهشان بیاشامید و پذیرائی شد. هنگام بازگشت دوات خواست. چیزی بر پاره‌ای بنوشت و بجا نهاد و برفت. چون نامه را باز کردند دیدند حوالتی به هزار دینار بر يك صراف است. ایشان در شگفت شده، آنرا شوخی فرض کردند. چون پیش صراف شدند فوراً آنرا پرداخت، چون پرسیدند کیست؟ گفت: او سیف الدوله حمدانی است.

3- [(-)] نیز صاحب تکمله گوید: ابو جعفر مسلم به طاهر علوی گفت: من کریم‌تر از کافور کس ندیده‌ام. روزی من با او، برای گردش می‌رفتم، اسکورت شاهانه‌ای کوچک، از چند غلام و اسبان يدك با زینهای سیمین و زرین، پشت سر آنها، استران و اسبان او را همراهی می‌کردند. در این هنگام چماق او از دستش افتاد و همراهان ندیدند. من از چارپا پیاده شده آنرا از زمین برداشته به او دادم. او گفت: ای ابو جعفر پناه بر خدا، از پایان کار، من گمان نمی‌کردم کار من بدانجا بکشد، که تو برای من چنین کار را انجام دهی. ما بدرود گفته جدا شدیم.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 294

مصر، وشمگیر بن زیار، حسن بن فیروزان و ابو علی محمد بن الیاس و مانند ایشان در این سال درگذشتند. تنها رکن الدوله [1] از آنان باقی ماند تا درگذشت.

سال سیصد و پنجاه و هفتم آغاز شد.

گزارش کارهایی که هر يك از آن دو دبیر [شیرازی و فسانجس] برای رسیدن به وزارت، و فریبکاری‌هایی که ضد يك دیگر انجام دادند:

گفتیم که ابو الفضل عباس بن حسین [شیرازی] [2] با دست انداختن بر اموال وابستگیان دربار و بر آنچه در شهرستانها سراغ داشت و آنچه بر عهده کارگزاران نهاد [3]، توانست خرسندی سپاه را به دست آورد، پس زبانش پیش بختیار دراز شد، که شایستگی خود را، در انجام نویدها، نشان داده است. او می‌گفت: درآمد کشور از هزینه آن کمتر است و اگر وزارت به من واگذار شود می‌توانم کسر بودجه را تأمین کنم. چنانکه در آن سال جبران کردم. او به شیرزاد [4] نیز وعده می‌داد که «اگر او را به وزارت برساند، به او مقامی خواهد داد» و خود به کوفه رفت تا کار پیمانکاران

[(-)] چون به راه افتادم، به پشت نگاه کرده دیدم همه اسبها و استرها به دنبال من می‌آیند، چون پرسیدم گفتند: استاد فرمودند که همه را برای شما بیاوریم. من آنها را به خانه بردم که بهای آنها بیش از پانزده هزار دینار بود.

[1-] صاحب تکمله آرد: در شعبان امسال ابو محمد بن معروف، به دادرسی کرانه باختری بغداد گمارده و خلعت پوشانیده شد، علی بن سیار نیز به دادرسی کرانه خاوری منصوب و خلعت دادرسی پوشید. سپس در گزارش سال 359 گوید: در ماه ربیع یکم ابو بکر بن سیار را از دادرسی حریم دار الخلافه برداشته، ابو محمد بن معروف را بر جایش گماردند و در رجب سال 360 ابن معروف را به سمت قاضی القضاة گماردند. ابن سیار در سال 368 درگذشت.

[2-] داماد وزیر مهلبی (خ 6: 240) همسر دخترش زینت (پانوشت خ 6: 343) م 362 هـ. (خ 6: 397) است.

3- [M] متن: «و ما تأول به علی العمال...».

4- [M] دبیر دیوان فارسی- خ 6: 302/326/331.

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 295

آبشخور فرات را سامان دهد، شیرزاد برای وزیر شدن او می‌کوشید، تا بدان برسید.

چون ابو الفرج [فسانجس] [1] از روند کار آگاه شد، برای تغییر دادن اندیشه بختیار دامن به کمر زد. او می‌گفت: ادعای ابو الفضل [شیرازی] در کسر بودجه نادرست است، اموالی نیز که او در آن سال به دست آورده همه از مصادرت کردن دارائی مردم و مصرف کردن پس افتاده‌های شهرستانها بوده است، او نه کاری سودمند کرده و نه در کارها پیروزی داشته است، تا در خور پایگاهی بود که همکارانش شایسته آن نباشند.

چون این گزارش به ابو الفضل [شیرازی] رسید به دو، از کوفه آمد و گفتگوهائی میان آن دو انجام گرفت، تا بدین نتیجه رسید، که هر يك از آن دو برنامه‌ای نشان دهند که در يك سو، درآمدها و آنچه بدان پیوند دارد، و در يك سو هزینه‌ها و آنچه از پیشآمدها بدان وابسته است، ثبت گردد، تا موارد اختلاف دو کاندید وزارت آشکار شود. پس هر يك با دبیران خود در دیوان نشست، دو برنامه نوشتند. ابو الفرج [1] در برنامه خود همه پیمان‌نامه‌ها را برابر قیمت‌گذاری اصلی بیاورد، از بخشهائی که درآمد را می‌کاهد، تنها برخی را نوشت. او از هزینه‌ها بکاست و پس افتها را نادیده گرفت، تا سرانجام کسر بودجه را از میان برد، و درآمد و هزینه را برابر نشان داد.

ولی ابو الفضل [2] پیمان‌نامه‌ها را، با یادآوری آنچه از آن کسر می‌شود، و کسر کردن آنچه به پیمانکاران مهلت داده می‌شود، بیاورد. او بر نقدها، نه بر نسیه‌ها تکیه نمود. او هزینه‌ها را درشت‌تر نشان داد و بر آنها افزود، تا در برنامه خود کمبود درآمد از هزینه را نشان داد. سپس راه‌هائی نشان داد که می‌تواند از آن، کسر بودجه را جبران کند، و هر گاه باز کسری بماند، مطابق معمول آنرا به سال آینده بیاورد. سپس این دو [3] با هم بحث کرده و با پا درمیانی دبیرانشان، از جمله شیرزاد، بدین نتیجه رسیدند که وزارت را از میان بردارند و هر دو تن به عنوان «دبیر» دست به کار شوند. ولی شیرزاد در

1- [M] محمد بن عباس بن حسین فسانجس منکر کسر بودجه و مدعی درستی آنست.

2- [M] شیرازی رقیب فسانجس که می‌خواهد کمبود بودجه را نشان دهد.

3- [M] دو نامزد وزیری.

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 296

پنهان، هنگامی که نزد بختیار می‌بود، به سود ابو الفضل می‌کوشید. او مالی به عنوان پیشکش از ابو الفضل به بختیار داده به او گفت: ابو الفضل دلیری و بی‌باکی دارد که در جای خود مورد نیاز است. او ثروتمند است، چندین برابر ابو الفرج دارائی دارد. او زیرک، کارساز و چالاک است، ابو الفرج خشک و کند و پیچیده است، کار کردن با مانند او دشوار است. شیرزاد آنقدر از این سخنان گفت تا بختیار را قانع کرد.

به ابو الفضل خلعت قبا پوشانیده، شمشیر و کمر زرین بسته، او را بر اسب زرین سوار کرده، به رسم وزیران، اقطاع پنجاه هزار دیناری دادند، گروهی دیلمی در اختیارش نهادند. ابو الفرج [فسانجس] برای سلام به خدمت او رفت ولی حاضر نشد با او کار کند ابو الفضل ناخرسند شد، زیرا می‌خواست ابو الفرج مانند پیش در دیوان بماند، تا او را هر روزه درآمد و شد پائین‌تر از مقامی که داشته فرمانبردار ببیند و نیازی به پیگرد او نداشته باشد. ولی ابو الفرج از همه اینها ناخرسند بود، تا آنکه به او گفته شد: اگر با وضع موجود نسازد و بدان تن در ندهد، پیوندهای او با بختیار بریده خواهد شد، و او دیگری را به «صاحب دیوانی» [1] خواهد گمارد، پس او زیر فشار قرار خواهد گرفت، و چه بسا، بدتر از آن نیز پیش خواهد آمد، که دشمنانش بر او چیره شوند و دست ایشان بر او برزدیکان او باز شود. ابو الفرج [پس از این تهدید] کار دیوان را پذیرفته از سر گرفت. پس خلعت دراعه [2] به رسم دبیری

1- [M] متن: و نصب للديوان غيره. اما در خ 6: 310 او را «صاحب الديوان» خوانده است. برای معنی «صاحب دیوان» ن. ك، پانوشت. خ 5: 82.

2- [M] «دراعه» پوشاك رسمي دبیر و «دوات دار» اصحاب المحابر (خ 5: 420 ص 359) در مرکز و سرداران نظامی در شهرستانها بود، چنانکه هارون بن غریب در همدان دراعه پوشید (خ 5: 311) و همچنین محمد بن یاقوت در اهواز (خ 5: 407). دراعه از درع است که با «زره» هم ریشه می‌باشد و گویا از فارسی به عربی رفته باشد نه به عکس. و در برابر آن «قبایا» پوشاك رسمي وزیران در مرکز بود (خ 6: 45 و 307) و به شخص اول شهرستان نیز داده می‌شد، چنانکه به جعفر و رقاء در «حلوان» داده شد (خ 5: 355). دیگر از پوشاکهای نشانگر، در این کتاب «طیلسان» است که پوشاك توبه کاران و مؤمنان بود (- پانوشت ج 5 ص 161 و 210).

تجارب الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 297

پوشانیده شد.

از جمله کارها، که ابو الفضل برای بالا بردن درآمد دولت، در روزگار وزیری کرد، پس گرفتن اقطاعها از گروهی بود، همچون ابو الفتح [1] برادر عمران ابن شاهین و ابو عبد الله ایسر معروف به «چپ» [2]. سپس ابو الفضل به اهواز رفته، به حساب «آزاد رویه» و دبیرانش رسیدگی کرد. در وزارت ابو الفضل سرکشی حبشی [3] فرزند معز الدوله نسبت به برادرش نیز آغاز گشت. او استقلال خود را در بصره خواستار شد.

گزارش انگیزه سرکشی حبشی:

و سبب پیروزی ابو الفضل شیرازی و دست اندازی بر اموال و پس اندازها و کارگزاران او، هنگامی که معز الدوله درگذشت گروهی از اطرافیان و سپاهیان فرزندش حبشی، دور او را در بصره گرفتند، او را درباره آن شهر به طمع انداخته گفتند: بیشتر درآمد بصره هزینه سپاه نگهبان آنجا و هزینه‌های جاری آنرا تأمین می‌کند و باقیمانده، بیش از ارث او از مرده ریگ پدرش نیست که از آن چشم می‌پوشد. به او وانمود کردند که اگر بخواهد بصره را دژ بندی کند، برادرش بختیار نمی‌تواند بر آن چیره شود. پس به خود سری در امور مالی و سیاسی و دست‌درازی بر کارگزاران و بیرون راندن ایشان پرداخت. او که از کارگزار بصره حسین بن حسن مکنی به ابو طاهر خشمگین بود، خواست او را دستگیر و سبک و بی‌آبرو سازد، که خبر به او رسید و بگریخت و به پایتخت رفت. حبشی به دنبالش نامه‌ای به برادرش بختیار نوشته از او بدگویی‌ها کرده او را کند و نادان خوانده گفت: او نه از ترس کیفر من، بلکه برای بد نام کردن من گریخته است. او نوشت: من پیشنهاد کردم در نبودن او دیوانها و دارائی را نهبانی کنم تا باز گردد و به کار اداره آنها پردازد. سپس در همین نامه خواستار شد که بصره و اداره آن بدو

1- [M] معروف به ابو عربان برادر عمران شاهین نبطی (خ 6: 240).

2- [M] خ 6: 279 چپ دست.

3- [M] سنه الدوله (خ 6: 277).

تجارب الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 298

سپرده شود، برداشت درآمد با او باشد، صورت هزینه‌های ویژه او و سپاهیان بصره حساب شود، اگر چیزی افزون بود حواله دهد تا تصفیه نماید. بختیار در پاسخ، سخن او را پذیرا شده، نوید داد که دوستانه با او رفتار کند. ولی دست درازی حبشی افزایش یافت، تا آنجا که از دستورها سرپیچی می‌کرد، بختیار، نامه‌ای دوستانه و دلجویانه با گله‌ای نرم نوشته گفت: وزیرم عباس بن حسین [ابو الفضل شیرازی] را فرستادم به اهواز که از آنجا به تو نامه فرستد و با خواستهای تو موافقت کند. او وزیر را نیز خواسته، دستور داد که بدانجا شود و از راه فریب بصره را از چنگ حبشی بیرون کند، و اگر از راه زیرکی نتوانست، با جنگ رو در رو، این کار را انجام دهد. او ابو العلاء، صاعد بن ثابت نصرانی را به جای خود در پایتخت گذارد و با ابو الفرج محمد [فسانجس] صاحب دیوان و ابو سهل دیزویه عرضه‌گر [1] [به جنوب] سرازیر شد. او با خود در پنهان، سپاهی بیاورد که با سلاح و سپر و جنگ افزار دیگر آراسته بود. چون به واسط رسید يك ماه بمانده، به کارگزاران و دادرسی مردم رسیدگی کرد، و چنین وانمود که خیال رفتن به اهواز دارد، او به لیلی بن موسی فیاض که در اهواز بود دستور نوشت که برای بصره مجهز شود و به «بیان» [2] بیاید. او «حدیدیه» [3] ها و کشتیهای پر از جنگ افزار خود را به نام بار و بنه به پیش فرستاد، و به یاران خود در آن کاروان دستور داد، از «ابله» [4] به پایین روند و به درون شهر نرفته به سوی «بیان» شوند و چنین وانمود کنند که بارها را از راه «حصن مهدی» به اهواز می‌برند. او «طیار» ها



- 1- [M ] متن: «العارض ...» عرضه کننده مطالب یا سپاه، بر امیر باشد.
- 2- [M ] بیان را یاقوت پیرامن بصره در خاور دجله نزدیک «حصن مهدی» دانسته. نشانهایی که از «حصن مهدی» و «بیان» می‌دهد «بیان» را جایی نشان می‌دهد که امروز نهر کارون به اروند رود می‌ریزد.
- 3- [M ] گونه‌های قایق بوده است. ن. ک، خ 5: 59.
- 4- [ ] ریشه واژه «ابله» را یاقوت نبطی می‌داند. نشانهایی که از شهر ابله می‌دهد با «عشار» و «تتومه» امروزین برابر است. او نهر «عشار» امروزین را، که از اروند رود (شط العرب) به سوی بصره می‌رود «نهر ابله» نامیده است.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 299

و «زبذب» ها [1] را تك تك بفرستاد و به احمد بن محمد معروف به «طویل» [2] فرماندار «حصن مهدی» دستور نوشت که به «بیان» بیاید و نگاهبانی آن جنگ افزارها را بر عهده گیرد. او از واسط در نامه‌ای به حبشی پسر معز الدوله نوشت: هر چه تو بخواهی انجام خواهم داد. من اکنون در کار رفتن به اهواز هستم، تا دبیرم را بدانجا بخواهم و با او درآمد بصره را برداشت کنیم و به تو بسپاریم. او در پایان نامه با اشارتی درخواست بهانه‌گونه‌ای برای آشتی نموده، گفته بود: «من برای کار وزارت کابینی سنگین پرداخته‌ام و از شما چشمداشت کمک دارم که برایم بفرستی». حبشی که از این سخن بوی آرامش شنیده بود، به زودی دویست هزار درم برای او فرستاده گمان کرد با این وجه، بصره را خریده است. چون پول به وزیر رسید آنرا برای بختیار فرستاد و خود چنانکه گویی به اهواز می‌رود، به راه افتاده به «حویزه» و نهر عباس و از آنجا به سوی نهر بصره رفت. حبشی که خبر گزارانی با کبوتران نامه‌بر فرستاده بود گزارش را دریافت کرده برآشفتم و کنترل خود از دست بداده به ناسزا گویی افتاد. غلامان ترك که برای دریافت حوالتهایشان در بصره بودند [3]، ترسیده، به «بیان» گریخته، در آنجا با سپاه بزرگ لیلی بن موسی فیاده رو به رو شده بدان پیوستند، زبذب‌ها با ناخدایانش، پر از سلاح و سپر و دیگر افزارها بدانجا رسید، حبشی نیز سپاه خویش به ابله برده، غلامان را مرتب کرده از قبیله‌های عرب نیز يك گردان بر دهانه نهرها نهاده، يك پرده‌دار ترك خود به نام بکتیجور را به سرداری لشکر دریائی گمارده، سپهسالاری دیلمیان سپاه پشتیبان را به صلوك بن با طاهر سپرد، که یکی از سرداران بنام بصره می‌بود. چون وزیر ابو الفضل [شیرازی] به «عسکر ابو جعفر» رسید، به لیلی بن موسی فیاده و احمد طویل دستور فرستاد که زبذب‌ها و طیارها را پر از سلاح و مردان کرده از راه «دجله خاوری» معروف به «فرات» به بالا

- 1- [M ] گونه‌هایی قایق- خ 5: 59.
- 2- [M ] غلام موسی پیاده- خ 6: 266.
- 3- [M ] ترکان حواله‌دار، که دولت مرکزی ایشان را از بغداد برای دریافت حقوق محوله به شهرستانها می‌فرستاد در خ 6: 230 و 302 نیز یاد شده‌اند.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 300

بیانید. در راه نیز به «ابله» نروید، با یاران حبشی رو در رو نشوید، ایشان را تحريك نکنید، تا به من برسید و غلامان و ویژگیان مستقل و همراهان من و ترکان گریخته از بصره به شما بپیوندند. وزیر آن شب را چشم به راه ایشان بماند، ولی سپاه او دچار کمبود خواربار شده متحیر ماند، زیرا اگر پیروزی يك روز به عقب می‌افتاد، نمی‌توانست بماند و ناچار بود از آنجا برود، و همین رفتار به گریز تبدیل می‌شد.

فردا به لیلی بن موسی فیاده و گروهش دستور داد بسیج شوند و به بالا بیایند. ایشان نیز طبق دستور از برخورد با یاران حبشی در راه خودداری کردند، تا چون از «ابله» گذشتند، یاران حبشی به ایشان حمله‌ور شدند. لیلی و یارانش ناگزیر بازگشته با آنان گلاویز شدند، چند کشتی ایشان را غرق کرده، چند تا دیگر نیز خود تسلیم شدند.

بکتیجور فرمانده سپاه حبشی بگریخت تا خود را برهاند. سپاه لیلی، نیروی دریائی [1] را شکست دادند، سپس به سپاه پشتیبان پرداخته ساعتی با ایشان جنگیدند، پس گروهی از ایشان توانستند از کرانه «ابله» بالا رفته به پشت سپاه پشتیبان [حبشی] رسیده ایشان را برآشفته بگریزانند، گروهی کشته شده، شماری تسلیم شده «ابله» گشوده شد.

لیلی، غلامی را با يك زبذب برای مژده دادن به سوی ابو الفضل فرستاد.

ابو الفضل وزیر، کشتیها و زبذب‌ها را خواسته به دیهی بالاتر از «ابله» رفته اردو زد و به حبشی نوشت که به اهواز آید. حبشی امان خواست، او به خود و فرزندان و زنانش امان داد و یادی از دارائی نکرد، حبشی پی برد و اعتراض نمود و تسلیم نشد، وزیر ابو الفضل، لشکری با زبذب‌ها بسیج کرده، بر بصره یورش برده بخش معروف به «سیالجه» (سباجیه خ. ل) را بگرفت و پیغام‌ها پی‌درپی، با دلیران ترك و دیلم برایش

فرستاده، دستور داد نزد او بمانند و مواظب او باشند و پاسخ نیاورند، تا ده و اند تن مسلح گرد او را گرفتند. سپس ابو سهل دیزویه عرضه‌گر را با گروهی سپاهی فرستاده

[1-] متن: عسکر الماء. مانند خ 6: 439 و در خ 6: 295: جيش الماء است.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 301

او را، میان زور و دلخواه، همراه خانواده و دارائی سبک و جواهراتی که همراه داشت بیرون آوردند. وزیر، او را نادیده دستور داد، به احمد طویل سپردند، تا به دژ «حصن مهدی» برده، پس از مدتی که در آنجا زندانی بود، به اهواز بردند، پس از چندی به رامهرمز فرستاده شد و در آنجا محترمانه زندانی گشت. سپس آزاد و به نزد عمویش رکن الدوله فرستاده شد، که داستانی دراز دارد، و یاد کردن آن سودی ندارد. سپس به نزد عضد الدوله رفته، اقطاعی به وی داده شد که برای وی و وابستگانش بسنده بود. او دستور داشت در «شاپور» بماند که خورهای خوش آب و هوا، دارای چشمه ساران و درخت و شکار بسیار از حوزه‌های فارس است. وی در آنجا بود، تا در پایان سال 369 هـ. درگذشت.

ابو الفضل [شیرازی] وزیر، بصره را با زور بگرفت، بختیار برای او خلعت‌های گرانبها فرستاد، وزیر آنها را پوشیده سوار شد، برای او شهر را با گنبدها آذین بستند.

او نیرومند و دستش باز شد، دارائی یاران حبشی و وابستگان و سوداگران با او را مصادرت کرد، آنچه از اموال و جواهر با خود آورده بود، از او پس گرفت و مال بسیار به دست آورد، همه گنجینه‌ها از جمله «کتابخانه» او را که دارای پانزده هزار مجلد غیر از جزوه‌ها و «مشرس» [1] های بی‌جلد بود، و انبار اسلحه و فرشها و پارچه‌های گرانبها و ابزار خانگی که برای مانند او بسیار بود، بگرفته، همه را برای بختیار فرستاد.

بختیار فرزند هشت ساله خود مرزبان را به فرمانداری بصره گمارده، ابو الغنائم فضل [2] پسر ابو محمد مهلبی وزیر را که [برادرزن و] دای فرزند [3] ابو الفضل

[1-] در ابن اثیر «مسر» و نسخه بدل آن «مشرس» است. و در شرح قاموس آمده است:

مصحف یا مشرز، یا مسرس است. مشرز آنست که سرو ته آن شیرازه بندی و دوخته شده باشد و اگر چنین نشده باشد مسرس با دو سین است (تاج العروس در شرح قاموس فیروزآبادی).

M II: مشکویه گاهی و اژه‌های فارسی را به عربی صرف می‌کند مانند: اشتملوا، اشتملم کردند (خ 5: 462 و 569).

2- [M ] متن: «مفضل» است. تصحیح از روی خ 6: 258 و معجم الادباء ج. مأمون 9: 147.

3- [M ] خ 6: 240.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 302

وزیر [شیرازی] بود، به دبیری او گمارد.

در این سال نیز دعوتی میان عام و خاص مردم پخش شد که در آن، ایشان را به بیعت با محمد بن عبد الله قائم از اهل بیت رسول الله (ص) می‌خواند. می‌گفتند او همان مرد [1] است که در حدیث آمده، که امر به معروف و نهی از منکر خواهد کرد، و با دشمنان اسلام خواهد جنگید، دین را نوسازی خواهد نمود. دل مردم برای او پر می‌زد، داعیان او، از تك تك مردم بیعت می‌گرفتند، نزد سنیان او را «عباسی» و نزد شیعیان او را «علوی» می‌خواندند! پیامی نیز از گفته او نوشته شده، نسخه‌های آن در مسجدها و نشست‌ها [پنهانی] پخش شد، که مردم را به آنچه گفته آمد، می‌خواند.

برگه‌ای از آن نیز در آغاز وزارت ابو الفضل [شیرازی] به دست او رسید. او هشدار می‌داد که مواظب این گروه باشند، هر کس از ایشان بیابند دستگیر کنند.

ولی خودش پیش از دست یافتن به هیچ کسی به پانین [به سوی جنوب] رفته به جانشین خود ثابت بن صاعد دستور کوشش در رد یابی ایشان داد. پس از بررسی آشکار شد که گروهی از دبیران بزرگ و سروران مردم بدان گروه با داعیان بیعت کرده‌اند، بسیاری از دیلمیان، ترکان، عربان بدان بیعت داده‌اند که سبکتکین عجمی

[2]

1- [M ] متن: «انه الرجل» ابن اثیر: «انه الدجال».

2- [M ] صفت «عجمی» تنها در اینجا و خ 6: 265/266/269 به سبکتکین داده شده که تشیع‌گرا و منتظر

قیام علویان است. در جاهای دیگر صفت وی «پردهدار» است. سبکتکین پردهدار در همه برخوردهای سنی و شیعی عراق سرکرده سنیان بوده، در شورش ترکان عراق بر ضد بختیار و حکومت بویه‌ای که در آخرین سال زندگی او 363 هـ. رخ داد، سبکتکین یگانه سردار ترکان بود و رسماً پیشنهاد کرد کشور میان ترکان و دیلمیان تقسیم گردد، جنوب عراق به دیلمیان و بغداد تا واسط برای ترکان باشد (خ 6: 422). مشکویه در خ 6: 265 با

فاصله چند سطر، سبکتکین پرده‌دار و سبکتکین عجمی هر دو را یاد می‌کند، ابن اثیر نیز پرده‌دار را سنی و عجمی را شیعی می‌خواند (کامل: 8: 584 و 637) با این همه، سیاق عبارت مشکویه و ابن اثیر، دو تن بودن پرده‌دار و عجمی را به درستی روشن نمی‌سازد.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 303

از آن جمله بود. او یکی از سرداران بزرگ معز الدوله است که لشکر کشیها کرده و کارگزاری ایالتها را انجام داده، فرماندهی دلیر و بخشنده بود. ترکان او را بی‌ترس در خشنودی و خشم می‌دانستند، چون شیعی‌گرانی داشت، به او گفته بودند که صاحب دعوت علوی است و در صورت پیروزی تو را امیر الامرائی خواهد داد، او پذیرفته و آن گروه بدو نیرومند شده بود.

چگونگی نابودی گروه و دستگیری پیشوا و دستیاران و داعیان و هر کس که بدو گرویده بود:

این مرد [پیشوای گروه] محمد پسر مستکفی [1] بود که به مصر رفته، کافور اخشیدی خادم از وی پذیرائی نموده، حقوق سالیانه برایش برقرار کرد. محمد در نامه از دوستانش خواستار دعوت برای او شد، و کار بدانجا کشید که یاد شد [2].

چون پیروان ناشناخته او بسیار شدند و با عضویت «سبکتکین» نیرو گرفت به وسیله نامه [پیشوا را از مصر] فرا خواندند. سبکتکین به او نوشت، خودم کارها را انجام خواهم داد. چون مطمئن شد که کار مطابق خواست او درست شده است به «هیت» آمد، سبکتکین عجمی [ترك] که نگهبانی راه فرات تا انبار را داشت به پیشواز او رفت و به دولت وانمود کرد که به سرکشی منطقه نگهبانی خود رفته است، چون او را دید، به بزرگداشت او پیاده شده، او را پنهان به شهر برده، فرشها، پوشاکهای گرانبها، خوراك، و آشامیدنی بسیار برایش فرستاد. او زمینه را فراهم کرده بود که در شب «نوروز معتضدی» [3] يك آتش‌سوزی به راه افتد و آشوبی بر پا شود تا او به وسیله يك کودتا بختیار را براندازد. او برای این کار همدستی گروهی از سپاهیان

1- [M] مستکفی خلیفه- خ 6: 109 و 124.

2- [(-)] صاحب تاریخ اسلام گوید: گروهی دور او گرد آمده او را به طمع آورده گفتند:

رسول الله فرموده است: «مهدی پس از من، همان من است، نام پدرش نیز نام پدر من است». هر گاه به بغداد بیائی دیلمیان با تو بیعت خواهند کرد. یکی از کسانی که با او بیعت کرد ابو القاسم اسماعیل بن محمد معروف به «زنگی» بود که خود را وزیر او می‌خواند.

M II: گویا او همان ابو القاسم زنگی راوی شهادت حلاج باشد (خ 5: 179).

3- [M] برای نوروز معتضدی، ن. ک: خ 6: 510 پانوش.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 304

را نیز فراهم آورده بود. لیکن پیش از سر رسید نوروز، «سبکتکین» دانست که نامزد خلافت يك مرد «عباسی» است نه «علوی»، پس رای او برگشته او را يك فریبکار دغل شناخته با برخی داعیان در میان نهاد که از آن پشتیبان است و به او کمک نخواهد کرد. محمد بن مستکفی ترسید میادا دستگیر شود. یاران و داعیان نیز ترسیده پراکنده شدند. گروهی به روستاها پناه برده، برخی دورتر رفتند. دولت ایشان را شناخته به کارگزاران دستور چشم‌گذاری و هشیاری و دستگیری ایشان را داد، پس از بازداشت آنان، نوبت گرفتن اقرار با شکنجه و زندانی کردن کسانی که نامشان افشا نشده بود رسید. پس همچنان دنبال کرد تا بر محمد بن مستکفی و برادرش دست یافته تحویل بختیار داد. او پس از دادن امان گزارشی گسترده از رویدادها از او بگرفت. چون مطیع لئه تحویل او و برادرش را خواستار شد، بختیار نپذیرفته گفت:

من به او امان داده‌ام، پس مطیع نیز امان بر جان او را پذیرفت و چون همگی به دست او افتادند، دستور داد بینی محمد بن مستکفی و برادرش را مثله کردند [1] و به زندانشان انداختند. پس از مدتی هر دو از زندان گریخته پنهان شدند [2]. پیگرد کسانی که با او بیعت کرده بودند ادامه یافت، اموالشان مصادرت شد و هر يك را به گونه‌ای گوشمالی دادند. ولی درباره سبکتکین عجمی و هیچ يك از سران، سختگیری نشد و تنها به گله‌گذاری گذشت و چون سبکتکین انکار کرد، از او و از سپاهیان درگذشتند.

در این سال، کرمان برای عضد الدوله گشوده شد. دژ «بردسیر» که گنجینه ابو علی ابن الیاس بود و پس اندازهای چندین ساله خود، از دارائی، جواهرات و کالاهای گرانبها را در آنجا نگاه می‌داشت، به دست او آمد.

1- [M] متن: تقدم بجدع انف محمد بن المستکفی و قطع أنف أخیه ...

2- [(-)] ذهبی ترکمن در تاریخ اسلام آرد: بینی او را بشکست و لب بالا و پیه دو گوش او را برید و در دار الخلافه به زندان انداخت. برادرش نیز به همراه او بود. ایشان در يك روز عید گریخته با مردم در آمیخته، به ما وراء النهر رفتند. او در هرات شعرهایی از متنبی روایت می‌نمود، خود نیز شاعر و ادیب بود و در خراسان به گمنامی درگذشت.

چون ابو علی بن الیاس پس از ابراهیم کاسک به کرمان [2] بازگشت و از سوی عماد الدوله علی بن بویه، چنانکه گفتیم دل آسوده شد، رفتار صلوك [3] منشانه پیشه کرد. او با دزدان و صلوكان کوچ و بلوچ [4] شریک شده به وسیله ایشان در مدت سالها، در آن دژ که یاد کرده‌ام، دارائی بسیار گرد آورد. چون علی بن بویه عماد الدوله درگذشت، عضد الدوله فناخسرو برومند بر جای او نشست. او درباره این دژ چیزها در دل داشت که نمی‌گفت. چون «الیسع» بن محمد بن الیاس از پدر بیمناک شد، به عضد الدوله پناه برد و نزد او بماند، تا پدر را خوشبین کرد و

- 1- [M] مشکویه در این بخش (خ 6: 318 تا 323) پیشامدهای سی و پنج سال گذشته (322 تا 357 هـ) را، یکجا، بی‌تاریخ، پس و پیش، مبهم گونه، باز آوری کرده است.  
ناگزیر من، برای روشن شدن پیوند رخدادها، چکیده هر يك را با تاریخ، در زیر می‌آورم:  
در سال 322 هـ. مشکویه گوید: ماکان کاکي، فرمانده سپاه سامانی، کرمان را از خاندان الیاس بگرفت (خ 5: 447). ابن اثیر نیز در آن سال همین را یاد می‌کند، و سپس در سال 323 هـ. گوید: چون ماکان از کرمان بیرون آمد الیاس دوباره، به کرمان شد.  
در سال 324 هـ. مشکویه کشاکش خاندان الیاس را با خاندان بویه یاد می‌کند. که به شکست الیاس می‌انجامید (خ 5: 531 تا 539). ابن اثیر نیز در کامل همین‌ها را نقل کرده است.  
در سال 338 هـ. عماد الدوله در شیراز درگذشت و برادرزاده‌اش عضد الدوله که پیش از مرگ او برای جانشینی بدانجا آمده بود، بر جای وی بنشست.  
در سال 348 هـ. مشکویه، فرستادن فرمان را از بغداد برای ابن الیاس یاد می‌کند (خ 6: 233-234) ابن اثیر نیز توضیح می‌دهد که خلیفه فرمان کرمان را برای ابن الیاس فرستاده است.  
در سال 356 هـ. مشکویه گوید: عضد الدوله محمد بن الیاس را از کرمان براند، تا به خاندان سامانی در بخارا پناه برد. ابن اثیر نیز همین را بی‌نام عضد الدوله یاد کرده است.  
2- [M] چون پیش از اینجا، نه مشکویه و نه ابن اثیر، از افتادن کرمان به دست ابراهیم بن کاسک گفتگویی نیاورده‌اند، باید گفت: یا از خامه نویسندگان افتاده بوده است و یا این نام را به جای «ماکان بن کاکي» (خ 5: 447) به غلط آورده‌اند.  
3- [M] معرب سالوك. ن. ك، خ 6: 100.  
4- [M] متن: قفص و بلو ص. ن. ك، یاقوت «معجم البلدان» واژه قفص، «احسن التقاسیم» ترجمه این ناچیز. پانوش ص 694-695.

بازگشت، که وعده جانشینی و سرداری سپاه بدو داده بود. چون در این سال کوچها، راه بر يك کاروان بزرگ بازرگانی زند و کالایی بسیار، از بازرگانان بردند، محمد ابن الیاس برای گرفتن سهم خود از غنایم به سوی ایشان رفته بود که در راه دچار بیماری فلج شده او را به خانه باز آوردند. چون بیماری به درازا کشید پسران بزرگ خویش را که سه تن «الیسع»، «سلیمان» و «الیاس» [1] بودند گرد کرده، سخنانی که گمان داشت ایشان را همگام خواهد کرد، بگفت و از «الیسع» برای بدبینی ناروا [2] که به او داشته بود پوزش خواسته، ولایت عهد و سرداری سپاه را بدو داد، و پس از او «الیاس» را جانشین کرد. او به «سلیمان» دستور داد که به شهر خود «صغد» بازگردد، یادداشتی نیز به وی داد که در آن پنهانگاه گنجینه‌هایش نوشته شده بود. او با این رفتار می‌خواست سلیمان را از الیسع که يك دیگر را دشمن می‌داشتند دور کند.  
پسران پذیرفتند و گردن نهادند. سلیمان به سوی صغد به راه افتاد، ولی همینکه بیرون رفت راه خود به سوی کوچها برگردانید، و سهم پدرش را از دزدی مطالبه کرد و مالی بسیار از آنان بستاند، گروهی از آنان را نیز با خود به «سیرجان» که از سوی پدر فرماندار آن بود، بیاورد و نیرومند شد، چون گزارش این نافرمانی او به پدر رسید خشمگین شده به الیسع که سپاه در فرمان او بود دستور داد، تا با گروهی او را دنبال کرده به سوی صغد براند، یا به دربار بیاورد و دستگیر کند، و اگر به صغد رفت او را دنبال نکند و بگذارد تا برود. الیسع به سیرجان رفت، سلیمان در آنجا به دژ نشست و چند روز جنگیدند، چون الیسع برتری یافت سلیمان دارائی خود برداشته از یکی از دروازه‌های شهر به سوی خراسان بگریخت و الیسع به دستور پدر از او دست کشیده، گروهی از مردم را که با سلیمان همکاری کرده بودند کیفر داد، سپس ایشان را نیز بخشود.

1- [M] شاید این چند نام عبری، نشانی از پیوند جهودی، با این خاندان باشد.

2- [M] متن: «و اعتذر الی الیسع من النبوة التي سبقت ...».

گزارش کشاکش «الیسع» با پدرش که به بیرون راندن پدر به خراسان انجامید: در میان دارو دسته محمد بن الیاس مردی بود به نام عبد الله بن مهدی، ملقب به «بسویه» که بر او تسلط داشت و میان او و «الیسع» شکرآب بود. «بسویه» که از او می‌ترسید با «اسرائیل» پزشک، که از او نیز شنوائی داشت، و مهندسی به نام «مرزبان» که با ایشان بود، همدست شدند که ابو علی بن الیاس را به پسرش «الیسع» بدبین کنند.

ایشان آنچه از گذشته در ذهن پدر بود زنده کرده، پیشنهاد کردند سرداری سپاه را از او پس بگیرد و به یکی از پرده‌داران خود به نام «ترمش» بدهد، که تا او زنده است کار از دستش بیرون نشود. غلام او فرمانده سپاه باشد، و به دستور وی رفتار کند. ابن الیاس پذیرفته به «الیسع» دستور نوشت تا به دژ او درآمد، که مانند دژهای دیگر، جز تنها به درون آن نتوانستی رفت. او هنگامی به درون رفت که جز پدر و آن سه تن و چند تن از یاران مورد اطمینان و زنان و کنیزکان کسی در آن جا نبود، پس او را دستگیر و به زنجیر کرده و فرماندهی سپاه را به «ترمش» پرده‌دار سپرد. ولی دیگران این را نپذیرفته، گردن ننهاند. مادر «الیسع» به نزد مادر «الیاس» رفته گفت: یار ما فرمانی برای دو پسر ما صادر کرده و این کاری درست بود، ولی چون او اکنون خرف شده، خرد خود از دست داده و این سه تن بر او چیره شده‌اند، درباره فرزند من کاری کرده‌اند که با فرزند تو نیز خواهند نمود، در آن هنگام کشور از دست خاندان «الیاس» بیرون رفته به دست ایشان و کسی که به جای او گمارده‌اند [ترمش پرده‌دار] خواهد اوقتا. پس باید کمک کنی تا من پسرم را رها کنم و کار به حال نخست بازگردد.

او نیز پذیرفت و کمک کرد. ابن الیاس در بیماری گاه بی‌هوش می‌شد. دو هوو همدست شدند و کنیزان را که بسیار بودند گردآورده بر عبد الله بن مهدی «بسویه» یورش بردند تا او را بکشند، ولی او توانست بگریزد. ایشان «الیسع» را رها کردند ولی نتوانستند زنجیر را بشکنند، و نتوانستند او را از در دژ بیرون فرستند، ناگزیر مادر که از کمبود وقت بیم داشت، از پارچه‌های دیبا تنابهایی سخت ساخت و فرزند را از دژ به پائین آویزان فرستاد. چون به زمین رسید سربازان او را دیده، زنجیر او را شکسته، بر چارپا سوار و به میان سپاه بردند و همگی خرسند و به فرمان

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:308

او درآمدند. ترمش پرده‌دار نیز بگریخت. «الیسع» سپاهیان را گردآوری کرده به زیر دژ برده، آنرا در میان گرفت. پیرمرد در همه این رویداد بی‌هوش بود و چیزی نمی‌دانست. چون به هوش آمد و از پیشامد آگاه شد، برای «الیسع» پیام داد و درخواست کرد تا به او و زنان و همراهانش امان دهد، از او دست بردارد، تا او دژ و همه کرمان را بدو واگذار کرده، به خراسان رود و نزد فرمانروای آن سامان کمکی برای او باشد. پسر همه خواست‌های پدر را پذیرفت. پدر یکصد بار بسته کالا و پوشاک و جواهر گرانبها را با سیصد غلام و آنچه از ساز و برگ و چارپا لازم داشت برداشته دژ را ویران کرده باقیمانده کالا و پوشاکها را سوزانیده، به راه افتاده رفت. الیسع هیچ بر این رفتار او خرده نگرفت و شکیبائی کرد، به امانی که داده بود وفا نمود.

«الیسع» دژ را بگرفت و آن سه تن را به دبیر و پیشکار خود محمد بن اسماعیل بمی سپرده دستور بازخواست داد، تا مال بسیار از ایشان بستاند. اسرائیل پزشک تلف شد، سپس نامه‌ای برای «بسویه» به خراسان فرستاده گله کرد و فریب داد تا نزد وی بیامد و با آنکه او را بخشوده بود، شکنجه داد تا بمرد.

عضد الدوله فناخسرو نیز به دوستی با مردان ابن الیاس پرداخت، پس بیشتر دیلمیان و ترکانش به او پناهنده شدند. ابو علی محمد بن الیاس در این هنگام به خراسان بود و فرمانروای آنرا بر می‌انگیخت که کشور دیلمیان را بگیرد. پایان کار وی و وشمگیر را نیز من یاد نمودم [1]. عضد الدوله برای گشودن کرمان آمادگی یافت. او با همه دارندگان رای و نیرو از در دوستی درآمده، دل همگی را به دست آورده، به سوی کرمان رفت و در ماه رمضان سال 357 هـ. آنرا با همه بخشهایش بگشود [2]، دژ بزرگ بردسیر را که دارای چند دژ پیوسته است بگرفت. «الیسع» به خراسان گریخت.

رسیدن او به خراسان با مرگ پدرش [3] همراه شد. فرمانروای خراسان نیز آنچه از

[(-1)] 6: خ 296-297 سال 356 هـ.

2- [M] ابن اثیر محرك عضد الدوله را در گشودن کرمان رفتاری زشت می‌شمرد که «الیسع» با فرستادگان او انجام داد.

3- [M] ولی ابن اثیر مرگ پدرش (محمد بن الیاس) را به سال 356 هـ. آورده است.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:309

دارائی و چارپایان برای او مانده بود بگرفت. چون عضد الدوله کرمان را گشود و گزارش آن به فرمانروای سگستان ابو احمد خلف بن ابو جعفر معروف به ابن بانویه رسید و چند نامه میان ایشان داد و ستد شد، کار به آشتی انجامید، خطبه به نام عضد الدوله خوانده

شد. از درگاه خلیفه بغداد نیز خلعت و گردن‌بند و دو دستبند و فرمان همه ایالت کرمان برای عضد الدوله صادر شد.

او نیز این ایالت را به نام بزرگترین پسر خود ابو الفوارس شیر زیل [1] کرد و به جای وی «گورگیر» پسر «جستان» را نهاد که سرکرده سرداران او بود. پس خود به شیراز بازگشت [2].

1- [M] که بعدها لقب «شرف الدوله» گرفت.

[2-] ذهبی ترکمن در تاریخ اسلام در گزارش این سال می‌افزاید: در ذی قعدة نفقور پیشوای روم لشکر به راه شام کشید. نخست به انطاکیه رفت ولی مردم آن تسلیم نشدند، پس ایشان را تهدید کرد که می‌روم شام را ویران کرده برمی‌گردم و از دریا به شما حمله می‌کنم. روز سوم رفت و «معره مصرین» [از بخشهای شام] را گرفته خائنانه چهار هزار و دویست تن را اسیر کرد، سپس به «معره النعمان» رفته مسجد آدینه‌اش را بسوزانید و مردم شهر به بیابان و کوه‌ها و دژها گریختند. پس او به «کفر طاب» و «شیزر» و سپس به «حماء» و «حمص» رفت و به باقیمانده مردم امان داد. او در کلیسای آنجا نماز گزارد و سر یحیا بن زکریا را از خاک برگرفت و مسجد آدینه را به آتش کشید، سپس به «عرفه» رفته آنرا بگشود، پس به «طرابلس» رفته بخش بیرون (ریض) آنرا بگرفت، او در شام بیش از دو ماه بماند و در بازگشت، مردم انطاکیه او را با پولی بسیار راضی کردند.

نیز همو گوید: پادشاه روم، (لعنت بر او باد) به حمص آمده، با امان دادن آنرا بگرفت. فرماندار حلب ابو المعالی پسر سیف الدوله از حلب به «بالس» عقب نشست و امیر «قرغویه» را در آنجا بگذارند، و از آنجا نیز به «میافارقین» رفت پس سپاه ابو المعالی پراکنده شدند و به پسر عموی او ابو تغلب فرمانروای موصل پناه بردند، او ایشان را گرامی داشت. ابو المعالی به حلب بازگشت ولی مردم او را که دل‌باخته کنیزکی شده بود زبون شمرده راه ندادند، پس به «سروج» بازگشت، ولی دروازه را به رویش نگشودند، سپس به «حران» رفت ولی باز هم از ورودش به شهر جلوگیری کردند. او از پسر عمویش ابو تغلب کمک خواست، او پیشنهاد کرد که در «نصیبین» بماند، ولی او با سیصد سوار به-

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:310

سال سیصد و پنجاه و هشتم آغاز شد

در این سال حمدان پسر ناصر الدوله به مدینه السلام [بغداد] آمده به بختیار پناهنده شد. گزارش انگیزه آن:

ناصر الدوله [حمدانی] فرزندش حمدان را به فرمانداری ربه گمارده، در آمدش را بدو واگذارده بود. ابو تغلب و برادرش ابو البرکات و

[(-)] «میافارقین» رفت. دارائی او ته می‌کشید و رومیان به «میافارقین» و «ارزن» نزدیک می‌شدند می‌کشند و به آتش می‌کشیدند. ایشان پانزده روز در کشور اسلام ماندند و با ثروت بی‌اندازه بازگشتند. حج نیز در این سال، بسیار بی‌رونق بود، تشنگی کشتار کرد. از حاجیان خراسان پنجهزار و برخی گویند سه هزار تن از تشنگی مردند، و چون به مکه رسیدند «طلیحیان» و «بکریان» با شمشیر بر سر ایشان ریخته کشتند و کالای همه کاروان را بردند، از مصر و شام کسی به حج نرفت. گروهی بازرگان از مغرب در میان حاجیان بودند که گرفتار شدند.

گویند کالای بازرگانان در آن کاروان دویست هزار دینار بوده است. انا لله و انا الیه راجعون! در پایان سال قرمطیان از راه بیابان بر «دمشق» یورش آورده آنرا گرفتند و تا «رمله» پیش رفتند. حسن بن عبید الله اخشیدی، جلو ایشان را گرفت و جنگید و شکست داد، سپس دو روز با مردم «رمله» جنگیده و آنرا قتل عام نمودند و در پایان مردم جان خود را به بهای یکصد و بیست هزار دینار خریدند، از حومه رمله ده هزار اسیر گرفتند و به خیال گشودن مصر افتادند، ولی عبیدیان برخاسته آنرا گرفتند، پس دولت رافضیان در اقالیم مغرب و مصر و عراق و جز آن بر پا شد.

M II ذهبی 747 هـ. خشکتر از استادش ابن تیمیه م 728 هـ. در این تاریخ که به نام اسلام نگاشت همه جا از پیشرفتهای جبری تاریخ که به سوی گنوسیسم اسلامی می‌رفت، ناله و زاری می‌کند. در صورتی که همین روی کار آمدن رافضیان بود که مدارس را می‌گشود و علم و فلسفه و فرهنگ را از زیر فشار سنیان قشری دربار خلیفه و چکمه سربازان ترکمنش رهائی می‌بخشد، اگر تأسفی باشد از آنست که در همه جا این پیشرفتهای به صورت دو گام به پیش یک گام به پس می‌بود و حرکت دایمی و مرتب نداشت، و هر جا که خلیفگان می‌توانستند دانشمندانی چون حلاج م 309 هـ. شلمغانی م 322 هـ. عین القضاة م 525 هـ. سهروردی م 587 هـ. را می‌کشند.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:311

خواهرشان جمیله فرزندان فاطمه دخت احمد کرد، همسر ناصر الدوله بودند. این مادر، بر پدرشان چیره بود و با نقشه و کمک او و همکاری این گروه بود که ابو تغلب بر اموال و دژهای پدر پیر و فرتوت دست انداخت. پدر که تاب مقاومت نیاورده تسلیم شده بود، ولی در پنهان در راه بازگشت به قدرت و دستگیری آنان می‌کوشید. او به پسرش حمدان نامه‌ای نوشته کمک و همکاری او را خواستار شد، ولی نامه به دست گروه افتاده، انگیزه جدائی بیشتر شد، تا آنجا که دبیر ناصر الدوله و غلامان بزرگ او که جیره خوار ابو تغلب شده بودند نیز از کار او ترسیده، شبانه ناصر را دستگیر کرده، به دژ فرستادند. چون این خبر به پسر او حمدان رسید برای پدر برآشفت. او دلیرترین و زیرکترین فرزندان ناصر و دشمن آن گروه از برادران خود می‌بود. حمدان هنگام مرگ عمویش سیف الدوله از رحبه به «رقه» رفته آنرا گرفته از آنجا به «نصبین» رفته، خویشاوندان و برادران و سپاهیانی که از ابو تغلب پیروی کرده بودند، به ایستادگی و رویارویی با او برانگیخت، آزادی پدر و بازگرداندن او را به فرمانروائی خواستار شد. ابو تغلب به جنگ او آمد، حمدان پیش از رویرو شدن گریخته در «رقه» به دژ پناه برد، و از آنجا به «رافقه» رفته مدتی با ابو تغلب جنگیده سپس آشتی کرده، هر یک به جای خویش بازگشت.

ناصر الدوله چند ماه پس از این، در سال 358 درگذشت [1]، ابو تغلب و کارگزارانش هر ناشایستی را درباره املاک و روستاهای برادرشان حمدان به کار بردند کارگزاران [2] او را بیرون کردند. پرده رو در بایستی برادران دریده شد، برادرش

1- [M 1] ابن اثیر گوید: در ربیع یکم 358 درگذشت و در «تل توبه» خاور موصل به خاکش سپردند. [2-] صاحب تکمله می‌افزاید: حمدان به برادرش ابو تغلب نوشت: سوگند به طلاق دختر سعید بن حمدان [که همسر حمدان بود] و به هر سوگندی دیگر که اگر نیاز پیدا کنم، از دلمیان نیز برای ستیز با تو کمک خواهم گرفت، و اگر انصاف نکردی، از قرمطیان کمک خواهم گرفت، و هر گاه باز هم درست نشدی از قیصر روم یاری خواهم خواست ... پاسخ ابو تغلب به وی آن بود که کارگزارانش را بیرون کرد و املاک او را بگرفت و برادرش را به جنگ او فرستاد.

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص:312

ابو البرکات را با لشکری انبوه به جنگ، حمدان فرستاد و همینکه نزدیک شد، بیشتر سپاهیان حمدان به او پناهنده شدند، حمدان خانواده، زنان و فرزندان و غلامان و پیروان خود را برداشته گریزان، به «هیت» رفت و نامه درخواست پناهندگی به بختیار نوشته، اجازه ورود خواست، او نیز پذیرفته، با پرده‌دار سبکنکین و گروهی سپاهی به پیشواز او آمده، او را در خانه‌ای زیبا [1] فرود آورد که آنرا با فرشهای گرانبها پوشیده بود، پیشکش‌ها از کالا و پوشاکهای گرانبها و عطر و فرش و استر و چارپایان با زین‌های سیمین و زرین برای او فرستاده، قول داد که میان او و برادرش میانجی‌گری کند، پس ابو احمد حسین [2] بن موسی موسوی نقیب طالبیان را با نامه‌ای آشتی‌جویانه برای ابو تغلب فرستاد و آنان را آشتی داده، هر دو سوگند یاد کردند و حمدان به رحبه رفت. بختیار هدیتی بیش از نخستین بار، همراه شتران و ابزار سفر برایش فرستاد و او را با سپاه [3] بدرقه نمود. سپس بار دیگر چنانکه خواهم گفت، بیامد و پناهنده شد.

[1-] در تکمله آرد: او را در خانه ابن رزق دبیر نصرانی فرود آورد و یکصد و پنجاه هزار درم و سیصد پارچه پوشاک گوناگون، دیبا، عنابی و دبیقی برایش فرستاد.

2- [M 2] شریف ابو احمد، حسین بن موسی بن محمد م 400 هـ. پدر محمد رضی (359-406 هـ). صاحب «نهج البلاغه» و علی مرتضی علم الهدی (355-436 هـ). صاحب «شافی» است. بهاء الدوله دیلمی (379-403 هـ). پسر عضد الدوله م 372 هـ. که از قادر خلیفه (381-422 هـ). برای نخستین بار در اسلام لقب «شاهنشاه» گرفته است (مجمع الانساب شبانکاره، چ محدث ص 94 و «اللقاب الاسلامیه ص 354») این شریف ابو احمد موسوی را به مقام «نقیب طالبیان» و «قاضی القضاة» منصوب داشت ولی خلیفه مقام قضای او را نپذیرفت (ابن جوزی سال 394) شریف ابو احمد به سال 361 هـ. از نقیبی بر کنار شده بود (خ 6: 387).

[3-] صاحب تاریخ اسلام در گزارش سال 357 گوید: در این سال ناصر الدوله درگذشت، ابو فراس [خ 6: 253 و 282] حارث بن سعید بن حمدان کشته شد. زیرا گروهی از غلامان سیف الدوله گرد او آمده او را به طمع اشغال شام انداختند، پس به سوی حمص رفته اموال مردم آن و هر که در آنجا بود مصادرت کرد، دادرش ایشان ابو عمار را کشت و-

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص:313

در این سال گزارش رسید که «جوهر» از یاران «ابو تمیم علوی» فرمانروای مغرب مصر را گرفته سپاه کافور و گروه اخشیدیان را پیراکنده است.

در این سال شیرزاد بن سرخاب دبیر دیوان فارسی از مدینه السلام [بغداد] تبعید شد. گزارش انگیزه آن:

شیرزاد چنانکه گفتیم [1] بر بختیار چیره بود و خودکامگی نشان می‌داد. بختیار سوگند یاد کرده بود که بی‌رای او فرمانی ندهد و دستوری نخواند.

[(-)] ششصد هزار درم از خانه او بیرون آورد. و چون ابو المعالی پسر سیف الدوله او را دنبال کرد گریخته به بنی کلاب پناه برد، مال بسیار به ایشان داد، زنانش را با ایشان به بیابان فرستاد. سپس ابو المعالی با «قرغویه» پرده‌دار، به «سلمیه» آمد و گروهی از بنی عقیل به او پناهنده شدند، ابو فراس از او دوری جسته، گفت: من شهر را به ایشان پس داده‌ام.

پس «قرغویه» آمده، او را در میان گرفت و او به جنگ و گریز سخت پرداخت، تا به کوه «سنیر» رسید، در پایان روز اسب او را بر زمین زد، پس او را گرفته کشتند. او شعر زیبا می‌گفت. [ذریعه 9: 47].

کافور خادم فرمانروای مصر نیز درگذشت (خ 6: 305) و فرمانروائی به شاه ابو الفوارس احمد بن علی بن طغج اخشیدی رسیده، کشاکش میان کافوریان و اخشیدیان درگرفت و به سختی کشید و مردمانی کشته شدند، تا اخشیدیان، کافوریان را شکسته از مصر برانندند. ایشان به همراهی ابن محمد بن رائق و ابو منجل و «فنگ» و «فاتک» هندی به «رمله» آمدند و از فرمانروای آنجا حسن بن عبید الله بن طغج یاری خواستند، او نپذیرفته گفت: با پسر عمویم نمی‌جنگم. پس دچار کمبود خواربار شده به سوی دمشق رفتند که در دست فاتک اخشیدی بود و جنگی سخت درگرفت.

نیز در گزارش این سال گوید: حسن بن طغج اخشیدی فرمانروای دمشق شد و پس از يك ماه در شعبان برفت و «شمون کافوری» بر جای وی نشست، سپس به «رمله» رفت و در ذی حجه در «رمله» با عبیدیان جنگید و سپاهش شکست خورد و خودش اسیر شد و او را به مغرب نزد «معز» (فاطمی) بردند. [ابو المعالی] فرزند سیف الدوله نیز چون سپاه حلب از فرمانش سرپیچیدند، به «میافارقین» رفته، مدتی با حلب جنگ می‌کرد. انطاکیه نیز به دست «رعیلی» که مردی بی‌باک بود افتاد، ولی رومیان آمده، يك شبه «انطاکیه» را گرفتند و «رعیلی» با پنجهزار تن از راه دریا گریخته به شام رفت. انطاکیه را رومیان در ذی حجه گرفتند، مردمش را اسیر و گروهی از سرانش را کشتند.

[(-1)] خ 6: 302.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 314

او سربازی نیز انجام داده دعوی دلیری داشت. مردم نیز بر آنچه خود می‌گفت می‌افزودند. دلبستگی او به مال اندوزی و پناهنده‌گی [1] دادن و سود بسیار گرفتن از راه نادرست، روز افزون شد. به هر چه چشم می‌دوخت دست بردار نبود. هیچ مخالف از دست وی پناه نداشت. او بختیار را از پرداخت بخششها که به دیلمیان و ترکان می‌داد، بازداشت، او را به خودکامگی و ایستادگی کشانیده، در نیرنگ بر ضد سبکتکین پرده‌دار، به طمع دست اندازی بر اموالش شرکت جست. او می‌خواست لقب «سپهسالار» و سرداری سپاه را بگیرد. چون گزارش به سبکتکین رسید، از دیدار بختیار و رفتن به خانه او، جز پس از مدتی، آن هم با احتیاط و هوشیاری، خودداری نمود. کار شیرزاد بر سپاه سنگین می‌آمد، زیرا بختیار ایشان را عادت داده بود که به هیچ خواست کوچک یا بزرگ ایشان پاسخ منفی ندهد، و شیرزاد او را از این رفتار بگردانید. دبیران نیز از شر شیرزاد ترسیده دشمن او شدند، زیرا دست آنان را از پناه دادن کوتاه کرده بود، مردم بسیار به او بد می‌گفتند، ترکان در دشمنی او هم‌زبان شده، هر رخداد ناپسند را به او می‌بستند. وزیر ابو الفضل [شیرازی] نیز برای رام داشتن ترکان و گشایش بر آنان از او پرهیز گرفت، میانشان شکر آب شد. ترکان برای کشتن شیرزاد همدستان شده، برای گرفتن اجازت به خانه سبکتکین شدند.

چون گزارش به بختیار رسید به او پیشنهاد کرد که به خانه سبکتکین رود، او را خوشبین سازد، خود را به دامان او افکند و از او بخواهد که شر ترکان از او دور کند. بختیار، وزیر ابو الفضل را نیز همراه شیرزاد برای کمک فرستاد، زیرا که ناهماهنگی این دو هنوز آشکار نشده بود، ایشان به خانه سبکتکین رفته، ترکان را دیدند که در رایزنی برای کشتن شیرزادند، سبکتکین اجازت کشتن شیرزاد را نداده، دستور ترسانیدن

[(-1)] متن: التلاجی. خوارزمی در مفاتیح العلوم گوید: تلجنه آنست که خرده مالک بینوا، آبادی خود را به پناه نیرومند درآورد تا از وی حمایت کند.

M II: پناه دهنده نیز در برابر از آن خرده مالک سود برد. پناهنده‌گی در آن دوران متداول بوده و در خ 6: 231 نیز مانند آن دیده می‌شود.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 315



او را داده است، تا بگریزد و نتواند در پایتخت بماند، از کشتن او که بر آن شده بودند، چشم پوشیدند. داستان او مانند صالح بن وصیف در روزگار مهدی بالله [عباسی] در سامره [1] بود.

چون ابو الفضل وزیر و شیرزاد [دبیر] به سبکتکین رسیده خواهش و فروتنی نمودند، او صادقانه با ایشان گفت: اگر ترکان از من نمی‌ترسیدند، شیرزاد را کشته بودند و نمی‌گذارند که بدینجا بیاید. او دستور داد، هم اکنون باید به هر جا که می‌خواهد بیرون رود. شیرزاد از بهبود کار نومید و بر جان خود بیمناک شد، و چون دید ترکان در خانه سبکتکین گرد آمده درشتی می‌کنند و به او ناسزا گفته خط و نشان می‌کشند، با شتاب بیرون آمده به خانه بختیار رفته او را از رویداد آگاه کرد. پس رو به وزیر کرده، هر چه ناروا می‌دانست بر او خوانده گفت: تو این را برای من فراهم کرده‌ای. وزیر به طلاق همسرش سوگند خورد که از بدگمانی او به دور است. او نیز با سوگند طلاق وزیر را، در انکار، دروغو خواند.

شیرزاد، در تنهایی بختیار را دیده او را از وزیر ابو الفضل [شیرازی] ترسانید و با هم پیمان بستند که او را بر کنار و دستگیر کند، دارائی او و وابستگی‌اش را بگیرد، نیز موافقت کرد که پس از بیرون رفتن شیرزاد خانه و خانواده و فرزندان و آبدیهای او را نگهداری کند، آنها را به نام فرزند خود سالار بن بختیار نماید، تا طمع دیلمیان و سپاهیان از آن بریده شود، ترکان و دیگر لشکریان به وی خوشبین گردند. سپس او به جای خویش باز گردد و به خدمت ادامه دهد.

بدین شکل شیرزاد به اهواز و از آنجا به ارجان نزد ابن عمید رفت. او که تازه به سوک پرده‌دار خود «روین» خویشاوند شیرزاد نشسته و مرگش او را بسیار آزرده بود، در روی شیرزاد شمایل روین را دیده، او را بسیار گرمی داشت. کالا و پوشاک بسیار برای او فرستاد و سفارشنامه مؤکد برای او، به رکن الدوله نوشت و

[-1] متن: «سر من رای». این داستان در طبری ع 3: 256، پ 6347 دیده می‌شود.

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 316

نوید داد تا برای او میانجی شود، پس پیشنهاد کرد که به نزد رکن الدوله رود و نامه او را ببرد و در آنجا بماند تا این عمید بیاید. ولی همینکه شیرزاد به ری رفت، در آنجا درگذشت.

از ددمنشی و بی‌وفایی بختیار، اینکه به روز دوم پس از بیرون شدن شیرزاد همه اقطاعها، آبدیها، املاک، کنیزکان، خانه‌های او را بگرفت، دبیر و کارگزاران او را بیچاره کرد، بر دارائی و پس‌اندازهای او دست نهاد. پسر خویش سالار را در خانه او نشانید، اقطاعهایش را بدو سپرد، و بر خلاف قرار پنهانی با شیرزاد، ملک او و درآمدش را واقعا به سالار واگذار کرد. گویند که تبعید شیرزاد به سال 359 بوده است.

بختیار دو ماه پس از بیرون کردن شیرزاد، وزیر ابو الفضل عباس بن حسین [شیرازی] را با دبیران و کارگزارانش دستگیر [1] و اموالشان را مصادرت کرده، وزیری را به ابو الفرج محمد بن عباس [2] داده، دیوانها [3] را به ابو قره حسین بن محمد قنائی سپرد [4].

1- [M] ابن اثیر تبعید شیرزاد و دستگیری وزیر ابو الفضل را از حوادث سال 358 شمرده است.

2- [M] فسانجس (خ 5: 466 و 6: 243/196).

3- [M] جدا کردن مقام «صاحب دیوان» از منصب «وزیر» در خ 6: 339 نیز دیده می‌شود.

خ 5: 62.

4- [M] از رویدادهای مهم سال 358 که همه تاریخ‌نگاران به جز مشکویه آن را یاد نموده‌اند، پیروزی دولت فاطمیان شمال آفریقا و گرفتن خاك مصر است. سپاهیان جوهر برده رومی ایشان در 17 شعبان 358 هـ. به خاك مصر درآمدند، و در جمادی یکم 359 هـ.

نخستین بار نماز شیعی و اذان با «حی علی خیر العمل» و جهر به بسم الله در اینجا برگزار شد. سپس به ساختن شهر قاهره و تأسیس دانشگاه بزرگ اسلامی «ازهر» که هنوز پایرجا است پرداختند.

شاید به فراموشی سپردن مشکویه، این حادثه مهم را، مانند اصل تأسیس حکومت ایشان به سال 297 هـ. که در پانوشت خ 5: 76 یاد شد، آگاهانه و به پیروی از سیاست هاشمی و دوری جستن از آزرده‌گی عباسیان بغداد باشد. زیرا که مشکویه مانند فرمانروایان بویهی او، -

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 317

سال سیصد و پنجاه و نهم آغاز شد

گزارش انگیزه دستگیری شیرازی:

وزیر ابو الفضل [شیرازی] ابو قره را به کار گمارده بود. او مردی با هوش از «دیر قتی» بود که در میان دبیران واسط و کارگزارانش پرورش یافته، بالا آمده، سپس به احمد بن علی قنائی نزدیک شده، مهارت یافت و کم کم به پیش می‌رفت، تا از سوی دولت به ریاست واسط رسیده مال دار شده، ثروتی هنگفت به دست آورد.

او در کار دولت بی‌باک بود، با دارائی دولتی معاملاتی انجام می‌داد که دیگران یارای آن را نداشتند. او از کلاه شرعی‌ها در معاملات آگاه بود، جای ارفاق [آوانس] گرفتن و آوانس دادن را می‌دانست، با اندک چشم پوشی

نسبت به وزیران سودهای بزرگ می‌گرفت. ابو الفضل هنگام وزیری، بختیار، هر گاه که نیاز داشت و تنگ دست بود، ناگزیر از معامله با او می‌شد. ابو قره برای گاه نارسیده وزیر ابو الفضل، بهایی بیش [از پیش خرید معمولی] می‌پرداخت، سپس به هنگام خرمن، به بهای روز با او حساب می‌کرد، و چه بسا [با اینکه گرانتر خریده و بر وزیر منت نهاده بود] بجای يك کر [1] سه کر برداشت می‌کرد. او مانند این معامله‌ها را در گندم و مانند آن نیز انجام می‌داد، تا دارائیش کلان و دستش بر کشاورزان باز شد و بر ایشان ولایت یافت [2] و با بهره دارائی ایشان نیرومند شد. شکایت از او به جائی نمی‌رسید، و به خود وی

[(-)] عباسیان بغداد را بر فاطمیان مصر ترجیح می‌داده است، آنان با همه اختلاف ایده‌ئولوژیک که با عباسیان داشتند، نمی‌خواستند برخورد سیاسی با ایشان پیدا کنند. ما با برخی استدلال‌های سران دیلمی درباره این روش سیاسی بیش از يك قرن حکومت ایشان در بغداد، که در کنفرانس‌های سیاسی ایشان نیز مطرح می‌شده است، و سخنرانی‌های سرداران ایشان در مجالس مشورتی گویای آن می‌باشد، در پانوشته خ 6: 124 و 269 آشنا شده‌ایم.

1- [M] [کر، یکه اندازه گندم و جو است. برابر 1200 رطل عراقی مساوی 156000 درم هموزن سی من و سی و هشت سیر می‌باشد (فرهنگ معین).

2- [M] [متن: «فتاویل علیهم». مانند خ 6: 305 و 342 و 485/371 تحمیل غیر عادلانه، به صورت قانونی.

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 318

بازگردانیده می‌شد، و فشار را بر شکایت کننده می‌افزود، از این رو کشاورزان همیشه از ترس، سپاسگزار او بودند.

هنگامی که وزیر ابو الفضل [شیرازی] در دوران معز الدوله به موصل می‌رفت، ابو قره را به بالا آورده، در بغداد به جای خود گمارده، او را با شیرزاد دبیر دیوان فارسی پیوند داد، تا در برابر فشار ابو الفرج محمد بن عباس [فسانجس] پشتیبان او باشد. ابو قره به شیرزاد پیشکش می‌داد، با او گرم می‌گرفت، تا در استیفای مالیات از او کوتاه بیاید. پیوند میان آنان استوار شد، تا آنجا که زور هیچ يك از دو رقیب به او نمی‌رسید، ابو الفرج [فسانجس] و ابو الفضل [شیرازی] در آن روز و تا پایان روزگار معز الدوله نام وزارت نداشتند [1]. ابو قره صورت حساب خود را هر گونه که می‌پسندید می‌آورد و هیچ يك از دو دبیر خرده‌ای از آن نمی‌توانست گرفت. پس گذشته از سوده‌های یاد شده و غیر از درآمد املاک، و گذشته از مصادرت‌ها و کار گماری‌ها [2] وی بیشترین درآمد را نیز از اقطاع‌های خود بر می‌داشت.

چون «شیرزاد» از وزیر ابو الفضل خواستار انجام وعده‌ای می‌شد که داده بود، «اگر او را به وزارت برساند چنان خواهد کرد»، ابو الفضل در پاسخ، به او انسهائی تکیه می‌نمود که «ابو قره» به او می‌داد. او می‌گفت: ابو قره کارگزار من است، من او را با تو پیوند دادم تا هنگام دوری من از بغداد جانشین من باشد. آنچه من بایستی به حساب تو ریخته باشم او به حساب تو می‌نهد، تا تو از من بدانی.

«شیرزاد» پاسخ می‌داد: من تنها آن چیزی را از آن تو می‌شمارم که از دارائی ویژه تو، اقطاع خودت، به من آوانس دهی! این کشاکش میان آن دو ادامه یافت تا هر

[(-)] خ 6: 302-305.

2- [M] [متن: «من المصادرات و المصنعات» مانند خ 6: 136. مصانعه: بکار گماردن کارگر است که ضمانت درستکاری او را نیز در بر می‌داشت. و درصدی از حقوق کارگر به «مصانع-ضامن» تعلق می‌گرفت. و از همین جا واژه «اصطناع» به معنی برکشیدن نیز بکار می‌رفت، يك وزیر، يك دبیر را به کاری پر سود می‌گمارد و برمی‌کشد و در برابر آن از او آوانسه می‌گرفت.

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 319

يك از دیگری بیمناک شد، «ابو قره» نیز ترسیده، به «شیرزاد» نزدیک شده، به مقامهای والاتر طمع ورزید، زیرا خود را شایسته‌تر از آنچه داشت می‌دید. دارائی بسیار او را مست کرده بود، وزیر ابو الفضل ناگزیر از رفتاری غلط انداز با او شد، تا از او بر ضد «شیرزاد» سود جوید که خود آن دو را به هم پیوند زده بود. پس چون تبعید «شیرزاد» روی داد، وزیر می‌خواست «ابو قره» را دستگیر کند ولی به او مهلت داد، تا هنگام درو غله او برسد چون می‌ترسید اگر دستی به او دراز کند، علفه چارپایانش [1] را ببرد. پس با بختیار همداستان شدند که به هنگام خود دویست هزار دینار از او بیرون آورند.

بختیار که کنترلی بر زبان خود نداشت و پنهانکاری، هر چند زندگی و دارائی او بدان بسته باشد نمی‌توانست، این راز را نیز فاش کرد، تا گزارش به ابو قره رسید.

او که تا کنون از دشمنی ابو الفرج [فسانجس] می‌ترسید، دشمنی وزیر [ابو الفضل شیرازی] نیز بر آن افزوده گشت، چون یگانه پناهش شیرزاد نیز تبعید شده بود، بترسید و با حیلتی دست به دامان سبکتکین برده‌دار زد. به

دست ابو بکر اصفهانی که دوست مورد اعتماد او بود، پولی را که به شیرزاد بن سرخاب می‌پرداخت، برای سبکتکین فرستاد. سبکتکین بهتر از شیرزاد از او پشتیبانی کرد. ابو قره دژی استوارتر از نخستین یافت. وزیر نمی‌توانست به او چپ نگاه کند، تا چه رسد به دست درازی.

در این هنگام چند گرفتاری [2] برای ابو الفضل وزیر [شیرازی] پیش آمده بود:

- 1- دست تنگی و ناتوانی از گردآوری مالیات.
- 2- واخواست بختیار و امهائی را که داده و وزیر نتوانسته بود پس دهد.
- 3- دشمنی سبکتکین، که از ترفند و فریبکاری او می‌ترسید، و بر پیشرفت ظاهری و افزایش غلامان و پرده‌داران و جوانمردی چشمگیر او رشک می‌برد و دلجوئی وزیر از ترکان و فشار آوردن برای افزایش حقوق ایشان، و همچشمی با

[1-] متن: قضیم الکراع.

2- [M] [شماره‌گذاری گرفتاریهای وزیر، در زیر، از ترجمان است نه مشکویه.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:320

سبکتکین در نیکی به ایشان، او را بیمناک کرده بود.

4- دشمنی بختکین آزاد رویه و دبیر او سهل بن بشر [1] وزیر را، که به اهواز رفته، از دارائی آن دو جستجو و آنها را مصادرت می‌کرد.

5- دشمنی کهن «صاحب دیوان» ابو الفرج و برادرش علی بن عباس [فسانجس و خازن].

6- دشمن شدن ابو قره به انگیزه‌هایی که یاد شد. پس [ابو الفضل وزیر شیرازی] تنها و بی‌پشتیبان ماند، اینان بر ضد او همدست شده بودند. سپس ابو الفرج محمد ابن عباس ناگزیر از آشتی با ابو قره شد، تا در رویارویی با ابو الفضل همدست او باشد، نه دوستی راستین. پس هماهنگ از سبکتکین خواستند، تا به بختیار پیام فرستاد و با دستگیری ابو الفضل وزیر موافقت نمود. ابو الفرج محمد، نه میلیون درم نیز ضمانت داد که از وزیر و جانشینان و دبیران و وابستگان بیرون خواهد کشید، به شرط آنکه خود ابو الفرج وزیر، و ابو قره صاحب دیوان شود، و چنانکه گفتم [2] چنین شد و بختیار ابو الفضل را دستگیر کرد.

محمد بن عباس ابو الفرج [فسانجس] جز اندکی در وزیری نماند، او نتوانست تعهدات خود را برای بختیار انجام دهد و کارها آشفته گردید. ابو قره نیز به خرابکاری پرداخت، تا ابو الفضل را به وزارت بازگردانید. او برای بختیار تعهد کرد هفت میلیون از خود با ضمانت سبکتکین بپردازد. انگیزه‌های پیروزی ابو الفضل (شیرازی) پس از بیچارگی و بازگشت او به وزیری و دستگیری ابو الفرج (فسانجس):

چون بر ابو الفرج خلعت وزارت پوشانیده شد و ابو الفضل و وابستگان و کارگزارانش به او سپرده شدند، دست و بالش به وسیله اموال ایشان باز شد. ابو الفضل را در خانه‌اش زندانی کرده، بر او سخت گرفته به جستجوی دارائی او و زنان و

1- [M] [دبیر نصرانی- خ 6: 365.

2-] [خ 6: 329-330.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:321

خانواده‌اش، تا آنجا که توانست کوشید. چون امیر او را دید در بازپرسی از وی خواستار پول شد و او پذیرفت که سه میلیون درم بپردازد هر آنچه از دارائی ویژه، بهای غلات، ابزار و چارپایان او دست دهد برگیرند و پس مانده را او تعهد بسپارد.

نیز قرار شد که به او گشایش دهند، تا بتواند دوستان را ببیند، تا کمک و وام گیرد. ولی ابو الفرج با گشایش بر او موافقت نکرد، زیرا می‌ترسید ترفندهای پنهانش فاش گردد.

ابو الفضل را به زندان افکند، قرارها را بر هم زد، به دستگیری کارمندان وی و مصادره اموال و سختگیری بر ایشان پرداخت، تا آنجا که داماد ابو الفضل [شیرازی] به نام ابراهیم پسر محمد دهکی در زندان مرد، پس فسانجس متهم شد که او را زیر شکنجه و بازخواست کشته است.

لقب رئیس:

ابو قره با پرداخت پولی به بختیار، خلعت «دیوان داری» پوشید و «واسط» به دست او باقی گذاشت، تا پیمانکار آنجا و استیفاگر پیمانکاران دیگر باشد. او لقب «رئیس» بر خود نهاد، زیرا که ابو الفرج در روزگار «دیوان‌داری» این لقب گرفته بود. ولی ابو الفرج بر این رفتار ابو قره اعتراض کرده، به مردم دستور داد او را «وزیر رئیس» بخوانند تا این لقب از ابو قره دور شود.

کشاکش ابو قره با وزیر (ابو الفرج فسانجس) تا آنکه وزیر را برکنار کرد و ابو الفضل [شیرازی] را بازگردانید:

ابو قره، به درخواست همه پایگاه‌های ابو الفرج، که پیش از وزارت می‌داشت آغاز کرد. او می‌گفت اینها از حقوق «صاحب دیوان» است، باید بدو داده شود.

پس میان او و وزیر شکرآب شد و روز به روز افزایش می‌یافت، تا به زشتی کشید. ابو قره پولی دیگر پرداخت و آن لقب را برای خود استوار کرد و فرمانی نوشته شد که او را بدین لقب بخوانند.

نقاره زدن:

هنگامی که معز الدوله، ابو الفرج [فسانجس] و ابو الفضل [شیرازی] را برای جنگ به «عمان» و «بطحیه» [1] فرستاد، به آن دو اجازت داد، تا در این سفر

1- (M) [مردابهای جنوب و پایگاه دولت نبطی عمران شاهین. (خ 6: 279-280).

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:322

در آغاز وقت نماز، بر در خانه‌هایشان نقاره [1] بکوبند. این دو تن پس از بازگشت از جنگ نیز آنرا ادامه داده، رسمی ساختند. پس چون ابو قره صاحب دیوان شد، این رسم را از حقوق کار خود شمرد که باید اجرا شود، و از بختیار خواستار شد که در خانه او نقاره بکوبند و او موافقت نمود، ولی وزیر ابو الفرج مخالفت کرد. ابو قره باز هم با پرداختی از بختیار دستور صادر کرد. از این پس وزیر ابو الفرج با «صاحب دیوان» ابو قره، به سخت‌ترین رقابت، دشمنانه‌ترین کشاکش پرداختند. در حالیکه فرمانروای آنان [بختیار] سرگرم کار خود بود، این دو در چنین کشاکش پوچ، ارزشی برای وزارت بر جا نگذاشتند، برتری وزارت را بر دیگر کارها از میان بردند.

وزیر ابو الفرج، به دبیران خود دستور داد، صورتی از همه نادرستی‌های ابو قره در حسابها، در روزگار پیمانکاری، زیانها که از این راه بر دولت وارد ساخته، در پرداختهای قدیم و تازه او، تهیه کنند. این تخلفنامه به مبلغ شش میلیون درم فراهم شد. وی آنرا با تعیین محل هر يك به عرض بختیار رسانیده، او را به طمع بیرون آوردن آنها انداخت، که قدرت پرداخت آنها را دارد. او نیز دستور مطالبه داد، ولی ابو قره به سبکتکین پناهنده شد و او از وی حمایت کرد، بختیار از این سرکشی خشمگین شد. دشمنانش بهانه یافته، بختیار را ترسانیدند که او سبکتکین را به گردن‌کشی وا می‌دارد تا شاید تو را از کشور براند. بختیار گروهبانی را به خانه سبکتکین فرستاد، تا با ابو قره بماند، سپس دیگری فرستاد تا او را بیاورد. سبکتکین از مقاومت و درستی برابر فرمانروایش بختیار کوتاه آمد. زیرا گزارش پخش شده بود، که او در برابر پرداختی، از ابو قره جانبداری می‌کند. پس سخت نگرفت، با دلی چرکین ابو قره را به بختیار داد. ولی به او وعده داد که از او جانبداری خواهد کرد و رهایش خواهد ساخت. چون به نزد بختیار رسید او را به ابو الفرج وزیر سپرده، دستور بیرون آوردن مال را داد. این وزیر نیز از درستی با سبکتکین پرهیز کرده، سخت نگرفت، ولی آزدش نکرد، بلکه او را محترمانه نگاه می‌داشت. کارهایی که به دست او

1- (M) [متن: «أن یضربا علی ابوابهما بالبداب...».

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:323

بود، مانند علوفه چارپایان و انجام کارهای حوالت داران [1]، همه از جریان افتاد. سبکتکین از کمک به وزیر شدن ابو الفرج و بیچاره کردن ابو الفضل پشیمان شد. او به یاد چاپلوسیها و دو روئی او می‌آمد و می‌دید که با همه بدیهایش، برای او بهتر از ابو الفرج، با این زبونی و سست رایی بود. برادر او ابو محمد، علی خازن بن عباس [فسانجس] که بر بختیار چیره بود، رگ او را به دست داشت و از مجلس انس و خوشگذرانی او دور نمی‌شد، ترسید بلائی که سبکتکین بر سر شیرزاد [2] آورد، بر سر او نیز بیاورد. دو برادر هم آهنگ شدند که برای خرسندی سبکتکین ابو قره را آزاد کنند و بدهی او را با مالی اندک تصفیه نمایند، که اثری در زندگی او نداشته باشد، بگذارند مانند پیش به واسط برود ولی از دیوان برکنار باشد. پس چون آزاد شد، کار علوفه را رو به راه کرده، به سوی واسط سرازیر شد. پیش از رفتن با سبکتکین هماهنگ شد، که برای آزاد کردن ابو الفضل [شیرازی] از زندان و رسانیدن وی به وزیری و دستگیری ابو الفرج و ابو محمد، علی بن عباس [برادران فسانجس] و کارمندان ایشان کوشش کنند.

وزیر ابو الفرج دیوان ابو قره را تعطیل کرده، کارها را از آن گرفته بود، خودش، به کارگزاران، نامه می‌نوشت. او دبیری اهوازی به نام «ابن سکر» نیز داشت که زندگانی او تازه گشایش یافته، به عهده‌دار شدن این دیوان آغاز کرده بود. این مرد به بختیار وعده داد که سالیانه مالی بابت حقوق حسابداری [3] به او بپردازد.

او به بختیار گفته بود: این دیوان برای آن پدید آمده است که تو کار وزیران را

1- [M] متن: «و مهمات التسيبيات...» فرستادن حواله داران ترك به شهرستانها در خ 6: 230/311 و 342/339 نیز دیده می‌شود. خوارزمی گوید: تسبیب: آنکه جیره کسی را بر مالی حوالت کنند که وصولش دشواری داشته باشد، تا جیره‌خوار کارگزار را در وصول آن مال یاری دهد. این مال در ظاهر به حساب کارگزار نوشته شده و در واقع جیره‌خوار آنرا می‌گیرد (مفاتیح العلوم پ 64).

2- [M] دبیر دیوان فارسی- خ 6: 331/328.

3- [M] متن: من حقوق المحاسبات.

تجاربالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 324

بازرسی کنی، اکنون يك وزیر، خود هر دو کار را انجام می‌دهد و با این روش در آمد و هزینه نزد تو ناشناخته می‌ماند، اصل و فرع تباه می‌گردد. چون این گزارش به ابو الفرج [وزیر] رسید سخت برآشفته، به بختیار پیام داد، که او نمی‌تواند بپذیرد که يك دبیر او بر خلاف نظر او عهده‌دار چنین دیوان شود. بختیار پاسخ داد: ما نیازمند کار يك «صاحب دیوان» [1] هستیم که همپایه وزیر باشد «تو هر کس را می‌پسندی برای آن برگزین!» و چون بازگردانیدن ابو قره از دیدگاه ابو الفرج سبک و ساده‌تر از پذیرش نظارت ابن سکر آمد، به او دستور نوشته شد تا به بالا [بغداد] آمد و از نو خلعت پوشانیده، و عهده‌دار دیوان شد. با این همه هنوز نامه‌ها میان ابو قره و ابو الفضل [شیرازی در زندان] داد و ستد می‌شد. زیرا ابو الفضل مردی دست و دل باز بود، به غلامان وزیر ابو الفرج که نگیهان او بودند کمک می‌کرد و بخشش می‌داد و آنان مانع آمدن نامه برای او نشده، نامه‌های او را نیز به دوستانش می‌رسانیدند و او زد و بندهای گوناگون می‌کرد. پس چون ابو قره به بغداد بازگشت توانست کار او را درست کند.

تنگدستی بر ابو الفرج [فسانجس] فشار می‌آورد، در کارها درمانده بود، زیرا واسط را ابو قره بسته بود، درآمدهای بصره و اهواز را نیز ترکان، به حوالت‌های خود تخصیص داده بودند. از تعهدی که درباره دارائی ابو الفضل داده بود نیز چندان سود نبرد، زیرا به دارائی آشکار او بسنده کرده بودند. او می‌ترسید اگر وی را آزاد سازد، بر ضد وزیری او کار کند (او نمی‌دانست که کار آن را به پایان رسانیده است). بدهی‌های بسیار او را فرا گرفته بود. وضع او اکنون که بختیار از او برگشته، سبکتکین پرده‌دار دشمن او و برادرش شده، سپاه نیز به هر دو بدبین بود، درست مانند وضع ابو الفضل در روزهای دستگیری او بود.

1- [M] شاید این قدیمترین تفکیک آشکار مقام «وزیر» از «صاحب دیوان» باشد که بازرس و کنترل کننده وزارتخانه است. و در خ 6: 336/333/310/244 نیز عبارت «صاحب دیوان» در حق ابو الفرج فسانجس دیده می‌شود.

تجاربالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 325

ترفندی که وزیر بکار برد و بدشانسی که برایش رخ داد:

چون [فسانجس] بدی وضع خود را بدید، ترسید مبدا بختیار او را دستگیر کند. پس به بهانه بستانکاری او که در اهواز نکول شده، می‌خواست بدانجا شود، ولی بختیار نگذارد، تا هزینه‌های پایتخت را آماده نکرده است بیرون رود، و او را طرف و اخواستها سازد و ماهیانه‌ها را مختل بگذارد. او ناچار برادرش [علی خازن پسر عباس فسانجس] را بجای خود در پایتخت بگذارد، تا ضامن اجرای آنها باشد و راه‌های احتمالی درآمد را به وی نشان داد، خواهرزاده‌اش، ابو القاسم علی بن حسین مشرف را نیز به عنوان ناظر دیوان و حسابها، به او افزود، خود به واسط رفت.

ابو قره، نیز به دنبالش رفت. او کار ابو الفضل را رو به راه کرده بود و تنها امید بختیار به وعده‌های ابو الفرج و ضمانت‌های برادرش مانده بود. پس چون به واسط رسیدند، ابو قره، به سنگ‌اندازی در راه پیشرفت کار ابو الفرج پرداخت. زیرا او واسط را در پیمان خود داشت، بر بخشهای آن نیز به عنوان «دیوان‌دار» مسلط، و به پشتیبانی سبکتکین دلگرم بود. ابو الفرج پس از اندکی از واسط به سوی اهواز بیرون رفت.

در میان این کارها مردی که در پاتین [مناطق جنوبی] واسط یاغی بود درگذشت. نام این مرد احمد بن خاقان [1] و همسایه محمد پسر عمران بن شاهین بود. او بر بخشهای «نهر صله»، «نهر فضل» و نواحی آن چیره بود، و به هر گونه که می‌پسندید درباره آنها با دولت پیمان می‌بست، و چون نیرومند شده بود، کسی نمی‌توانست معاملات او را بازرسی کند. محمد بن عباس [فسانجس] وزیر که می‌خواست بر دارائی او چنگ اندازد، به سوی او رفت، ولی پسر او که خاقان نام داشت، پیشدستی کرد و همه غلات و دارائی پدر را برداشته به درون تنگه‌های مردابی برد. ابو قره نیز فرصت یافته برایش پیام فرستاده، او را بناوخت، به او فهمانید که دوست و یاور او است. سپس

1- [M] خاندان خاقان از فنودالهای نبطی نژاد بودند، که در مردابهای میان بصره و واسط، استقلال خود را نگاه داشته، مانند خاندان شاهین (خ 6: 160) به حکومت ضعیف عرب در بغداد باج نمی‌دادند.

تجاربالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 326

ابو قره از راه حق پیمانکاری که بر واسط می‌داشت، طرحی ریخت که بسیاری از غلات آن مرد در گذشته، در اختیار او قرار می‌گرفت، پس به وزیر ابو الفرج محمد بن عباس گفت: تو در اموال مرد درگذشته حقی نداری مگر پس از کسر طلبهای من، یا آنکه آنها را از بدهی‌های پیمانکاری من بر واسط بکاهی. ابو الفرج وزیر به سرزمینی رفته بود که هیچ نداشت، اگر می‌داشت نیز بایستی در آن با ابو قره به کشاکش رود.

او در جایی به جنگ «خاقان» رفته بود که نمی‌توانست او را دنبال کند. در آنجا، نه کسی را برای گفتگو می‌یافت، و نه دانه‌ای گندم یا کالای دیگر برای بردن. ناگزیر برای خاقان پیام آشتی داد، ولی او نیز آنرا نپذیرفت، چند روز با او جنگید تا خسته شد کمبود خواربار، او و یارانش را از پا درآورده، ناگزیر به بازگشت کرد. او به مالی اندک قانع شد که آنرا نیز به دست نیاورد، در اندکی از آن اندک نیز که دست یافت، دچار کشاکش ابو قره گشته، ناگزیر آنرا هم با او بخش کرده، به سوی اهواز رفت.

ابو قره، برای بختیار نوشت که «ابو الفرج بی آنکه يك درم داشته باشد، برای دوری از تو، و بیچارگی که انتظارش را داشت برفت.» برای بختکین آزاد رویه [1] نیز نوشت، از ابو الفرج بپرهیزد. بختکین نیز برای بختیار نوشت: «مالیاتی بر عهده او نیست، حواله‌های ترکان و حقوق‌هایشان چیزی بجا نهاده است، محمد بن عباس [فسانجس] نزد کارگزاران می‌رود، تا از ولای خود به طور نامشروع و با ترفند و نیرنگ استفاده جوید، و به دارائی سال آینده دست درازی کند.»

نامه [بختکین] همزمان شد با کار برادر [وزیر در بغداد] ابو محمد، علی بن عباس خازن که برخی بستنکارهای مرکز را به دست آورده و برخی به سبب ناتوانی او و به انگیزه یاهوها که مردم پشت سر وی و برادرش می‌گفتند، نکول شده بود. [گفته می‌شد]: بختیار با ابو الفضل [شیرازی در زندان] هماهنگ شده که او را به وزیری بازگرداند و دستنویسی از او گرفته است، که هفت ملیون درم از ابو الفرج و برادرش ابو محمد [فسانجس‌ها] و کارمندان ایشان بیرون خواهد آورد، حقوق و مواجب‌ها را

1- [M] در اهواز- خ 6: 333.

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 327

خواهد پرداخت. بختیار در پاسخ به بختکین نوشت: ابو الفرج و همراهانش را روزی که به اهواز می‌رسند دستگیر کند، به ابو قره نیز مانند آنرا نوشته، دستور داد، دقت شود کسی از آنان آزاد نماند. بختیار خودش نیز ابو محمد خازن [پسر فسانجس] را در هنگامی که سر سفره شراب معمولی به ندیمی نشسته بود، دستگیر کرد و ابو الفضل عباس بن حسین [شیرازی] را از زندان، که در خانه ابو الفرج [فسانجس وزیر] بود آزاد کرده، خلعت و وزیری پوشانید [1].

[1-] صاحب تكملة گوید: ابو الفضل عباس بن حسین شیرازی، در شیراز به سال 303 بزاد، همراه معز الدوله به بغداد آمد و نایب مهلبی شد و دخترش «زینت» [م 362 هـ.] را به همسری گرفت [خ 6: 240 و 315 و 397] و همین سبب پیشرفت او شد. سپس میانه آن دو بهم خورد. شیرازی جوانمرد، دست و دل باز بود، در «صراط دجله» خانه‌ای داشت که پیش از آن، بستان نقیب النقباء کامل بود، سپس به «فضلونی» منتقل شد. ابو الفضل بیش از یکصد هزار دینار در آن هزینه کرد (و چون بسوخت، عضد الدوله دستور داد آنرا هموار کرده باغ ساختند) پس جشنی برای معز الدوله برپا کرد، در میان سفره، کاخی از شیرینی نهاده بود در آن، جشن مخنت‌ها و خوانندگان می‌نواختند و می‌رقصیدند و دیده نمی‌شدند. او راه‌ها را از بالای پل بغداد تا کاخ دار الخلافه با تنابهای درشت بسته، و آنها را پر از گل ساخته بود.

تا بدان روز، در بغداد هیچ خواننده زن یافت نمی‌شد، او برای نخستین بار بیاورد. این نیز به سال 354 هـ. بود [M]. برای خوانندگان زن، ن. ك: خ 5: 424 و 6: 446 و 470] پس چون سال 355 هـ. فرا رسید معز الدوله به او گفت: ای ابو الفضل، این میهمانی تك بود و خواهر نداشت؟ او گفت: همه ساله خواهد بود. پس دعوتی کرد که دو ملیون درم هزینه آن بود. او در آن جشن، کنیزکان، غلامان ترك و دیه‌ها بخشود. برای پذیرائی میهمانان هزار بار کباب از کباب‌پزها آوردند، یاران ابو الفضل تا آنجا که توانستند پیشکش‌ها برای او بفرستادند.

ابو الفرج محمد بن عباس فسانجس، نیز به سال 303 هـ. در شیراز بزاد و با معز الدوله در ذی حجه 338 به بغداد آمد. پدرش [عباس] از توانگران پارس بود که عماد الدوله ششصد هزار دینار از اموالش را مصادره کرده بود. نیز گوید: من پنجاه هزار درم با او کاسبی کردم. او نیز با معز الدوله به بغداد آمد و [دیوان] بازرسی (- زمام) [کابینه] مهلبی بدو سپرده شد تا به سال 342 هـ. [خ 6: 196] درگذشت. مهلبی فرزندش [محمد] را زیر بال گرفته دیوان پدر را بدو سپرد.

M II: متن عربی این پانوش گنگ است و ترجمه به معنی با افزایشها در گروه است.

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 328

در این سال ابن عمید با لشکری سوار، برای روشن کردن کار کوهستان و گوشمال به حسنویه پسر حسین کرد بدانجا رفت.

گزارش انگیزه آن: [1]

حسنویه پسر حسین کرد، به سبب پیروزیهای بزرگ که به دست آورده نیرومند شده بود. او در جنگهای خراسانیان [یورشهای لشکر سامانی] با دیلمیان رکن الدوله، به اینان می‌پیوست و تعصب دیلمی نشان می‌داد، خدمتهای شایان نیکی انجام داده بود. ولی او افزون بر اقطاع‌ها که پیمان بسته بود و مزد میانجیگری‌ها که می‌گرفت، دست‌اندازی که بر دیگران می‌کرد و چشمپوشی می‌شد، گاهی بر بخشهایی از کوهستان نیز دست‌درازی می‌کرد و از دهقانان ثروتمند مالیاتی نامشروع، به نام راهداری می‌خواست. آن مردم نیز ناگزیر از پذیرفتن بودند، دولت جلو او را نمی‌گرفت، روز به روز دستگاهش گسترش می‌یافت، فرمانداران، کاری به کارش نمی‌داشتند، تا آنکه میان وی و سهلان بن مسافر کشاکش رخ داد و به درازا کشید. پس چون ابن مسافر بر او تاخت، حسنویه او را شکست داد. ابن مسافر فکر نمی‌کرد که کار به چنین جنگ بکشد. ولی ستیز از مرز گمان او پیشتر رفت، کار بدانجا کشید که دیلمیان دولتی پس از شکست در جایی، دژ مانند، گرد آمدند، و کردان ایشان را در میان گرفتند، و راه‌های خواربار بر ایشان بستند. سپس حسنویه گامی پیش نهاده به یارانش دستور داد هر يك با نیزه خود مقداری خار و خاشاک برداشته به نزدیک اردوگاه سهلان بیاورند. ایشان نادانسته برای چه، خاشاکی بسیار، دور اردوگاه سهلان گرد آوردند. سپس دستور داد از چند جا در آنها آتش زدند، گرمای تابستان و تابش آفتاب نیمه روز ایشان را تشنه کرد و نزدیک به مرگ رسانید، تا درخواست امان نمودند. پس همه را گرفته پراکنده کرد. چون گزارش به رکن الدوله رسید،

[1-] یاقوت حموی در معجم‌الادباء 5: 368/ چ مامون 14: 227. این داستان را از مشکویه نقل کرده است.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 329

به وزیرش ابن عمید دستور داد، به سوی او برود و ریشه او را برآورد. ابن عمید مردانی را برگزید و با ساز و برگ بیرون آمده، رکن الدوله او را بدرقه کرده به سرداران خلعت داده، سپاه را سان دیده سرداران یکی پس از دیگری، گردانها پشت سر يك دیگر، از پیش او گذشتند و از ایشان خشنودی نموده با وزیر ابن عمید بدرود گفته به ری بازگشت.

ابن عمید وزیر با فرزندش ابو الفتح به راه افتاد. او جوانی بود که جای پدر را در دربار رکن الدوله پر می‌کرد، سیاست‌کشورداری و اداره سپاه را آموخته بود. با روشن بینی و تیزهوشی و چالاکی، در رکن الدوله نفوذ بسیار کرده بود.

با این همه، به سبب کمی سن و ناپختگی و بی‌باکی، به کارهایی دست می‌یازید که پدر نمی‌کرد. او می‌خواست با ویرگان دیلم همراه باشد، ایشان را جلودار خود بیند، آنان را بزرگترانه می‌نواخت و خلعت بسیار می‌بخشید، بزرگان دیلم را بر اسبان سفید پیشانی، با زیورهای گرانبها، سوار می‌کرد. او با این رفتار می‌خواست به ریاست وی سر فرود آرند، کسی از بوسیدن زمین پیش او و دویدن پیشاپیش او هنگامی که سوار می‌شد، سر باز نزد پدر این رفتار را برای او نمی‌پسندید، پند و اندرز می‌داد، او را از آن شیوه کار باز می‌داشت و می‌گفت: اگر این رفتار پسندیده بود، او خودش پیشتر انجام می‌داد.

من خود بسیار می‌دیدم که او در تنهایی، روانشناسی دیلمان را برای پسر می‌گفت که رشک‌ور و آزمندند، کسی بر ایشان فرمانروائی نتواند، جز با دوری از آرایش ظاهر، به شرط اینکه آن اندازه به ایشان بدهد که مست نشوند، و به هم رشک نبرند، برتری خویش به رخ ایشان نکشد، خود را بالاتر از میان حالان، نشان ندهد. اگر کسی ایشان را به بیش از توقعشان بخواند و خودنمایی کند، بر توان او رشک برند و در نابودی او بکوشند، در پی فرصت باشند، تا در بهترین هنگام، که آمی در آن اطمینان دارد، او را از پا درآورند. پدر چنان این سخنان را بیان می‌نمود که پنداشتی دل پسر آکنده از بیم شده، و چون از این مجلس بیرون شود، روش خود را در زندگانی دگرگون خواهد

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 330

کرد. ولی چون پسر از آنجا دور می‌شد، دوباره به روش خود باز می‌گشت.

ابن عمید ترسید اگر برای این سفر فرزند را در خدمت رکن الدوله بر جا گذارد، جوان از شکیبایی رکن الدوله فریفته شود و بیش از پیش به این عادت فرو رود که بازگشتنی نباشد، پس او را به همراه خود برد و به جای خود، ابو علی محمد بن احمد معروف به «ابن ربیع» را در خدمت امیر نهاد. او ادیبی دانشمند، سنگین، رنگین، زیبارو، خوش‌بیان، نرم‌خو بود.

ابن عمید که به سبب درد نقرس نمی‌توانست بر پشت چارپا سوار شود، در کجاوه نشسته بود. در میان راه چون به پیرامن خود نگریست کسی را در رکاب خود ندید. چون پرسید، از پرده‌دار، یا دیگر همراهان کسی نبود که پاسخ گوید، پس به من گفت: چه خبر است؟

گفتم: همگی به دنبال ابو الفتح به شکار رفته‌اند. او هیچ نگفت تا به اردوگاه فرود آمده، از کسانی که با او غذا می‌خوردند جویا شد. معمولاً همه روزه ده تن از سرداران، سر سفره ویژه او بودند، و شماری از آنان نیز بر طبقه‌های ویژه می‌خوردند که به نوبت، گروه‌بانیان بر ایشان آماده می‌کردند. آن روز هیچ کس نیامده بود. چون سبب پرسید پاسخ شنید که «ابو الفتح ایشان را در بیابان مهمان کرده است» این رفتار او را خوش نیامد، از آنکه چنین کار بی‌دستور او انجام شده ناراحت شد. تهی گذاردن اردوگاه در راه جنگ هر گاه تکرار شود، احتمال پراکندگی سپاه را پیش می‌آورد که دشمن می‌تواند از آن سود جوید. پس بزرگترین پرده‌دار را بخواند و دستور داد، فرزندش ابو الفتح را، به نزد او راه ندهند و به گروه‌بانیان دستور دهد، که نگذارند دیلمیان با او آمد و شد کنند. او گمان می‌کرد که این واکنش برای هشدار به وی بسنده است و سپاه را از پیروی هوا و هوس فرزندش باز خواهد داشت. ولی در واقع، این پرخاش سودی چشم‌گیر نداشت، جوان به راه خویش می‌رفت، سپاه نیز به دنبال او به بازی و شکار و خوردن و آشامیدن سرگرم بود. جوان از شوخی و متلک نیز کوتاه نمی‌آمد، این رفتار، برای ابن عمید [پدر] گران می‌آمد، ولی او نمی‌خواست با گفتن آنچه در دل دارد شخصیت خود را بشکند، یا در چنین راه با پرخاش بسیار، سپاه را آشفته و

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:331

دشمن را امیدوار سازد، پس خودداری نموده خشم فرو خورد، همین نیز بر بیماری او افزود، تا در همدان درگذشت. او در نشست با ویژگیان می‌گفت: خاندان عمید را هیچ چیز نابود نمی‌کند، آثار ایشان را از روی زمین بر نمی‌اندازد، جز این بچه.

او در بیماری می‌گفت: چیزی مرا نکشت مگر فرو خوردن خشم از او.

از یادگاریها که در این سفر از او دارم آنکه، درباره حسنویه از او پرسیدم:

آیا ریشه‌کن کردن او راهی دارد؟ او گفت: البته به این زودی و هم اکنون، نه. ولی چون ما باز می‌گردیم چیزی افزوده داریم، و چون حسنویه باز می‌گردد چیزی از دست داده است، و اندک اندک کارش ساخته خواهد شد.

چون به همدان رسید بیماری او سختی گرفت و درگذشت [1]. فرزندش ابو الفتح

1- [M] بیوگرافی ابن عمید، جز از آنچه مشکویه در خ 6: 348-358 می‌آورد و خواهیم دید، در «بتیمة الدهر» ثعالبی 3: 2 و کامل ابن اثیر، رویدادهای سال 359 هـ. و ابن خلکان در حرف میم «محمد بن حسین بن محمد» و «معاهد التنصیص» 2: 115 و «امتاع و مؤانسة 1: 66» از ابو حیان توحیدی زنده سال 400 دیده می‌شود. و همو کتاب «مثالب الوزیرین» را در نگویش از ابن عمید و شاگرد او، وزیر صاحب بن عباد (326-385 هـ) نگاشته است، که ابن عمید را در ص 232 قمی می‌شمرد که پدرش به خراسان رفته لقب عمید گرفت و از آنجا نامه‌ای در شکایت از ابن پسرش به قاضی اصفهان نوشته است.

من نیز در اینجا چند نکته از آنها را می‌آورم: ابن عمید را جاحظ دوم نیز می‌خوانده‌اند، ثعالبی گوید: دبیری به عبد الحمید (دبیر رومی نژاد مروان) آغاز و به ابن عمید قمی پایان یافت. منتببی شاعر (303-354 هـ) او را ستایشها کرد و سه هزار دینار صلت دریافت.

ندیم در دومین فن از مقالات سوم از فهرست خود، کتابی به نام «المذهب فی البلاغات» و «دیوان رسائل» بدو نسبت داده است و پدرم در ذریعه این دومین را در «حسینیة کاشف الغطاء» در نجف دیده است. (ذ 10: 240-242) ایشان کتابی در «تاریخ» تألیف ابن عمید را نیز در کتابخانه «لاله‌لی» استانبول نشان می‌دهد (ذ 3: 224). ندیم در نخستین فن مقالات هفتم (تج 302 پ 440) گوید: به سال 340 هـ. چند صندوق کتاب در يك زیرزمین سر بسته در «سارویه» از دیه «جی» در اصفهان به خط یونانی (گویا پهلوی) یافت شد و ابن عمید آنها را به بغداد فرستاد. نیز صاحب ذریعه گوید: کتابهای پزشکی محمد زکریای رازی م 313 هـ. را ابن عمید با اجازه خواهر رازی، به شاگردانش سپرد، تا آنها را در دوازده بخش گردآوری کردند (ذ 6: 235). ایشان محمد بن احمد عمیدی م 433 هـ. مؤلف «تنقیح البلاغه» صاحب دیوان مستنصر خلیفه فاطمی مصر را از نوادگان ابن عمید می‌شمرد (ذ 4: 461).

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:332

بر جای وی گمارده شد. چنانکه گفتم، سپاه نیز به او تمایل داشت، پس به دمسازی و دوستی با ایشان افزود، هم خوراک و هم سخن آنان شد، و عده‌ها داد خلعتها پوشانید.

برای «حسنویه» پیام بیم و امید فرستاده، او را به فرمانبرداری خوانده گوشزد نمود که با پرداخت پولی که هزینه لشکرکشی را جبران کند و بقیه‌اش به خزانه دولت برسد می‌تواند آشتی کند و دوستی خود را با رکن الدوله استوار دارد. سهلان بن مسافر که از «حسنویه» کرد، دلی پر درد داشت، در پی انتقام می‌گشت، این را نمی‌پسندید که سپاهی بدان بزرگی به آنجا بیاید و کاری که به گوش دوست و دشمن برسد انجام نداده، باز گردد. ولی ابو الفتح می‌خواست با «حسنویه» کنار بیاید و لشکر را به خطر نینداخته، زیان نادیده به امیر بازگرداند، و کار وزارت را نیز پیش از آنکه کسی در آن چشم دوزد، برای خود استوار دارد. زیرا ابو علی



محمد بن احمد جانشین پدرش [عمید] جای خود را نزد رکن الدوله، که پیش‌تر ارزش او را نمی‌دانست، باز کرده بود. پس میانجیان به رفت و آمد میان او و «حسنویه» پرداختند، تا بدان انجامید که حسنویه مبلغی که از پنجاه هزار دینار اندکی کم داشت، با مالیات خوره «کوهستان» و

[(-)] نجاشی م 450 هـ. در «رجال» و طوسی م 460 هـ. در «فهرست» ابن عمید را شاگرد احمد ابن اسماعیل سمکه از بزرگان شیعه قم شمرده‌اند (چ اسپرنگر، ص 23 و قهپائی 1: 97).  
و صاحبان امل الأمل و ریاض العلماء او را از یاران احمد برقی دانند که «محاسن» را برای احمد حسن مادرانی نگاشت که در ری قیام کرد و قدیم‌ترین توفیق امام غایب به نام او است. برای نظر ابن اثیر- پانوشت 2 ص 336.

گویا خاندان عمید از روزگار جدشان از مجریان «سیاست هاشمی» بویه‌نیان، در همکاری شیعیان معتدل ایران باختری، با دربار عباسی بغداد، بر ضد شیعیان تندرو اسماعیلی، سامانیان در خاور و قرامطیان در خلیج فارس، بوده‌اند. حسن بن محمد، در تاریخ قم که به سال 378 هـ. به سفارش ابن عمید نگاشته است (چ جلال تهرانی 1313 خ. ص 11) در ص 205، از ابو الفضل حسین بن حسن بن عمید نقل می‌کند که [برای تبریک و تهنیت تولد مهدی پسر حسن عسکری به سامره رفتم]. پدرم در ذریعه 10: 242 گوید: ابو الفضل حسین همزمان برقی که مدعی رفتن به سامره بود، نیای ابو الفضل محمد بن حسین وزیر جای گفتگوی ما می‌باشد نه خود وزیر.

ولی در مثالب، ص 236 جد او را پاسبانی شبگرد به نام «کله» می‌داند. او در ص 297 گوید: ابو الفتح پسر ابن عمید دین‌دار بود. بر خلاف پدرش که در یک شعر معجزه محمد (ص) را شمشیر او و معجزه موسا را عصای چوپانی‌اش، به مسخره گرفته است.

تجاربالأمم/ترجمه، ج 6، ص 333

مقداری چارپا و ستور و پیشکش‌هایی که روی هم به یکصد هزار دینار می‌رسید بپردازد. نامه‌های رکن الدوله نیز که رسید او را دلگرم کرده، کارهایش را پسندیده، نقشه‌هایش را ستوده، دستور بازگشت به پایتخت داده بود.

مرگ استاد رئیس [ابن عمید] در همدان شب پنجشنبه ششم صفر سال سیصد و شصت [1] رخ داد. همه فضایل با او بمرد، نیکی‌هایی که در هیچکس، در جهان اسلام جز او، فراهم نیامده بود، نابود شد [2].  
گزارش برخی از رفتار پسندیده ابو الفضل ابن عمید [3]:  
این مرد چنان نیکویی نشان داده بود [4] که هم‌روزگاران او را خیره کرده، دشمن

1- [M] ابن اثیر گوید: هنگام مرگ اندکی بیش از شصت سال می‌داشت و 24 سال وزیری کرد (کامل 8: 606).

[2-] صاحب تکمله، از صابی نقل کند: از پیشآمدها که ابن عمید را به رکن الدوله نزدیک کرد آنکه، رکن الدوله می‌خواست در ری ساختمانی بسازد و جایی را برگزیده بود ولی یک درخت کهن با شاخ و برگ و ریشه بسیار در آنجا بود که برای برکندن آن پولی بسیار خواسته شده و امیدی به ریشه کن شدن آن نیز نبود. ابن عمید گفت: من آنرا برای امیر با کمترین کار، در کوتاه‌ترین مدت، و ساده‌ترین وسیله، از ریشه در می‌آورم. رکن الدوله که آنرا دور پنداشت، به شوخی گفت: بکن! عمید تنابها و میخها آورد و را بار اندازی هندسی را بکار بست، و چون آماده شد، مردم را از نزدیک شدن به درخت تا جایی که کشش ریشه گمان رفت جلوگیری کرد و تنی چند را به کشیدن واداشت. رکن الدوله و رکابیان او به تماشا ایستادند، که ناگهان، لرزش زمین، باز شدن و وارد شدن بخشی بزرگ از آن، بیرون آمدن همه ریشه‌های درخت و افتادن تنه آن، همه را ترسانید.  
رکن الدوله در شگفت و خوشنود شد، ابو الفضل را مردی بزرگ شناخت. البته این رویداد برای کسانی که از قانون مکانیک آگاه باشند چندان مهم نیست.

3- [M] ابو سلیمان منطقی سجستانی خلاصه همین عبارت را تا خ 6: 355 و از خ 6: 358 تا 759 به نقل از مشکویه در حق ابن عمید آورده واژه «قمی» را بر عنوان ابن عمید افزوده است.  
ن. ک. صوان الحکمه. چ. بدوی ص. 321-325 و این مترجم متن را با آن تصحیح نمود.

4- [M] متن «قد ادى من الفضائل». در صوان الحکمه: «قد اوتى من الفضائل».

تجاربالأمم/ترجمه، ج 6، ص 334

آنرا پذیرفته، حسود نیز تسلیم آن بود. هیچکس در نیکخویی‌ها که در او گرد آمده، خود را همپالکی او نمی‌شمرد. چون مهر رخشان بود، که بر هیچکس پوشیده نباشد، چون دریا بیکران بود، که بی‌پاکانه می‌توان درباره آن گفتگو کرد. من کسی مانند او ندیده‌ام، که دیدار، او را بیش از شنیده‌ها نشان دهد. او بهترین نویسندگان همزمان خود بود، بیشترین وسایل نویسندگی را برای نگهبانی لغت و واژه‌های ناشناخته، گسترش

دستورهای نحو، عروض، ریشه‌شناسی، کاربرد مجاز، حفظ دیوانهای شعر [عربی] جاهلیت و اسلام را در اختیار داشت.

ابو الحسن علی بن قاسم (ره) برایم گفت: من قصیده‌های ناشناخته را از دیوان شاعران کهن [عرب] برای پسر [1] گرد می‌آوردم، زیرا هر آنگاه که ابن عمید او را می‌دید، شعری از او می‌خواست، و هیچگاه نشد که پسر شعری را برای او بخواند و او نادرستی یا دگرگونی در شعر، از او نگیرد، که از چشم ما رفته، و این بر من گران می‌آمد. من می‌خواستم قصیده‌ای برای او به دست آورم که استاد رئیس آنرا ندیده باشد، یا خرده‌ای از آن نگیرد، ولی ناتوان بودم تا دیوان کمیت به دستم افتاد که شعر بسیار داشت. من سه قصیده ناشناخته را که گمان می‌کردم استاد رئیس ندیده باشد، از آن برگزیدم و پسر آنرا از بر کرده، خودم نیز همراه او بدانجا شتافتم. همینکه او را دید گفتم: ای ابو القاسم بیا. از چیزها که تازه از بر کرده‌ای برایم بخوان! او به خواندن یکی از آن قصیده‌ها آغاز کرد. همینکه اندکی خواند، به او ایست داده گفتم: چند بیت از این قصیده را انداختی و به خواندن افتاده‌ها پرداخت. من چنان شرمسار شدم که تا آنگاه نشده بودم. او دوباره شعر خواست، پسر به خواندن قصیده دیگر

1- [M ]متن: «کنت اروی ابا القاسم القصائد الغریبة» ولی در «صوان الحکمة: 321» دارد: «کنت اروی ابنی ابا القاسم القصائد الغریبة» و این بهتر است، زیرا که آورنده داستان برای مشکویه علی پسر قاسم است، و عمید خواننده شعر را ابو القاسم نامد، پس نباید خواننده پدر علی باشد که قاسم نام دارد. زیرا که کنیت ابو القاسم برای مرد قاسم نام ناجور است. بلکه باید خواننده، ابو القاسم پسر علی پسر قاسم باشد.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:335

پرداخت ولی باز هم چند بیت افتاده داشت که او به خاطرش آورد. آنگاه من دانستم که این مرد دریائی بی‌پایان است، کسی نمی‌تواند در علم به او برسد. اینست آنچه این مرد به من گفت، که خود مردی ادیب و نویسنده بود. اما آنچه خودم در دوستی شبانه‌روزی هفت ساله با او [1] دیدم آنکه هیچ قطعه شعر برای او خوانده نشد که دیگر اشعار آن شاعر را نداند. هیچ شعر شایسته، چه کهن و چه نوین، برای او ناشناخته نبود. من شعرها از او می‌شنیدم که شاعرانش ناشناس بودند و من از حفظ کردن او چنان شعرها را، در شگفت شده می‌پرسیدم: ای استاد، چگونه شما برای حفظ چنین شعرها وقت می‌یابی؟ او می‌گفت: «گویا گمان می‌کنی، برای از بر کردن این شعرها رنج می‌برم! این شعرها، با يك بار شنیدن در یاد من مانده است.» او راست می‌گفت، من گاهی شعر خود را که به سی، چهل [پنجاه] [2] بیت می‌رسید، برای او می‌خواندم، و او آنها را ستوده تکرار می‌نمود و چه بسا، چیزی درباره آن از من می‌پرسید و باز خوانی برخی را می‌خواست، ولی من نمی‌توانستم سه بیت آنرا با همان ترتیب بازخوانی کنم و او آنها را بخاطر من

1- [M ]متن: «بنابر این مشکویه که هشتاد سال پیش از مرگش از سال 341 هـ. ندیم مهلبی م 352 هـ.

وزیر معز الدولة دیلمی در بغداد بود (خ 6: 181 و 194 و صوان الحکمة ص 346) به سال 350 هـ. هنگام شلاق زدن به يك محکوم (خ 6: 243) و هنگام بازپرسی از چند دبیر (خ 6: 245) همراه او بود، مدت هفت سال 353 تا 360 هـ. در شمار همکاران نزدیک ابن عمید وزیر رکن الدولة دیلمی در ری بوده است. در 355 هـ. هنگامی که هزاران خراسانی به دنبال قفال چاچی به نام غزای ضد روم به «ری» آمدند و در اینجا بر ضد رکن الدولة شوریدند و خانه ابن عمید را چپاول کردند، مشکویه کتابدار او بود و این کتابخانه یگانه جایی بود که از چپاول غزایان رهایی یافت (خ 6: 286) ثعالبی شعری از مشکویه در ستایش عمید آورده که گویا در همین هفت سال سروده شده باشد:

لا يعجبك حسن القصر تنزله  
فضيلة الشمس ليست في منازلها  
لو زيدت الشمس في أبراجها مائة  
ما زاد ذلك شيئا في فضائلها  
(تتمة الينيمة: چ تهران 1353 خ. ص 96).

در مثالب الوزیرین، ص 216 نیز دو بیت از مشکویه در نکوهش ابن عمید دیده می‌شود.

2- [M ]متن: «ثلاثین و اربعین» صوان: «اربعین و خمسين».

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:336

می‌آورد.

او بارها برایم می‌گفت: در جوانی با دوستان و ادیبان همکار، قرار می‌گذازد که در يك شبانه روز يك هزار بیت را از بر کنند. البته او گرانمای‌تر و والاتر از گزافه گوئی بود. من پرسیدم: چگونه از پس آن بر می‌آمدی؟ گفت: من شرط می‌بستم که در يك روز هزار بیت شعر ناشنیده برایم بنویسند، و من بیست تا بیست تا، سی تا سی تا، باز خوانی کرده از عهده بر می‌آمدم. پرسیدم: از عهده برآمدن یعنی چه؟ پاسخ داد: یعنی دیگر نیاز به

تکرار آن نداشتیم. من يك، یا دو بار، آنرا خوانده، پس می‌دادم و به دیگری می‌پرداختم، تا همه را در يك روز به پایان می‌رسانیدم.

برتری او در نویسندگی نیز از نامه‌های گردآوری شده او آشکار است، بر يك نویسنده پوشیده نمی‌ماند. و همچنین است شعر جدی و هزلی او که والاترین درجه و پرمایه‌ترین مضمون را در بردارد. درباره تأویل قرآن و دانستن مشکلات و شناخت تشابهات آن و آگاهی از اختلاف فقیهان [1] شهرستانها، عالی‌ترین درجه و والاترین پایه را داشت.

از آن که بگذریم، در دانش هندسه و ریاضیات، کسی به پای او نمی‌رسید [2]، در منطق و علوم فلسفه، به ویژه الهیات کسی در زمان او جرأت خودنمایی پیش او نداشت، مگر آنکه برای آموزش باشد نه گفتگو و داد و ستد علمی.

من ابو الحسن عامری [3] (ره) را نزد او دیدم که از خراسان آمده، به بغداد رفته و بازگشته بود. و او را فیلسوفی کامل می‌شناخت که کتابهای ارسطاطالیس را گزارش نوشته، در این راه پیر شده بود. چون او از دانشهای استاد رئیس [4] و

1- [M] متن: «فقهاء الامصار»، صوان: «قراء الامصار».

2- [M] این اثر در بیان درجات علمی ابن عمید، که گویا از همین جا گرفته باشد، سنی‌مآبانه گوید: با آنکه ابن عمید بر علوم اوایل چیره بود اعتقادات خود را سالم نگاه داشته بود!!

[3-] محمد بن یوسف م 381 (یا قوت معجم الادباء 1: 411/3: 12، صوان الحکمة ص 307).

4- [M] بجای سه سطر آینده، در «صوان الحکمة ص: 323» گوید: فلما اطلع علی علوم الأستاد تحیر. - چون از دانش استاد آگاه شد گیج بماند.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 337

گسترده ذهن او در آن و روشن‌بینی و توان حافظه او در برگرفتن نوشته‌ها، آگاه شد، پیش او بماند و خواندن از نو بر او آغازید. او خود را شایسته آموزش از وی می‌شمرد.

پس پیچیدگیهای چند کتاب را نزد او بگشود و آنها را بیاموخت.

استاد رئیس کم سخن، کوتاه گو بود، مگر در مورد کسی که از او می‌پرسید، که اگر او را قابل فهم می‌دید، به جوش می‌آمد و چیزها از او شنیده می‌شد که در چننه دیگران نبود، آنها را با بیانی رسا و واژه‌هایی برگزیده و معانی شیوا می‌گفت، نه زبانش گیر داشت و نه لهجه‌اش خستگی‌زا بود. گروهی در نزد او در پی آموزش ادبیات و دانشهای گوناگون بودند، هیچ يك از آنان در بزرگداشت او، در هنر ویژه‌ای که دنبال می‌کرد، تردید نداشت. چکیده سخن آنکه، مانند او دیده نشده و گمان نمی‌رود که آفریده شود. او که خدایش بیامرزد، از خوش بر خوردی، و نیکخوئی و پاکدلی که داشت، هر گاه ادیبی ماهر در يك هنر بر او در می‌آمد، او خموشی می‌گزید و گوش فرا می‌داد و هر چه می‌شنید، چنان می‌ستود، که گویی آگاهی در مرز نوفهمان باشد، و پس از گذشت چند ماه و سال در گفتگو آنگاه که پرسش می‌نمود یا مسأله‌ای پیش می‌آمد که گزارش آن از او خواسته می‌شد، در آن هنگام دریایش به خروش و ذهنش به جوش می‌آمد [1] و کسی که خود را کارآزموده در آن هنر پنداشته بود خیره می‌ماند. چه بسیارند خود پسندانی که پس از مدت‌ها که نزد او بودند شرمگین شدند. او به ایشان مهلت می‌داد، بخششها می‌کرد، میدان می‌داد، افسارشان را رها می‌گذاشت، تا آنچه دارند به ته رسد، آنگاه به تراوش بر او آغاز می‌نمود. چنین بود پایگاه او در دانشهای روز و ادبیات.

عمید در علوم دقیقه که کسی ادعای آگاهی از آن را نداشت، نیز کارشناس بود، مانند مکانیک [2] که دانستن آن نیاز به هندسه عالی و طبیعیات دارد، حرکت‌های

1- [M] متن: «جاش خاطره» مشکویه، مانند همیشه، از ریشه «جوش» فارسی، فعل ماضی عربی ساخته است. مانند «اشتموا» در خ 5: 462 و 6: 203.

2- [M] متن: «علوم الحیل» صوان: «علم الحیل».

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 338

ناتبیعی و سنگین کشی و شناخت مرکز سنگینی اجسام، از قوت به فعل آوردن چیزهایی که برای گذشتگان ناشدنی بشمار می‌رفت، ساختن جنگ‌افزارهای نوین برای گشودن دژها، ترفند برای شکستن دژها و حیله‌های دیگر جنگی، ساختن سلاحهای شگفت چون تیرهای تیزرو سخت اثر، آینه‌های آتشزا از راه دور. او دستی هنرمند و هوشی ریز بین، در دانش پیکرنگاری [1] و ممارستی در چهره‌سازی داشت. خودم دیده بودم که در نشستهای دوستانه، يك سیب یا مانندش را گرفته ساعتی با آن بازی می‌کرد، چون آنرا به سوی دیگر به چرخش می‌آورد، آشکار می‌شد که با ناخن يك صورت آدمی بر آن کشیده است، که هر گاه کسی می‌خواست با ابزار ویژه بکشد، بایستی چند روز در آن کار کند، در پایان نیز به زیبایی آن نرسد.

عمید در میدان نیز شیری دلیر بود که نه به آتش جنگ می‌سوخت و نه گرد آن بر او می‌نشست، نه شمشیری بر وی کارگر بود، نه پهلوانی دل آمدن به سوی او داشت، رایبی استوار، هوشی تندرس و فرصت‌شناس داشت، بر سپهداری و لشکرکشی بینا، و از ترفندهای جنگی آگاه بود. چیرگی عمید در کشورداری و آبادانی و بهره‌کشی از آن، در نامه‌های او، به ویژه، نامه‌ای که به ابن هندو، ابو محمد [2] نوشت هویدا است. او در این نامه از آشفتگی فارس و بدرفتاری زمامداران پیشین و راه درمان آن تا به درستی باز آید، گفتگو کرده است و خود رساله‌ایست که در آن هنر وزارت و سیاستمداری و راست کردن کژیها که کشور بدان دچار شده است، آموخته می‌شود.

آنچه دست عمید را از گسترش دادن به آبادانی کشور باز می‌داشت، خوی

1- [M]متن: علم التصویر. به یاد آوریم که در آن روزگار چهره‌نگاری از نظر مذهب حاکم سنی حرام بود و تعزیر داشت، تنها مسلمانان گنوسیست مانند طوسی م 460 هـ. و طبرسی م 548 هـ. این هنر را روا می‌دانستند و از سده هشتم زیر تأثیر سنیان آنرا تحریم کردند.

ن. ك: مقالت «درباره هنر نقاشی در ایران. مونیخ. کاوه. ش 51 فروردین 1353 ص 6.

[2-]) علی بن حسین. کنیتش ابو الفرج است. احوالش در معجم الادباء 5: 13/168: 136 آمده است، که شاعری فیلسوف و شاگرد ابو الحسن وائلی و ابو الخیر خمار بود، دبیری دراعه پوش، در سال چهار صد و ده و اندی، در گرگان می‌زیست، به بغداد نیز آمده است.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:339

سپاهیگری و زورگویی فرمانروایش رکن الدوله بود، که با همه برتری که بر همپایگان دیلمی خود داشت، باز کوتاه‌بین بود. تنها اکنون را می‌دید و به آینده مردم نمی‌اندیشید. او برای رام داشتن سپاه، از زشتی‌هایی چشم پوشی می‌کرد که نه دیگر می‌توانست جلو آن را بگیرد و نه جبران‌پذیر بود. او جز این راهی برای حکومت کردن نمی‌دانست، زیرا که از خاندان پادشاهان نبود، در میان دیلمیان شکوه نداشت.

او تنها با نرمنی که داشت بر آنان حکومت می‌کرد، از بدیهائی گذشت می‌کرد که هیچ فرمانروا از فرمانبردار نمی‌گذرد. هر گاه يك سپاه به چنین رفتار خو گرفت، باز پس گرفتن آن ناشدنی خواهد بود، بلکه روز به روز افزون گشته، بدانجا می‌رسد که سپاه در روزگار ما بدان رسیده است. از پادشاه گروکشی می‌کنند. درخواستهایی می‌کنند که درآمد کشور برای آن بسنده نباشد. بی‌ادبی‌ها می‌کنند که در حیوانات درنده ددمنش دیده نمی‌شود.

عمید با بودن چنین عادت، سپاه و مردم و فرمانروای ایشان را گونه‌ای راه برد که اگر معجزه می‌خواندند شایسته بود. زیرا رکن الدوله پیش از عمید کسانی بی‌ارح را به وزیری گمارده، دستگاهی آشفته و سپاهی نافرمان را در اختیار ایشان نهاده بود. سپاهیان بر کشور به دلخواه خود فرمانروائی می‌کردند، هیچ کس از پس ایشان بر نمی‌آمد. فرمانده را تا هنگامی که خواستهایشان را برمی‌آورد، فرمانده می‌خواندند، و هر گاه از آن روگردان می‌شد، جای او را به دیگری می‌دادند. رکن الدوله و پیش از وی عماد الدوله به سرداران گشایش بسیار در اقطاع می‌دادند، نیازهای ایشان را چنان برمی‌آوردند، که نه برای فرمانبر، درخواستی و نه برای فرمانده نیروی فرماندهی می‌ماند. سپاه زور می‌گفت و دست درازی می‌کرد، به چیزهای طمع‌ناپذیر چشم می‌دوخت.

مهمترین کار يك وزیر آن بود که هزینه روزانه امیر را از راه مصادره دارائی مردم، یا راهی دیگر آماده سازد، مانند گرفتن وام از دوستان، یا دوختن پاپوش برای دارایی هر کس که متهم به داشتن ثروت باشد و چه بسا یکی دو روز از علوفه چارپایان نیز در می‌ماندند. هزینه گماشتگان و دستمزد و خواربار ایشان، گاهی چند روز پس می‌افتاد،

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:340

حسابداران به سبب ازدحام سپاهیان ترك و دیلم نمی‌توانستند راهی برای گشایش بیابند. از دبیران کارهای ناشدنی خواسته می‌شد و ایشان می‌گریختند و شب هنگام در جایی پنهان قرار دیدار می‌نهادند، چه بسا در بیابانی گرد می‌آمده بر پشت چارپا نشسته، پاها را به گردن حیوان آویخته، به يك دیگر نزدیک می‌شده، ریزنی می‌نمودند که هزینه آن روز را چگونه فراهم سازند، چون می‌یافتند شادی می‌کردند، که شایستگی و کاردانی خود را در هنر خود نشان داده بودند. پس چون ابن عمید به وزیری رکن الدوله رسید، کارها راست آمد تا آنجا که می‌دیدیم او سواره از دار السلطان به دیوان خود می‌رفت، و کسی جز دبیران ویژه با وی برخورد نداشت، او به دیدار فرمانروا می‌رفت، آنجا نیز جز در مسائل بزرگ که هر شاه با وزیر خود در میان می‌نهد گفتگویی نبود. کارها درست، امور منظم بود، هر کارمند به کار خود می‌رسید، تا آنجا که وزیر بیشتر روز را به کارهای فرهنگی و دیدار دانشمندان می‌گذرانید.

داد را بگسترد، شکوه خود را در دل سپاه و مردم جا داد. تا آنجا که يك چشمك خشمگینانه او طرف را به لرزه انداخته بندهای او را سست می‌کرد. من خود نمونه‌هایی از آن را دیدم که اگر بنویسم این بخش به درازا می‌کشد و از آرمان کتاب دور می‌شویم.

چنانکه در آغاز گفتیم: فرمانروا، از ترس کاستن يك درم از خزانه، همواره از آباد کردن جلوگیری می‌نمود، به آنچه به دست می‌آمد بسنده می‌کرد. او دولت خود را برادر دولت کردان می‌شمرد، و جلو شرارت‌های ایشان را نمی‌گرفت [1]، دست فرماندهان را در یورش بردن بر آنان باز نمی‌گذارد. هنگامی که گزارش می‌آمد که «يك کاروان را زدند و چارپایان را بردند» پاسخ می‌داد: «زیرا که این کردان نیز نیاز به خوردن دارند». روزی به او گفتند کردان يك دسته استر را که در بیرون شهر می‌چریدند برده‌اند و چون نزدیک هستند می‌توان ایشان را دنبال کرد و پس گرفت.

[(-1)] خ 6: 343.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 341

او در پاسخ پرسید: چند استر بود؟ گفتند: شش تا. پرسید: چند کرد بودند؟ گفته شد: هفت تن. گفت: «کاش هفت استر به شمار خود می‌بردند تا کشاکش نداشته باشند».

هنگامی که برخورد امیر با خرابکاران و بینش او درباره آبادانی چنین باشد، وزیر او چه می‌تواند بکند؟ این نمونه و آن رفتار پادشاه نمودار وضع آن روز است، که فرمانروا وزیران خود را به چنین روش عادت داده، از شایستگی ایشان، تنها به فراهم کردن هزینه روزانه، چنانکه گذشت، بسنده کرده بود. چنانکه گفتیم ابن عمید به دیوانها ترتیبی داد که کارهای زیر دست او، به راهی درست افتاد، که تنها شایسته او بود [1]. او چون به فارس رفت، این راه درست کشور - داری و هنر سیاستمداری، را که هنر هنرها است، به عضد الدوله نیز بیاموخت و تلقین نمود، و او را شاگردی هوشیار و فراگیر یافت. از عضد الدوله بسیار شنیده شد که:

ابو الفضل ابن عمید استاد ما بود. و هیچ گاه در زندگانی، نام او را بی‌لقب «استاذ رئیس» و گاهی «استاد» تنها نیاورد. ولی پس از مرگ عمید، هیچ کس بیاد ندارد که (امیر) نام او را بی‌لقب «استاد» آورده باشد، همه برنامه‌های سیاسی و اقتصادی او را به کار می‌بست، به رای او در آنها احترام می‌نهاد. من به برخی از آنها در بیوگرافی عضد الدوله و کشورگشایی‌ها، تأمین مرزها، کوشش او در آبادانی [2]، سختگیری بر مشکوکان، خاموش کردن آتش کردان و عربها، بازگردانیدن آرامش به کشور، زنده کردن آداب و روشهای کهن، اگر زنده باشم شاید اشارتی بنمایم. شاید کسانی که این بخش کتاب را بخوانند و او را ندیده [3] باشند، گمان برند که من بیش از دانش

1- [M] چنانکه در خ 6: 349 گفتیم، این بخش را نیز بو سلیمان منطقی سجستانی تا خ 6: 359 در تاریخ فلسفه «صوان الحکمه- ص 325» نقل کرده است.

2- [M] این ستایشهای مؤلف از عضد الدوله و نكوهش از پدرش رکن الدوله، پس از خرده‌گیریهای گذشته (خ 6: 332) از بختیار پسر معز الدوله، با جنگهای این دو پسر عمو که به شکست بختیار انجامید (خ 6: 478 و 483) و خود نموداری از کشاکش ترکان سنی ضد دیلمیان گنوسیست (خ 6: 415) بود، بی‌ارتباط نیست. در این جنگها اعراب مضر همراه با سنی‌زدگان دیلمی و عرب ربیعیه، به کمک شیعیان تندرو دیلمی بودند (خ 6: 467).

3- [M] عمید را ندیده باشند (صوان الحکمه- ص 325).

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 342

او بدو نسبت داده، بر فضل او افزوده باشم نه! به آن کس که مرا به راستگویی واداشته و از گفتن خلاف بازداشته [1] است، چنین نیست [2]!

سال سیصد و شصتم آغاز شد.

در این سال بختیار و رایزنان او چنان دیدند که میان سران ترك و دیلم پیوندهای زناشویی بسته شود، تا دشمنی‌ها که پیدا شده بود زوده آید [3]. پس به زناشویی میان مرزبان فرزند عز الدوله [بختیار] و «بختکین» معروف به «آزاد رویه» که مولای معز الدوله بود، آغاز نمود. سپس میان [پسر دیگرش] سالار بن عز الدوله با بکتجور [4] مولای دیگر معز الدوله پیوند زناشویی بست. و مانند آنها در گروهی دیگر انجام داده، میان دیلمیان و ترکان آشتی داده، هر يك برای دیگری سوگند یاد نمود، و همگی برای استواری پیوندشان با عز الدوله بختیار بن معز الدوله و سبکتکین پرده‌دار، سوگند یاد کردند. همچنین بختیار برای سبکتکین پرده‌دار و سبکتکین برای بختیار. پس آن ترس و بدبینی آشکار از میان رفت، ولی در پنهان همچنان بر جا بود. روز شنبه يك شب گذشته از صفر 360 هـ. بیماری فلج مطیع لله [5] سخت شد،

1- [M] از پانوشت پیشین تا اینجا را سجستانی در «صوان الحکمه- ص 325» نقل نموده است.  
2- [M] ابن اثیر گوید: در حج سال 359 در مکه دو خطبه به نام قرمطیان هجری و مطیع عباسی، در مدینه نیز دو خطبه به نام اسماعیلیان مصر و مطیع عباسی خوانده شد. خطبه مطیع در مدینه را ابو احمد موسوی پدر صاحب نهج البلاغه خواند، که از سوی بویه‌نیاں «نقیب طالبیان» عراق و (پیرو سیاست میان‌رو هاشمی) بود.

3- [M] ولی این پیشگیریها کم اثر ماند. خلیفگان بغداد برای تحکیم نفوذ از دست رفته عرب، ترکهای سنی مهاجر را، در اهواز و بغداد، بر ضد ایرانیان مسلمان گنوسیست، شورانیدند (خ 6: 415-409) توده‌های عرب نیز دو دسته شده گنوسیستهای ایرانیزه شده ربیع، به کمک ایرانیان و سنیان مضربه طرفداری ترکه‌ها برخاستند (خ 6: 466).

[4-] در خ 412-311: بکتیجور.

[5-] نسخه اصل: سبکتکین. و این غلطی آشکار است. ذهبی ترکمن در تاریخ اسلام گوید:  
در آغاز صفر مطیع لله سخته کرد و نیمه راست تن او سنگین و زبانش سست شد.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 343

زبانش سست و نیمه راست تن او سنگین شد. ولی باز کمی بهتر شد و همچنان ماند، تا هنگامی که کار را به امیر المؤمنین طائع لله سپرد.

نیز در این سال یکی از پرده‌داران [1] ابو تغلب حمدانی «عده الدوله» بیامد و یکی از دختران او را با مهر یکصد هزار دینار، به همسری عز الدوله بختیار [2] در آورد و پیمان ایالت‌هایش را برای چهار سال دیگر بیست، که سالیانه شش ملیون و دویست هزار درم بپردازد، خلعتیایی نیز برای او فرستاده شد.

نیز در این سال، ابو الفضل عباس بن حسین [شیرازی] برای دومین بار به وزیری رسید و ابو الفرج محمد بن عباسی [فسانجس] را دستگیر کرد. گزارش انگیزه‌های آن:

پیشتر [3] گفتم که عز الدوله [بختیار] به آزاد رویه نوشت که ابو الفرج [فسانجس] را با همراهانش روز رسیدنش به اهواز دستگیر کند. و مانند آنرا برای ابو قره نوشت و خود نیز ابو محمد خازن، برادر ابو الفرج را در مجلس شراب دستگیر کرد و

[1-] صاحب تكملة آرد: در ماه ربیع یکم، ابو الحسن علی بن عمرو ابن میمون [خ 6: 305] که وکالتش از سوی ابو تغلب نزد قاضی ابو محمد بن معروف [خ 6: 305 پانوشت] ثابت شده بود، بیامد و دختر سه ساله عز الدوله را با کابین یکصد هزار دینار، به همسری ابو تغلب درآورد. و خلیفه به ابو تغلب کنیت بخشید، فرمان موصل و دیار بکر و ربیع و مضر را برایش تجدید کرد، که سالیانه یک ملیون و دویست هزار درم بپردازد. ابن عمرو [ابن میمون] همراه ابو عمر محمد بن فسانجس خازن به خدمت خلیفه مطیع لله رسیده، خلعت و شمشیر برای فرمانروایش بگرفت.

II گویا مقصود از خازن، همان ابو محمد، علی دوست: [M] بختیار و سبکتکین خ 6: 338] باشد.

2- [M] [متن]: «مصاهرة بین ابی تغلب باحدی بناته و بین عز الدوله بختیار...» لیکن آنچه در خ 404 آمده گفته صاحب تكملة را که در پانوشت بالا دیده می‌شود تأیید می‌کند که ابو تغلب دختر بختیار را به همسری گرفته باشد، نه به عکس. مگر بگوییم که معامله «شغار» و دو طرفه بوده است، که آن نیز دور است.

[3-] خ 6: 342-343.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 344

ابو الفضل عباس بن حسین [شیرازی] را از زندان آزاد کرد و خلعت وزیری پوشانید.

این پیشامد در روز سه‌شنبه آخرین شب رجب سال 360 بود.

پس چون شیرازی به وزیری رسید، نخستین کوشش او راضی کردن سبکتکین [1] بود، به او و دبیرش ابو عمرو بن آدمی و دوستش ابو بکر محمد بن عبد الله اصفهانی امید بست. با پشتیبانی ابو قره و کمک او به سبکتکین نزدیک شد، برادر او حسن بن محمد قنائی را اضافه بر جانشینی برادرش در دیوانها به خزانه‌داری عز الدوله گمارد. احمد ابن حفص را بر دیوانگی گمارد که املاک ویژه بختیار در آن ثبت می‌شد و دیوان خاص نام داشت. او به ابو قره در اهواز دستور نوشت تا به پایتخت آید، نیز دستور داد ابو الفرج محمد بن عباس [فسانجس] را با نگهبان به بصره فرستادند، ابو قره با کارمندان ابو الفرج که دستگیر کرده بود به بغداد آمد. ابو الفضل وزیر او را بسیار گرامی داشت و به دستور عز الدوله و سبکتکین پیمان دوستی میان آنان بسته شد و همگی يك سخن شدند.

سپس وزیر ابو الفضل به بررسی کارها و کسر بودجه [2] پرداخت، پس هر چه زیر و رو کرد، راهی نیافت، جز گرفتن دارائی عمران [شاهین] [3] پس عز الدوله را بدان تشویق نمود و آن را ساده نشان داد. در این

هنگام ابو قره نیز بیامد و تصمیم قطعی گرفته شد، بختیار پیشاپیش از ساحل باختری دجله سواره رفت و وزیر ابو الفضل با ابو قره از راه آب به پائین رفته، همگی در واسط به هم پیوستند. این در شوال [4] سال 360 هـ- می‌بود.

در این سال کار ابن بقیه در خدمت عز الدوله بالا گرفت تا به وزیری رسید، چنانکه به خواست خدا گزارش خواهد داد:

[(-1)] خ 6: 333 و 338.

[(-2)] خ 6: 306.

[(-3)] خ 6: 160.

4- [M] این سفر جنگی تا دو سال به درازا کشید و بختیار پس از دو سال به بغداد بازگشت (خ 6: 364).

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 345

گزارش بالا گرفتن کار ابن بقیه:

این مرد [1] از دیهی معروف به «اوانا» [2] است، پدرش کشاورز، نام جدش «بقیه» بود که بدو نسبت یافته‌اند، او در روزگار آشفتگی و چیرگی روستائیان بر راه دجله بالا نشأت [3] یافته به توده‌های آنان پیوست و با یکی از عیاران ایشان کار می‌کرد و عهده‌دار «ناصر» ها [4] بود. سپس به «ممله» سر آشپز معز الدوله نزدیک شد. «ممله» که پیمانکار تکریت و «ناصر» های بالا و دیگر منابع درآمد آنجا بود، چون او را سازگار و چالاک دید به بالا کشید تا به کارگزاری همه آن بخشها رسانید. او دارای گذشت بود، چستی و چالاک‌ی را نیز از زندگان پیشین خود داشت. چون پیشآمدهائی بد، معز الدوله را از «ممله» روگردان کرد، ابو طاهر بن بقیه به جای او، برای آن بخشها پیمان بست. گروهی از دبیران برای ارفاقها که به ایشان می‌داد، در آن پیمانها بدو کمک کردند. ولی او نتوانست در معز الدوله نفوذ کند، در آشپز - خانه نیز مورد اطمینان نشد تا آنرا به دیگری واگذاشتند [5] او خراج پیمانکاری را

1- [M] مشکویه، بعد از این او را ابو طاهر محمد بن بقیه می‌نامد.

2- [M] شهرکی نزدیک دجیل شمال بغداد (یاقوت. معجم البلدان) که اکثریت مردمش آرامی و نامسلمان بودند و مانند کلوذ (خ 5: 555) به صورت مرکزی برای خوشگذرانی و می‌گساری مردم بغداد درآمده بود. ابن بقیه نیز از نومسلمان زاده‌گان همان قوم است که فارسی نمی‌دانست (خ 6: 407) و لقب نصیر الدوله می‌گیرد (خ 6: 448).

3- [M] متن: «و نشأ فی ایام الفتنة» گویا آشوب سالهای 352 و 353 هـ- را می‌گوید، که در پانوشت خ 6: 262 یاد شده و تا سال 361 هـ- که در خ 6: 385 یاد شد، در اثر پیشروی رومیان ادامه داشته است.

4- [M] درباره ناصر، ابن رسته گوید: دو قایق در دو کرانه دجله می‌ایستادند و میان آنها را با تنابی به هم می‌بستند، تا از آمد و شد آزاد قایقها، بی‌پرداخت مالیات جلوگیری کنند (اعلاق نفیسه- ص 185) - ج 5 ص 477 پانوشت.

5- [(-5)] صاحب تکمله گوید: او در آشپزخانه معز الدوله کار می‌کرد، تا به خدمت ابو الفضل شیرازی [وزیر] رسید. او بزرگ‌منش بود، در هر روز هزار رطل یخ و در هر ماه چهار-

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 346

می‌پرداخت، حالش رو به بهبود می‌رفت، دست و دلش باز می‌شد، تا به ابو الفضل وزیر [شیرازی] نزدیک شد. پس از مرگ معز الدوله [1] با ارفاقها که به عز الدوله بختیار می‌داد، در او نفوذ کرد، تا او را پذیرفت و کارگزاری را بدو بازگردانید، آشپزخانه را نیز بدو داد. او پرداخت به بختیار را ماهیانه تا ده هزار درم رسانید، به شرط آنکه در برابر دبیران و دیوان‌داران پشتیبان وی باشد، از بازرسیهای ایشان جلوگیری کند، و در وصول کردن حواله‌های وکالتی [2] به او کمک کند، و چون امیر انجام می‌داد او نیز ماهیانه را می‌داد. سپس همنشین خلوتگاههای بازی و شوخیهای او شد. از متلکها که با دوستان می‌گفت امیر شکفته می‌شد و او را به هر دری در می‌آورد. کم کم به پیشکش کردن اسب، استر، و باز، کنیز و غلام رسید، در جاه و جلال به جایی رسید که میانجی داحواهان و نیازمندان شد، تا آنکه وزارت دوم ابو الفضل که جای گفتگوی ما است روی کار آمد. در این هنگام ابن بقیه بر بسیار کارها چیره بود. او مانند «شیرزاد» مورد اعتماد وزیر شده بود، وزیر به او نیازمند شد که هنگام نبودن او کار را بگرداند. پس همگی به سوی «واسط» به پائین رفتند، تا با عمران بچنگند.

وزیر ابو الفضل [شیرازی] ابو الفرج [فسانجس] را که در بصره زندانی بود به واسط آورد و دستنوشت او را بر بدهکاری بسیار که توان پرداخت آنرا نداشت از او بگرفت و او را به بغداد فرستاد تا پول را فراهم کند. با برادر او ابو محمد

[(-)] هزار من شمع به کار می‌برد. او رفتاری همانند رفتار وزیران خلیفه داشت، به تنهایی بر يك تشك می‌نشست، ستونهای شمع در پشت سر خود می‌نهاد. چند «تور» در پیش رو می‌نهاد که در آنها «موکیبات» و «تلاشیات» نهاده شده بود. در هر گوشه اتاق نیز يك «تور» بود که در آن يك «تلاشیه» دیده می‌شد، هر چند در آنجا کسی نباشد. هر میهمان با يك فراش که «موکیبه» بر دست داشت به درون می‌آمد یا به بیرون می‌رفت. در زمستان يك منقل آتش زغال پیش دست هر میهمان می‌گذارند، اندکی شمع نیز روی آن می‌نهادند تا خوب شعله زند.

1-[M ]در ع 2- 356 هـ- خ 6: 295.

2-[M ]متن: «استیفاء اموال تسیبایه من الوکالة...».

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 347

[فسانجس خازن] نیز همین کار را کرد. در بغداد با ایشان رفتاری زشت کردند که به انتقامجویی بیشتر می‌ماند. گرچه کتک و فشار جسمانی نبود، ولی سبکی و اهانت‌های ناشایست بر ایشان روا داشتند. ولی آن دو توانستند بگریزند و نزد کارمندان سبکتکین پنهان شوند. پس دوباره بدبینی ابو الفضل نسبت به سبکتکین بازگشته، او را متهم کرد که وسایل بازگشت [برادران فسانجس را] به وزیری فراهم می‌سازد. ناگزیر ابو الفضل از بختیار خواست تا سوگند [1] یاد کند که هر گاه [فسانجس] تا يك ماه پس از تاریخ سوگند آشکار نشود هیچگاه بختیار او را به وزیری نگمارد و کمکی از او نگیرد.

عز الدوله بختیار این سوگند، در حضور سرداران و دادرسان و شاهدان [2] و سران وابستگان یاد کرد، و در آن سوگندنامه همه واژه‌های «سوگند بیعت» [3] یاد شده بود و خود ابو الفضل آنرا واژه به واژه، به بختیار دیکته کرد. ابو الفرج [فسانجس] همچنان پنهان بماند، تا پس از دو سال [4] که عز الدوله به بغداد بازگشت، و برای او و برادرش [برادران فسانجس] امان گرفته شد، پس زیر سایه حمایت سبکتکین آشکار شدند. کار ابو الفضل [شیرازی] رو به سستی می‌رفت [5] و به بیچارگی نزدیک می‌شد،

1-[M ]متن: «مطالبة عز الدولة بختیار بالیمین الغموس علی الایستوزره...» و در خ 6: 401 گوید:

فاستحلفه بختیار بغموس الایمان... و در خ 6: 480: «الیمین الغموص» با صاد آمده است. غمص با صاد و سین فرو بردن در آب یا خاک و پنهان کردن است. یمین غموس به معنی ایمان مغلظه، سوگندان مؤکد و سوگند دروغ هر دو آمده است. ن. ک، کافی کلینی چ 1379 هـ- آخوندی 7: 436. که صاحبش را غرق گناه کند (مفاتیح العلوم خوارزمی).

پ 25). ن. ک، پیمان عصمت (خ 6: 66)، پیمان سنی بیعت (6: 364 و 479).

2-[M ]متن: «القضاة و الشهود...». گواهان. قشری از مردم- خ 6: 390.

3-[M ]سوگندی که هنگام بیعت با خلیفه یاد می‌شده است. در این کتاب غالباً چنین است که هر گاه از «پیمان بیعت» گفتگو شود، سنی بودن دو طرف را نشان می‌دهد (خ 6: 479).

و هر جا «پیمان عصمت» نامیده شود، گنوسیست بودن آن دو را می‌نمایاند (خ 6: 66 و 69 و 494).

4-[M ]که آغاز آن سوال 360 هـ- بود (خ 6: 361).

5-[M ]متن: ضعف امر الوزير ابی الفضل و ضعف منته.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 348

که مرگش در آن بود. بختیار به سوگند وفا کرد و ابو طاهر [محمد] بن بقیه را به وزارت گمارد. او نیز از ابو الفرج [فسانجس] چشم پوشید، چون می‌دانست که او هیچگاه به وزیری خوانده نخواهد شد، و دست به خرابکاری نخواهد زد. برادرش ابو محمد [فسانجس خازن] را به واسط تبعید کرد و حقوقی برایش قرار داد. سپس ابو محمد را بی‌دستور، برای چرندی [1] که نزد او گفته بودند که: این بقیه دستگیر شده است، به بغداد فرستادند. این بقیه خشمگین شده او را دستگیر و به بطیحه [2] تبعید کرد، پس مدتی نزد عمران [3] بماند سپس روزگار آشوبها [4] پنهانی به بالا آمده در بغداد پنهان ماند، تا این بقیه وی و برادرش را دستگیر کرد و پس از مطالبه اموال، ابو الفرج را به زندان سامره فرستاد.

پایان کار ابو قره، پس از نیروئی که زیر سایه سبکتکین در واسط به دست آورد:

پس از آنکه ماندن عز الدوله در واسط به درازا کشید، مردم بدو نزدیک شده پنهانی از ابو قره دادخواهی نمودند که ستم او روستاها را ویران، مردم را بینوا کرد، املاک روستائی را تصرف و دارائی مردم را مصادره کرده، حرام خدا را حلال نموده است. چون گشایش زندگی و دارائی بسیار و گسترده روستاهای ابو قره را به بختیار نشان دادند، از ستمی بزرگ که بر مردم و دارائی انبوه که به هم زده بود، خشمگین شده، ابو قره را از حکومت واسط برکنار و به این بقیه دستور داد، تا آنرا امانت گونه به دست گیرد. ابو قره ابو الفضل وزیر را بر خلاف واقع به کشیدن این نقشه متهم کرده، به سبکتکین پرده‌دار شکایتنامه نوشته او را بر ضد ابو الفضل برانگیخت، که پیمان و سوگندی که بسته بود شکسته [5] و به دشمنی دیرین بازگشته است.



ابو قره، که به ترکان سبکتکین پشت گرم بود، این بار به نزد ابو طاهر بن بقیه رفته،

1- [M] متن: و ذلك لارجاف ارجف عنده.

2- [M] مردابه‌ای میان بصره و واسط.

3- [M] ابن شاهین خ 5: 160.

4- [M] شاید، سالهای 352-361 هـ. خ 6: 261 و 385.

5- [ ] خ 6: 261

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 349

هر ناسزا که توانست به او گفت، او را به بیچاره کردن تهدید کرد، آمار ریز درآمد و هزینه آنچه را در این مدت در دست دارد خواستار شد. ابن بقیه مقاومت نمود، انصاف خواست و بختیار از او پشتیبانی کرد. ابو قره خموش ماند. چون گزارش زبونی ابو قره به دشمن دیرین او سهل بن بشر نصرانی، دبیر بختکین آزاد رویه، در اهواز رسید، نامه‌ای به بختیار نوشته، و عده مال بسیار به او داد. ابن بقیه نیز به این اندیشه کمک کرده، ابو قره را دستگیر و اموالش را تاراج کرد، دست بر روستاها و غلات او نهاد. ابو قره پیش دستی کرده، وجوهی بسیار از سوی خود و کارمندانش تعهد نمود، اضافه بر آنها اموالی را نیز تعهد کرد که پیمانکارانش خواهند پرداخت.

ابو قره بدین شیوه ابن بقیه را رام کرد، پس پیمان بستند که یاور یکدیگر باشند. بختیار نیز که به وجوه پرداختی ابو قره چشم دوخته بود دستور داد بدو خلعت دادند. وزیر ابو الفضل نیز از این رفتار ناخرسندی نشان نداد، تا اتهام او در نزد سبکتکین زوده شود.

انگیزه در هم شدن دوباره کار ابو قره، پس از آنکه نزدیک بود رها شود:

خلعتها را آماده کرده بودند که ابو قره ببوشد، ولی ستار مبینان وقت را ناشایست دانسته به تأخیر انداختند، تا ساعت خوب فرا رسد. ناگهان فرستاده سهل بن بشر با پیک فرا رسیده، نامه‌ای [دیگر] از او و بختکین آزاد رویه آورده، خواستار تسلیم ابو قره به آنان شدند، وجهی نیز بر مبلغ پیشنهادی او برای پرداخت افزوده، پرداخت آنرا تعهد نموده بودند. ترس پیشین مردم از ابو قره، بدگونیها از او که وی را نزد ابن بقیه دشمن نابود کننده‌شان قلمداد کرده بودند، نیز بدان کمک کرد، تا او به عز الدوله پیشنهاد نمود، ابو قره را به سهل بن بشر تحویل دهد، زیرا که تعهدی که ابو قره داده ترفندی برای رها شدن است، تا دوباره به پشتیبانی سبکتکین بیاید. بختیار او را به پیکهای سهل بن بشر سپرد تا همان شب به اهواز بردند، در آنجا دارائی او را مصادره و او را زیر شکنجه‌های انتقامجویانه گوناگون کشتند [1]. دیوان او نیز به ابو احمد بن

[1-] صاحب تكملة آرد: در این سال ابو قره در «جامده» دستگیر شده، به جندی‌شاپور فرستاده-

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 350

جعفر [1] سپرده شد، که چون وزارت به ابن بقیه رسید، از قدرت او نیز بکاست، زیرا ابن بقیه همه کارها را به دست خود گرفت و از ابن دیوان جز نام چیزی نماند.

در این سال حمدان (حمدانی) نیز برادر خود ابو البرکات را بکشت.

پیش درآمدهای دانسته یا نادانسته این رخداد:

چگونگی پناهنده شدن حمدان [پسر ناصر الدوله] را به بغداد، و بازگشت او را به رجبه پس از آشتی با برادرش ابو تغلب یاد کردیم [2] ولی پس از اندکی دوباره آتش کین افروخته شد، ابو تغلب برادر خود ابو البرکات را فرستاده حمدان را از رجبه به سوی دمشق بیرون راند و آنجا را بگرفت گروهی سپاهی با یکی از غلامانش همراه با یک کارگزار در آنجا نهاده بیرون آمد.

حمدان که راه بیابان پیش گرفته بود با یاران تشنه شد و چون نتوانست برود به خطر تن داده شبانه به دروازه رجبه بازگشت، چون پاسداران را خفته یافت یارانش از سوراخی ناپیدا، به درون رفته، دروازه را گشوده، به درون رفته پشت دیوار پنهان شدند. سپس بوقها را به صدا آورد، مردم ناآگاه از اینکه حمدان در شهر است پراکنده به سوی دروازه دویدند، یاران حمدان هر که را خواستند زدند و دو کارگزار خراج و خواربار را دستگیر کردند، غلات که با کشتی به شهر آمده بود با دیگر بار و بنه و جنگ افزار و چارپایان ایشان همه را گرفته، از راه فرات به بالا، در کرانه شامی [باختری فرات] تا «فرقیسیا» بالا برد. چون خبر در راه موصل به ابو البرکات رسید بازگشت تا در برابر او در کرانه جزری [خاوری فرات] ایستاد و با هم گفتگو کردند که به سازش و دوستی نینجامید، و چون ابو البرکات خواربار برای ایستادن

[(-)] شد، و زیر شکنجه بازخواست درگذشت. او گنبدی را که بر گور وزیر قاسم بن عبید الله بود، آورده بر اتاق پذیرائی در خانه خود نهاده بود. این گنبد معروف به بدشگونی بود و قاسم در ساختن آن رنج برد، تا مرد و به زیر آن دفن شد.

[1-] در تکمله آرد که نامش محمد است.

[2-] خ 6: 325.

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 351

نداشت به سوی «خابور» [1] رفت. در این میان دویست سوار از بنی نمیر، به حمدان پناهنده شدند، با سیصد غلام که خود می‌داشت مردان او به پانصد سوار رسید. او از راه ماجراجویی خواست از آب گذشته برادر را دنبال کرده به روش راهزنی [2] بر سپاه او بتازد، پس با چند سوار از آب گذشت و بدو که در حال رفتن در منزلی به نام «ماکسین» فرود آمده بود رسیده، در دو فرسنگی او فرود آمد، بامدادان پگاه بر او بتاخت، ابو البرکات، بارو بنه را با گروهی سپاهی به پیش فرستاده، خود بی‌ساز و برگ می‌رفت، چون گمان نمی‌کرد که حمدان با این اختلاف در شماره همراهان بر او بتازد. چون از آمدنش آگاه شد با چند مرد برگشت تا دیگران نیز بازگردند.

حمدان عربهای همراه خود را دستور داد تا پراکنده بر بارو بنه او شیخون زده جلو صفبندی ایشان را بگرفته، خود با غلامانش بر ابو البرکات یورش برده، او را دید که پیشاپیش مردم می‌آید. پس از رویارویی یک دیگر را شناخته به شمشیر زدن پرداختند.

چون ابو البرکات بی‌سپر آمده بود، حمدان شمشیری بر سرش نواخته او را بر زمین غلتانیده، نیم مرده او را اسیر کرد، بار و بنه او به غارت رفت، گروهی از یارانش پناهنده شده، گروهی اسیر شدند. او برخی اسیران را کشت و برخی را نگاه داشت و به «قرقیسیا» رفت، تا زخم برادر را که گمان می‌کرد درمان‌پذیر باشد علاج کند، ولی او پس از سه روز درگذشت. او جنازه برادر را در تابوت برای خانواده به موصل فرستاد و دشمنی برادران استوار گردید [3].

میان برادران دیگر نیز چشم همچشمی جدایی و کشاکش انداخت. ابو تغلب

1- [M J] در خ 6: 487 نه‌ری به نام «خویبور» نیز دیده می‌شود، که کوچک آنست، و آن نه‌ری به جزیره است، که نزدیک شهر قرقیسیا به فرات ریزد (معجم البلدان).

[2-] متن: فتعتبت نفسه العبور فی أثر أخیه و التصعلک علی عسکره.

[3-] صاحب تکمله گوید: حمدان در پوزش از کشتن برادر گفت: من در دفاع از جانم او را کشتم. ابو تغلب گفت: بخدا سوگند، کشته برادرم را پیش او خواهم فرستاد هر چند پادشاهی را از دست بدهم.

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 352

شنید که برادرشان محمد ابو الفوارس [1] که فرماندار نصیبین بود، با حمدان، داد و ستد نامه دارد تا ضد ابو تغلب به او پیوندد. پس با ترفندی او را به طمع زیاده‌جویی انداخت و به سوی خود خواند و چون رفت او را دستگیر و به دژ «اردمشت» [2] فرستاده بر او سخت گرفت و در زنجیر آهن بماند تا عضد الدوله آن کشور بگرفت [3] و او را آزاد کرد [4].

من [مشکوبه] نیز امانت‌دار و مأمور بودم که هنگام بیرون آوردن دارایی انباشته دژ در آنجا باشم، و رویدادهای آن را به جای خود خواهم نگاشت [5].

دیگر برادران ابو تغلب نیز از سرنوشت برادرشان محمد بر خود بیمناک شدند.

ابو تغلب با نرمش یکی یکی آنان را فریب داده آرام کرد، همه به او پیوستند جز ابو طاهر ابراهیم که آرام نشده، از راه دجله به بغداد رفت و به عز الدوله بختیار پناه برد. ابو تغلب به «قرقیسیا» رفت و برادر دیگرش ابو القاسم هبه الله را با لشکری انبوه برای دستگیری برادر به رحبه فرستاد. او که غافلگیر شده بود ناگهان با فرزند و

1- [M J] داستان اسیر شدن ابو الفوارس به دست رومیان و آزاد شدن او در پانوشت خ 6: 273 و پانوشت خ 6: 282 آمده است.

2- [M J] دژی در خاور دجله موصل کردستان. معتضد آنرا ویران کرد- (یاقوت). معجم البلدان و پانوشت خ 6: 495.

[3-] صاحب تکمله گوید: چون هبه الله پسر ناصر الدوله از سرنوشت ابو الفوارس آگاه شد سخت تلخ کام شده، بر رفتار ابو تغلب اعتراض نمود. حسین بن ناصر الدوله که فرماندار «حدیثه» بود نیز به برادرش ابو تغلب نوشت: پسر من با رفتار امیر [حمدان] موافق است.

ما هر چند همه برادریم ولی ما بردگان [تو] هستیم. اگر به من دستور بدهی، او را دستگیر می‌کنم. ابو تغلب گفت: این نامه از کسی است که می‌خواهد سالم بماند.

M II پانوشت بالا در چاپ عربی، در دنبال پانوشت 3 ص 351 می‌باشد، من آنرا جدا کرده، بدینجا آورده‌ام.

[4-] گزارش آزاد شدن او از دژ در «فرج بعد الشده» 1: 136 دیده می‌شود.

M II: خ 6: 495.

5- (M I) خ 6: 496.

تجاربالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 353

غلامانش بگریخت. هبه الله نیز به دنبال او سست آمد تا رهائی یافت. سپس با يك گروه قرمطی برخورد که برای جنگ با دولت مغرب به شام می‌رفت، خواستند او را بزنند، ولی چون خود را شناساند، که هم پیمان است [1] دست کشیده، بدو کمک کردند.

او خواستار نگهبانی برای راه «عانه» شد که بدو دادند، پس به سوی مدینه السلام [بغداد] رفته در ذی‌حجه سال 360 هـ. دو برادر [حمدان و ابراهیم] بهم پیوستند. بختیار از واسط به ایشان نامه نوشته، به پائین آمدن دعوت کرد. ایشان نیز رفتند و در صفر 361 هـ. بدو رسیدند. بختیار آنان را گرامی داشته [2] بر ایشان خواربار فرستاد، سپس با هدیه پوشاک، عطر، پول، چارپا، استر، ستور، به بغداد بازگردانید. ما دنباله کار ایشان را پس از این یاد خواهیم نمود [3].

ترفندی که وزیر ابو الفضل بر سبکتکین زد ولی بر خود او بازگردید:

گفتیم [4] که ابو الفضل وزیر، سبکتکین را متهم کرد که ابو الفرج و ابو محمد [برادران فسانجس] را پنهان کرده حمایت می‌کند تا ابو الفرج را به وزارت رساند.

سبکتکین نیز ابو الفضل وزیر را متهم نمود [5] که او نقشه کشتن ابو قره را پس از آن همه شکنجه کشیده است. اینک چون ابو الفضل برای دلجوئی سبکتکین از هر در که زد بسته دید و راهی بدان نیافت دشمنی را پذیرا شده، به ترفند بر ضد او پرداخت، چنانکه به بختیار پیشنهاد کرد، تا [بختکین] آزاد رویه را از اهواز به بالا [واسط] بیاورد و بر پایه او بیفزاید و در برابر سبکتکین بنهد تا ترکان به گرد او از این دور

1- (M I) متن: «و کان متعلقا بینهم بدمام» مشکویه این تعبیر را برای همپیمانان مذهبی گنوسیست به کار می‌برد. همپیمان بودن برخی از افراد خاندان نیمه گنوسیست حمدانی که ترکیبی از کرد و سریانی بودند با قرمطیان دور نیست. ن. ک، خ 6: 66 / 69 / 494.

2- (M I) صاحب تکمله می‌افزاید: حمدان را در خانه ابو طاهر، ابراهیم را در خانه ابو العباس ابن عروه فرود آورد.

3- (M I) خ 6: 400

363: 6- (M I)

5- (M I) رقابت ابو الفضل شیرازی با سبکتکین در خ 6: 365 و 391 و 392 دیده می‌شود.

تجاربالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 354

شوند. بختیار پذیرفت و بختکین به واسط آمد و گرامی داشته و بالا برده شد، «واسط» نیز با «اهواز» به او واگذار گردید، ولی خواست ایشان، که دور کردن ترکان از سبکتکین بود رخ نداد، زیرا ایشان از این ترفند که برای پراکندگی ایشان زده شده بود آگاهی یافتند. آنان سوگند وفاداری و اتحاد یاد کرده بودند، بختکین آزاد رویه [1] نیز ترسید که از ترکان جدا شود، پس به ایشان پیوست و يك دست شدند، ترفند ابو الفضل به خود او بازگشت و ناگزیر شد پس از پیامهای گله‌مندانه سر فرود آورد و برای آشتی به در خانه سبکتکین برود. چون بختیار [از واسط] به بغداد بازگشت پایگاه سبکتکین را بالاتر برد و لقب «سپهسالار» [2] بدو داد و بیمها پنهان گردید.

هنگامی که بختیار و وزیر [ابو الفضل شیرازی] خواستند از واسط به بغداد بالا آیند، از پیش ابو طاهر [محمد] ابن بقیه را برای دلجوئی به نزد سبکتکین فرستادند، تا دلگیری‌های میان وی و وزیر ابو الفضل را بزدايد و به خوشبینی برگرداند، که در اینجا نیز با دورویی و ترس پنهانی، روی زخم را پوشانیدند، تا به بیچارگی وزیر و کشتن و نابودی او انجامید.

در این سال نیز ابو طاهر حسین بن حسن کارگزار بصره و همه وابستگان او نابود شده زندگی خوش آنان بر باد رفت و يك نفس‌کش از آن خاندان باقی نماند.

چگونه طوفان زمانه ایشان را بر بود؟

ابو طاهر مردی دلیر، شایسته، بی‌باک بود، ماجراجویی نیز می‌داشت. هنگامی که

1- (M I) مشکویه بر همان زمینه ناخرسندی که از بختیار و گرایش که با عضد الدوله دارد، در اینجا، سنی‌مآبانه، نرمش شیعیانه بختیار را که در زناشویی‌های گروهی ترك و دیلم (خ 6: 359) هویدا است، ترفند تفرقه‌اندازی، میان ترکان، خوانده است و پیروزی سبکتکین ترك شیعی‌کش (خ 6: 415) را در جدا کردن بختکین از دیلمیان شیعی، آگاهی و زیرکی نامیده است. بختکین ترك، با نسبت ولائی فارسی «آزاد رویه» در هنگام زناشویی گروهی یاد شده، که برای آشتی دادن ترکهای سنی با دیلمیان شیعی، بر پا شد، با يك دختر دیلمی همسر شده بود.

2- [M] متن: امر بان بخاطب بالاسفہسلار.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص:355

بختیار در واسط ماندگار شده بود مردم درباره وی و دارایی او سخنها گفتند، تا نسبت به او بدگمانی پدید آمد. وزیر ابو الفضل می‌دانست که این سخنان پوچ است و نباید بصره را که اکنون آرام و کارهایش رو به راه است، در هم ریخت و در اندک دارایی او چشم دوخت. ولی بختیار به اندیشه سفر به بصره افتاد. او به گمان مالی بسیار بود که در آنجا یافت نمی‌شد، پس بدانجا شتافت و چیزی که می‌خواست نیافت، نه شکار باب میل او در آنجا بود و نه بازهای او در نخلستان و باغهای آن، توان پرواز داشتند. کارگزار نیز با هدیه و پیشکشها او را رام کرد، با ارفاقها و پرداختهایی ماهانه موافقت نمود. از آنها گذشته پذیرفت مالی فوق العاده از مردم بصره، از راه و لاهای زورکی [1] از بازرگانان و کارگزاران بستاند. ابو طاهر می‌خواست با این کار خود را نجات دهد.

وزیر ابو الفضل، پس از آنکه سپاهیان خود را در مرزهای بطیحه [مردابها] سازمان داد به بصره آمد. زیرا که افزایش آب و بالا آمدن مردابها مانع پیگیری عمران شاهین شده، ناگزیر بود به انتظار پائین رفتن مرداب بماند. بختیار به وزیر دستور داد که به ابو طاهر کارگزار خلعت دهد و هر چه داد بپذیرد. و چون نبودن شکار دل او را از بصره زد، به واسط برگشت، و به وزیر خود دستور داد که دست کارگزار را در گردآوری مال بازگذارد و به زورگویی او کمک کند. وزیر مجبور به اجرای دستوری شد که خود نمی‌پسندید. کارگزار ابو طاهر به ستمگری بر بازرگانان و توده مردم و گرفتن باج و حق الولای نامشروع پرداخت. او می‌پنداشت با این رفتار پیوند خود را با بختیار استوار می‌کند و پیمان او قابل اطمینان است، شاید مانند ابو قره راه پیشرفت را باز کند و به وزارت رسد. ولی همین روش او ابو الفضل وزیر را بدو بدبین کرد، تا برایش نقشه بکشید و به بختیار نوشت این کارگزار بصره را ویران

[1-] متن: «علی طریق التأویلات»، کاربرد مشتقات ریشه ولاء، در باب تفاعل و تفعیل و جز آن، در خ 305/331/342/372/390 به معنی ولای زور و سلطه نامشروع دیده می‌شود که ظاهری قانونی دارد.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص:356

کرده مردم را بدبین نموده است. اینان عرب هستند و هر چه را بر دیگران می‌توان، بر اینان نمی‌توان بار کرد [1]، آنچه می‌شد از این مردم گرفت، او گرفته است. اکنون هنگام آنست که مردم را نیز با دستگیری او خشنود ساخت، دیگری را بر جای او نهاد و بیش از آنچه مصادره کرده، او را مصادره نمود. کسی را نیز به نزد عز الدوله فرستاد، تا جنایتهای کارگزار را بر شمارد، دارایی او را بزرگ جلوه دهد و او را به طمع آورد، تا آنکه بختیار به وزیر دستور داد. وزیر نیز او و برادر و وابستگان او، حتی همسر و خانواده و کارمندان و خویشاوندان او، همه را دستگیر کرده، فرمانداری بصره را به علی بن حسین معروف به ابو القاسم مشرف واگذار، پس دستگیرشدگان را به او که دشمن دیرین ایشان بود داد و دستنوشتی از او گرفت تا مالی بسیار از او و کارمندانش بیرون آورد. سپس [ابو الفضل وزیر] برای جنگ با عمران شاهین به بالا رفت. چون ابو طاهر کارگزار پیشین بصره، بداندیش بود، دشمن بسیار داشت که بستانکاریهای سوخته خود را می‌خواستند، علی بن حسین [مشرف، کارگزار نوین] او را به شکنجه‌گری سپرد که او را الت و پار کرد، تا آنجا که ترسید اگر رهایش سازد او را رسوا و نابود کند پس جانفش را نیز بگرفت، برادرش و خویشان و همسر او، همگی را نابود کرد و اثری از ایشان بجا نگذارد. سپس علی ابن حسین [کارگزار] به هم معامله‌های او، نامه‌نگاران به او، و ولاداران [2] او پرداخته، ایشان را نیز مصادره کرد، تا شاید مال تضمین شده را به دست آورد، ولی باز هم جز برخی از آن به دست نیامد و باقی سوخت شد و آثار خاندان ابو طاهر نیز از صفحه روزگار زدوده گشت.

[1-] امتیاز عرب بودن تا سده چهارم مانند خ 6: 168 هنوز با برجا و چشمگیر است. - تاریخ قم، ص 142.  
[2-] متن: «و مخاطبیه و قوم تأول علیهم» کسانی که بر ایشان حق ولا داشته و در پناه او بوده و بدو کمک می‌کرده‌اند و او نیز از پناه دادن بدیشان سود می‌برده است.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص:357

سیاست نادرست بختیار درباره عمران شاهین از روز پائین آمدن از بغداد تا بازگشت [1] به آن، پشت او را پهن و چشم او را آرمندتر کرد. هنگامی که بختیار برای جنگ با عمران [شاهین] بیرون آمد چنین وانمود کرد که برای شکار به «نعمانیه» می‌رود، تا عمران را به غلط اندازد، که مبادا به دنبال ساز و برگ برود، آری پادشاهان نیز گاهی چنین می‌کنند، ولی به شرط پایداری و شکیبایی و ترفندهای دراز مدت، که شایسته این آغاز باشد، نه آنکه به درست آغاز کنند، سپس پشت آنرا بگیرند و آنرا به بازی بکشانند، کار بیهوده انجام دهند، سپاه را بی‌کار بگذارند، تا

انضباط بشکند و احترام بریزد، تا دشمن از آشفتگی سپاه و کمبود آگاهی جنگی در فرمانده، سرگردانی و گیجی و نازیدن او به نام نیاکان بجای تکیه بر کوشش، آگاه شود، نقطه ضعف را بیابد، انگیزه نرمش و آشتی‌جویی پس از آن همه جنگجویی را دریابد، آری بختیار تنها همان يك کار نيك را در آغاز انجام داد، سپس همه آن ناشایستها را، که برشمرم به کار بست. او به آن شکار که در آغاز، برای فریب دشمن، آن را خواست خود وانمود کرده بود، دل بست و در «نعمانیه» يك ماه با لشکریانش بماند، تا عمران به خوبی آگاه شد که جز یورش بر او هدفی ندارند.

سپس به وزیر ابو الفضل دستور داد تا به «جامده» و کرانه مردابها پائین رود، و به بستن دهانه نهرها پردازد، تا آنها برگشته و به جائی جز «بطیحه» [2] بریزد و دیواری بزرگ در میان مرداب بسازد، تا دیلمیان بتوانند بر روی آن پیاده به پناهگاه عمران نزدیک شوند، و این درست بر عکس پنهانکاری نخستین او بود. این رفتار هیچ مناسبتی با خواب کردن دشمن نداشت. هجوم، یورش، شبیخون باید فرزند، تند، با چالاکی و دویدن تا پایان، انجام شود نه با نقشه‌های دراز و مهلت دادن، تا دشمن بیدار شود. زمان سد بندیه به درازا کشید، که در آن میان زد و خورد هائی نیز روی می‌داد،

1- [M J] ابن اثیر گوید: بختیار در شوال 359 هـ. از بغداد بیرون آمد و در رجب 361 هـ.

بدان بازگشت.

2- [M J] ابن اثیر: به دجله و «فاروث» و ربع طیر سرازیر سازد. یاقوت گوید: «فاروث» میان واسط و «مذار» است و مردمش همگی رافضی عالی هستند.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 358

وقت افزایش آب فرا رسید، سیلابها از کار سد بندی جلوگیری کرد، ایشان ناچار از ساختمان سدها دست برداشته، برای نگاهداری ساخته شده‌ها از ویرانگری دشمن افرادی را گماردند. زیرا که یاران عمران بومی و کارآموده بودند. ایشان در همه جنگها، با معطل داشتن دشمن دارائی او را تباه و مردانش را خسته می‌کردند. همینکه آمدن سیلابها آغاز می‌شد به ویرانگری ساخته شده‌ها می‌پرداختند. برای آنان يك سوراخ كوچك که در گوشه‌ای از سد پدید آورند بسنده بود، که سیلاب آنرا گشاد و همه را ویران سازد. چه بسا در يك ساعت از شب یا روز، رنج يك سال یا مانندش را تباه می‌کردند. زیرا این سدها با نی و خاک در میان آب روان، هنگامی بسته می‌شد که آب اندک و سست بود، و چون افزایش می‌یافت جلو پیشرفت آن گرفته بود، کوچکترین کمک به روان شدن آب بسنده بود که فشار پشت سد آنرا گشاد کند، و چه بسا يك سوراخ موش سبب جهش آب تا آنجا می‌شد که نتوان جلو آن را گرفت.

چون بختیار و وزیر او سدهای یاد شده را ساختند و سیلاب فرا رسید، بیشترین کوشش ایشان بر آن شد، که با گماردن نگهبانان، ساخته‌ها را نگاهداری کنند، که عمران ویرانش نکند، ولی عمران بجای ویران کردن آنها، جای خود را عوض کرد. او همه آنوقه و کالاها و کشتیهای خود را از آن پناهگاه که در آن می‌زیست به پناهی دیگر در میان بطیحه [مرداب] برد. چون آب فرو نشست و فصل خشکی سال بعد فرا رسید، وزیر جای عمران را تهی دید، و چون خواربار او را خواست، انبارها را نیز تهی یافت. او که وسیله‌ای برای پیگرد عمران نداشت، نومیدانه بازگشت. سپاه نیز از ماندن در بدبختی، از نیش پشه و گرمای هوا و نبودن آنوقه که بدان خو گرفته بودند برآشفته، به بدگویی از وزیر پرداخته، خواستند او را بزنند.

دیلمیان و ترکان همدست و همزبان شدند که بیشتر در آن جا نمانند. پس بختیار ناگزیر از در آشتی با عمران درآمد، و به گرفتن مالی راضی شد. ولی عمران که در آغاز یورش ترسیده به پرداخت پنج میلیون درم تن در داده بود، اینک که دولت، پس از خستگی و آشفتگی سپاه، به گرفتن مال راضی شده بود، او از آن خودداری کرده،

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 359

با پیام به سهل بن بشر دبیر بختکین آزاد رویه که دوست دیرین عمران بود، به پرداخت تنها دو میلیون درم تن در داد که به اقساط بپردازد. عمران از دادن گروگان نیز خودداری کرد و به سوگند او بسنده شد، و میانجیان ناگزیر به بختیار گفتند که سوگند یاد کرد، در حالی که نکرده بود. پس بختیار با سپاهش دست خالی و سرافکنده بازگشت.

نافرمانی و بد رفتاری و دست درازی در سپاه افزایش یافت، تا آنجا که، به سهل بن بشر نیز هنگامی که دانسته بودند پولی همراه دارد حملهور شده، آنرا ربودند، بختیار کوشید شاید برخی از آنها بازگرداند ولی نتوانست. سپس به محمد بن احمد جرجرای معاون وزیر در کار نظارت بر سپاه حمله کردند. ایشان بر نظارت وی اعتراض داشتند، وزیر ایشان را با برکناری او راضی کرد و با این کار بهانه‌ای برای مصادره او یافته، ده هزار دینار از او بستد و همین برانگیزنده کینه او نسبت به وزیر شد تا آنجا که یکی از کوشندگان در برکناری و کشتن او گردید.

یورش بر کرمان و بلوچستان

عضد الدوله پیش از این سال «گورگیر» پسر جستان را برای جنگ با سلیمان ابن محمد بن الیاس فرستاده بود. سلیمان در خراسان بود و فرمانروای آنجا را برای یورش بر کرمان و رام کردن بلوچها و کوچها [1] تشویق می‌کرد [2]. پس فرمانروای خراسان لشکری به او داد و او به کرمان آمد و این دو طایفه و جز ایشان از یاغیان بر سلطان بزرگ [3] را فریفته، همه را یک دست کرده به مقاومت واداشت. «گورگیر» در میان «جیرفت» و «بم» با سلیمان رو در رو شده، جنگهایی

[1-] این قوم در خ 6: 318 نیز یاد شدند.

2- [M] در خ 296 و 332 دیدیم که ابو علی محمد بن الیاس پدر این سلیمان در خراسان به تحریک سامانیان ضد بویه‌نیان می‌پرداخت. و در 318 و 319 دیدیم که سلیمان بن محمد ابن الیاس از برادرش الیسع بن محمد بن الیاس، در کرمان شکست خورده به خراسان گریخت.

3- [M] متن: «المارقة لطاعة السلطان الاکبر» کسانی که در برابر بغداد سرپیچی داشتند.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 360

در گرفت که به کشته شدن سلیمان [1] و بکر و حسین دو پسر «الیسع» برادر سلیمان و بسیاری از سرداران خراسان و مردانی که به کمک او شتافته بودند انجامید، سرهای ایشان به شیراز فرستاده شد و عضد الدوله آنها را به درگاه پدرش رکن الدوله [به ری] فرستاد.

سرداران منوجانی [2] و دیگر کوچها و بلوچها [3] که در میان ایشان، ابو سعید بلوچ و پسرانش و دیگر سران، دیده می‌شد گرد هم آمده پیمان همدستی و ایستادگی بستند. عضد الدوله نیز عابد بن علی را به کمک «گورگیر» گمارد و ایشان با سپاهیانشان به «جیرفت» رفتند. جنگ روز چهارشنبه دهم صفر سال 360 رویداد و به شکست بلوچها و کشته شدن پنجهزار تن از پهلوانان و سران ایشان و دو پسر ابو سعید بلوچ انجامید. ابو الفوارس منوجانی با پسر برادرش ابو لیث و گروهی از این دست اسیر شدند. سپس عابد بن علی به رد یابی ایشان تا به درون لانه‌هایشان و خشکانیدن ریشه‌هایشان- پرداخت، پی در پی ایشان را می‌کوبید تا به هرمز [4] رسیده آنها بگرفت و بر کشور «تیز» [5] و مکران چیره گشت، بجز کشتار یاشدگان او دو هزار اسیر مرد و زن و کودک نیز به دست آورد، تا امان خواستند. پناهگاهها را در کوه‌ها تحویل داده، از در آشتی درآمده، شعار جنگ را کنار نهاده، قرار گذاردند که به درآمدهای روا و خوراک پاکیزه بسنده کنند و راه و قیافه مسلمانان گیرند، نماز گزارند، زکاة دهند، رمضان را روزه دارند، و دیگر شرایط مؤمنی نگاه دارند. و این، با پیمانها استوار داشتند. سپس عابد بن علی به سوی طائفه‌های دیگر از ملت‌های یاعی رفت که

[1-] کشنده او زیرزاد بود و در «دارزین» به خاک سپرده شد (تاریخ هلال صابی).

[2-] منوجان (یاقوت معجم البلدان 4: 682) منوقان (أحسن التقاسیم پ. 680 و 689).

3- [M] متن: الققص و البلوص. خ 6: 318

4- [M] متن: هرموز.

5- [M] شهری و منطقه‌ای بوده است در کرانه ایرانی تنگه هرمز، در برابر عمان. ن. ک: احسن التقاسیم، پ. ص 703 و یاقوت، معجم البلدان.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 361

به «خرمیان» و «جاشکیان» [1] معروفند و به راهزنی خشکی و دریایی می‌پرداختند، و به سلیمان بن محمد بن الیاس پیوسته بودند، بر ایشان بتاخت و بسیاری از آنان بگشت. سردار آنان ابو علی بن کلاب را بگرفت و گردنش را بزد و گروهی را اسیر به شیراز فرستاد، پس برای مدتی آن بخشها آرام گرفت.

پس از اندک مدتی بلوچها، که سخت‌ترین و خشن‌ترین و کافرترین آن ملت‌ها بودند، دوباره به عادت دیرین، به راهزنی و خون‌ریزی و شکستن پیمانهای گذشته پرداختند. عضد الدوله که از درست کردن ایشان ناامید شد، تصمیم گرفت که ریشه ایشان را برکند، پس در ذی قعدة 360 به سوی کرمان رفت. چون به سیرجان رسید بلوچها را دید که علی بن محمد بارزی را به سرداری خود گزیده هر چه توانسته بودند در ویرانی شهرها و ترسانیدن مردم در راههای کرمان، سگستان، خراسان انجام داده‌اند. پس عابد بن علی را با سپاهی انبوه از دیلم، گیل، ترک، عرب، کرد، زط و مردان سیفی [2] بر سر ایشان گسیل داشت. همینکه آنان از آمدن سپاه خبردار شدند پا به گریز نهادند و به راههای تنگ و پیچ‌پیچ پیچ رفتند، که گمان می‌کردند سپاه بدان ره نتواند برد. عابد بن علی برادر خود را با گروهی نیرومند به دنبال ایشان فرستاد، خود نیز با باقی سپاه از راه دیگر، به سوی لانه‌های ایشان در کوه‌های «بارز» [3] رفته آنها را بگشود و محمد بن علی بارزی را از آنجا پائین آورد، داماد او ابو دارم را نیز دستگیر کرد. ایشان خبرنگاران پیشاهنگ فرستاده بودند که غافلگیر نشوند، ولی همگی اسیر شده، کسی از آنان بازنگشت تا خبری ببرد، ایشان نیز مطمئن در آنجا بودند، تا سپاه بر سرشان رسید و در همانجا گرفتار آمدند، که آنها

- 1- [M J] جاس و جاسك، جاش و جاشك، نام چند ایل و سرزمین ایشان در مکران است.  
 2- [M J] متن: «الرجال السيفية» در خ 6: 488: غلامان سیفی نسبت به سیف الدوله، حمدانی دارند. در اینجا نیز شاید نسبت به همو باشد. ن. ك خ 5: 48 و 105 پانویشت.  
 3- [M J] بارز، و «بارجان» کوهی به کرمان (حدود العالم و بدایع الزمان و نخبة الدهر دمشقی).

تجارب الأمم/ترجمه، ج6، ص: 362

پناهگاه خود می‌شمردند، راه پس و پیش بر ایشان بسته شد و جز جنگ چاره نداشتند. روز دوشنبه یازده شب مانده از ربیع یکم 361 هـ. از برآمدن تا فرو شدن آفتاب جنگیدند، که به کشتن مردان جنگی جز چند تن و گرفتاری زنان و کودکان و املاک و دارایی ایشان انجامید. یکی از سرداران به نام ابن ابو الرجال بلوچ با گروهی از سرداران گریخت ولی سپس گرفتار شد و کشته گردید. چند تن باقیمانده امان خواسته، پیمان فرمانبرداری بستند و همگی از آن کوهها پائین آورده شدند و عضد الدوله به جای ایشان کارگران کشاورزی و مردم خوش‌نشین جا داد، تا آنرا آباد کرده، کوه را از تنگ آن خرابکاران پاک کرد. سپس عابد بن علی بر سر ملت معروف به «جاشکی» [1] و مانند ایشان از غارتگران پشت کوههای کوچ در آن سوی «تیر» و «مکران» و کرانه‌های دریا تا مرز عمان تاخت، که خرابکاری بسیار و جنایتهای بزرگ کرده بودند. عابد، برادر خود را با سپاهی نیرومند از دیلم، ترک، عرب و دیگران، با خواربار بسنده، سوار جمازها در خشکی، و بر «شذا» و کشتی‌ها در دریا از سیراف به سوی کرانه [2] هرمز کنارهای کرمان فرستاد، که پس از گذشت از چند تنگه بر ایشان شبیخون زده، کشت و سوخت و اسیر کرد، تا کسی از گروه غارتگران در آن بخشها نماند.

در این سفر بود که عضد الدوله از «گورگیر» برآشت، او را دستگیر کرده، به سیراف بازگردانیده، محترمانه زندانی کرد، تا راه آشتی بازماند.

سال سیصد و شصت و یکم آغاز شد.

در این سال استاد بزرگوار ابو الفتح [3] فرزند ابو الفضل بن عمید (ره) بر جای

1- [M J] الامة المعروفة بالجاشكية. - خ 6: 379.

2- [M J] متن: «من سیراف الی مکی هر موز ...».

- 3- [M J] ابو الفتح علی بن محمد بن حسین بن عمید (337-366 هـ.) در 22 سالگی وزیر شد در 364 هـ. از سوی خلیفه لقب «ذو الکفایتین» گرفت (خ 6: 448) و در 367 هـ. دستگیر شده است (خ 6: 476) و در 28 سالگی به تحریک صاحب بن عباد کشته شد. احوال او -

تجارب الأمم/ترجمه، ج6، ص: 363

پدر به وزیری نشست، رکن الدوله سیاست کشور خود را بدو واگذار کرد، لگام اسبان خود بدو سپرد. او مانند پدرش هم وزیر و هم فرمانده سپاه بود. لیکن پدرش چنانکه پیشتر گفتیم این کارها را با بهترین نوع استفاده از وسایل انجام می‌داد، با خردمندی و پختگی که داشت، هم فرمانروا و هم سپاه را خرسند می‌داشت. او رعیت خود و کشورش را مناسب وضع روز اداره می‌کرد. در نمایش هیبت و آرایش وزارت به اندازه‌ای که پایگاه آن را نگاه دارد بسنده می‌کرد، و تا آنجا که رشک برانگیز باشد زیاده‌روی نمی‌نمود، تا موجب چشم همچشمی نشود. فروتنی نه چندان می‌کرد که پایگاه خود بشکند و جایگاهش به پستی آرد. مقام والا و هیبت سیاسی او نزد طبقات مردم در سراسر زندگانش استوار و روزافزون بود. لیکن این فرزند او ابو الفتح، در کنار برتری علمی و ادب دبیری و تیزهوشی که داشت، سبکی بچگانه و مستی جوانانه و بی‌باکی نیرومندان، نیز در او بود. به خود آرایی و قدرت نمایی، با به خدمت گماردن دیلمیان و ترکان، برای رکابداری در موکبها دلبستگی بسیار نشان می‌داد، میهمانی‌ها برای فرمانروا و سرداران سپاه برپا می‌داشت، که خلعت پوشانیدن، هدیه بر چارپایان بارکردن، اسراف در صله بخشی همراه می‌داشت. او می‌خواست خویشتن را همگام وزیران عز الدوله بختیار [در بغداد] نشان دهد، که ایشان خود نیز از فرآیند بد این خودنمایی‌ها بی‌خبر بودند، راه درست کشورداری نمی‌دانستند، بالاترین همت هر يك از آنان، این بود که خوش بگذرانند و با نشان دادن آرایشهای خود، کینه حسودان را، به سبب آنچه در دسترس ندارند، برانگیزند. ایشان نمی‌دانند که نخستین ناخرسندی از این رفتار، به فرمانروا دست می‌دهد، که هر چند آشکار نمی‌کند، از این برابری رشک می‌برد که چرا این زیردست، توان او را یافته است و در گردآوری مال و ولخرجی در هزینه کردن، با او، که خود را شایسته‌تر می‌داند، تنش دارد. فرمانروا از دلبستگی سپاهیان نیز به بخششهای

[(-)] و پدرش را یاقوت در معجم الادباء چ مأمون 14: 191-240 می‌آورد. احوال پدرش ابو الفضل در (خ 6: 348-358) و ابن خلکان ش 668 ج 4 ص 189 نیز دیده می‌شود.

تجارب الأمم/ترجمه، ج6، ص: 364

فرمانده [زیر دست] بیم دارد، که مبادا آنچه از فرمانده به سپاهیان می‌رسد، پیوند آنان را به او بیش از فرمانروا استوار سازد.

ابو الفتح بن عمید در سیر کردن این هوس خود اصرار داشت، او می‌خواست از بیشترین امکانات آن بهره گیرد. این رفتار او رشک فراوان شاهان و صاحبان شمشیر و قلم را بر ضد او برانگیخت. فرمانروای او رکن الدوله پیر شده، به تن آسای نیاز داشت، از آمیزش با سپاهیان رنج می‌دید، پس کارها را بدو سپرد. زیرا که او را جوانی دید که رو به دنیا دارد، رنجهایی را که رکن الدوله از سر گذرانیده است، می‌پسندد، از فرمان دادن، در آمیختن با سربازان، رفتن به شکار، با جلوداری و بزرگان دیلم و بزرگان سپاه، میخوارگی دوستانه با آنان لذت می‌برد، خلعت پوشانیدن، بار کردن هدیه‌ها را دوست می‌دارد. نخستین کس که بر او خرده گرفت نیز عضد الدوله و مؤید الدوله دو پسر رکن الدوله و دبیران ایشان، سپس کارمندان سالمند بودند، که می‌دیدند، هنگامی که سوار می‌شود کاروانی بزرگ را به راه می‌اندازد، که دار الاماره و دیوانگاه را پر می‌کنند، و چون بیرون می‌رود همه آنجا تهی می‌ماند، که جز مستخدمانی دون پایه و حاشیه‌نشینان کسی نمی‌ماند. سپس کار او تا فرماندهی سپاه بالا گرفت، تا آنکه به سرداری سپاهی بزرگ گمارده شد، که بایستی از «ری» به نزد عضد الدوله شده، با او، برای کمک به بختیار بن معز الدوله به عراق می‌رفت، تا شورش ترکان ضد او را که انشاء الله یاد خواهم کرد فرو نشانند. پس او در بغداد بماند و به کارهای بختیار پرداخت و از سوی طایع لله لقب «ذو الکفایتین» گرفت و خلعتها پوشید، پس در توطئه با بختیار بر ضد عضد الدوله شرکت جست و او را بیمناک کرد، تا در این راه به هلاکت رسید. من در اینجا خلاصه‌ای گفتم، تفصیل آن را در رخدادهای سال 365 بیان خواهم نمود، تا خوانندگان پند گیرند. اینها آزموده‌های مردم [1] است که چون پی در پی همانند می‌آید، باید از آن پرهیز شود.

اکنون به روی دادهای این سال باز می‌گردم، کارهای بختیار را پس از بازگشت

1- ( [M] متن: [یجری مجری «تجارب الامم...»] گویا نام کتاب از این جمله گرفته شده باشد.

تجارب الامم/ترجمه، ج6، ص: 365

از بصره به واسط گزارش می‌کنم، تا رشته این سخن با سخنی دیگر گسیخته نشود. انگیزه‌های شورش توده‌ها بر سلطان، که بغداد را ویران کرد:

نامه‌هایی به او می‌رسید که رومیان بر نصیبین یورش آورده، آنها گرفته، سوخته مردان را کشته، زنان و کودکان را به اسیری برده‌اند. سپس گروهی از مردم «دیار ربیع» و «دیار بکر» به مدینه السلام آمده، در مسجدهای آدینه [1] و بازارها مردم را بسیج کرده می‌گفتند: رومیان راه خود را باز کرده‌اند، چیزی ایشان را از آمدن به شهرهای ما باز نمی‌دارد، آنجا نیز به عراق شما پیوسته است. پس چون گروهی از مردم بغداد را گرد آوردند به سوی خانه مطیع لله رفته خواستند بر آن یورش برند، برخی پنجره‌ها را نیز از جا برکنند، سرایداران درها را بستند. مردم به بدگویی پرداخته او را به تنبلی، از انجام وظیفه پیشوایی، متهم کرده، ناشایست‌ها گفتند [2]. بختیار در این هنگام در کوفه، به زیارت غری [قبر علی (ع) در نجف] تظاهر می‌کرد ولی به شکار می‌پرداخت.

1- ( [M] متن: «المساجد الجامعة» شاید دو مسجد در دو کرانه بغداد را خواسته باشد، یا مسجدهای فرقه‌های مسلمان، که هر يك برای خود مسجد آدینه جداگانه داشتند.

[2-] صاحب تاریخ اسلام می‌افزاید: که در میان ایشان، امام ابو بکر رازی فقیه، ابو الحسن علی بن عیسی نحوی، ابو القاسم دارکی، ابن دقاق فقیه، دیده می‌شدند.

علی بن عیسی بن فرج، همان ربیعی است که در 420 هـ. در نود و اند سالگی درگذشت. زندگی نامه او در معجم الادبای یاقوت 5: 14/283: 78-85 هست.

ابو بکر رازی، احمد بن علی شاگرد ابو الحسن کرخی و پیشوای حنفیان بود. او را نامزد «قاضی القضاة» کردند، نپذیرفت و در 370 هـ. درگذشت.

ابو القاسم دارکی، عبد العزیز بن عبد الله بن محمد، فقیه و پیشوا بود، شناخت مذهب شافعی بدو پایان یافت. فتوایی ویژه خود می‌داشت، از جمله می‌گفت: پیش‌فروشی [بیع سلم] درآرد جایز نباشد. گاهی که فتوایی بر خلاف معروف می‌داد و به وی گوشزد می‌شد، در پاسخ می‌گفت: [«فلان، از فلان از پیامبر نقل کرده است که...» به نظر من پیروی از حدیث پیامبر شایسته‌تر از پیروی از شافعی و بو حنیفه باشد]. او در 375 هـ. درگذشت.

چنین است در «تاریخ اسلام».

تجارب الامم/ترجمه، ج6، ص: 366



سران مردم بغداد به نزد او رفته اعتراض کردند که کار مسلمانان رها کرده به جنگ عمران [شاهین نیطی] که از اهل قبلت است می‌پردازد، رومیان را که دشمنان اسلام و معضل مهم ملت است رها کرده، به شکار و بازی می‌پردازد. بختیار قول داد که به واسطه برگردد و با عمران آشتی کند و به مرز روم رود. مردم آرام شده بازگشتند. پس از بازگشت به ابو تغلب [1] حکمران موصل به وسیله یکی از ویژگان، نامه نوشت که خواریار و علوفه برای سپاهش که آماده غذا شده است تهیه نماید، ابن حمدان نیز وظیفه خویش را انجام داد و با آنکه می‌دانست بختیار وعده می‌دهد و وفا نمی‌کند، باز پذیرفت.

بختیار، محمد بن بقیه را با نامه‌ای برای سبکتکین پرده‌دار به بغداد فرستاد، تا از او برای وزیرش ابو الفضل عباس بن حسین [شیرازی] دلجویی کند و او را به غذا تشویق نماید، تا مردم دوستدار جهاد را برای آن بسیج کند. سبکتکین نیز منافقانه پذیرفته، خود با گروهی سپاهی در شهر سوار شده، مسلمانان را به بسیج می‌خواندند. مردمی بسیار با جنگ افزارهای گوناگون، شمشیر، نیزه، کمان، گرد آمدند، که به چشم خود او نیز بسیار بود، پس همه را ذخیره‌ای برای روز مبادای خود شمرده، به یک سردار سپرد، چون توان سازمان دادن به ایشان نداشتند، وبالی به گردن ایشان گشته، به مردم آزاری، قانون شکنی، دسته بندیهای گروهی، آشوب انگیزی پرداخته، به کشتار و دزدی از یک دیگر و دست‌اندازی به خانه و ناموس خانواده‌ها دست زدند. پیچیدگی کار بدانجا رسید که دولت از سامان دادن آن و خاموش کردن آتش آن ناتوان شد، تا موجب ویرانی بغداد گردید. من تفصیل آن را در گزارش سال سیصد و شصت و شش [2] خواهم آورد.

چنانکه [3] گفتم، بختیار، با چشم داشت به آشتی بها، با عمران از در دوستی

1- (M J) [پسر ناصر الدوله حمدانی (خ 6: 324) و داماد بختیار (خ 6: 359 و 406).

2- (M J) [متن: «سنة ستة...» - خ 6: 467.

3- (M J) [خ 6: 377.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 367

درآمد و هنگامی به بغداد بازگشت که آشوب توده‌ها آنرا فرا گرفته، جنگ‌های خیابانی آنرا ویران کرده بود. چند پیشوایی و دسته‌بندی، گروه‌ها را به چپاول یک دیگر کشانیده بود. در هر بخش بغداد چند سردار عیار پدید آمده، هر یک از بخش خود حمایت می‌نمود، مالیات می‌گرفت، بر بخش همسایه یورش می‌برد، هر یک کینه دیگری را در دل گرفته شبانه‌روز می‌جنگید و خانه‌های وابسته به دیگری را به آتش می‌کشید، مردم خانه برادران خود را می‌چاپیدند. ترکان نیز از کارکش می‌رفتند، پیشنهاد بیش از توان بودجه می‌دادند، با خونریزی و دست‌درازی به دارائی و ناموس دیگران قانون‌شکنی می‌کردند، تا آنجا که فرمانده پلیس بختیار به نام «خمار» برای اهانتی سبک [1] که به یک گنم کرده بود، نیز کشته شد، به موکبی که او در آن می‌رفت یورش بردند، او گریخته به درون خانه بختکین معروف به «جعدویه» رفت، که از سران بلند پایه ترک بود، ولی بدانجا نیز یورش برده بیرونش آورده با

[1-] صاحب تکمله آرد: در ماه شعبان، عامه [- سنیان] و ترکان «خمار» را که فرمانده معاونت‌گران [- پانوشت خ 5: 231] بود، بر سر خاوری پل کشته لاشه او را به آتش کشیدند، زیرا او یکی از عوام را کشته بود. پس «حبشی» بر جای «خمار» گمارده شد، آنگاه یکی از عیاران در بازار مسگران کشته شد و مردم بپا خواسته با او به جنگ پرداختند.

ابو الفضل شیرازی [وزیر] پرده‌دار خود «صافی» را که با [شیعیان] اهل کرخ دشمن بود به کمک فرمانده پلیس فرستاد. پس بازار مسگران تا ماهی فروشان آتش گرفت و دارائی بسیار، از مردم بسوخت، مردان و زنان در خانه‌ها و گرمابه‌ها مردند. آمار نشان می‌دهد، که در این آتش‌سوزی هفده هزار و سیصد دکان و سیصد و بیست خانه بسوخت که اجاره آنها در ماه چهل و سه هزار دینار بود. سی و سه مسجد نیز آتش گرفت. ابو احمد موسوی [حسین بن موسی پسر صاحب نهج البلاغه- پانوشت خ 6: 325] به ابو الفضل شیرازی پرخاش کرد که ناخرسند شد و او را از نقابت طالبیان برداشته، ابو محمد حسن بن ناصر علوی را بر جای وی بگمارد. ابو الفضل سوار شد و به خانه ابن حفص [شاید: ابو احمد محمد خ 6: 366] رفت که نزدیک در برکه قرار دارد و بازرگانان را فراخواند، با سخنانی از ایشان دلجویی نمود. یک پیر از ایشان در پاسخ گفت: ای وزیر تو نیروی خویش بما نشان دادی، ما امیدواریم خدا نیز نیروی خودش را درباره تو، به ما نشان دهد. ابو الفضل بی‌پاسخ سوار شد و به خانه‌اش رفت.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 368

شمشیر و تبر او را مانند سگ کشتند. سپس لاشه او را به انبوه مردم دادند. ایشان آنرا تکه تکه کردند، تا آنکه جگر او به دست یک سفیه و دل او به دست دیگری و هر تکه تن او به دست سفیهی بود، سپس بازمانده تن او را به آتش کشیدند، زندانها را گشوده بزه‌کاران را رها کرده در دیوارهایش را فرو ریختند. بختیار نیز از ترس ترکان، از جلوگیری ایشان در مانده، دیلمیان را با جنگ افزار به خانه خود آورده، درباره کشته شدن

«خمار» گفتگوها نمود. ایشان دست درازی ترکان را نکوهیدند. کینه‌ها برانگیخته شد، دیلمیان خواستار یورش بر خانه سبکتکین پرده‌دار و دیگر ترکان شدند. ایشان نیز آگاه شده به آمادگی پرداختند، سنیان [1] نیز جانب ترکان را گرفتند.

بختیار توانست این آشوب را فرو نشاند. ولی از کشتن سردارش «خمار» چشم‌پوشی کرد و از سبکتکین پرده‌دار خواستار فرونشاندن سنیان [1] شد، زیرا که هیبت او در نزد ایشان بیشتر بود. سبکتکین پلیس بغداد را به یکی از پرده‌داران خود سپرد و آشوب برای چندی فرو نشست، ولی چون وی از سنیان پشتیبانی می‌کرد، شیعیان به پا خاسته، جنگ و آشوب بدتر از پیش بالا گرفت، چپاول و کشتار همه روزه از مرز اعتراض و جلوگیری بیرون رفت، کمبود هیبت و ناتوانی دولت آشکار گشت.

1- (M) متن: «و تعصبت العامة معهم. ثم عول علی ... سبکتکین فی تسکین العامة...» کاربرد واژه عامه- توده اکثریت، به معنی سنیان، و خاصه ویژگیان به معنی شیعه که در خ 6: 149 یاد شد، هنوز نیز در کتابهای تاریخ و فقه شیعی ادامه دارد. مشکویه خود نیز گوید: العامة... و هم الفرقة المعروفة بالسنة (خ 6: 415). حمایت ترکان مهاجر از اسلام سنی عربان بر ضد اسلام گنوسیستی ایرانیان چنانکه در خ 5: 11 و 75 و خ 6: 50 گفته شد، همه جا چشمگیر است، زیرا هنگامی که فرمانروایان عرب چیرگی نظامی خود بر ایرانیان را، رو به نیستی دیدند، کوچ کردن ترکان آسیای میانه را به ایران، پس از مسلمان شدن ایشان، تشویق کردند (خ 6: 240) نمونه این تشویق در دو کتاب «مناقب الترتک» و «فضایل الاترتک» که جاحظ م 255 هـ. برای وزیر متوکل عباسی م 247 هـ. نگاشت، دیده می‌شود. چون ترکان گذشته کهن گنوسیستی ایرانیان را نداشتند، و به دست نمایندگان حکام عرب با اسلام سنی آشنا می‌شدند، در برابر اسلام گنوسیستی ایرانی ایستادگی می‌کردند و قرن‌ها همچون شلاق خلیفه عرب بر سر ایرانیان فرود می‌آمدند.

#### تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 369

بختیار گردآوری مال و دادن ماهانه و خشنود داشتن رده‌های سپاه و رو به راه کردن همه کارها را به وزیر ابو الفضل عباس بن حسین [شیرازی] واگذارده، نه درآمد و هزینه را بازرسی می‌کرد و نه به آن وزیر کمک می‌نمود، نه درخواست هیچ سپاهی را رد می‌کرد، نه دست خود را از خرابکاری، و نه زبان خود را از گفتن رازهای نهان [1] باز می‌داشت. او می‌خواست همه وقت را به شکار، خوردن، آشامیدن، شنیدن آواز، بازی، نرد، و سرگرمی با سگ، خروس، کبک بگذراند. چون کارش گیر می‌کرد وزیر خود را دستگیر کرده دیگری را می‌آورد، ولی پس از اندکی، کارها دوباره بدتر از پیش به آشفتگی می‌گرایید. چون کار ابو الفضل وزیر بدین پایه رسید که راه درست، برای به دست آوردن يك درم نداشت، به راههایی نادرست و ناروا دست یازید، که گفتن آنها نیز زشت است، در هیچیک از آیینها روا نیست.

بختیار به خیال آنکه مطیع لله، مالی پس انداز دارد، کس نزد وی فرستاده به بهانه «غزا» [2] که بر امام واجب است، پول می‌خواهد. نامه‌ها و پاسخنامه‌هایی میان مطیع لله و بختیار داد و ستد می‌گردد، که پایان وزارت ابو الفضل [شیرازی] و مرگ او را به دنبال دارد. گزارش آن:

مطیع لله پاسخ نوشت: غزا هنگامی بر من واجب است که فرمانروایی به دست من باشد، دارایی و سپاه در اختیار من بود. اکنون که من جز به اندازه بخور و نمیر ندارم، همه آنها در دست شما و فرمانروایان دیگر کشور است، نه غزا، نه حج، نه هیچیک از وظایف پیشوا، بر من واجب نیست. من برای شما تنها این نام را دارم، که خطیبان شما بر منبرها می‌آورند تا مردم را برای شما آرام کنند. هر گاه می‌خواهید از این نیز کناره گیرم، کنار خواهم رفت و همه کارها را به شما می‌سپارم. گفتگوها و پیامها داد و ستد شد، تا به تهدید و ترسانیدن نیز رسید. مطیع ناچار پذیرفت و با فروش

1- (M) خ 6: 332.

2- (M) غزا جهاد، جنگ است برای صادر کردن مذهب، به میان مردمان دیگر.

#### تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 370

پوشاکها و وسایل اضافی کاخ خود چهارصد هزار درم پرداخت. در بغداد میان توده مردم پخش شد و به گوش حاجیان خراسانی و دیگر بخشها نیز رسید که خلیفه را مصادره کرده‌اند و نیش زبانها بسیار گشت [1].

ابو الفضل وزیر برای پرداخت ماهیانه سپاهیان و هزینه‌های روزانه درباریان و دورقاب‌چینان، به مصادره مردم و بازرگانان و استفاده از ولای چیرگی دست زده، به زمین [2] آغاز کرده، به ملیان نیز رسید، دارائی شاهدان [3] و سران شهر و آبرومندان را بگرفت، خبرچینانی برای این کار با حقوق به نام کارمند بگمارد. مردم در مسجدهای آدینه، کلیساها و بیعه‌ها [4] و در نشست‌های دیگر، به او نفرین می‌کردند، توده مردم، گذشته از آنچه گفتم، دست به چپاول و آتش‌سوزی زدند و در آن زیادمر روی کردند، بازارها بسته شد، خواربار

یافت نمی‌شد. دست بیشتر مردم [در چند متری] به دجله نمی‌رسید، و آب چاه می‌آشامیدند. مردم در حالتی حصار مانند، زندگی می‌کردند.

ابو الفضل کوشید مردم را آرام کند، نتوانست. گروهی سپاهی را فرستاد، مردم با ایشان جنگیده شکستشان دادند، هیبت دولت، بیش از پیش شکسته بود. ابو الفضل خود سوار شده به جنگ عیاران رفت و کاری نتوانست.

[1-] [ذهبی ترکمان در تاریخ اسلام می‌افزاید: بر مطیع لئه فشار آوردند تا پارچه‌هایش را بفروخت و چهارصد هزار درم به ابن بویه داد که هزینه ویژه خود کرد و غذا را مهمل گذارد. در زبانها پخش شد که خلیفه مصادره شده است. چنانکه پیشتر پخش شده بود که خلیفه قاهر بالله در روز آدینه به گدایی کردن دست یازیده است (خ 6: 118) گردش روزگار بین M II: I قاهر خلیفه سالهای 320-322 هـ. است که نوبختی و حمدانی را زنده به گور کرد و مردم را از تفریح موسیقی و آواز محروم نمود (خ 5: 424 و 446).

2- [M II: I] متن: «و التاویل علیهم بالمحال و ابتدا بأهل الذمة...»

3- [M II: I] از هنگامی که عدالت برای شاهد در اثبات دعوا مانند عدالت برای امام نماز جماعت، نزد شیعیان شرط شناخته شد، مردمی که شرط عدالت را دارا بودند، جدا شناخته شدند. کم کم قشری از مردم، به عنوان «عدول» یا «شهود شاهدان» جدا شناخته شدند که از حقوق اجتماعی ویژه برخوردار بودند. - پانوشته خ 5: 151 و 154 باری در مذهب مانی نیز قشری روحانی به نام «گواگان گواهان شهود» دیده می‌شود. - محمد تقی بهار، زندگانی مانی، چ 1313، خ. ص 33.

4- [نیایشگاه یهود.

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 371

در میان پرده‌داران مردی بد اخلاق پست به نام «صافی»، که تعصب سنی‌گری داشت، محله کرخ را که پایگاه شیعیان و بازرگانان بسیار بود به آتش کشید. این آتش‌سوزی [1] دولتی گسترش یافت و آنقدر کالاهای را سوزانید که زیان مردم از آن، بیش از خرابکاری سفیهان توده بود. ابو احمد موسوی، حسین بن موسی که «نقیب طالبیان» [2] می‌بود و با وزیر ابو الفضل درباره آنچه بر سر شیعیان آورده بودند گفتگو کرد، که به درستی انجامید، وزیر بر آشفت و او را از نقیبی بر کنار کرد و ابو محمد پسر ناصر [3]، حسن بن احمد علوی را به جای او گمارد. از این پس ابو احمد موسوی نیز بر دشمنان آشکار ابو الفضل افزوده شد. ابو الفضل تنها و بی‌یاور ماند. سبکتکین، خون ابو قره را از او می‌خواست و آوردن بختکین آزاد رویه را از اهواز به واسط برای رقابت و نشستن به جای او، فراموش نمی‌کرد. زشت‌کاری دیگر که بر سبکتکین گران آمد، آنکه او بر یکی از غلامان ترک خود که بسیار دوست می‌داشت خشم گرفته دستور داده بود او را در بازار بفروشد، وزیر ابو الفضل کسی را گمارد، تا او را بیهایی افزون خریداری کرده، نزدیک و گرامی داشت و با وی چون عاشقی شیفته رفتار می‌کرد، چیزهای گرانبها به او داده بود، تا ثروتمندتر از غلامان سبکتکین بنماید. این کار رشک سبکتکین را سخت جنبانید و غلامان سرایی او را به چشم همچشمی آن غلام برانگیخت. اینها بود انگیزه‌های دشمنی سبکتکین. دشمنی جرجرای [4] و ابو احمد موسوی [2] نقیب را نیز دیدیم. سپس دشمنی محمد بن بقیه [5] پیش آمد که همه کاره بختیار شده بود. انگیزه دشمنی ابن بقیه با ابو الفضل چنین شد که ابو نصر معروف

1- [M II: I] این نخستین آتش‌سوزی است، دومین آن نیز در خ 6: 415 دیده می‌شود.

2- [M II: I] نقیب طالبیان، نگهبان سیاست هاشمی بشمار است، که ابو الفضل وزیر در همکاری با سنیان، آنرا شکسته است. - خ 6: 269 و 325.

3- [M II: I] یعنی ناصر الدین الله ابو الحسن احمد پسر هادی الی الحق یحیا که در پانوشته خ 6: 270 یاد شد.

4- [M II: I] خ 6: 377.

5- [M II: I] خ 6: 361.

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 372

به ابن سراج (ابراهیم بن یوسف مردی بد کردار که به خبرچینی شهرت داشت) دارایی بسیار از راه نادرست به دست آورده بود، آدابهای بزرگ به پیمان اقطاع گرفته بود. ابو الفضل اندکی از اقطاع او بکاست و او را دشمن خود کرد. او دوست محمد بن احمد جرجرای دبیر شرمزن بود که دشمنی او را با ابو الفضل یاد کردم [1].

این دو با هم به نزد محمد ابن بقیه می‌رفتند و راه مال‌اندوزیهای بزرگ و سودهای کلان به او نشان می‌دادند. آمد و شد این دو تن [دشمن ابو الفضل] ادامه یافت تا رای ابن بقیه را از ابو الفضل برگردانید. به او گفتند: وزیر بر ضد تو می‌کوشد، و شاید بیرون کشیدن مالی را از تو، برای بختیار تعهد کند. کم کم به ابن بقیه پیشنهاد کردند برای وزارت بکوش. و پیش از آنکه وزیر تو را بگیرد، او را دستگیر کن، و راحت شو!

چگونگی به وزیرى رسیدن ابن بقیه:

ابن بقیه خود کفا نبود، او شایسته دواتداری يك وزیر هم نبود، امیدی نیز به چنین مقامها نداشت ولی نزد بختیار، هنگامی که جانشین سرآشپز [2] او شده، به سبب صرفه‌جویی‌ها و بیگاریها که از زیردستان می‌کشید، پیشرفت کرد. او بهره‌- کشی سخت سنگدل بود، با این همه گذشت و گشاده‌دلی همانند جوانمردان ولاتها داشت. رفتار بزرگوارانه سروران نداشت. هنگامی که آن دو تن به او پیشنهاد کوشش برای وزیر شدن کردند در شگفت شد. او می‌دانست از انجام این پیشنهاد بر نمی‌آید.

سخنی استوار که ابن بقیه در آن روزگار گفت:

او در پاسخ آن دو تن گفت: من نه هنری دارم و نه دقتی برای آن کار که مرا بدان می‌خوانید. اکنون من نزد فرمانروایم جایی دارم که وزیران در آن به من نیاز دارند، می‌ترسم به کاری دست یازم که شایستگی آنرا ندارم و نتوانم انجام دهم

1- [M] خ 6: 377.

2- [M] ممله. - خ 6: 362.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 373

پس ارج مرا پایین آرد، از کار خود بیفتم، از وزیرى نیز سود نبرم. آن دو تن او را دلدارى داده دلیر کردند، محمد بن احمد جرجریی پذیرفت که همیشه با او باشد و بار را از دوش او بردارد. سپس آن دو به نزد سبکتکین پرده‌دار رفتند و از ابو الفضل وزیر بدگویی‌ها کرده، او را واداشتند که در برکناری او از وزیرى و بیچاره کردن او بکوشد. او گفت: مدتی است که می‌خواهم این کار را بکنم، گیر من در گزینش جانشین او است. زیرا که محمد بن عباس [فسانجس] تازه برکنار شده، کارش نیز در وزارت خوشایند نبود و درست انجام نداد. من تا کنون «سوگند بیعت» بختیار را نیز برای او نگاه داشته‌ام که او را به وزارت نگمارد. ایشان درباره وزارت ابن بقیه گفتگو کرده تضمین کردند که کارها را با شایستگی انجام خواهد داد و ایشان او را در اداره کمک و پشتیبانی خواهند داد. سبکتکین خوشبین شد، زیرا که در آن- کین‌جویی از ابو الفضل و آشفتگی کار بختیار را می‌دید. او رنج روبرو شدن با وزارت محمد بن بقیه، که او را خدمتگزاری پست می‌شمرد و شایسته آمدن به خانه‌اش نمی‌دید، پذیرفت. این تلخی برای او در برابر کینه‌ای که از ابو الفضل در دل می‌داشت شیرین آمد و به بختیار پیام فرستاد، او نیز که دلش از ابو الفضل پر شده بود، پذیرفت.

از سوی دیگر، ابو سهل دیزویه عرضه‌گر [1] به داشتن ثروتی هنگفت انگشت‌نما بود، برای پیوندی که با شیرزاد بن سرخاب [2] داشت دست ناخورده مانده بود، پس از تبعید شیرزاد نیز به سبب نیازی که به آرامش سپاه بود، بیچاره کردن او پس افتاد، در این هنگام ابو الفضل به خیال دستگیری او افتاد، ابن بقیه نیز شاد شد، که دشواری دستگیری به گردن ابو الفضل باشد، سپس او عهده‌دار بیرون کشیدن دارایی وی شود، همین‌گونه نیز شد، ابو الفضل وزیر، ابو سهل دیزویه را روز پنجشنبه دستگیر کرد، ابن بقیه نیز ابو الفضل را روز یکشنبه دستگیر کرد، فاصله آنها سه روز بود و

1- [M] صاحب دیوان عرض سپاه. لشکر نویس- خ 6: 310.

2- [M] دبیر فارسی- خ 6: 326

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 374

دستور دستگیری دیگر دبیران او و وابستگان هر دو را وزیر تازه یکجا داد. و این در سال 362 بود. نیز در سال 361 میان عضد الدوله و ابو صالح منصور بن نوح فرمانروای [سامانی] خراسان آشتی رویداد، و منصور بن نوح دختر عضد الدوله را به همسری گرفت [1].

عابد بن علی [2] با ده تن از بزرگان، دادرسان پیران، مأمور رسانیدن دختر بدانجا شدند. فرمانروای خراسان هزینه فراوان برای فرستادگان نهاده، پیشکش بسیار برای عضد الدوله فرستاد، که هیچگاه مانند آن برای او نرسیده بود. آشتی نامه‌ای نیز میان دو طرف نگاشته، دستنوشته گواهان حاضر در عراق و خراسان در آن نهاده شد.

سال سیصد و شصت و دوم آغاز شد [3]

در سال 362 مطیع لله برای ابو اسحاق ابراهیم بن معز الدوله لقب «عمدة الدوله» [4] و کنیت صادر کرد و به او خلعت پوشانید.

در این سال نیز جنگی میان دمستق و هبة الله بن ناصر الدوله [حمدانی] در بخش میافارقین رویداد. سپاه دمستق بسیار انبوه بود. ولی اتفاقاً در تنگه‌ای که جای تاخت و

1- [M] این اثر، یکی از مواد این آشتی را پرداخت یکصد و پنجاه هزار دینار سالیانه از سوی رکن الدوله و عضد الدوله به سامانیان می‌داند. گویا مشکویه این را نیز مانند آنچه در خ 5: 76 دیدیم برای خوشایند عباسیان و دیلمیان، آگاهانه به فراموشی سپرده باشد.

2- [M] گشاینده مکران- خ 6: 378-381.

3- [M] این عنوان در متن نیست، برای هماهنگی با دیگر سالها، افزوده شد.

4- [[ صاحب تكملة می‌افزاید: از دار الخلافه خلعت شمشیر و كمر بند، برای او فرستاده شد. و مانند برادرش «عز الدوله» در روزگار پدرش (خ 6: 233) عنوان پرده‌داری [حجابت] مطیع لله، برای او صادر شد.

M II: برای صدور لقبهای افراد خاندان بویه از سوی خلیفه عباسی خ 6: 122 / 233 / 253 / 277 / 282 / 448 دیده شود.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 375

تاز نداشت گیر کرد، دمستق جلو افتاده پیشاپیش سپاه می‌آمد و چون ساز و برگ او اندک بود، یارانش گریخته، خودش نیز دستگیر شد، مسلمانان پیروز شدند [1]، خدا دین خود را گرامی داشت، کشتار و اسارت بسیار بود. سرها و دست‌های بسیار کشتگان را به بغداد فرستادند، که در آنجا به گردش و نمایش گذارده شد. این رویداد در پایان رمضان سال 362 بود. ابو تغلب دمستق را زندانی کرد، ولی زخمی که داشت ناسور شد و او را بکشت، در حالی که او را پرستاری نیکو و درمانی بسیار کردند، تا شاید به وسیله وی امتیازی از پادشاه روم بگیرند.

روز دوشنبه هفتم ذی حجه 362 يك روز پس از دستگیری ابو الفضل [شیرازی وزیر] محمد بن بقیه را خلعت [وزیری] پوشانیدند. او تا این روز، مانند دیگر خدمتگزاران آشپزخانه، سفره می‌انداخت، قابهای سفالین را جابجا می‌کرد، دست خشک کن روی بازو انداخته، دور می‌گشت، خوراکیها را هنگام تقدیم می‌چشید.

پس چون وزیر شد، باز هم می‌خواست همین کارها را انجام دهد، که بختیار جلوگیری کرد. مردم از وزارت او در شگفت ماندند، زیرا که او پست بود، جز بر والاتر از خود چشم نگشوده بود، خود را از همه کس فروتر می‌دید. دولت بختیار با وزیری او در پستی اخلاقی بیشتر فرو شد، مردم فرومایه نیز، دور و نزدیک به او می‌خندیدند. او پس از وزیر شدن، محمد بن احمد جرجایی را به جانشینی خود گمارده، کارها را به او و به ابو نصر سراج و اگذار کرد و ابو الفضل [وزیر برکنار شده] را برای گرفتن دارایی، زیر فشار سخت نهاد، تا پذیرفت صد هزار دینار بدهد، و چون بیشتر آن

1- [[ نیز همو گوید: سپس گزارش آمد که دمستق [- فرماندار روم خاوری خ 6: 167 پانوش] «هزار مرد» که مولای ابو هیجا بن حمدان بود، جلو او درآمد، سپس هبة الله پسر ناصر الدوله به ایشان پیوسته مرز نشینان نیز به ایشان کمک نمودند، تا خدا ایشان را پیروزی داد. کشتار و دستگیری یاران دمستق بسیار بود. خود وی نیز در دوم شوال اسیر شد.

بزرگترین سبب شکست روم آن بود که هبة الله [حمدانی] در يك تنگه، راه بر او بگیرفت و او را که بی‌ساز و برگ، پیشاپیش سپاه می‌آمد اسیر کرد. ابو تغلب این پیروزی را برای مطیع لله، در نامه‌ای نوشت، صابی نیز پاسخنامه‌ای برای او نگاشت که در مجموعه «رسائل صابی» هست. «دمستق» از زخمها که گرفته بود درگذشت.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 376

را پرداخت او را به ابو الحسن محمد بن عمر بن یحیای علوی کوفی سپردند که به کوفه برد و نزد خود زندانی کند. چون اندک مدتی در آنجا بماند درگذشت. هیچکس شك نداشت که او زهر خور شده است [1].

پیش از او [همسرش] زینت [2] دخت ابو محمد مهلبی درگذشته، پیش از وی نیز برادرش ابو الغنائم [3] درگذشته بود. بیشتر خانواده ریشه کن شد، سپس کسانی که در خون ابو الفضل دست داشتند، پیش از زندگی طبیعی مردند، یا کشته شدند، که یاد خواهیم کرد.

ابن بقیه چه کرد که توانست چند روزی خود را نگاه دارد؟

او در بازپرسی از ابو الفضل و کارمندانش، جانشینان، پرده‌داران، غلامان و هر کس که با او یا «دیزویه» پیوندی داشت، سختگیری کرد، تا همه دارایی ایشان را بگیرفت پس دستش باز شد و اندک مدتی توانست کارهایش را به راه اندازد. پس گردن برافراخته، آنرا نشانه درستی و کاردانی خود شمرد. پس از سفارش دوستان و اجازت بختیار و دستور او، مطیع لله لقب «ناصرح» بدو داده خلعتهای سلطانی

1- [[ صاحب تكملة گوید: ذرا ریخ را در سکنجبین ریخته بدو خورانیند و مثانه او زخم شد و از آن بمرد. ابو حیان [توحیدی] که در خ 6: 426 پانوش، از «امتع و مؤانسه» او نقل شده است] گوید: در دومین وزیری، به او گفتند: تو نوید داده بودی که اگر خدا دوباره دستت را باز کرد و روزگارت را به خوشی بازگردانید، خوش رفتار شوی، کینه‌جویی را به فراموشی بسپاری، به دوست نیکی کنی و از دشمن درگذری. او پاسخی

داد، که گمراهی او را نشان می‌دهد. او گفت: مگر سخن خدا را نشنیدی که: و لو ردوا لعادوا- اگر بازگردانیده شوند همان کنند که از آن نهی شده بودند. (قرآن، اعراف 6: 28) او پس از این سخن بسیار نماند که دوباره گرفتار شد و از این افتادن برنخاست. در تاریخ اسلام گوید: او پنجاه و نه سال زندگی کرد.

[2-] عروسی او در خ 6: 240 و پانوشت 6: 343 یاد شده است.

[3-] نامش در پانوشت خ 6: 258 از تکمله «فضل» نقل شده است و در خ 6: 315 به غلط مفضل آمده است.

تجاربالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 377

پوشانید.

پس بدگویی از ابو الفضل و سرزنش او را بیفزود و مدعی دادگری و انصاف شد، ولی پس از اندک مدتی چنان ستم و خشونت و فتنه‌انگیزی کرد که روزگار ابو الفضل پیش روزگار او همچون روزگار دو نخستین خلیفه [1] شناخته شد. همه اینها فرآیند بدرفتاری بختیار و گرفتاری او به شهوترانی و تنبلی او از مداخله مستقیم در کارها بود، که به شکسته شدن هیبت او و دست‌درازی توده مردم در چپاول یک دیگر و آشکار شدن آرای گوناگون و اندیشه‌های متضاد منجر گشته، خونریزی بسیار شد، تا آنجا که روزی از چند کشته کمتر نبود که کشته‌ناشناخته می‌ماند، یا گرفتار نمی‌آمد. وارد کردن کالا کاهش یافت، ویرانی مرکز، بخشهای دور را به ویرانی کشانید، در هر بخش سرداری به خودسری پرداخته، با یک دیگر به کشاکش ایستاده بودند، دولت تهی دست، مردم بیچاره، خانه‌ها ویرانه، خواربار کمیاب، و سپاهیان در آشوب بودند.

گامی که ترکان و وابستگان بزرگ دربار و سپاه برداشتند، اندکی آرامش آورد و دوباره به بدتر از پیش بازگشت. ابن بقیه از راه میانجی کردن بزرگان، به آشتی دادن بختیار و سبکتکین آغازید، پیامها به وسیله دبیران بزرگ و سرداران سترگ داد و ستد شد. از هر یک برای دیگری سوگند و پیمان گرفت، که پاکدل و هماهنگ باشند. پس از این آشتی، سبکتکین با گروهی از ترکان سوار شده به دیدار بختیار آمد و پس از سلام و درود بازگشت. ولی دنبال آنرا نگرفت، که جز در مراسم، یک دیگر را ندیدند و مانند پیش، از یک دیگر پرهیز می‌نمودند. بدگمانیها

1- [M ]متن: «ایام العمرین...» مقصود بیان درستی سیاست روزگار ابو بکر و عمر است.

مشکوبه در همه نوشته‌های خود اندیشه گنوسیسم اسلامی نشان می‌دهد، ولی از دید سیاسی بویژه در کشاکش میان بختیار و پسر عموی سنی‌زده‌اش عضد الدوله، که می‌خواست با کاربرد سیاست هاشمی و به دست آوردن خشنودی خلیفگان عرب، خود را از شر ترکان دشمن‌تر از خلیفه رها کند، در اینجا سنی‌نمایی می‌کند، کشتن رئیس پلیس شیعه را سگ کشی می‌نامد (6: 387)، ولی فرمانده سنی را نیز بد اخلاق دنی النفس (خ 6: 391) می‌خواند.

تجاربالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 378

به وسیله خبرچینان نوسازی گشته، بازار بدخواهی به وسیله دشمنان گرم شد و دشمنی بازگشت. بهانه عملی بازگشت کشاکش به حال پیشین:

یک سرباز ساده دیلمی در کرانه دجله، پای دیوار اتاقی که سبکتکین پرده‌دار، در آنجا خفته بود، مستانه راه می‌رفت. این مست، بازیکنان، زوبینی را که به دست داشت به سوی پرده‌ای که به پنجره آن اتاق آویخته بود چنان انداخت، که در آن گیر کرد. سبکتکین گمان برد که برای کشتن او نقشه‌ای ریخته شده است، دستور دستگیری و بازجویی او را داد، با اینکه آشکار شد بدگمانی بی‌پای بود، دستور داد او را بنزد بختیار فرستادند و جریان را به او گفتند، او دستور داد دیلمی را کشتند.

دیلمیان از کشتن او برانگیخته شده شوریدند و سه روز مسلحانه گرد آمدند، سپس نرم شده به خانه‌ها بازگشتند، ولی دلها پر کین بماند.

سال سیصد و شصت و سوم آغاز شد.

در این سال بختیار به امید به دست آوردن مالیات موصل و رفتن به- شکارگاههای میان راه، به سوی آن جا بالا رفت.

گزارش همه جانبه آن:

ابو الفضل پیش از برکناری از وزیری، بختیار را به طمع موصل انداخته بود، تا شاید شر او را از سر خود کم کند، و علوفه چارپایان و خوار و بار را نیز با غله و مالی که می‌آورد تأمین سازد. پس از وزیر شدن محمد بن بقیه، او نیز به امید موصل، همین راه را در تشویق بختیار پیمود.

گزارش انگیزه آن:

نامه‌هایی از ابو تغلب همراه علی بن عمرو دبیر و وزیر ابو تغلب برای ابن بقیه رسید، که در آنها خطاب به ابن بقیه، به سبب پیشینه پست زندگی که در دیده مردم داشت، با القابی پائین‌تر از وزیران پیشین نوشته شده بود. ابو تغلب نخواست بود او را با القاب بزرگ بخواند. ابن بقیه خشمگین شده، به علی ابن عمرو و فرمانروایش ابو تغلب ناسزا گفت و تهدید به آمدن کرد. هر چند [این

تجارب الأمم/ترجمه، ج6، ص: 379

اهانت] در نامه بعد با القاب بهتر جبران شد، ابن بقیه از اندیشه خویش بازگشت.

بختیار نیز به همان دلیل یاد شده، رفتن به موصل را می‌خواست.

ابو مظفر حمدان و ابو طاهر ابراهیم دو پسر ناصر الدوله [حمدانی] در بغداد بودند [1]. ابو تغلب، که به آستی با برادرش ابراهیم امیدوار بود و به حمدان به سبب کینه ریشه‌دار، چنین امیدی نداشت، نامه‌ای به ابراهیم نوشته، او را به بریدن از حمدان تشویق کرد، يك کوتاهی بختیار از مهمان‌نوازی نیز بدان كمك کرد. ابراهیم که می‌دید روزگار برادرانی که با ابو تغلب هستند خویتر است، به او نوشت که:

می‌آیم. و خواستار چند سوار عرب برای همراهی شد، ایشان تا نزدیک بغداد در سوی بیابان آمدند، ابراهیم برادر دیگر خود ذو القرنین [2] را که در دست معز الدوله و سپس در دست بختیار گروگان بود، شبانه از زندان بیرون آورده گریختند. بامدادان بختیار آگاه شد ولی چاره‌ای نداشت، این را بهانه آشکار برای رفتن به موصل نهاد، ولی در درون انگیزه همان بود که من گفتم. حمدان پسر ناصر الدوله تشویق کننده‌ترین کسان برای رفتن بدان سو بود، زیرا می‌خواست از [برادرش] ابو تغلب انتقام گیرد. بختیار پس از فرار ابراهیم، حمدان را سوگند داد [3] که در نیکخواهی او پایدار باشد. بختیار و سبکتکین پرده‌دار و محمد بن بقیه پس از گرفتن تصمیم در ماه ربیع اول سال سیصد و شصت و سه [به سوی موصل] بیرون شدند.

گزارش این سفر و پایان آن:

قرار بر این شد که سبکتکین در کرانه خاوری پیشاپیش و بختیار دنبال وی با فاصله يك منزل بروند، پس چون به تکریت برسند بختیار از آب گذشته در کرانه باختری برود، و سبکتکین همچنان در کرانه خاوری برود و چنین کردند. پس بختیار

1- [M] پناهنده بودند. - خ 6: 370.

2- [(-)] ابو مطاع وجیه الدوله پسر ناصر الدوله، در سال 401 از سوی حاکم بامر الله فرمانروای [گنوسیست] مصر فرماندار دمشق شد (تاریخ ابن قلاسی- ص 69).

3- [M] متن: «فأستحلفه بختیار بغموس الایمان.» برای غموص با صاد و سین. ن. ك خ 6: 363.

تجارب الأمم/ترجمه، ج6، ص: 380

زودتر از سبکتکین، هنگامی به موصل رسید که ابو تغلب آنرا از هر گونه خواربار تهی کرده، همه دبیران و کارآمدان آن را به «سنجار» برده بود. ابو تغلب از سنجار به همان کرانه باختر به سوی مدینه السلام بازگشت. سبکتکین با تظاهر به کار گذرانیدن کشتیها از آب در «حدیثه» بماند. چون خبر پایین آمدن ابو تغلب به سوی بغداد به بختیار رسید، به سبکتکین دستور نوشت که از خاور به باختر دجله گذرد و به دنبال ابو تغلب به پائین برود و بخشی از سپاه را نزد او فرستاد، و همچنین حمدان پسر ناصر الدوله را با بیشتر سپاه. سپس محمد بن بقیه را با طیارها و زببها [1] به بغداد بازگردانید و محمد بن احمد جرجرای را بجای وی نزد خود نگاه داشت.

ابو تغلب که جلو افتاده بود به دیهی به نام «فارسیه» کنار نهر دجیل در سه فرسنگی بغداد رسیده اردو زد و با مردم روستاها خوشرفتاری کرد و برای هر چیز که می‌خرید بهای بسیار می‌داد، دادگری و انصاف نشان داد. پیشاهنگان او به بغداد رفت و آمد می‌کردند. گروهی مردم نادان و اوباش به پیشواز او آمده خوش آمد می‌گفتند. ابو اسحاق [2] پسر معز الدوله که جانشین برادرش بختیار [در بغداد] بود به باب شماسیه درآمد. مطیع لله و مادر بختیار و زنان دربار و کودکانشان به کاخی رفتند که معز الدوله در باب الشماسیه ساخته بود [3] و در آنجا بست نشستند. ابو اسحاق در آنجا پلی بر دجله کشید، و بخشی از سپاه را از آنجا گذرانده، چنان وانمود که اندیشه پایداری و جنگ دارد ولی این تنها نمایش بود، تا سبکتکین پرده‌دار بازگردد. پس محمد بن بقیه پیش از او با ابزار دریایی فرا رسید. ابو اسحاق نیرو یافت، بخش کرانه باختری بغداد به آشوب گرانید، توده مردم مسلح شده آماده جنگ و دست درازی شدند، بازرگانان پنهان شده، بازارها بسته شد، مردم دوراندیش از بخش باختری به خاوری

» 1- [M] «طیار» و «زبب» دو گونه قایق بوده که در آب راه‌های عراق و خوزستان به کار می‌رفته است. ن. ك خ 5: 59.

2- [M] عمدة الدوله. خ 6: 395.

3- [(-)] خ 6: 242.

تجارب الأمم/ترجمه، ج6، ص: 381

جابجا می‌شدند، سبکتکین به دیه «اوانا» رو به روی «عکیرا» فرود آمد. ابو تغلب از همانجا که رسیده بود به سوی سبکتکین برگشت و در دیه به فاصله نیم فرسنگی او فرود آمد. دو لشکر رده‌بندی کرده، پیشتازان ایشان و طوایفی از عرب به زد و خورد پرداختند و چون دو سپاه همپایه بودند به آستی گراییدند. دیدار دو سردار جنگ، سبکتکین و ابو تغلب و توطئه علیه بختیار و ترفندی که سبکتکین آنرا به پایان نرسانید و از دست برفت:

میان ابو تغلب و سبکتکین هماهنگی پنهانی پدید آمد که در آشکار با یک دیگر مخالف باشند، تا سبکتکین بتواند خلیفه و مادر بختیار و خانواده‌اش و محمد بن بقیه را دستگیر کند و سپس سرکشی خود را اعلام نماید و به بغداد بیاید و ابو تغلب به موصل رود و کار بختیار را که با گروهی اندک بود پایان دهد و دولت او را واژگون سازد. سبکتکین از بدنامی و بدفرجامی ترسید، به خانواده مولای خود و به خلیفه دست درازی نکرد. از سوی دیگر محمد بن بقیه، از بغداد به سوی سبکتکین رفته، او را دیده، و با پیکهای ابو تغلب گرد هم آمدند، و قرار شد آستی با همان مبلغ پیشین باشد، با افزایش هزار کر گندم در سال، و اینکه ابو تغلب سه هزار کر گندم برای هزینه این سفر به بختیار بدهد. ابو تغلب به قصد بختیار که اندکی سپاهی همراه داشت به سوی موصل بازگشت، همه کس دانست که رفتن ابو تغلب به سوی سبکتکین با اطمینان از او بود، که نخواهد جنگید. پس همه آن زد و خوردها که میان پیشاهنگان دو طرف رخ داد ساختگی بوده است.

سبکتکین و همه سپاه وارد بغداد شدند و بختیار سالم جست. تازه اعتراض محمد بن بقیه بلند شد و از سبکتکین خواستار شد، تا از همان راه که آمده به کمک فرمانروایش بختیار بازگردد. سبکتکین به بهانه آنکه مردان او آمادگی برای بازگشت دوباره ندارند، سستی نمود، سپس با اندیشه در فرآیند کار، پس از دست به دست کردنها، به راه افتاد. ولی همه فهمیدند که چه می‌خواست بکند و نکرد. و اگر می‌کرد فرصتی شگفت‌انگیز بود که هیچ چیز مانع پیاده شدن نقشه یاد شده

تجار با الأمم/ترجمه، ج6، ص: 382

نمی‌بود. سبکتکین و ابن بقیه و دیگر سپاهیان به سوی بالا [شمال] به راه افتادند. بختیار، هنگامی که از بازگشت ابو تغلب به سوی خود آگاه شد بسیار ترسید و سرداران سپاهیان خود را که پخش کرده بود گرد آورده، در جایی به نام «دیر اعلی» بیرون موصل رده‌بندی کرد. ابو تغلب نیز نزدیک شده در پایین «حصبا» به حالت آماده‌باش فرود آمد، جدایی میان ایشان جز در ازای قصبه موصل نبود. ولی هر یک از برخورد با دیگری و زد و خورد، خودداری کرد، ولی برتری سپاه ابو تغلب به سبب فزونی و جانبداری مردم موصل آشکارتر بود.

مردم به میانجی‌گری برخاسته، برای جلوگیری از خونریزی و اجرای سازش نامه امضاء شده که یاد کردیم به کوشش پرداختند. این بار ابو تغلب سر باز زده، خواستار کاهش بدهی‌ها و سپردن همسرش که دختر بختیار [1] باشد به او، و دادن یک لقب سلطنتی به خود شد. بختیار از ترس رو به رو شدن با وی همه را پذیرفت. برای حمدان [برادر ابو تغلب] که به بغداد پناه برده بود [2] و پس دادن دیه‌های ملک او با غلاتش و دژ ویژه او «ماردین»، نیز گفتگو شد. این دژ به تنهایی از روزگار پدر ایشان [ناصر الدوله] به حمدان واگذار شده بود، او برادر مادری [2] خود و چند یار وفادار را در آنجا گمارد، ابو تغلب با ترفندی که زد، آن برادر را فریفته، با پرداخت پولی دژ را خانانه گرفته بود. ولی ابو تغلب در گفتگوهای آستی زیر بار این سخنان نرفته، هیچ شرطی به سود حمدان نپذیرفت. چون حمدان در بغداد نزد سبکتکین و دور از گفتگوها بود، بختیار نتوانست به خوبی از او دفاع کند، زیرا خواسته بختیار جان بدر بردن از دست ابو تغلب بود. پس به جایی به نام «قرن الأتل» که در پنج فرسنگی اردوگاه او در کنار موصل بود، برفت. و این پس از سوگندها بود که هر دو

[(-1)] خ 6: 359 و 406.

[(-2)] ابو تغلب و ابو البرکات و جمیله فرزندان ناصر الدوله از مادری کرد نژاد بنام فاطمه دختر احمد بودند (خ 6: 324) که دژهای «اردمشت» و «کیفا» و ... در خاور دجله را به ایشان داده بود (خ 6: 495).

تجار با الأمم/ترجمه، ج6، ص: 383

طرف در برابر ابو احمد موسوی [1] و گروهی از سفیران [2] یاد کردند. پس بختیار به سوی «حدیثه» پایین آمد و مردم موصل، نفرین به دنبالش می‌فرستادند. یارانش را دنبال کرده می‌زدند. زیرا که محمد بن احمد جرجریایی جانشین محمد بن بقیه به ایشان ستمها کرده بود. آری بازگشت بختیار به صورت فرار آشکار بود. پس همینکه به پایین رفت، ابو تغلب به موصل درآمد، و کسانی از یارانش و موصلیان را که گرایش به بختیار نشان داده بودند دستگیر ساخته کور کرد. یک مرد عقلی را نیز به نام ابن عجاج، که از سپاه او به بختیار پناهنده شده بود، و به امید سازشی که رخ داده بود از شهر بیرون نرفته بود، گرفته گردن زد.



چون سبکتکین و محمد بن بقیه و حمدان و سپاه رسیدند و با بختیار گرد آمدند، حمدان با بیرون ماندن از قرارداد آشتی بیمانک بود، محمد بن بقیه از بازگشت آن چنانی بختیار خشمگین بود. پس همگی هماهنگ شدند، که گردن زدن عقیلی و کور کردن یاران و زدن موصلیان وابسته بختیار را بهانه‌ای برای بازگشت و دلیل پیمان شکنی ابو تغلب گیرند. پس با همه سپاه به سوی موصل روانه شدند، ابو تغلب گریخته به جایی به نام «تل اعفر» رفته نامه‌ای همراه دبیرش ابو الحسن علی بن عمرو بن میمون برای بختیار فرستاده، از پیمان شکنی گله گذاری کرده، خیانت به وی نسبت داد. محمد بن بقیه پیک را گرفته سرزنش و زندانی کرده، همان دلیلهای بالا را برایش گفت. آن پیک، کشتن و کور کردن را بی‌دستور ابو تغلب و کار غلامان شمرد. پس از گفتگوها، بنا شد، پیمان آشتی تکمیل شود، پس [3]:

(الف) غله را ارزشیابی کرده به پول برگردانیده، آنچه را بختیار پیشاپیش

1- (M) [نقیب طالبیان بنابر اصول سیاست هاشمی- خ 6: 325].

2- (M) [متن: «جماعة من السفراء» گروهی از میانجی‌ها که آن دو را به هم نزدیک کرده بودند].

3- (M) [شماره‌بندی پنج بند (الف- ه) از ترجمان است و در متن عربی همه به دنبال يك ديگر آمده است. تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 384]

از موصل و بخش‌هایش برده بود از آن کاستند و بازمانده را به نقد و نسبه بخشیدند کردند.

(ب) آنکه روستاهای ویژه حمدان، بجز دژ «ماردین» و آنچه از آنها گرفته شده، یا برداشت شده بود آزاد گردد.

(ج) اینکه کشندگان عقیلی و کور کنندگان یاران بختیار را به نزد او بفرستد، تا دستور وی درباره ایشان اجرا شود. ابو تغلب همگی آنان را با اطمینان به سلامتی گسیل داشت، زیرا همه می‌دانستند که اینان مأمورانی بیش نبوده‌اند، بختیار نیز همه را بخشود.

(د) اینکه به ابو تغلب لقبی [سلطنتی] داده شود.

(ه) همسرش [دختر بختیار] را به خانه او بیاورند. پیمان و سوگندهای دو سو از سر گرفته شد. بختیار بازگشت و به شکار پرداخت و در دهم رجب این سال [363 هـ]. به مدینه السلام [بغداد] درآمد، دبیر ابو تغلب نیز فرا رسید، بختیار وعده‌ها را انجام داد و از مطیع لله برای او لقب خواست و لقب «عده الدوله» بدو داده و برایش فرستاده شد. خلعت‌های سلطنتی و همسرش را نیز زود فرستادند [1] تا پول را زودتر بفرستد. در این سال محمد بن احمد جرجایی، زیر شکنجه، برای به دست آوردن دارایی او، کشته شد. گزارش انگیزه آن:

این بقیه از هیچ متهم نمی‌گذشت، به هر کس بدگمان می‌شد، و گاه پیش از بدگمانی و اندیشه و اثبات، می‌کشت. گروهی خودکفا و دارندگان هنر دبیری را

[1-] [اینجا به درستی آشکار می‌شود که لقب «عده الدوله» برای ابو تغلب به سال 363 هـ-.

صادر شده است، نه سال 360 هـ- که در خ 6: 359 آمده است، ولی معلوم نیست دختر بختیار که در سال 360 هـ- بگفته صاحب تکمله (پانوشت خ 6: 359) سه ساله بود، چگونه در 363 به خانه شوهر رفته است. گویی دیدگاه گروه‌گان‌گیری بیش از همسری بوده است.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 385]

به گمان این که شایسته جانشینی شوند، نابود کرد. هنگامی که او به وزارت نشست، علی ابن حسین شیرازی مشهور به ابو القاسم مشرف فرماندار بصره بود و او را دشمن می‌داشت، زیرا که او را خودکفا می‌دانست، پس در اندیشه دستگیری و نابود کردن او شد، تا دارانش را بستاند، ولی نقشه پس افتاد، تا او از سفر موصل بازگشت.

سپس تصمیم گرفت محمد بن احمد جرجایی را برای این کار بفرستد، تا او را نیز از پایتخت دور کرده باشد. زیرا به سبب برتری در دبیری که بر ابن بقیه داشت به بختیار نزدیک شده بود، و با تحفه قهرمانه [1] بختیار پیمان داشت که از وی سخت پشتیبانی می‌نمود. [امتیاز دیگر آنکه [2]] جرجایی به فارسی سخن می‌گفت، و ابن بقیه هیچ از آن نمی‌دانست. [جرجایی] با این امتیازها بر ابن بقیه برتری یافته گاهی دستور او را نیز سبک می‌گرفت. [ابن بقیه] شنیده بود که در روزگاری که [جرجایی] به جای او در موصل کار می‌کرد شایستگی خود را به بختیار نشان داده و به همین سبب می‌خواست او را از پایتخت دور سازد، پس [بهرتر دید که] او را برای دستگیری علی ابن حسین [مشرف فرماندار] و اداره کارهای او به بصره فرستد. ولی چون با او در میان نهاد نپسندید و با بدبینی برداشت کرد و کوشید تا خود را رها سازد، ولی پذیرفته نشد، پس با دلخوری از يك ديگر جدا شدند و [جرجایی] به پایین رفت.

اگر او کارگزاری بصره را پذیرفته بود، ابن بقیه کار را بدینجا نمی‌کشاند، ولی چون دید او جز ماندن در پایتخت و دنبال کردن خواست خود راهی نمی‌پذیرد، بدگمانی او افزایش یافت.

ابن بقیه دوستی در بصره داشت به نام عبد العزیز بن محمد کراعی که از پستهای

1- [M] برای شناخت معنی قهرمانگی و نام چند تن از قهرمانه‌های دوران عباسی- خ 6: 112. ص 110.  
2- [M] دانا بودن به زبان فارسی و چیرگی بر ادبیات آن در بغداد در دوران آل بویه، برای رسیدن به وزارت، یک امتیاز به شمار بود. ما پیش ازین در خ 6: 165-166 نیز مانند آن را درباره مهلبی وزیر معز الدوله دیدیم.

تجاربالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 386

روزگار بود، و با روی کار آمدن ابن بقیه بالا آمده بود. [ابن بقیه] از پیش به او نامه نوشته دستور داده بود، علی بن حسین را دستگیر کند. در این هنگام جرجایی نیز با دستور به پایین [بصره] آمد که دارایی او را مصادره کند و کسی را بر جای او به کارگزاری یا ضمانت بصره بگمارد و [به بغداد] بازگردد. پس چون در بصره با علی ابن حسین [مشرف کارگزار] گفتگو کرد، او با افزایش خراج بصره موافقت نمود.

پس بی‌اجازه محمد بن بقیه هم او را به کارگزاری بازگردانید و پیمان نوین با او بست و در نامه‌ای [به محمد بن بقیه وزیر در بغداد] نوشت که چون این راه درست بود انجام دادم و به بغداد خواهم آمد. ابن بقیه خشمگین شده، کار جرجایی را نافرمانی و برای ماندن در پایتخت [و همچشمی با او] دانسته به عبد العزیز بن محمد کراعی دستور نوشت که جرجایی و علی بن حسین را دستگیر کند و او چنین کرد.

علی بن حسین را پس از بازجویی‌ها آزاد و به کارش بازگردانید. از جرجایی نیز دست‌نویشت بر بدهی سنگین گرفت، که پارمی از آن را در بصره پرداخت و برای بازمانده پذیرفت که او را به بغداد ببرند، تا در آنجا که زادگاه اوست به کمک دوستان تهیه کند. مقصود او رسیدن به پناه قهرمانه [تحفه] بود. ولی محمد بن بقیه پیشدستی نموده جرجایی را به پنجاه هزار درم از قهرمانه خریداری کرده، دست آن زن را از پشت این مرد برداشت، پس دستور داد او را از بصره آورده به کارگزار واسط ابو غالب محمد بن احمد صریفینی تحویل دهند، تا او خود به واسط آید و کاری بکند که بازخواست کننده‌اش خدا باشد. ابو غالب، جرجایی را گرفت و چند روز نگاه داشت و سپس اعلام کرد که بیمار شد و درگذشت. حساب همگی نیز با خداوند دادگر است. آشوب ترکان در اهواز نیز امسال آغاز شد و گسترش یافته به همه عراق رسید.

انگیزه این آشوب:

بی‌پولی و کش رفتن مردان از کار، روز به روز افزون می‌گشت و زندگی را بر بختیار تنگتر می‌نمود. وزیرانش با ترفند نیز از درآوردن مال در می‌ماندند و

تجاربالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 387

راه درست را نمی‌یافتند، به هر امیدواری رو می‌آوردند نا امید می‌شدند، به هر دشمن یورش می‌بردند، شکست می‌خوردند و برمی‌گشتند، زیرا ایشان ساختمان را بر روی پایه‌های ناستوار می‌نهادند، که ویران شدن آن به درازا نمی‌کشید، و راه را بر ایشان می‌بست. بختیار و محمد بن بقیه هنگامی که نومیدانه از موصل برگشتند، بر آن شدند به اهواز بروند، تا با لخت کردن بختکین آزاد رویه [1] و برداشتن او از فرمانداری و بیچاره کردن او، جدا کردن ترکان از سبکتکین، و کاستن از شمار ترکان در بغداد با ترفندی از راه دور خود را از شر او رها سازند و با دارایی و املاک او گشایشی در کار خود بدهند. پس [با این اندیشه] در شعبان 363 هـ. به سوی اهواز به پایین آمدند. همینکه به واسط رسیدند، بختکین سیصد هزار درم برای ایشان فرستاد، سپس به اهواز آمدند، در آنجا نیز او آنچه شایسته یک فرماندار در برابر فرمانرواست انجام داد. او خود را برای حسابرسی فرمانبردار نشان داد. ولی چند روزی نگذشت که آشوب ترک و دیلم برای یک پدیده ناچیز برپا شد، در صورتی که جلوگیری از آن، پیش از گسترش یافتن، شدنی بود. ولی ایشان آنرا برای پیاده کردن نقشه خود [ضد سبکتکین] بهانه ساخته، به گونه‌ی نادرست، بی‌پاکانه به کار بستند.

اشتباهی بزرگ در نقشه که آنرا بر ضد بختیار برگردانید:

بختیار مادر و برادران و فرزندان و زنان و گنجینه‌ها و بیشتر جنگ‌افزار و بخشی از اسبان خود را در بغداد در اختیار سبکتکین، دشمنی که در کار براندازی او بود و به آشکار کردن دشمنی نزدیک می‌شد، بنهاده، سپس [در اهواز] با بهانه‌جویی از ترکان پیرامن خود و سر به سر گذاردن، ایشان را به دشمنی برانگیخت. با این رفتار سبکتکین را نیز از نقشه آگاه کرد.

آشفتگی از آنجا آغاز شد که جوانی از ترکان در «سوق الاهواز»، در همسایگی خانه یک دیلم فرود آمد، که مقداری خشت بر در آن خانه چیده می‌بود. چون غلام

1- [M] فرماندار اهواز خ 6: 333/365.

تجاربالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 388

خانه خدا خواست برای ساختن يك انبار علوفه و چارپایانش خشته را ببرد، غلام ترك جلوگیری کرد که به کشاکش انجامید. کدخدای ترك به کمک غلام درآمد و کدخدای دیلمی نیز به کمک غلام خویش برآمده، بر ترك چیره شده به او دست‌درازی کردند. ترك سوار شده، ترکان دیگر را به یاری خواند، ایشان نیز بر ضد دیلمیان به خروش آمدند، دیلمیان جنگ افزار برگرفته، به در خانه بختیار آمدند. جلو خانه او میدانی گشاده بود، که يك سردار ترك به سبب کمبود خانه در شهر، خرگاه خود در آن زده بود. پس دور خرگاه او را در حالی که مست بود گرفتند. او پس از شنیدن سر و صدا سوار شده خواست به یاران خود پیوندد، که يك دیلمی راه بر او بیست و افسار اسب او را بگرفت، پس چون زره نداشت از زخمی کشته شد و آشوب بالا گرفت.

ترکان به خونخواهی برخاسته با فلاخن [1] بر دیلمیان تاختند، یکی را کشته، چند تن زخمی کردند. پس همگی از شهر به بیابان رفته غلامان و پیروانشان نیز بدیشان پیوستند. سرداران بزرگ ایشان در خانه‌ها ماندند تا از آشوب دوری جسته، خود را فرمانبردار جلوه دهند. بختیار نیز برای فرونشاندن آشوب کوشید ولی چون بالا گرفته بود کاری از پیش نبرد. پس سران دیلمی را بخواست و رایزنی نمود، ایشان چون از رای او درباره سبکتکین پرده‌دار و ترکان آگاه بودند گفتند: این گزارش پخش شده، تو خود آگاه‌تر از مایی که بر دلت چه نشسته است بهتر آنست همه سران ترك را دستگیر کنی و این استان را که در چنگ بختکین بود به دستگیری، سپس به بغداد شوی و سبکتکین را برکنی، و از او و ترکانش آسوده شوی. بختیار که دهان‌بین، زودباور بود، سخن دروغ‌گو را نیز می‌شنید، این رای را پذیرفته، بختکین آزاد رویه، سهل بن بشر دبیر او، سباسبی خوارزمی، بکتیجور [2] را که از سبکتکین پرده‌دار پشتیبانی می‌کرد از خانه خوانده، دستگیر و زنجیر کرد، بر اقطاع‌های سبکتکین در اهواز دست نهاده، کارگزارانش را بیرون راند، به بصره دستور نوشت

[1-] متن: نشاب.

[2-] بکتیجور خ 6: 359 در زناشویی گروهی ترك و دیلم، با سالار پسر بختیار پیوند کرده بود.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 389

که ترکان را بخوانند و بزیند. پس اموال و خانه‌های ایشان چپاول شد و از آنجا گریختند. ترفندی که بختیار زد و ناتمام بماند:

میان بختیار و مادرش قرار بر این شده بود که چون بختیار از بغداد به اهواز رفت و شمار ترکان پیرامان سبکتکین کاسته شد، خیر مرگ بختیار را پخش کنند، تا چون سبکتکین برای گفتن سر سلامتی به خانه مادر و برادرش رود، ایشان در همانجا او را دستگیر کنند. پس در همان ساعت که [در اهواز] سران ترك را دستگیر کرده، دستور اجرای نقشه را با کبوتر به ایشان رسانید، ایشان نیز خبر مرگ او را پخش کردند. ایشان گمان می‌کردند که سبکتکین از آمدن به سوگواری تأخیر نخواهد کرد، ولی او پخته‌تر از آن بود که برود و اگر می‌رفت نیز بی‌پشتیبان نمی‌رفت. او چهارصد غلام در خانه داشت، غیر از پیروان او و دیلمیانی که زیر پرچم او بودند، جز پرده‌دارانش که هر يك چندین گماشته داشتند این نقشه بختیار از بیخ نابخردانه و شکست‌پذیر می‌بود، سبکتکین به فرستادن پیام و پرسش از درستی گزارش بسنده کرده، سوار نشد تا پیکهای یاران او گزارش راستین رویداد را رسانیدند. پس ترکان ساکن بغداد را گرد آورده گزارش آنچه بر سر یارانشان آمده بود بر خوانده گفت:

پرده رودر بایستی پاره شد، خون ایشان هدر دانسته شده است. ترکان از وی خواستند که به فرمانروایی نشیند تا از او پیروی کنند، او نپذیرفت و برای ابو اسحاق [1] این معز الدوله پیام فرستاد که پیوند او با برادرش بختیار چنان گسیخته شده که پیوندپذیر نیست، بیشتر سپاه از او بیزارند، چون من خوش ندارم که از سروران خود هر چند مرا وازند و برانند، سرپیچی کنم، پس با تو پیمان می‌بندم، که ترکان را پیرو تو سازم، دیلمیان را از گرد بختیار به سوی تو آورم، تا رو به راه شدن کارها از تو نگاهداری کنم.

[1-] [M] عمدة الدولة- خ 6: 395.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 390

گزارش شکست این نقشه و بالا گرفتن آشوب:

ابو اسحاق پسر معز الدوله پیشنهاد سبکتکین را پذیرفت، ولی چون دانست که بختیار باید، یا در خانه نشیند و زندگانی او تأمین شود، یا به نزد عمویش رکن الدوله رود، داستان را با مادر در میان نهاد، او از ترس آنکه مبادا به مرگ یکی از دو فرزندش بینجامد وی را منع کرد. دیلمیان بغداد نزد مادر رفته او را تشویق کردند که به تنهایی با سبکتکین و ترکان بجنگد. مادر ایشان را با جنگ افزار در خانه‌اش گرد آورد. سبکتکین که پیمان خود را با [ابو اسحاق] ابراهیم شکسته دید، در روز آدینه هشتم ذی قعدة، با همه ترکان سوار شده جنگ را آغاز کرد، پس از دو روز جنگ پی در پی، در سومین روز پیرامان خانه مادر را به آتش کشیده آنرا در میان گرفت و چون خواربار ایشان پایان یافت ابراهیم و مادرش و ابو طاهر [1] و همراهان تسلیم شده، درخواست رفتن به واسط نمودند. تا بر خانواده و فرزندان سرور خود گستاخی نکرده باشد. او نیز شرمگینانه [2]

پذیرفت. پس همگی سوار «حیددی» [3] [به سوی واسط] سرازیر شدند. دیلمیان پراکندند، برخی نیز به نزد بختیار رفته و پاره‌ای به سبکتکین پیوستند.

مطیع لئه نیز با «حیددی» که از آغاز آشوب برای خود آماده کرده بود، همراه دیگران سوار شده به پایین رفت. ولی سبکتکین چند زبب [4] به دنبال او فرستاده او را به خانه‌اش برگردانیده، محترمانه نگهبانی بر او گمارد. پس بر همه دارایی بختیار در مدینه السلام و جنگ افزارها و چارپایان و اثاثیه و خانه‌های او دست گذارد.

ترکان خانه‌های دیلمیان را گرفته به خانواده‌ها دست درازی کرده، پس اندازها و وسایل ایشان را گرفتند. سنیان [5] نیز به پشتیبانی از ترکان برخاسته، سبکتکین ایشان را

1- (M J) [ابو طاهر پسر معز الدوله است که در 367 هـ. کشته شد (خ 6: 487).

2- (M J) [متن: «فأستحيا و تدمم» مشکویه می‌کوشد سبکتکین را مردی باوفا جلوه دهد.

4- (M J) [3] دو گونه قایق رودخانه پیمایان نوشت خ 5: 59.

5- (M J) [متن: «و ثارت العامة من اهل السنة ...».

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 391

گروه‌بندی کرده، «سرگرد» ها و پس از ایشان «استوار» ها و سپس «گروهیان» ها [1] را مرتب کرد و خلعت داده بر چارپا سوار کرد و به صورت يك لشکر آماده درآورد. برکناری مطیع و دادن خلافت به پسرش:

مطیع گرفتار فلج شده بود و آنرا پنهان می‌داشت. چون سبکتکین آگاه شد از او خواست تا کار [خلافت] را به پسرش طایع لئه بسپارد، او نیز پذیرفته، در عهدنامه‌ای در چهارشنبه سیزدهم ذی قعدة 363 هـ. از خلافت کنار رفت و بر آن گواه گرفت [2].

آشوبهای هیجان‌انگیز توده‌ها که به ویرانی بغداد انجامید

چون عامه که به سنیان معروفند [3] به پشتیبانی از سبکتکین گروه‌بندی شدند، شیعیان نیز همدست شده، دو گروه رو در رو گشتند، چون شمار شیعیان کمتر بود، در خانه‌های «کرخ» در کرانه باختری متحصن شدند. جنگ ادامه یافت، خونها بریخت، به ناموسها دست درازی شد، «کرخ» برای بار دوم به آتش کشیده شد. این آتش‌سوزی «کرخ» از آتش‌سوزی نخستین [4] در روزگار وزارت ابو الفضل، سخت‌تر بود، بزرگانان بینوا شدند، عیاران به نام نگهبانی که بزرگانان بدان نیاز داشتند، بر دارایی، کالاها، خانه و خانواده ایشان چیره شدند. هر گروه از ایشان که نگهبانی جایی را به دست می‌گرفت، بر گروه نگهبان جای دیگر پورش می‌برد. نظم شهر بر هم خورد، نیروی دولت زبون گشت. تعصب مذهبی آن دو گروه به صورت تعصب سیاسی آشکار شد، زیرا شیعیان طرفدار بختیار و دیلمیان بودند و سنیان به پشتیبانی

1- (M J) [متن: «فقود القواد و عرف العرفاء و نقب النقباء» که «عریف» را به جای «حاجب» در خ 6: 229

و 301 نهاده است.

2- (M J) [دهبی ترکمن در تاریخ اسلام آورد: ابو منصور بن عبد العزیز عکبری گفت: مطیع لئه پس از برکناری از خلافت به «الشیخ الفاضل» خوانده می‌شد.

3- (M J) [متن: «العامة الذين ... و هم الفرقة المعروفة بالسنة ...».

4- (M J) [خ 6: 391.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 392

سبکتکین و ترکان برخاستند.

فرجام کار بختیار در اهواز:

بختیار بر اقطاعهای ترکان دست انداخت، پس انداز بختکین آزاد رویه را در جندی‌شاپور بگرفت. ترکان شورش بیرون اهواز گرد آمده برخی به نزد سبکتکین رفته برخی را بختیار بسوی خود بازگردانید. انگیزه‌های که بختیار را به آشتی پس از خشونت با ترکان و ادار کرد:

غلامان سرایی بختیار نیز بیمناک شده به فروش آمده بودند، ترکان گریخته از بصره، نیز گله‌مندان به او پرخاش می‌کردند، که چرا بی‌گناه با ایشان چنین کرده است؟ دیلمیان می‌گفتند: ما برای جنگ به سواران و ترکان نیاز مندیم. بختیار دو دل ماند و سپس تصمیم گرفت، که «بختکین آزاد رویه» را آزاد کرده بر جای سبکتکین بگمارد و «بزرگ پرده‌داران» [1] لقب دهد. او گمان می‌کرد، ترکان سبکتکین را رها کرده دور او می‌آیند، به بصره دستور نوشت که به ترکان امان دهند و آنرا جار زنند، هر چه از ایشان گرفته شده پس دهند. سبایشی خوارزمی را آزاد کرد و بکتیجور را برای پیوندی [2] که با سبکتکین داشت در زندان نگاه داشت.

چون گزارش رسیدن مادر و برادران و خانواده و پایین آمدن ایشان به «واسط» به بختیار رسید بدان سو شتافت.

بختیار به دو بارگاه فارس و ری شکایتنامه فرستاد و کمک خواست، و هر چه آشوب بالا می‌گرفت خواهش او افزایش می‌یافت. او نامه‌ای نیز به ابو تغلب بن حمدان [3] نوشته خواستار سپاه و کمک او شد. خود نیز بر آن شد که به عمران بن شاهین [4]

- 1- [M] متن: حاجب الحجاب گویی از روی واژه «قاضی القضاة» ساخته شده باشد.
- 2- [M] متن: لمصاهرته سبکتکین، که آشکار نیست کدام سو، دهنده یا گیرنده دختر بوده است. بکتیجور با سالار پسر بختیار نیز چنین پیوندی دارد (خ 6: 359).
- 3- [M] داماد بختیار (خ 6: 404) و فرمانروای موصل.
- 4- [[ که بختیار بر او یورش برد و نتوانست کاری انجام دهد. خ 6: 377. تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 393

پناه برد.

او خلعت و اسبی زرینه زین، با فرمان بخشیدن «آشتی بها» که بر آن سازش شده بود و خواستگاری یکی از دختران [عمران] برایش فرستاد و خواهش نمود که لشکری به کمک او در جنگ با ترکان بفرستد. پیام را به وسیله یکی از پرده‌داران به نام ابراهیم بن اسماعیل فرستاد که چون آنرا رسانید، عمران بدو گفت: ای مرد، پیام‌هایی ناجور و ناشایست برای ما آورده‌ای!

پاسخ عمران بن شاهین به نامه بختیار، همراه با پیش‌بینی‌هایی که درست آمد:

«اینکه بدهی ما را بخشوده است منتی ندارد، زیرا ما از پوچ شدن آن آگاهی داشتیم ولی آنرا می‌پذیریم. اینکه پیوند را با ما خواسته است، من مردی هستم که با هیچ کس وصلت نمی‌کنم مگر آنکه پسران از من و دختر از او باشند. طالبیان نیز از من دختر خواستند، با آنکه ایشان سروران ما هستند [1]، من هیچ يك را نپذیرفتم. زیرا که دلم نمی‌پذیرد، و پسر برادرانم را برای دخترانم شایسته‌تر می‌دانم. ولی اگر پیوند را از گونه دیگر بخواهد آماده‌ام. اینکه خلعت و اسب فرستاده است، نیز من نه پوشاک شما می‌پوشم و نه بر اسب سوار شوم. چارپایان من این قایقها هستند ولی پسران ابو محمد آنها را می‌پذیرد، و پس نمی‌دهد. لشکر نیز نمی‌توانم بفرستم، زیرا مردان من در آمیزش با شما آرامش ندارند، چونکه در سالهای گذشته، بسیاری از مردان شما را در جنگها کشته‌اند. سپس به پیک گفت، به او بگو: شایسته است سنگین‌تر و آرام‌تر باشی! این اندازه سبکی و بچگی مکن! تو به جنگ من آمدی و شکست خورده گریختی و به اهواز رفتی، از آنجا نیز اکنون گریزان، بدین آشفتگی آمده‌ای من آن می‌بینم که کار تو بدانجا کشد که بیایی و به من پناهنده شوی و نزد من بمانی. آنگاه به تو یادآوری خواهم نمود، و خواهی دانست که من، بر خلاف

- 1- [M] این نشانی از نفوذ گنوسیسم اسلامی در میان نبطیان، مانند دیگر توده‌های مردم بومی در سده چهارم است که بزرگداشت طالبیان را سرپوش نفرت از عباسیان می‌نهادند.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 394

تو و پدرت که با من بد رفتار کردید، با تو خوش رفتاری خواهم کرد [1]». مردم از درستی پیش بینی آفریده‌ی چون عمران در شگفت بودند. زیرا فرجام کار بختیار چنان شد که به او پناه برد و چنانکه خواهم گفت، در آنجا پناهنده بماند.

پاسخ رکن الدوله به شکایتنامه بختیار:

پاسخ رکن الدوله از روی خوش نیتی و دلسوزانه بود که می‌گفت:

«شکافی که رخ داده فراخ است و نیاز به مردان دلسوز و مال و جنگ افزار و فرماندهی و فرمانبری دارد، من پیر شده‌ام، جنبش و جوش برای من گران است، کارهای بازمانده دارم و کار تو را به فرزندم عضد الدوله واگذاردم که هر چه وسیله انباشته‌ام نزد او است و او از سرزمین فارس با لشکری انبوه به سوی تو خواهد شتافت، از نزد من نیز وزیر ابو الفتح [2] پسر ابو الفضل بن عمید به کمک تو خواهد شتافت.» نامه رکن الدوله بر پایه گزارشهایی بود که پسرش عضد الدوله پی در پی رویدادهای عراق را برای پدر می‌نوشت و به گرفتن آنجا چشم داشت زیرا از ناشایستگی بختیار و آشفتگی کارها در آنجا، بدرفتاری وزیران، بی‌آبرو شدن دولت، رواج کلاه گذاریهای قانونی، کج رفتاری مردم، آگاه بود. او از بختیار کینه‌هایی نیز در دل می‌داشت، از کشاکشها و همچشمی‌ها در پایه و جایگاه که زمانی میان ایشان گذشته، و جلوگیری بختیار از برخی خواسته‌های عضد الدوله، چون دفترهایی [3] گرانقدر که بختیار از دادن آنها بخل می‌ورزید و کنیزکانی هنرمند و زیبا، که به وی روا نمی‌داشت، و اسبان تازی که از خرید آنها جلو می‌گرفت [4] و می‌خواست صدور آنها از بیابان ویژه او باشد. اینها در دل عضد الدوله جا کرده بود و

1- [M ] پایان نامه عمران شاهین.

2- [M ] ذوالکفایتین (خ 6: 382/448).

3- [M ] متن: «دفاتر عزیزه...» و در خ 6: 268 دارد: «و اشتغل قلبه بدفاتره...» و در هر دو جا دفتر به معنی کتاب است.

[-4] خ 6: 298.

تجارب الأمم/ترجمه، ج6، ص: 395

میخواست آشوب هر چه بیشتر شود تا توان بختیار از میان برود و او بتواند با دارایی و سواران خود کشور او را ضمیمه آنچه خود دارد بسازد. پس در نامه‌ای به پدر خود رکن الدوله نوشت: تو اکنون پیر شده از جنگ بازمانده‌ای، مالی نداری، من چنین و چنان گنجینه‌ها در دژها دارم. او آنچه را داشت و بزرگ بود بزرگتر نمایاند. او در میان پیروانش سیاستمداری، دارای هیبت بود و هوشی سرشار داشت، ولی همه اینها را برای خود بکار می‌برد و به پسر عموی خود کمک روا نمی‌داشت، او را سبکسر ناشایست می‌شمرد، که کارها را بی‌سرپرست نهاده، وزارت را به کسانی داده که نه سیاست کشورداری درست دانند، نه هنری چشم‌گیر دارند، نه نامی نیکو در میان مردم! با این همه با او [عضد الدوله] همچشمی دارد و جلو خواستهای او را می‌گیرد، ارزش یاران وی را که برای کاری پیش او می‌روند پایین می‌آورد. او مانند این سخنان را برای پدرش رکن الدوله با آرایشی دلسوزانه و حمایت از پدر و فداکاری برای او و آمادگی برای خدمت به پسر عمویش [بختیار] می‌نوشت ولی در دل چنان آشفتگی برای او می‌خواست که درست کردن آن از دست هیچکس جز او برنیاید.

پاسخ عضد الدوله به شکایتنامه بختیار:

عضد الدوله که پدرش رکن الدوله را از جنبیدن بازداشته، خود را نماینده و کارگزار او در این کمک جلوه داده بود، در پاسخ بختیار نوشت: به هر جا که رسیده‌ای بایست، تا کار آشفته‌تر نشود. از واسط بیرون مشو، تا من برسم و کارها را رو به راه کنم! ولی آن اندازه دست به دست کرد تا ترکان و سربازان دیگر [1] که به ایشان پیوسته بودند، او را در میان گرفته و رنجا دادند و او پایداری کرد، ولی پایداری کسی که دشمن به او احترام می‌نهد و ریشه‌کنی نمی‌کند. او در میان نخلستان بود که اسبان ترك جای تاخت نداشتند و یاران دیلمی او با سود بردن از نخلها مانور می‌دادند.

1- [M ] در خ 467-466 خواهیم دید که عربهای سنی مضرى ضد بختیار و عربهای گنوسیست ربیعہ با بختیار همکاری می‌کنند.

تجارب الأمم/ترجمه، ج6، ص: 396

گاهی نیز چنین پیش می‌آمد که با ترکان شمشیر کشیده رو به رو شده، چون دشمن را چیره می‌یافت به پند و اندرز می‌پرداخت، نمکشناسی به سروران را دستور خدا و دشمن را نمک‌پرورده خود و پدرش خوانده با سخنانی دل او را نرم کرده، پرده شرم بر چشمانش می‌کشید، ترك چیره از وی روگردانیده می‌رفت و پیش خود می‌گفت: بگذار سرور من به دست دیگری کشته آید. بختیار مدتی را در گرسنگی، برهنگی، بی‌سلاحی و ترس از رو به رو شدن با يك نمک‌ناشناس گذرانید و پی در پی برای عمو و پسر عمویش نامه می‌نوشت. عضد الدوله نیز نوید آمدن می‌داد و به انتظار بیچارگی او دست به دست می‌کرد، رکن الدوله هم ناله می‌کرد و به پسر دستور شتاب در کمک می‌داد، تا عضد الدوله ناچار از فارس بیرون آمد. ابو الفتح بن عمید نیز از ری به راه افتاد، ساز و برگ ابو الفتح بن عمید نسبت به آنچه عضد الدوله همراه آورده بود ناچیز بود. ساز و برگ عضد الدوله به سبب کوششی بسیار که برای بسیج آن کرد چنان انبوه بود که با کار کسی که برای کمک پسر عمو برود و اندیشه بازگشت داشته باشد همانندی نداشت. او برای آن می‌رفت که بجنگد و بگیرد و بماند! این را همه مردم نیز، از انبوه وسایل چادر و خرگاه ماندگاری که آورده بود، دانستند.

او در هر شهر فرشهای بسیار و زر و زیور فراهم می‌کرد که بنظر نمی‌رسید برای رفتن به کمک کسی و بازگشتن باشد.

ابو تغلب بن حمدان به نامه بختیار [1] پاسخ پذیرش داده، به زودی برادر خود ابو عبد الله حسین بن ناصر الدوله را با گروهی سپاهی به تکریت فرستاد، که مدتی در آنجا بماند و انتظار پیامد پایین رفتن ترکان از بغداد برای جنگ با بختیار در واسط را می‌کشید که بازگردد. و چون مدتی به درازا کشید و سبکتکین نیز چنان که خواهیم گفت [2] به پایین رفت، ابو تغلب همه سپاه را به مدینه السلام کشانید [3] تا

[-1] خ 6: 416.

[-2] خ 6: 423.

[-3] 6: 426.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 397

در نزد بختیار برای باطل کردن مقررات موصل و کارکرد بغداد [1] بتواند استدلال کند چنانکه خواهد آمد. داد و ستد نامه‌ها میان سبکتکین و بختیار:

سبکتکین در نامه‌ای به بختیار نوشت:

«تو با آنچه تا کنون کرده‌ای ستمی بزرگ بر خود روا داشته‌ای، هر آنچه تو تا کنون نموده‌ای نادرست و ناشایست بوده، اکنون کار از آشتی گذشته است.»

پس تو از واسط بیرون شو، تا آنجا و بغداد، گرو دارایی ترکان، که به گردن من افتاده در دست من باشد، بصره و اهواز و پیرامن آنها نیز در برابر دارایی دیلمیان در دست تو باشد، بهتر است که من و تو با هم باشیم، کسی را به میان ما میاور. راه جنگ میوی که تو توان آن را نداری، من نیکخواه و دلسوز تو هستم، من سفارش سرور خودم [معز الدوله] را درباره تو نگاه داشته‌ام، بر خلاف تو که همانند آنرا فراموش کرده‌ای.»

بختیار این نامه را با دیلمیان در میان نهاد. ایشان سخت بر آشفته آنرا اهانتی بزرگ و ناپذیرفتنی شمردند و با ناسزاگویی رد کردند. سبکتکین به کوشش و آمادگی برای جنگ برخاست. او نامه‌ای از خلیفه برای بختیار گرفت که در آن تهدید کرده بود، پاسخی نیز بدان داده شد که شایسته آوردن در اینجا نیست [2]. این پاسخ هنگامی به طایع و سبکتکین رسید که از بغداد رو به پایین آمده به «دیر عاقول» رسیده بودند. و با رسیدن‌شان «مطیع» پدر که با پسرش «طایع» به پایین آمده بود درگذشت. سبکتکین نیز دچار بیماری شده چهار روز در «دیر عاقول» بماند و درگذشت، جنازه او را به مدینه السلام [بغداد] بازگردانیدند.

[(-1)] خ 6: 406.

2- [M] شاید کشش و وابستگی مشکویه به عضد الدوله، که سنی‌زده‌تر و محافظه‌کارتر از بختیار بود، سبب شده باشد که پاسخ دندان شکن دیلمیان را، اهانتی به خلیفه شمرده از آوردن آن در این کتاب خودداری کند.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 398

ترکان یگانگی خود را نگاه داشته، دور الپتکین [1] گرد آمدند که مولای معز الدوله و پس از سبکتکین بزرگترین سردار ترکان معز الدوله و سرداری کهن و جنگ دیده بود، او را به سرداری خود برگزیدند، پس او تصمیم به اجرای نقشه رویارو شدن گرفت. بختیار کرانه خاوری واسط را تخلیه کرده به باختر رفت. همه کشتی‌ها و زورق‌ها را به باختر برد. هیچ يك از ابزار دریانوردی را در خاور به جا نگذارد. مردمان بومی و دسته‌های گوناگون مردم را به خاور منتقل کرده، خانه‌های واسط را سنگر بندی نمود، تا هر گاه ترکان یورش آورند بجنگد، و گر نه بماند تا کمک‌های ری و شیراز فرا رسد. بختیار از مرگ سبکتکین خوشنود شده گمان می‌کرد که ترکان پراکنده شوند، سپس که از سازمان یافتن ایشان آگاه شد، از بالا رفتن [به سوی بغداد] بماند. ترکان دوباره گرد آمده یورش آوردند، پلی با قایق‌ها که از بغداد آورده بودند ساختند و زبزیهای بسیار و نیروی دریایی [2] نیز داشتند، حمدان بن ناصر

1- [M] الپتکین، شاید همان ترك باشد که به سرداری سپاه سامانی خراسان رسیده، به سال 351 هـ. بر ضد ایشان برخاست (خ 6: 253) و پس از شکست به بغداد رفته و به سال 353 از سوی معز الدوله حاکم رجبه بوده است (خ 6: 268) و در سال 363 بر ضد عضد الدوله در عراق می‌جنگد و باز به باختر می‌گریزد و در سال 367 می‌بینیم که در سوریه با مصریان می‌جنگد و با لقب «الپتکین معزی» اسیر شده به مصر برده می‌شود (خ 6: 487). او که يك سردار ترك است، ایل و خانواده خود را نیز به همراه می‌برد و خود نمونه‌ای از مهاجرت ترکان از آسیای میانه به ایران- عراق- سوریه و آسیای صغیر و یا به مصر و شمال آفریقا می‌باشد. نمونه دیگر آن را در مورد «بارس» که با چهار هزار تن از خراسان به ری و بغداد آمد در پانوشت خ 5: 75 و خ 6: 50، 388، و «یوزتمر» (خ 6: 454) دیده می‌شود.

برگزینندگان الپتکین باقیمانده ترکانی بودند که مرداوید رهبر آذربایجان را به سال 323 هـ. به تحریک خلیفه بغداد، به رهبری بجکم کشتند (خ 5: 486) و خود به مهاجرت به باختر ادامه دادند و در سال 326 هـ. بجکم را به امیرالامرای بغداد رسانیدند (خ 5: 584) و پس از کشته شدن بجکم به سال 329 هـ. به گردن توزون درآمدند (خ 6: 78) و پس از مرگ او در محرم 334 هـ. کم کم به رهبری سبکتکین پرده‌دار تن در دادند. و اکنون به سال 363 هـ. پس از مرگ سبکتکین الپتکین را به رهبر برمی‌گزینند.

[(-2)] متن: و جيش للماء، مانند خ 6: 295- عسكر الماء (خ 6: 313 و 439).

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 399

الدوله که پیش‌آهنگ ترکان بود با همراهان به بختیار پناهنده شد و از کرانه خاوری به باختر گذشت، و بختیار او را گرامی داشت.

چرا حمدان را پیش‌آهنگ نهادند و چرا او پناهنده شد؟

حمدان بن ناصر الدوله هنگام آغاز آشوب در بغداد بود، سبکتکین او را به پیروی خواند و او بپذیرفت، پیمان دوستی و نیکخواهی بست. انگیزه آن دشمنی حمدان با [برادرش] ابو تغلب بود که به بختیار وفادار [1] مانده، از او پشتیبانی می‌نمود.

سبکتکین حمدان را به پیشاهنگی سپاه گسیل داشت. چون سبکتکین درگذشت، الپتکین در نامه‌ای گزارش مرگ وی و جانشینی خودش را برای او نوشته، حمدان را برای رایزنی بخواند. حمدان که با دیدن نامه گمان کرد کار ترکان با مرگ سبکتکین خواهد برآشفته، به ویژه که گزارش آمدن عضد الدوله و سواران رکن الدوله را نیز شنیده بود، می‌خواست به بختیار ببیند. پس نامه الپتکین را به نزد بختیار فرستاده گفت: به نزد الپتکین خواهم رفت و در بازگشت به سوی تو خواهم آمد، شرطها و پیشنهادهایی نیز نوشته بود. این نامه هنگامی به بختیار رسید که از کرانه خاوری به باختری واسط رفته بود. الپتکین نیز پس از دیدار حمدان او را به همان سمت پیشاهنگی زمان سبکتکین تثبیت نمود، وی همراه غلامان و کارمندان از آب گذشته به بختیار پیوست. او نیز وی را بسیار گرمی داشت، مال فراوان، پارچه‌های گرانبها، جنگ افزار و اسب و استری زیاد، شترها و بارکش‌های دیگر پیشکش داد. ترکان روزی را با افسردگی گذرانیده، دوباره یورش آوردند و در جایی کمتر از یک فرسنگی واسط، از پلی که ساخته بودند به [کرانه باختری] جلو بختیار رده‌بندی کردند. تا پنجاه روز گهگاه بر او یورش می‌بردند، مردم در دو سو به بد زبانی و ناسزاگویی‌های زشت پرداختند. روزی حمدان در حال تاختن بود که تیری از سوی ترکان بر سر اسب او نشست و اسب او را بر زمین افکند، چون برخاست تا سوار اسبی دیگر شود سنگینی آهن مانع شد و ترکان او را شناخته با گرز بدو حمله برده سخت کوفتند، که

[1-] که داماد بختیار بود (خ 6: 359 و 404).

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 400

نزدیک به مرگ شده نیمه‌جان اسپرش بردند. پس از تیمار بهبود یافت ولی لنگی ران راست او تا پایان زندگی در او هویدا بود. الپتکین او را بخشوده در برابر گروگان آزاد کرده به کارش بازگردانید، پس در جنگ «دیالی» حمدان با الپتکین همکاری کرد و چون در دیالی ترکان گریختند حمدان به عضد الدوله پناه برد. جنگ دیلمیان و ترکان در «واسط» ادامه یافت و برتری با ترکان بود چندین بار دیلمیان نزدیک به فرار شدند، به سبب کمبود سپر و برتری ترکان در جنگ افزار بسیاری از دیلمیان کشته شدند. حصار بر بختیار تنگ شد، ترکان او را از هر سو در میان گرفتند، وضع او را پیشتر نیز گفتم، او پی در پی به ابو تغلب نامه می‌نوشت و خواستار پابین آمدن او می‌شد، از عضد الدوله کمک می‌خواست. او می‌نوشت کشورم از دستم رفته است. تو شایسته‌تر از آنان هستی که بر آن دست گذارده‌اند، در برخی نامه‌ها شعری را آورده بود که عثمان به امیر المؤمنین علی (ع) نوشت:

اگر باید خورده شوم تو شایسته‌ترین خورنده‌ای. و اگر نه، پیش از پاره شدن به فریاد من برس [1]!

[1-] متن:

فان كنت مأكولا فكن خير أكل و الا فأدرکني و لما امزق.

این شعر را صدوق محمد بن علی بن بابویه م- 381 ه- در «اکمال الدین و اتمام النعمه» چ نجف 1970 م- ص 509 از گفته «ابو الدنيا» علی بن عثمان بدین شکل نقل می‌کند:

فان كنت مأكولا فكن انت أکلی و الا فأدرکني و لما امزق

این ابو الدنيا مردی افسانه مانند است که مدعی بود خود او این شعر را از عثمان وقتی در مدینه محاصره شد، برای علی (ع) برده است و عمر دراز کرده، در عاشورا به کربلا نیز بوده و زنده مانده، در سال 313 ه- همراه با خانواده‌اش با مازرای دبییر طولونیان از مصر به مکه آمده، در اردوگاه مازرای و نصر قشوری م- 316 ه- برده‌دار مقتدر م- 320 ه- این داستان را برای ابو محمد علوی (حسن بن قاسم) و او برای صدوق نقل نموده است.

می‌دانیم که عبد الله بن ابی الدنيا (208- 281) آموزگار مکتفی خلیفه است (ندیم. ترجمه ص 346) ابن اثیر نواده، او عثمان بن خطاب بن ابی الدنيا را در سال 327 آورده است. این شعر که از اُصمعیات است، در معجم البلدان 3: 718 و شرح شواهد تفسیر-

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 401

ابو تغلب با همه سپاهش به راه افتاد. او پیشتر نیز برادرش حسین را فرستاده بود که گزارش آن را دادیم [1]. ابو تغلب هنگامی به بغداد رسید که [2] در آشوب

[(-)] «مجمع البیان» چ 1338 خ. ج 1 ص 294 به شاعری با لقب ممزق نسبت داده، نام شاعر را «شاس بن نهار عبدی» یاد شده در معجم الشعراى مرزبانى ص 495 دانسته است.



[(-1)] خ 6: 422.

[(-2)] در تاریخ اسلام آمده است: عیاران در ماه محرم آتش‌سوزی در بازار تخته فروشان براه انداختند، که از باب الشعیر آغاز شد و بیشتر بازار را بسوخت، و زیان بسیار بار آورد.

کار عیاران بالا گرفته نگاهیانی بازارها و کوچه‌ها را بر عهده گرفتند. صاحب تکمله آرد:

ابو حیان توحیدی در «امتاع و مؤانسه» گوید: در عیاران بغداد سردارانی یافت شدند که آب دجله را بر مردم کرخ بستند. در میان ایشان سرداری به نام «اسود رند رند سیاه» بود که در پل «رند» لخت برهنه زندگانی می‌کرد و از رهگذران خوردنی در یوزگی می‌نمود. چون شهر به آشوب کشیده شد، این اسود، زبون‌تر از خود را دید که شمشیر کشیده است، پس او نیز شمشیری فراهم کرده به چپاول پرداخت، دیوی شد در پوست آدمی، رویش روشن، زبانش شیرین، اندامش زیبا شده، مردانی پیرو او شدند تا آنجا که دست هر کس به دامان او نمی‌رسید، حریم او تجاوزپذیر نبود. با همه بدکرداریها و خونریزیها و گنهکاریها و سرپیچی از فرمانهای خدای توانا و مالک قهار، خوشخوئی‌های جوانمردانه نیز داشت، از جمله کنیزکی را به هزار دینار خریده بود، چون همبستر شدن خواست، راه نداد، پرسید چه چیز من ناخوش آیند تو است؟ گفت: خودت را نمی‌پسندم. گفت چه می‌خواهی؟ گفت: اینکه مرا بفروشی. گفت: کاری بهتر می‌کنم. پس کنیزک را به مسجد ابن رغبان برده، نزد قاضی آزاد کرده، یک هزار دینار نیز بدو داد. مردم از بلندی همت و بسیاری گذشت و شکیبایی در دوری آن دختر، و کیفر ندادن به بدخواهی او، در شگفت شدند. در پایان به نزد ابو احمد موسوی رفته و در پناه او به شام رفته در آنجا درگذشت.

M II هر چه از تکمله تا کنون نقل شده دلیل ضد شیعی بودن نگارنده آنست. پس باید این داستان در اصل کتاب امتاع و مؤانسه توحیدی دیده شود. اصولاً عیاران جوان مردانی در خدمت مردم بوده، سازمان ایشان عرفانی انسانی، شبیه به سازمانهای جوانان کنونی بود، بیشتر بینش شیعی داشته، این مرد نیز در پایان در پناه ابو احمد موسوی شیعی نقیب طالبیان (خ 6: 391) در آمده است. پس چگونه آب را بر روی مردم شیعه کرخ بسته است؟ البته پس از نفوذ گنوسیسیم به رده‌های بالای اجتماع و پیدایش گنوسیسیم-

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 402

عیاران می‌سوخت، پس ایشان را بپراکند و گروهی از ایشان بکشت و بسیاری از چیزهای گرانبها را با خود به موصل برد و بر بسیاری پس‌اندازهای بزرگ دست یافت.

عضد الدوله نیز پس از مدتها تأخیر چنانکه گفتیم، در اهواز به ابو الفتح ابن عمید رسید.

انگیزه بازگشت الپتکین به بغداد و گریختن ابو تغلب از آنجا:

چون الپتکین از رسیدن عضد الدوله به اهواز آگاه شد دلش تپید و بهتر دید که به بغداد برود و آنرا در پشت سپاه خود نهد و بر (نهر) «دیالی» [1] بجنگد.

نگارنده این کتاب [مشکوئه] گوید: من در میان کسانی بودم که از ری همراه ابو الفتح ابن عمید آمدیم. بیشترین ترس ما از آن بود که مبادا ترکان از ما پیشدستی کنند و جایگاه مشهور به «بادبین» را در زیر [- جنوب] واسط بگیرند، تا نهر و خواربار شهر را در پشت سر داشته باشند، و ما که بیابان «پنج و پنج» را گذرانیده‌ایم خسته و کوفته با ایشان رو به رو شویم، پشت سر ما نه آبادی و نه خواربار یافت شود. اگر به ما مهلت دراز دهند از گرسنگی می‌میریم، و هر گاه جنگ را زود آغاز کنند، ایشان آسوده و تازه نفس باشند، و ما خسته و فرسوده خواهیم بود. شمار سپاهیان ما نیز چنانکه گفتیم اندک بود. ولی ترکان چنان نکردند، ایشان گرفتن بغداد را بهتر دانستند، تا آنرا پشتیبان خواربار خود سازند، و جنگ را بر سر «دیالی» نهند، و این به سود ما بود، پس بی‌هیچ گونه واکنشی به واسط درآمدیم.

[(-)] سنی‌زده، گاهی عیاران سنی نیز یافت شده‌اند (خ 6: 430).

نام رند به معنی زیرک نیز گویا اسم مستعار او بوده، پل رند نیز شاید بعدها به نام وی ساخته شده باشد. در ادبیات فارسی آمده است:

زیر پل منزلگه رندان بود هر که از پل بگذرد خندان بود.

[(-1)] نهر و شهریست که امروز به صورت «دیاله» تلفظ می‌شود.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 403

بختیار و دو برادرش [1] و محمد بن بقیه، هنگامی که ترکان ایشان را رها کرده به بغداد برگشتند، به پیشواز عضد الدوله رفتند، پیش پای او پیاده شده به شایستگی او را گرامی داشتند. پس عضد الدوله از کرانه خاوری رفت و پیشنهاد کرد که بختیار در برابر او در کرانه باختری به سوی بغداد با هم بالا روند.

الپتکین نیز چون در راه بازگشت به بغداد به میان راه رسید یک گردان از چهارصد غلام ترک را برای دستگیری ابو تغلب به بغداد فرستاد، که او را خسته کردند و لشکریان ابو تغلب برآشفتنند و او بگونه‌ای زنده با لشکری پراکنده به موصل گریخت. الپتکین به بغداد درآمد، و سواران دشمن از هر سو او را در میان گرفتند، زیرا از یک سو ضبّه بن محمد اسدی [2] که عشیرتی بزرگ در «عین تمر» داشت و همیشه راه‌های بغداد را

می‌زد و خواربار آن را می‌ربود، او دستور نامه بختیار را بهانه رسیدن به آرزوی خود ساخته، روستاها را چپاول کرد و راه‌ها را بیست. از سوی دیگر، برادرزاده وزیر محمد بن بقیه را، که به «ابو الحمرا» نامبردار شده بود، با گروهی از بنی شیبیان به پیرامن بغداد فرستاد که راه آن را از آن سوی بریندند. سواران عضد الدوله و سپاه «ری» و بختیار در راه رسیدن برای جنگ بودند. ابو تغلب نیز راه موصل را بسته با فرستادن گردانها و مردان جلو خواربار را گرفته بود، حصار تنگ شد، خواربار کمیاب و گران شد، مردم بپاخاسته، هر چه می‌یافتند چپاول می‌کردند، خرید و فروش متوقف شد زندگانی دشوار گردید. الپتکین در به دست آوردن نیازهای خود نیز درماند و بازارسی جاهایی پرداخت که احتمال بودن آذوقه، حبوبات یا هر گونه خواربار می‌داشت تا آنجا که خود نیز سوار شده، برای بازرسی خانه برخی از بزرگان رفت و هر چه یافت بگرفت.

1- [M ] [ابو اسحاق ابراهیم و ابو طاهر (خ 414 و 487)].

2- [M ] [صبه راهزنی عرب بوده است که از صحرا بر باختر عراق یورش می‌برد، ما در خ 6: 517 خواهیم دید که او بر حایر حسینی که اکنون کربلا نام دارد نیز یورش برده است. این اثر از هجایی که متنبی درباره او سرود نیز یاد می‌کند (کامل 8: 649)].

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 404

چنانکه گفتیم عضد الدوله از کرانه خاوری و بختیار رو به روی او از کرانه باختری به بالا می‌آمدند. و چون به «دیر عاقول» رسیدند، سپاه را برای رو در رویی رده بندی کرده، موکب و یژگان عضد الدوله را در دل سپاه جای دادند. ابو الفتح بن عمید و سپاه «ری» در دست راست و ابو اسحاق ابراهیم پسر معز الدوله و محمد بن بقیه و گروهی از سپاه بختیار دست چپ را داشتند. او با این رده‌بندی به «مداین» درآمد و آگاهی یافت که سپاه الپتکین به «دیالی» آمده، آماده جنگ شده، پلهایی برای گذشتن نهاده، می‌خواهد در جایگاهی میان نهر دیالی و مداین به جنگ پردازد تا میدان تاخت و تاز داشته باشد [1]. این به سال سیصد و شصت و چهارم بود. الپتکین از پلها که بر نهر دیالی نهاده بود بگذشت، هیچ کس گمان نمی‌کرد او از این نهر که می‌توانست همچون سپری از پشت آن بجنگد، بگذرد. پس عضد الدوله با ساز و برگ و رده‌بندی، پیش رفت تا به دیهی رسید که سپاه آماده الپتکین از آن دیده می‌شد، با اندک کوشش از نهر آب آن دیه گذشته با گردانهای سپاه دشمن در يك سرزمین جا گرفتند.

[1-] صاحب تكملة برای این سال می‌افزاید: از ابو محمد بن معروف (قاضی القضاة خ 6: 502) خواسته شد که اجازه دهد خانه فرزندان ابو الحسن محمد بن ابو عمرو شرابی پرده‌دار خلیفه فروخته شود. پدرشان در گذشته، فروشنده و کیلی بود که مطیع لله برای این کار گمارده بود. پس دادرس در را بست و از پذیرفتن این معامله خودداری کرد (در تاریخ اسلام آمده است: دادرس برای حکمی که در راه خدا داد برکنار گشت). پس ابو الحسن محمد بن صالح ابن ام شیبیان هاشمی به جای او گمارده شد، که او نیز نمی‌پذیرفت و در پایان بدین شرط پذیرفت که ماهیانه نگیرد و خلعت و شفاعت نپذیرد و تنها ماهیانه سیصد درم از بیت المال سلطان به دبیر او و یکصد و پنجاه درم به پرده‌دار او و یکصد درم به قاضی تقسیم‌گر ارث زیر نظر او، و ششصد درم به انباردار و کارمندانش همگی از خزانه پرداخت شود. چون شرط پذیرفته شد، ابن بقیه و سران مردم با وی سوار شده، فرمانش را از پیشگاه مطیع لله بگرفت، ابو منصور احمد بن عبید الله شیرازی «صاحب دیوان رسائل» آن روز فرمان را انشا کرده بود و در جامع مدینه بر خوانده شد. به سال 364 این معروف به قاضی القضاة بازگردانیده شد و ابن ام شیبیان برکنار گشت.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 405

گزارش شتاب و سراسیمگی لشکر بختیار، که نزدیک بود پهلوی چپ سپاه [دیلمی] را به شکست کشاند: لشکر بختیار که در چپ سپاه به سرداری ابو اسحاق و ابن بقیه جا داشت بی‌اجازه، به پیشروی آغازید، برای خوندمایی در پیشاهنگی و نمایش بی‌نیازی از دیگران، نظم را بر هم زده، از رده‌ها جلو افتادند. عضد الدوله با پیامی جلوگیری نمود، ولی ایشان به خوی خودسری نپذیرفتند، تا ترکان ایشان را به جلو کشانیده از سپاه دور کرده دوباره بر سر ایشان تاخته بسیاری از ایشان را کشتند و زیان فراوان رسانیدند، و چون از خطای خود آگاه شدند، عضد الدوله گروهی به کمک آنان فرستاد، ایشان نیز به گرفتاری آنان دچار شدند، پس با همه سپاه به کمک شتافت و هنگامی به ایشان رسید که نزدیک مرگ بودند. پس چون به دل سپاه دشمن رسید بر ایشان تاخت. ایشان تاب نیآورده برخی تسلیم شده و برخی را از دم شمشیر گذرانید. فراریان به سوی پلها که بر «دیالی» ساخته بودند فشار آورده به تنگنا افتادند، گروهی بسیار از ایشان و عیارانی که با ایشان همکاری کرده بودند کشته یا غرق شدند.

سپاه عضد الدوله بر گرده ایشان سوار شده از پلها گذشته و برخی دیگر به دنبال آنان آمده اردوگاه ایشان را چپاول و خرگاه و چادرهایشان را سوختند، تا شب رسید، اینان خفتند و آنان ناآگاه از يك ديگر، پراکنده گریختند.

عضد الدوله در همان ساعت پیروزی، روز شنبه چهاردهم جمادی یکم سال 364 با پیکی برای بختیار مژده فرستاده، خود بیرون شهر [بغداد] بماند تا گزارش کار ترکان بدو داده شد، سپس با ساز و برگ شکوهمند به شهر درآمد و آنرا تا دروازه شماسیه بپیامد، بختیار نیز در برابر او می‌رفت، همگام با او اردو می‌زد. پس همانجا بماند تا ترکان دور شده، گزارش آنان از «تکریت» رسید، که با آشفتگی بسیار و پراکندگی آراء رسیده بودند، پس او آماده رفتن به خانه شد.

آنگاه به یاد طایع لئه افتاد که به ترکان پیوسته و خواست ایشان را به کار بسته [1]

1- [M] متن: «و تعرفه علی ما یحبونه». ابن اثیر که سنت‌گراتر از مشکویه است گوید: «و کان الاتراك قد اخذوا الخلیفة معهم کارها» ولی در واقع ترکان سنی‌تر از دیلمیان-

#### تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:406

و با ایشان رفته بود. عضد الدوله که از پیش با او، داد و ستد نامه‌های دوستانه می‌داشت، اینک بیکها به دنبال او فرستاده، با مهربانی او را به دار الخلافه و آشیانه امامان بازگردانید.

آنچه میان بختیار و سپاهش گذشت که به کنارگیری او انجامید و پرخاش رکن الدوله بر این رفتار، تا آنجا که بختیار را (به دولت) بازگردانید:

پس از پیروزی عضد الدوله بر ترکان، در این جنگ، از دور و نزدیک برای کسی شك نماند که او بر عراق چیره شده و آن را به خاک خود [فارس] ضمیمه خواهد کرد، زیرا که بختیار سیاستمداری ناتوان و سرگرم بازیهای گوناگون خود بود، روی دیلمیان و ترکان بر او باز شده بود. ولی عضد الدوله از سوی دیگر به سخن مردم می‌اندیشید. او می‌دانست که رکن الدوله نیز شکیب آنرا ندارد و نخواهد پذیرفت، پس [برای نرم کردن پدر] مجلس میهمانی به نام بدرود و بازگشت خود به فارس، برای بختیار و برادرانش [1]، محمد بن بقیه و سرداران سپاه بغداد بر پا نموده، خلعت‌هایی شایسته مرتبت هر کدام بخشوده دستور داد برای توشه، در منزلهای سراسر راه، خواربار فراهم کنند. ولی در پنهان با سران سپاه قرار گذاشت که بر ضد بختیار شورش کنند، برای بهبود زندگی، افزایش مزد بخواهند، برای رنجها که در جنگ با ترکان برده‌اند، جان و مال خود که از دست داده‌اند پاداش بخواهند. سپاهیان نیز چنان کردند و شورش و درخواست را به اوج رسانیدند. بختیار تبه‌دست که پس از ویرانی‌ها دستش به يك درم نیز نمی‌رسید سراسیمه شد. عضد الدوله در پنهان بدو پیام داد که: «تو زبری نشان ده! و به روشنی بگو: نویدی که از انجامش بر نتوانم آمد، نمی‌دهم و از سرداری کنار می‌روم. ولی من [عضد الدوله] آنرا نخواهم پذیرفت و برای تو [بختیار] میانجی‌گری خواهم کرد و آنرا مطابق میل تو بپایان می‌رسانم». بختیار

[(-)] بودند و خلیفه به ایشان گرایش بیشتر می‌داشت.

[1-] [ابو اسحاق ابراهیم و ابو طاهر دو پسر معز الدوله (خ 414 و 487).

#### تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:407

که چاره نداشت و ترفندی جز آنچه پیشنهاد شده بود نمی‌دید، بناچار کنارگیری کرده، در خانه خود بیست، دبیران و کارمندان را مرخص نمود. او در آشکار با پیامی از عضد الدوله خواست که با ایشان نزدیک شود و کار آنان را اداره کند، او پاسخ داد که: من امیر ایشان نیستم، پیوندی نیز با ایشان ندارم، بروند و امیری برای خود برگزینند. داد و ستد پیام سه روز به درازا کشید، شورش نیز روز افزون بود، تا بجای باریک رسیده، نزدیک بود به خانه بختیار یورش برند و او را بکشند، که به عضد الدوله پیام داده، وفا به وعده را خواست تا میانجی شود. عضد الدوله بدیشان پیام داده، آرامشان کرده، دستور داد پراکنده شوند تا کار ایشان را بررسی کنند.

سپس بختیار را به خانه خود خواند و چون می‌ترسید، دو برادرش [ابو اسحاق و ابو طاهر] را نیز دعوت کرد که مبدا یکی از آن دو مورد سوء استفاده دشمن در تفرقه افکنی قرار گیرد، بختیار نیز برای آن دو برادر پیام فرستاد تا آمدند. سپس سران سپاه را گرد آورده گفت: استعفای بختیار و کنار رفتن او از سرپرستی آنان برای آن بود که من خواستار آن بودم. تا شما را بخودم ببیوندم و با سپاه خود درآمیزم، تا نیکی من به شما نیز برسد. فرمانروا من هستم، بختیار نماینده من و رکن الدوله بود که چون خواهان برکناری شد، خواستش پذیرفته شد [1]. پس آرام و پراکنده شدند و به نوید او دل بستند، او را پشتیبان خود دیدند. پس در روز آینه چهار شب مانده از جمادی دوم سال 364 دستور داد نگهبانانی مورد اطمینان برای بختیار و برادرانش و مادرشان نهادند.

طایع خلیفه نیز به سبب جنگها که میان او و بختیار روی داده بود از او بیزار بود، فرمان خلیفگی او نیز به دست کسی جز بختیار و در زمان جز او بیرون آمده بود. او به عضد الدوله و سرپرستی او نیز دل بسته بود، گزارش کنارگیری بختیار هنگامی به او رسید که همراه ترکان و الفتکین به تکریت رفته بود. پس میان

[1-] [(-1)] يك تنه، کار ابو موسای اشعری و عمر عاص در صفین را بهتر انجام داد.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص:408

طایع و ایشان برای بازگشت به بغداد گفتگوها رفت، از او خواستند که با ترکان به شام رود ولی این شدنی نبود، زیرا ایشان در حال گریز و آسفتگی بودند، او به ترکان نوید داد که اگر پا برجا شدند و نیرو یافتند و او بر سر کار ماند، ترفندی بکار برد تا به نزد آنان بازگردد، یا کاری کند که در کنار هم باشند، و بر این پیمان بستند و طایع به سوی بغداد آمد و ترکان به سوی شام رفتند [1].

عضد الدوله دستور داد کاخ دار الخلافه را نوسازی کرده، فرشها و ابزار خانگی را بهبود بخشیدند، کارمندان و خدمتگزاران را سازمان داده هزینه بسیار در آن نهاد.

لشکری به پیشواز فرستاده، خودش نیز روز پنجشنبه هشتم رجب 364 به پیشواز او رفته و نخستین بار با وی دیدار کرد، و هر دو با يك «حیدری» [2] که برایش فرستاده شده بود پایین آمده به بغداد رسیدند. رو به روی طایع يك کرسی برای عضد الدوله نهاده شده بود، عضد الدوله زمین را بوسه زده بر کرسی نشست، سپس هر دو با «زبب» [3] و «طیار» [4] ها بر روی دجله به گردش رفتند، سپاه در کرانه راه می‌پیمود تا خلیفه به خانه درآمد و بر تخت نشست. عضد الدوله مال بسیار به خزانه او، همه گونه پوشاک و فرشهای گرانبها و اسب و چارپا و بردگان و ابزار خانگی فراوان برای او فرستاد. آبادی‌هایی را که خالصه دربار خلیفگان بود، در اختیار وی نهاد، برخی آنها را که کار- گزاران معز الدوله و پس از او بختیار پراکنده کرده و به ویرانی کشیده، یا از مرزهایش کاسته بودند برخی را که خلیفه به اقطاع ایشان داده، و با پیمانی به زیان او بسته بودند و پس گرفتن آن از ایشان آسان نبود، عضد الدوله همه آنها را به حقدار بازگردانید. طایع دستور داد توقیعنامه به نشان درست شدن کار دولت و پایان آشوبها و بازگشت آرامش و هماهنگی نگاشته، به همه شهرستانها فرستادند.

[1-] ن. ك: تاريخ ابو يعلى حمزة بن قلانسی، ص 11.

M II: برای آگاهی از خط سیر طبیعی مهاجرت ترکان از آسیای میانه به ایران و از آنجا به عراق و آسیای صغیر ن. ك، خ 5: 75 و خ 6: 388/50.

: 4- (M, 2, 3] گونه‌هایی قایق نه‌ری،- خ 5: 59.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص:409

گزارش یاغی شدن مرزبان [1] پسر بختیار در بصره و ابن بقیه در واسط:

عضد الدوله بختیار را واداشت تا در يك نامه از مرزبان که کارگزار بصره بود بخواهد که از آنجا به بالا [بغداد] بیاید، تا آنچه را پدرش پذیرفته، از فرمانروایی سپاه و مردم کنارگیری کرده بود بپذیرد. پس نامه را با دست یکی از دوستان به نام علی بن محمد جوهری که از شیراز با او آمده بوده، فرستاده، سفارش کرد که با محمد ابن دربند سپهسالار سپاه بصره که خویشاوند حسین بن ابراهیم از سران لشکر عضد الدوله بود همکاری نماید. هیچ کس گمان نمی‌کرد که مرزبان اندیشه سرکشی در سر آورد، او کم سال و سپاهش همه دیلمی و سپهسالار یاد شده او طرفدار عضد الدوله و پیرو او بود. علی بن محمد جوهری در راه خود با يك دواتدار [2] عز الدوله بختیار به نام عیسی بن فضل طبری که از بصره به بالا فرستاده شده بود رو به رو شده این سخن را به گونه‌ای بی‌پاکانه و نادرست با او گفت او از همانجا به بصره بازگشته پیش از بيك به نزد مرزبان رفت، او را از آن پیشنهاد زیانبار ترسانید، به و سرکشی واداشت. چون جوهری پس از وی به بصره رسید، نخست به نزد محمد بن دربند رفته، نامه‌ها را رسانید و بگمان آنکه مرزبان ناآگاه است، با هم نامه‌ها را به نزد او بردند ولی او را آماده سرکشی یافتند. او هر دو را دستگیر کرد و سرکشی را آشکار نمود. مرزبان نامه‌های نوحه سرایانه برای رکن الدوله نگاشته، آنچه بر سر پدرش [بختیار] و عموهایش [ابو اسحاق و ابو طاهر] آمده بود گزارش داده گفت: نامه‌هایی که از عضد الدوله و وزیرش ابو الفتح درباره بختیار به شما می‌رسد همه دروغ است. اینان ترفند بکار بسته، پدرم را دستگیر کرده‌اند، من به امید پشتیبانی شما ایستادگی کرده‌ام. او چند نامه را با چند بيك پی در پی بفرستاد.

1- [M] مرزبان در 349 هـ. ب زاد و در هشت سالگی فرماندار بصره شد (خ 6: 314) و به سال 364 لقب اعزاز الدوله گرفت (خ 6: 448).

2- [M] متن: «صاحب دواة لعز الدولة بختیار» دواتدار مقامی همانند دبیر دوم بوده است.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص:410

محمد بن بقیه در اهواز جانشینی داشت به نام محمد بن عبدان که در بی‌هنری و دوری از فرهنگ همانند او بود، چون از این پیشامد آگاه شد، با چند تن از دوستان همدست شده هر چه مالیات در دست داشت برداشته به بصره آمده به گروه پرخاشگران متعصب [1] مرزبان پیوست، هوش او را ربوده، در دوران سرکشی، وزیر او شده، امید پیروزی به وی می‌داد.

محمد بن بقیه نیز که به بی‌فرهنگی او در پیش اشارت رفت، در روزگار قدرت بختیار، به فریبکاری می‌گذرانید، ولی به روزگار عضد الدوله شایستگی یک گروه‌بان پیاده در رکاب را نیز نداشت، چه رسد که با وزیران و دبیران درآمیزد، ولی او به عضد الدوله کمک فکری و عملی بسیار نمود، زیرا می‌ترسید او را به کار پیشین خود [آشپزی] بازگرداند، او می‌دانست که اگر بختیار به فرمانروایی برگردد او را دستگیر خواهد کرد و همان‌کار خواهد کرد که با دیگر وزیران با ارزش خود هنگامی که نیاز به پول پیدا می‌کرد انجام داده است. عضد الدوله نیز خوش نداشت او را با وزیرانی بزرگوار، چون نصر بن هارون که در این روزها با او بود، درآمیزد، که بزرگ دبیران روزگار بود، هنر حساب ویژه او شده بود، و اگر چنین می‌شد، مردم عضد الدوله را بی‌بهره از مردم شناسی می‌شناختند، که مراعات پیشینه کار و کاردانی مردان نمی‌کند. نیز [امیر] خوش نداشت که ابن بقیه را یکسره بیرون اندازد، که نومید و دل شکسته گردد، پس او را به وزارت فرزندش ابو الحسین بن عضد الدوله گمارد و کارگزاری هر جا که بخواهد بر او عرضه شد، او واسطه، تکریت، عکبر، او اناء، را برگزید، که به او داده شد. و چون توانست بر درآمد معمولی آنها، از کارگزاران پیشین بیفزاید، عضد الدوله دستور داد، همه آنها را با او پیمان بستند. ابن بقیه پیشنهاد نمود، لقب سلطنتی و کنیت پیشین برای او همچنان بماند و حق «قبا پوشی» داشته باشد، که آن نیز پذیرفته شد، خلعت‌های گرانبها، بر چارپایان زرینه زین برایش بردند و

1- [M ]متن: «سوار اهل العصبیه» گویا تندروان شیعی بصره وابسته به بختیار را خواهد، که در برابر ترکان و عربان سنی بپا خواسته بودند.

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 411

پانصد هزار درم به اقطاع وی نهاده شد. او از وضع پیشین هیچ کم نداشت جز نام وزارت، که در دوران پیشین نیز مانند وزیران دیگر نبود، تا شایسته آن باشد. پس وی نیز خیلی خوشنود شده سپاسگزاری و دعاگویی نشان داد. با این همه با دلی پرکین به سوی واسط به پایین رفت.

عمران بن شاهین فرمانروای بطایح [1] نیز که بیمناک شده بود، می‌خواست پس از تغییر رژیم، از عضد الدوله تعهدی داشته باشد، پس دبیر خود را فرستاده خواستار فرمان، منشور، پیمان‌نامه گشت، که به وی داده شد.

ابو تغلب بن حمدان فرمانروای موصل نیز مانند آنها خواسته تعهد نمود خراجی را که همیشه به بختیار می‌داده برردازد، عضد الدوله آنها نیز پذیرفت و به پاس دوستی دیرین و داد و ستد نامه که در گذشته داشتند [2] او را از آوردن مال معاف نمود.

بخش‌های اهواز را نیز با سهل بن بشر نصرانی پیمان بست و خلعت پوشانید و بدانجا گسیل داشت. او در دست بختیار، زندانی، رنج دیده و مصادره شده بود.

عضد الدوله بخش‌های سواد [دجله] را به کارگزارانی واگذاشت که همگی زیر نظر ابو منصور نصر بن هارون کار می‌کردند.

عضد الدوله دیگر از چیزی نگران نبود مگر بیرون آوردن بصره از چنگ مرزبان. پس چون ابن بقیه به واسط رسید، پرچم سرکشی برافراشت و پیمان بشکست و سردارانی را که همراه او رفته بودند دستگیر نموده، رفتاری را که با بختیار شده، بهانه این سرکشی نمود، در صورتی که آنچه به دستور عضد الدوله انجام شد، همه با ریزنی ابن بقیه بود. سپس نامه‌ای به عمران بن شاهین نوشته، خواستار کمک شد و او را از سیاست عضد الدوله ترسانید، که شکیبایی گفتگو با او را در وضع موجود ندارد، پس عمران نیز با وی هماهنگ گشت. سپس به مرزبان بن بختیار نامه نوشته، خواستار سپاه و پول و جنگ افزار شد، ولی وی نپذیرفت زیرا که او را،

1- [M ]مرداب‌های میان واسط و بصره- خ 6: 160.

2- [M ]یا برای دور کردن او از بختیار که پدر زن ابو تغلب بود (خ 6: 359 و 404).

رکن الدوله نیز بدو نامه نوشته بود که بر ضد عضد الدوله به بختیار بپیوندد (خ 6: 439).

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 412

به جدا شدن از خود و پدرش [بختیار] متهم می‌نمود، که می‌خواهد دکانی جدا برای خود به راه اندازد. ابن بقیه نیز به دیدار مرزبان نرفت زیرا که اهوازی [1] وزارت او را داشت. ابن بقیه بر آن شده بود که هر گاه دشمن

نزدیک شود به عمران [بن شاهین] پناهنده شود، پس به بخشهای نهر فضل رفته بر آن چیره شود. او به سهل بن بشر نامه نوشته، او را نیز فریفته به راه خود کشانید. عضد الدوله می‌خواست نیروی دریایی [2] را برای گشودن بصره بفرستد، پس چون ابن بقیه یاغی شد، کوشش [عضد الدوله] متوجه واسط شده، با لشکری نیرومند با جنگ افزار آبی و مردانی که عمران [شاهین] داده بود، بدانجا یورش برد. رکن الدوله پی در پی به مرزبان، نامه می‌نوشت که بصره را نگاه بدار، در برابر عضد الدوله پایداری کن! تا من به بغداد آیم و او را ناگزیر کنم دست از بختیار بردارد. او به ابن بقیه و ابو تغلب بن حمدان نیز چنین می‌نوشت، تا این بخشها بر عضد الدوله شوریدند، دشمنان او دلیر شده کار را از همه جهت بر او تنگ گرفتند. راه کالای دریا و فارس بر او بسته شد، و تنها شهرستان بغداد برای او مانده بود، توده مردم بر وی جسور شده، نزدیک بود که کار به جای باریک بکشد. او ناگزیر شد، ابو الفتح ابن عمید [3] را با نامه‌ای به سوی پدرش رکن الدوله گسیل داشت و در آن پیشآمدها را به درستی در میان نهاد. او دوری خود را از کشورش، هزینه‌های سنگینی که بر دوش کشیده، جان خود و سربازانش را به خطر انداخته، چنانکه [رکن الدوله] وزیر خود [ابن عمید] و بیشتر سپاهش را فرستاده بود، یادآورده، نوشت: اکنون او کشور عراق را پاکسازی کرده [4]، خلافت را به کشور بازگردانیده [5] است. بختیار کسی نیست که بتواند

1- (M J) محمد بن عبدان خ 6: 436.

2- (M J) متن: عسکر الماء مانند خ 313 و در (خ 424 و 295) جیش الماء است.

3- (M J) خ 6: 382.

4- (M J) الفتکین و ترکان بجکی توزونی را که پس از کشتن مرداویج به عراق آمده بودند، به سوریه رانده است. (خ 6: 423).

5- (M J) خلیفه را که ترکان همراه خود به «تکریت» برده بودند و می‌خواستند به شام، که

تجاربالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 413

دولت را استوار و کشور را آرام دارد. اگر عضد الدوله در این حالت از عراق بیرون آید، دور نیست که همه کشور چنان آشفته شود که جبران‌پذیر نباشد، او از پدر خواست تا به وی کمک کند و از یاری دادن به کسانی که کشور او و ایشان را ویران می‌کنند [1] خودداری نماید.

عضد الدوله به ابو الفتح بن عمید سپرد که: ببین. هر گاه [پدر] با همین سخنان و مانندش بیدار شد، سخن کوتاه کن! و اگر دیدی که باز بر رای خود استوار مانده است، بر آن نامه چنین بیفزای که: «من همه بخشهای عراق را با تو پیمان می‌بندم، و سی میلیون درم به تو می‌پردازم تو اکنون فقیر هستی و ساز و برگ برای چنین حالت [چیرگی ترکان] اگر برایت پیش آید نداری. من از مال یاد شده، اکنون ده میلیون درم پیش پرداخت می‌فرستم، بختیار و برادرانش را نیز می‌فرستم، تو به ایشان اختیار ده، اگر خواستند در مرکز کشور تو یا در هر شهرستان که بخواهند بمانند و اگر بخواهند به فارس روند و در هر شهر آن که خواستند بمانند، با ماهیانه گزاف که خواهند داشت، می‌توانند در درون کشور ما بهترین زندگانی را داشته باشند. او در این جا نماند که مردمش او را سبک دیده‌اند، و سپاه رفتار او را شناخته است، او خلافت را از دست خودش و ما خواهد داد. او از اداره سپاهش ناتوان است. سیاست مالی او تنها بر خراج و مصادره دارایی مردم تکیه دارد [2]، کسی را به پایه‌های بالاتر

[(-)] عرب‌تر و سنی‌تر است، ببرند (خ 6: 434) دوباره به بغداد باز آورده، زیر نظر دیلمیان نهاده است.

1- (M J) گویا شیعیان متعصب ایرانی را می‌خواهد که دور بختیار و مرزبان را گرفته بودند (خ 6: 436) تا خلیفه ناگزیر شد به ترکان سنی پناه برد.

2- (M J) خلیفگان با تکیه بر نیروی ترکان سنی، دبیران ایرانی وفادار به دیلمیان، مانند شیرزاد ابن سرخاب کاتب الفارسیه را می‌رانند (خ 6: 326) و به وسیله وزیران سنی تحمیلی ایشان، مانند ابو الفرج فسانجس که مورد پشتیبانی سبکتکین بود (خ 6: 370) و ابو الفضل شیرازی که در عین همچشمی و ناسازگاری با فسانجس در کسر بودجه، یا درستی آن (خ 6: 306) بعد هر دو ضد شیعی بودند، و ابو الفضل، اضافه بر فشار بر شیعه، در برکناری-

تجاربالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 414

می‌رساند که مالی بپردازد و نیاز آبی او را برآورده سازد، سپس او را گرفته بیچاره می‌کند و دیگری را بر جای وی می‌گمارد، در پایان، این راه نیز بر او بسته شده خودش نیز دانست که از آن چیزی به دست نمی‌آورد، از این رو به خواست خود از کار کناره گرفت. اکنون اگر تو بپسندی خود به عراق بیایی، سیاست را به دست گیری، خلافت و خاندان شاهی هر دو را اداره کنی، بختیار را به ری «فرستی» من نیز به فارس بازگردم، رایی درست خواهد بود».

او به ابن عمید گفت: باید در این باره داد سخن بدهی که پهنه‌ای گسترده دارد، اگر نرم شد و درستی سخن تو را باور کرد، خوبست، وگرنه، باید سومین بخش را بر این نامه بیفزایی و رو در رو به او بگویی: «پدرا، بزرگوار! دستورهای تو روان است و رای و فرمان تو بران، ولی برای آزاد کردن این گروه، که پرده شرم را دریده، دشمنی آشکار کرده‌اند و من ایشان را دستگیر کرده‌ام، راهی نیست! ایشان نسبت به من خوشبین و خوش رفتار خواهند شد، هر گونه که بتوانند به من زیان خواهند رسانید و يك نسل را پریشان کرده، خاندان ما را پراکنده خواهند کرد. اگر هیچ يك از راه‌ها که بر شمردم و در اختیار تو نهادم نپذیری و همچنان به من دستور

[(-)] نقیب طالبیان (خ 6: 391) و کشتن رئیس پلیس بختیار به نام «خمار» (خ 6: 387) و بر گماردن «صافی» شیعی کش به ریاست پلیس بغداد و آتش زدن بازار شیعیان کرخ به دست او (خ 6: 391) اینان وضع اقتصادی دولت بویه‌ای را نیز تضعیف می‌کردند. اضافه بر فتودالهای سنی که غالباً مالیات نمی‌دادند، وابستگان خلیفه و خودش نیز نمی‌پرداختند. اگر گاهی نیز در برابر فشار چیزی می‌دادند، جنجال سر می‌دادند که دیلمیان خلیفه را مصادره کردند! (خ 6: 390).

همین انگیزه‌ها بود که دیلمیان را وادار به پذیرفتن سیاست هاشمی (همکاری با خلیفه بر ضد شیعیان تندرو و جدا کردن او از ترکان سنی) می‌نمود. بختیار با دادن دخترش شهناز (خ 6: 449) به طایع خلیفه و براندازی عیاران نیمه گنوسیست همین راه را رفت و کاری از پیش نبرد، تا عضد الدوله بیامد. او با زور، ترکان را به شام راند و با دادن دخترش به همان خلیفه طایع (خ 6: 517) او را نیز نرم کرد و دولت بویه‌ای را تا يك سده بعد نگاه داشت تا خلیفه توانست با آوردن سلجوقیان ایشان را براندازد. ن. ک، پانوشت خ 6: 423 و 449 و 470 و 475.

#### تجاربالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 415

بازگشت دهی، من گردن این سه برادر [بختیار و دو برادرش] را خواهم زد، و هر کس از یارانشان که متهم باشند دستگیر خواهم کرد و عراق را بی‌دولت رها کرده بیرون خواهم رفت، تا هر کس توانست آنرا بگیرد». ابو الفتح بن عمید گفت: این پیامها باری سنگین است، من نمی‌توانم آنها را به رکن الدوله برسانم. من دوست و کارگزار اویم. من می‌دانم او چگونه در کمک به دوستان دور استوار و پی‌گیر است، تا پایان کار، بیشترین کوشش را می‌کند چه رسد به پسر برادرش. پس بهتر آنست که پیش از من کسی برود و این سخنان را از سوی تو به گوش او بخواند، سپس من به دنبال او بروم و میانجی شوم و مشورت بدهم و کار را به پایان رسانم. پس بر این شدند که از سوی عضد الدوله کسی [1] و از سوی ابو الفتح بن عمید، ابو العباس بن بندار را بفرستند، که امیر رکن الدوله در روزگار گذشته دوست او بود. پس بیکها و پشت سر ایشان ابن عمید با یکصد جمار به راه افتادند. چون دو پیک نخستین به رکن الدوله رسیده آغاز سخن کردند، خواست ایشان را دانست و نگذارد سخن را به پایان رسانند. او از جا پرید و دشنه‌ای را که در پشت سر داشت کشیده، تکان دادن آغاز کرد، دو پیک که چنان دیدند، از پیش او بگریختند. چون خشم امیر فرو نشست ایشان را خواسته گفت: به فلائی (عضد الدوله را با نامی دیگر خواند) بگوئید: تو برای کمک به پسر برادرم رفتی یا با چشم داشت به کشور او؟ تو نمی‌دانی که من چون به حسن بن فیروزان [2] که چندین بار از من دورتر [از بختیار] بود کمک کردم، بارها از کشور بیرون شدم و جانم را به خطر انداخته با و شمشیر و فرمانروای خراسان جنگیدم تا پیروز شدم و کشور را به او دادم و باز گشتم، و به پاس خوشنامی و جوانمردی چیزی که بهایش يك درم باشد از وی نستاندم. اکنون تو می‌خواهی برای دو درم که برای من و برادرزادگانم هزینه کرده‌ای منت بنهی، سپس به کشور ایشان نیز آزمند شده‌ای. آن دو پیک ترسان از

1- [M] در متن جای نام فرستاده عضد الدوله سفید بوده است.

2- [M] حسن فیروزان پدر زن رکن الدوله- خ 6: 35.

#### تجاربالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 416

آنچه دیده بودند و خشمی بیشتر که جان ایشان را تهدید می‌کرد بیرون رفتند. ابن عمید همان وزیر بلند پایه [1] به گمان اینکه همچنان به او خوشبینند، به ری درآمد، ولی او را به دار الاماره راه نیز ندادند و با بدترین شکل برگردانیدند. پس به او پیام رسید که: «تو از پیش ما برای کمک به بختیار روانه شدی، که سپاه ما و سپاه فناخسرو را اداره کنی، و کار برادرزادگانم را سامان دهی. اکنون به گونه‌ای زشت با نامه زنده فناخسرو بیانگر هوسهای او شده‌ای که می‌خواهد جانشین برادرم و برادرزادگانم شود، از من نیز چشم دارد که اجازه دهم ایشان را دستگیر کند و زندگانشان را بگیرد، مرا هم از سرکشی خود می‌ترساند.

تو را نیز شناختم که او را بر من برگزیده‌ای، وزارت عراق و آب و هوای دجله دل تو را ربوده است. پس به همین امید به سوی او برگرد، تا به خدا سوگند مادر و خانواده‌ات را بر در خانه‌ات بیاویزم، خاندان تو را از روی زمین براندازم و تو را با آن فعله [2] (یعنی پسرش عضد الدوله) می‌گذارم تا بکوشید. سپس خودم تنها با سیصد جماز و سواران آنها به سوی شما خواهم آمد. آنگاه شما اگر توان داشتید ایستادگی کنید، سوگند رکن الدوله سوگندان است [3]، همینکه من به سوی شما به راه افتم، یک تن هم زیر پرچم شما نمانده، همگی به من خواهند پیوست، با شما نخواهد ماند جز نزدیکترین دوستان و بردگان شما. اکنون من تو را از چنگ خود رها می‌کنم تا به جای خود برگردی، پیام و سخن مرا برسانی، در آنجا بمانی تا درستی این بیم و امید که داده‌ام ببینی!»

و مانند این سخنان، بلکه تندتر و زنده‌تر، که آنچه یاد شد چکیده آن بود.

[(-1)] خ 6: 382.

[(-2)] متن: «ذلك الفاعل» که همان معنی اهانت آمیز «عمله» و «فعله» را در فارسی امروز داشته است.

[(-3)] متن: «و حلف رکن الدوله محلوقة...».

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 417

رکن الدوله، پیش ازین نیز هنگامی که گزارش حال فرزندان برادرش و دستگیری ایشان را دریافت کرده بود، خود را از تخت بر زمین انداخته، بر خاک غلتیده، شیون کنان خاک بر سر می‌ریخت، چند روز از خوراک بازماند و بیمار شد، که تا پایان زندگی بهبود نیافت. او می‌گفت: من برادرم معز الدوله را می‌بینم که انگشتان به دندان می‌گیرد و می‌گوید: «ای برادر! این بود تعهدی که درباره فرزندان و خانواده‌ام دادی؟» رکن الدوله خیلی برادرش را گرامی می‌داشت و مانند فرزند به او می‌نگریست، زیرا که او را بزرگ کرده و به همه چیز رسانیده بود.

مردانی به میانجی‌گری آن دو و شفاعت از ابو الفتح پرداخته گفتند: او نیامده است که رای‌ی بر تو تحمیل کند. او تعهد می‌کند که پس از شنیدن سخنان تو دستورات را انجام دهد. آنگاه اجازه دیدار داد، پس از گفتگوی بسیار بر آن شدند که [عمید به بغداد] بازگردد و بختیار و برادرانش را آزاد سازد و فرمانروایی را به ایشان بسپارد و هر يك از دو سپاه «ری» و «فارس» به جای خود بازگردد، این کار باید با ظاهری پسندیده و با ترفندی شایسته چنین پیشآمدها انجام گیرد، پس اجازه بازگشت گرفت و با رای‌ی وارونه رای پیشین خود، به نزد عضد الدوله بازگشت، با وی به تنهایی گفتگو کرد و فهمانید که او کسی نیست که بتواند دگرگونی در رای رکن الدوله پدید آورد.

چون عضد الدوله دریافت که ویرانی کار و بار او همه جانبه است و مالی که همراه آورده بود به ته کشیده و چیزی از کشورش نیز برداشت نکرده بود، ناگزیر شد بختیار و برادرانش را آزاد کند و خود به فارس بازگردد. این عمید به میانجی‌گری میان عضد الدوله و بختیار پرداخته، خلعت پوشید و زمین بوسید و از خانه عضد الدوله بیرون آمد.

عضد الدوله از وی خواست که نماینده او در آن باشد، خطبه به نام وی خوانده شود.

او به ابو اسحاق بن معز الدوله خلعت فرماندهی سپاه پوشانید، زیرا که سپاه به ناتوانی و بی‌ارادگی بختیار پی برده، هیبت او از دلها پی در پی ریخته بود. همین که ایشان از خانه بیرون شده سوار «طیار» شدند که به خانه‌هایشان بسوی بالا روند، هنوز يك ساعت نگذشته، رشته فرمانبرداری را گسستند، سپاه بختیار و توده مردم و «عیاران» به گرد او

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص: 418

آمده آشوب آغاز و داد و فریاد بر پا کردند. همه انبارها، آغل با چارپایان، ابزارها که عضد الدوله بازداشت کرده بود مانند روز آغاز توقیف، پس گرفتند.

عضد الدوله روز آدینه پنجم شوال 364 از مدینه السلام [بغداد] به سوی کارگزاری خود، فارس بیرون آمد. این عمید با او چنین نهاده بود، که پس از وی پیش از سه روز در بغداد نماند.

ستمی که این عمید با پیروی از هوا و هوس به خود کرد و به مرگش انجامید:

چون عضد الدوله به فارس رفت، هوای بغداد برای ابو الفتح بن عمید خوش آمد و به خوشگذرانی‌های بختیار و بازی‌های او کشیده شد، آسودگی از کارهای رکن الدوله و آسایش و گردش در «زبب» بر آب دجله و شنیدن آواز خوش زیبارویان و لذت بردن از زندگانی را برگزید، بختیار نیز به پاس نیکخواهی‌های این عمید و با رهاش از چنگال درنده‌ای که گرفتار شده بود [1]، و اینکه کوشش‌ها و میانجی‌گری ابن عمید میان رکن الدوله و او، راه رهایی را باز کرده بود، وزارت خود را به او پیشنهاد کرد، تا دستش در همه کارهای کشور باز باشد، و در هیچ رای‌ی با او مخالفت نرزد.

ولی ابن عمید نپذیرفت و گفت: من مادر، خانواده، فرزندان و زندگانی در دست



[1-] [یاقوت در معجم الادباء 5: 14/373: 192 می‌افزاید: زیرا که ابن عمید همه گفتار و کردار خود را در راه بیرون راندن عضد الدوله از بغداد هنگامی بکار برد که چنگهایش آن را در میان گرفته، بر بختیار چیره شده او را دستگیر کرده بود، او بختیار را آزاد کرد و به پادشاهی بازگردانید و عضد الدوله را از بغداد براند، پس بختیار او را کسی می‌شمرد که وی را از چنگال شیر رها کرده است.

صاحب تکمله گوید: ابن بقیه در ذی قعدة، به بغداد درآمد و با پیشکشهای خود چشم ابن عمید را پر کرد. روزی گفت: امروز حتما باید پیشکشی به او بدهم: و چون از خوراک به نوشیدن نشستند، ابن بقیه يك «فرجیه» و يك ردا [- عبا] ی بسیار زیبا و گرانبها را به نزد ابن عمید آورده گفت: ای سرور. من جامه‌دار تو شده‌ام، آیا مرا به خدمت می‌پذیری؟ و نزد او نهاد. او فرجیه را پس داد و ردا را گرفته پوشید.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:419

رکن الدوله دارم، خاندان پنجاه ساله من [1] زیر سایه او بوده است، نمی‌توانم از وی دور شوم. برای من نیکو نبود که از مخالفت من با او گفتگو آید. از تو نیز، با آن همه نیکی که درباره تو کرد، جدا شدن شایسته نباشد. ولی من نزد تو تعهد می‌کنم که هر آنگاه که خدا با رکن الدوله آنچه با همگان می‌کند انجام دهد، بخشی بزرگ از سپاه وی را که با من مخالفت نمی‌کنند به سوی تو بیاورم. رکن الدوله اکنون فرتوت است و مرگش از امروز و فردا نمی‌گذرد. این پیمان [میان بختیار و ابن عمید] پنهان ماند و هیچ کس جز محمد بن عمر علوی [2] که میانجی بود و تعهد هر يك را برای دیگری گرفته بود، از این پیمان آگاه نبود، هیچ کس نیز آنرا ندانست مگر پس از مرگ ابو الفتح بن عمید که داستان را [همین] محمد بن عمر برای من گفت.

ولی اشتباه بزرگ ابن عمید در آن بود که مدتی دراز در بغداد بماند، پس املاک و اقطاعها که به دست آورد و بنیادها که استوار کرد، او را به اندیشه بازگشت انداخته بود. او از سلطان [3] درخواست لقب کرد و خلعت گرفت و کارهایی «کرد» که با دیدگاه او روز جدا شدن از عضد الدوله هماهنگ نبود. او در بغداد فرزند یکی از بومیان شیراز را که به ابو حسین بن ابو شجاع ارجانی خوانده می‌شد، نیازموده و ناشناخته به جانشینی خود گمارده به «ری» رفت، پس از آن، همه اسرار پنهانی میان او و بختیار و نامه‌هایشان، به دست او، به طرف دیگر می‌رسید، و او همه را به آگاهی عضد الدوله می‌رسانید و به وی نزدیک می‌شد. چون عضد الدوله دانست که ابو الفتح ابن عمید دشمن او است و با بختیار است و لقب سلطنتی «ذو الکفایتین» و خلعت برایش گرفته و در بغداد همراه با ابن بقیه آن خلعتها را می‌پوشد و سوار می‌شود،

1- [M] متن: «و نعمة قدر بیت منذ خمسين سنة» پنجاه سال عمر خاندان ابو الفتح بن عمید است نه عمر خود وی، زیرا که یاقوت گوید او در 337 به دنیا آمد، پس در 23 سالگی در 360 به جای پدر نشسته است (معجم الادباء، چ مأمون 14: 192 و 207. با چند غلط).

2- [M] ابو الحسن گنوسیست تند- خ 6: 396 و پانوش 2 ص 422.

3- [M] مشکویه، درخواست لقب را از خلیفه زشت می‌شمرد.

تجاربالأمم/ترجمه، ج6، ص:420

دانست که او دشمنی را آشکار کرده پس آنرا در دل نگاه داشت تا هنگامی که توانست و او را چنانکه خواهم گفت [1] نابود کرد.

آنچه کار ابن بقیه بدان انجامید:

چون محمد بن بقیه از بختیار می‌ترسید و از بدبینی او نسبت به خود آگاه بود، در واسط بماند و نامه‌هایی میان آن دو، به دست ابو الحسن محمد بن عمر علوی و ابو نصر بن سراج [2] داد و ستد شد و هر يك برای دیگری سوگند یاد نمود، پس [ابن بقیه] به بالا [بغداد] آمده منتهی نیز بر بختیار نهاد که سرکشی من بر ضد عضد الدوله و به سود تو بوده است، تا از گناه او کاست و بر احترامش افزود. میان ابن بقیه و ابو الفتح ابن عمید نیز دوستی و پیمان تجدید شد.

در این سال به ابو الحسن علی پسر رکن الدوله لقب «فخر الدوله» و به مرزبان پسر بختیار لقب «اعزاز الدوله» داده شد و به عمران بن شاهین [3] لقب «معین الدوله» و به محمد بن بقیه، غیر از لقبی که از پیش داشت، لقب «نصیر الدوله» و به ابو الفتح بن عمید لقب «ذو الکفایتین» داده شد. خلعتهایی نیز از سوی امیر مؤمنان به حاضران پوشانیده، و برای غایبان فرستاده شد.

محمد بن بقیه زمینه کار خود را بر گسترش بدبینی میان بختیار و پسر عمویش عضد الدوله نهاده به بدگویی، خبرچینی و دو بهمزی پرداخت، و چنان زبان‌درازی کرد که جایی برای آشتی نماند. آشوب و وزد و خورد دوباره میان توده مردم [شیعی- سنی] درگرفت، سیاست عضد الدوله و براندازی عیاران، از میان رفت. ابن بقیه بر پسر ابو عقیل فرمانده پلیس سبکتکین دست یافت. او يك سنی بود که گروهی از شیعیان را کشته بود، پس او را در برابر چشم سنیان در میدان «کرخ» بکشت و بر دلیری

[1-] مشکویه در خ 6: 476 عنوان فصلی برای گرفتاری و مرگ ابن عمید نهاده ولی در نسخه‌ها سفید مانده است.

2- [M] ابراهیم بن یوسف- خ 6: 392.

[3-] خ 6: 160.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 421

«عیاران» بیفزود و آشوب بیشتر شد [1] بازرگانان بر جان و مال خویش بیمناک شدند.

ابن بقیه برای کمک به طایع لله و استوار داشتن وی پیوندی میان او و بختیار پدید

1- [M] چنانکه پیشتر نیز اشارت رفت، در سده سوم هجری هنگامی که فرمانروایان تازی نیروی خود را در ایران رو به نابودی دیدند، با تشویق ترکان آسیای میانه، بر مهاجرت ایران، ایشان را تکیه‌گاه حکام عرب برای سرکوب ایرانیان بومی ساختند. ترکان با پذیرش مذهب رسمی خلیفگان عرب (اسلام سنی) به ایران می‌آمدند، و چون گذشته گنوسیستی ایرانیان را نداشتند، اسلام ایشان با اسلام گنوسیستی ایرانیان ناسازگار بود. چون ایشان تکیه‌گاهی در میان مردم بومی ایران نداشتند، بغداد را بهترین تکیه‌گاه خود دیده، آلت دست آنان بودند. ترکان که از شمال خاوری به ایران آمده بودند، در سده چهارم توانستند به کمک بغداد فرمانروایی خاندان ایرانی سامانیان را به مهاجران غزنوی بدهند، پس از آنکه ترکان غزنوی رنگ ایرانی به خود گرفتند، خلیفگان بغداد به آوردن ترکان تازه نفس سلجوقی آغاز کردند، تا در سال 447 هـ. به ریشه‌کن کردن آل بویه در بغداد موفق شدند. این پیروزی ترکان در سده پنجم پس از شکستهای پی در پی پیشینیان ایشان رخ داد. یکی از آن شکستها را در زندگی الفتکین می‌توان دید که در پانوشت خ 6: 423 یاد شد. در این کشاکش میان مهاجران سنی و بومیان گنوسیست خلیفگان از ترکان مهاجر سنی پشتیبانی می‌کردند و هر گاه ترکان شکست خورده از بغداد عقب می‌نشستند، خلیفه نیز با ایشان بغداد را ترک می‌گفت (خ 6: 431) تا با نگاهداشت برابری دو نیروی ایرانی و ترک، فرمانروایی را در دست تازیان سنی نگاه دارند. ترکان سنی نیز می‌خواستند با پشتیبانی از خلیفه فرمانروایی را از دست ایرانیان گنوسیست در آورند، یا دست کم بر نفوذ خود بیفزایند و گاه پیشنهاد می‌کردند که کشور را به دو بخش ترک و ایرانی تقسیم کنند (خ 6: 422). در این هنگام میان ایرانیان گنوسیست دو دستگی رخ داد. معز الدوله و پسرش بختیار با چهل سال فرمانروایی در بغداد، تشیع شدید خود را آشکار کرده، با اهانتها به خلیفگان (مانند خ 6: 124) ایشان را ترسانیده آشتی ناپذیر کرده بودند، پس عضد الدوله با اندکی سنی‌نمایی و گرفتن جانب خلیفه، با طرد بختیار که تشیعی آشکارتر داشت توانست خلیفه را از ترکان بجکمی توزونی و الپتکین (خ 6: 423) جدا کرده، ترکان را شکست دهد (خ 6: 430) و حکومت نیم گنوسیست نیم سنی دیلمی را با «سیاست هاشمی» (- پانوشت خ 6: 269 ص 260) تا نزدیک يك سده بعد، پا برجا دارد. ن. ك. پانوشت خ 6: 441.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 422

آورد [1].

بختیار دوباره به اندیشه رفتن به کوفه افتاد. او می‌گفت برای زیارت غری [قبر علی (ع) در نجف] می‌رود، ولی به راستی او به شکار می‌رفت. او حسین بن موسی [موسوی] نقیب و محمد بن عمر علوی را همراه خود ببرد، محمد بن بقیه در بغداد مانده بود. او که از محمد بن عمر خشمگین بود دستگیرش کرد تا بیچاره‌اش کند. ولی بختیار اجازه نداد و جز يك ساعت از روز گرفتار نماند [2]. چون به کوفه رسید در خانه محمد بن عمر میهمان شد و بسیار گرم گرفتند، گزارش این رفتار دوستانه به محمد بن بقیه در بغداد چنین رسید که «علوی پیشنهاد کردن تو را به بختیار داده، او نیز پذیرفته است» ابن بقیه بترسید و بر آن شد که به نشانه قهر و سرکشی به سوی واسط به پایین رود. برخی از سپاهیان نیز به او کمک کردند. پس مادر

[1-] نگارنده تاریخ اسلام درباره بختیار گوید: طایع خلیفه با «شهناز» دختر بختیار در سال 364 با مهر یکصد هزار دینار همسر شد، دادرسی ابو بکر بن قریعه عقد را اجرا نمود.

او همان محمد بن عبد الرحمان بغدادی است که قاضی ابو سائب، دادرسی «سعدیه» و جز آن را بدو واگذارده بود. او از دوستان وزیر ابو محمد مهلبی (خ 6: 214 و 258) بود و در 367 هـ. درگذشت.

M: دختر دادن بختیار به خلیفه نشان می‌دهد که او نیز مانند عضد الدوله خواهان نرمش با تازیان و جدا کردن خلیفه از ترکان بوده است، لیکن به گفته مشکویه در اثر ناتوانی سیاسی، یا در اثر تندرستی او در گنوسیسم شیعی، نتوانست پیش رود، تا عضد الدوله جای او را بگیرد و او نیز با دادن دختر خود (خ 6: 517) و با کوششهای نرم سیاست هاشمی و فرمان (آرامش نامه خ 6: 435) که بختیار نتوانسته بود بگیرد او از خلیفه گرفت.

2- [M] ابو الحسن محمد بن عمر بن یحییای علوی کوفی از فئودالهای شیعی کوفه همانکس است که، ابو الفضل وزیر نیم سنی بختیار را به دستور او در کوفه بگشت (خ 6: 397-396) و قرار داد تند بختیار و ابن

عمید ابو الفتح را بر ضد عضد الدوله گواه بود (خ 6: 447). پیداست که بختیار نمی‌تواند این رازدار خود را به وزیر نیم سنی خود ابن بقیه واگذارد. ابن علوی به سال 369 نیز به همکاری با حسن بن عمران شاهین نبی داماد بختیار متهم می‌شود (خ 6: 513) و به وسیله عضد الدوله دستگیر خواهد شد (خ 6: 515). نسب ابن نقیب علویان را ابن عنبه در «عمدة الطالب» چ نجف 1358 هـ- ص 270-271 آورده است.

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 423

بختیار دست به کار آشتی دادن شد. در نامه‌ای بختیار را آگاه کردند و او به سوی بغداد باز آمد و پیش از خود حسین بن موسی موسوی [1] را با نامه‌هایی برای جبران و تکذیب آنچه پخش شده بود بفرستاد. او برای هر یک از دیگری سوگند گرفت که وفادار و پاکدل باشد. پس ابن بقیه به پیشواز آمده و پیروی او را پذیرفت. به محمد ابن بقیه و بختیار گزارش رسید که عضد الدوله می‌خواهد به عراق بازگردد، ابن بقیه برای گردآوری مال و توشه و خواربار و جنگ افزار به واسطه رفت و با رفتاری زننده و بدزبانی و بستن راه بر «شذا» [2] ها که در آنجا رفت و آمد داشتند و کمک گرفتن از عمران [شاهین] در راهبندی و مانند آن از کارهای نابخردانه، گور خود را کند و بیچارگی خویش را نزدیک کرد، تا به بدترین شکنجه و مثله دچار شد، به زشت‌ترین مرگ، چنانکه خواهیم دید بمرد [3]. پس از بازگشت به بغداد بدبینی میان او و بختیار دوباره بر سر دستگیری سهل بن بشر نصرانی پیمانکار اهواز که به کشتن او انجامید آغاز شد. گزارش انگیزه‌های آن:

ابن بقیه به هیچ کار بختیار اطمینان نداشت، به همه آنها با دو دلی می‌نگریست، چشمها نهاده کارهایش را می‌پایید، و هر چند [بختیار] سوگند یاد می‌کرد و تعهد می‌سپرد، بدبین‌تر می‌شد. پس [ابن بقیه] به خشنود کردن سپاه و رسانیدن خلعت و صله و گستردن سفره پرداخت. او دستور داد، مالیاتها به خزانه او واریز شود، بختیار به اندازه معین بسنده نماید. او مانند فرمانروای بختیار شد، هر گاه بختیار افزایش می‌خواست، سپاه را به پاسخ او می‌فرستاد. بختیار که به تنگ آمد با سران سپاه و گروهی از یاران به جستجوی راهی پرداخت که بتواند او را بیچاره کند، تا سهل بن بشر را بجای وی بگمارد. سهل در آن روزها در کارگزاری خود در اهواز بود. بختیار گروهی از

1- [M ]-1) ابو احمد نقیب طالبیان، از ارکان سیاست هاشمی- پانوش خ 6: 325.

2- [M ]-2) شذا نوعی قایق نهر پیمان- خ 5: 59.

3- [M ]-3) خ 6: 481.

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 424

سرداران بزرگ خود که حسن بن احمد بن بختیار و حسن بن فیلسار و تکیدار گیلی و مانند آنان در میانشان بود، با نامه‌هایی به نزد سهل فرستاده دستور داد، ترفندی برای براندازی ابن بقیه بکار برد. هنگامی که سرداران با نامه‌های بختیار و نشانه‌های او رسیدند، پس از رایزی بر آن شدند که سپاه بغداد از او ببرد، سهل و یارانش در اهواز بر او بشورند و او را به رسمیت نشناسند. پس چون خبر به بغداد رسید، بختیار نتوانست بر سر گفته خود بماند. ابن بقیه شورش را فرونشاند و زمام کارها را به دست گرفت، پس از بختیار گله گذشته‌ها را آغاز کرد و بر سوگندهای دروغ و پیمان شکنی‌هایش سرزنش کرد. بختیار نیز برای او نرم شده منکر شد که شورش اهوازیان به دستور او بوده باشد.

ابن بقیه گفت: پس دست مرا درباره آنان بازگذار. بختیار پذیرفت و اجازت داد. او ناگزیر شد دستور دهد که سهل بن بشر را دستگیر کرده به وی سپرند و سران شورش را از شهر برانند، پس ابراهیم بن اسماعیل پرده‌دار را به اهواز فرستاد، تا با ترفندی سهل را دستگیر کرده به پایتخت آرد. او نیز به زودی به اهواز رفته، با ترفندی سهل را به خانه یکی از سرداران آورده دستگیر کرد و پوچ شدن نقشه پیشین را به او فهمانیده، او را به بغداد، نزد ابن بقیه فرستاد. حسن بن فیلسار نیز پیشاپیش به بغداد آمده، ابن بقیه را خرسند کرده بود. حسن بن احمد بن بختیار و تکیدار نیز، که به بغداد خوانده شده بودند، چون نزدیک بغداد شدند از کاروان واپس مانده گریختند، حسن به شهر خویش رفت و تکیدار به عضد الدوله پناهنده شد. محمد بن بقیه، برای درآوردن مال، سهل بن بشر را زیر شکنجه نهاد و هر چه توانست درآورد و در پایان او را با گروهی در زیر شکنجه چنانکه خواهیم گفت، بگشت.

بختیار پس از برکناری سهل بن بشر اهواز و بخشایش را به برادر خود ابو اسحاق [1] واگذار کرده او را با گروهی سپاهی بدانجا گسیل داشت و این کار با

1- [M ]-1) عمدة الدوله، خ 6: 395.

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 425

میانجی‌گری محمد بن بقیه انجام شد، زیرا که او در روزگاری از ابو اسحاق و مادرش [1] برای به دست آوردن دل بختیار کمک گرفته بود، و از این راه [ابن بقیه] بدهی خود را می‌پرداخت.

ابن بقیه دوست خود ابو نصر سراج را دستگیر کرده زیر شکنجه بکشت. گزارش انگیزه آن: ابن بقیه که دچار تب [2] شده بود برای درمان رگ زد، ولی بدتر شد و بی‌هوش افتاده مانند گاو خرناس می‌کشید، نه می‌خورد، نه می‌آشامید، نه می‌شنید، تا پاسخ گوید، دهانش کف کرده، گونه او می‌لرزید، نفس بلند می‌کشید و دچار سسکه سخت شده نشانه‌های مرگ در او پیدا آمده از وی ناامید شدند. ابو نصر سراج [3] توانگری بود، که به روزگار ابن بقیه، از درآمدهای ناروا، سخن‌چینی و خرابکاری، داراثر شده بود و دشمن فراوان داشت. ابن بقیه، نوچه‌ای نیز به نام حسن بن بشر را می‌داشت، که از خاندانی نصرانی از شهر «راس عین» و دوست بنی‌حمدان بود.

کاری از او سرزد که از ترس آن به ناچار مسلمان شد، سپس بیمی دیگر، سبب شد تا به بغداد بگریزد و به محمد بن بقیه بپیوندد و نزدیک شود. وی او را بالا آورد، تا به کارگزاری واسط گمارد، سپس او را به بغداد خواست و به جانشینی خود نهاد.

میان او و ابو نصر سراج چشم‌همچشمی و دشمنی نیز پدید آمده بود، چون محمد ابن بقیه بیمار شد، ابن راعی [از ترس] پنهان گردید. ابو نصر سراج پیش بختیار رفته تعهد کرد که می‌تواند از کارمندان ابن بقیه پولی فراوان بیرون بکشد. او برای این کار لیستی از خویشاوندان، یاران، دبیران، و کارمندان دیگر او فراهم کرده بود. بختیار نیز برای عیادت ابن بقیه به دیدار او شتافت.

1- (M) [از خ 6: 449 و 480 نیز آشکار می‌شود که بختیار سخت زیر تأثیر مادر و برادرش ابو اسحاق ابراهیم عمده الدوله بوده است.

2- (M) [متن: «علة من حرارة».

3- (M) [ابن سراج ابراهیم- خ 6: 392.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 426

تصادفی که موجب بهبود ابن بقیه از بیماری شد، و آن کس که او را دستگیر کرد:

با اینکه بختیار به سبب خودسری‌های ابن بقیه در دارایی دولت و نیروی سپاه، در اندیشه نابود کردن او بود، باز هم از بیماری او بسیار افسرده شد [1]، و چون ابن سراج پیشنهاد کرد که یاران ابن بقیه، پیش از پنهان شدن دستگیر شوند، بختیار نپذیرفت. [سراج] آنقدر پافشاری کرد، تا خانواده ابن بقیه و کارمندان از رفتار او احساس خطر کرده، از وی پرهیز می‌کردند، بختیار در دوران بیماری روزانه دو بار به دیدار ابن بقیه می‌آمد، تا از روز چهارم بیماری او سبک شد، لرزش دست و پایش بکاست و امید به زندگانی روز به روز افزوده شد تا بهبود یافت. او چند روز ساکت ماند و سپس به همان رفتار پیشین بازگشت. ابن راعی و یاران دیگرش آشکار شده، به گرد او آمده، کار ابن سراج را به او گفتند. چون ابن راعی تعهد کرد که یکصد هزار دینار از ابن سراج بیرون بکشد، او را دستگیر کردند. از دارایی و سپرده‌ها و بهای غلات او و آنچه از کارمندانش بیرون کشیدند، بیشتر از آن که ابن راعی تعهد سپرده بود، به دست آمد. سپس او را زیر فشار شکنجه‌های گوناگون نهادند، تا آنجا که او را بی‌خوراک در صندوقی نهادند تا به بدترین شکل بمرد.

در این سال کرمان نیز بر ضد عضد الدوله شورید.

گزارش انگیزه آن:

در بخشهای کرمان گروه‌هایی از گرمسیریان [2] خشن بودند که پیمان بسته، آرام زندگی می‌کردند. یکی از سران ایشان «طاهر بن صمه» توانگر و خوش معامله بود، اقطاعهایی را پیمان می‌بست، میوه پیش خرید می‌کرد تا دولتند شد و آزمندیش افزون گشت. عضد الدوله برای فرونشاندن ترکان در عراق بود، وزیر او ابو القاسم

1- (M) [او می‌باید تندرست باشد، تا در زیر شکنجه اموالش را تحویل دهد. سپس کشته شود. (خ 472-481).

2- (M) [متن: «الرجال الجرومية...» - گرم. ابن اثیر آنرا به البلاد الحارة تفسیر کرده است.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 427

ابن مطهر نیز به جنگ عمان [1] رفته، در فارس از سپاه جز اندکی نمانده بود. پس «طاهر بن صمه» پیمان بشکست و سرکشی آغازید، بسیاری از پیادگان «جرومی» را با جنگ افزار کامل گردآورد. در این هنگام در خراسان نیز یکی از سرداران ترک سپاه سامانی [2] به نام «بیوزتمر» [3] که پهلوانی نیرومند، تهمتن بود و قیافه گیرا داشت، از محمد بن ابراهیم بن سیمجور [4] فرمانده سپاه خراسان ترسیده جدا شده بود. طاهر ابن صمه به او نامه نوشته او را به طمع بخشهای کرمان انداخت، او نیز بدانجا شتافته، در حکومت همدست شدند، ولی سرداری با «بیوزتمر» بود. پس از مدتی «جرومیان» شورش کردند و «بیوزتمر» طاهر را متهم به

برانگیختن ایشان کرده کشاکش میان آنان به جنگ سخت کشید، که به پیروزی «بیوزتمر» انجامیده، طاهر را اسیر و گروهی از یارانش را بکشت. گزارش این پیشآمد به برخی از فرزندان الیاس به نام حسین ابن محمد بن الیاس، که در خراسان می‌زیست رسید و او را به اندیشه رهایی کرمان انداخته، مالی گردآورد و بدان سو شتافت. مردان «جرومی» و یاغیان دیگر به گردش آمدند. در این هنگام مطهر کار «عمان» را سرو سامان داده، کوهستانش را بگشوده شرات [- خارجیان] را سرکوب کرده، در راه بازگشت به دربار عضد الدوله، در عراق به «ارجان» رسیده بود، که دستور یافت به کرمان بازگردد، تا این شورش را فرو بنشانند، پس به شیراز بازگشت، و نه روز از رجب سال 364 مانده، از آنجا بیرون آمده، شبانه روز، یک راست و تند می‌رفت، هر متهم را که در راه می‌یافت بر می‌انداخت، کشت، دار زد، کور و مثله بسیار کرد و سنگدلی‌ها نمود، تا هیبت دولت را بازگردانید.

- 1- [M ] برای روابط دیلمیان و امیران عمان- خ 6: 403- 295- 273- 83.  
2- [M ] متن: «وجیه من امراء الاتراك السامانیة» نسبت «السامانیة» برای «الاتراك» نسبت والایی است نه نسبی و نژادی، مانند ترکان معز الدوله، ترکان عضد الدوله، ترکان سیف الدوله و ...  
3- [M ] از امیران ترك مهاجر به خراسان است، که مانند الپنکین (خ 6: 423 و پانوش 449) علیه سامانیان برپا خاسته شکست خوردند.  
[(-4)] خ 6: 297.

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 428

او همچنان تند می‌رفت، تا به «بیوزتمر» رسید. او که غافلگیر شده بود پس از یک زد و خورد گریخته به دژ «بم» که در میان شهر استوار است، برنشست. مطهر او را در میان گرفت تا سر فرود آورده پناهنده شد و «طاهر بن صمه» اسیر را نیز تحویل داد.

مطهر دستور داد طاهر را در شهر با جارچی گردانیده سپس گردن او و چند تن مانند او را زند. «بیوزتمر» را نیز به یکی از دژها فرستادند که آخرین خبر از او بود.

سپس مطهر به پیگیری حسین بن محمد بن الیاس پرداخت، که ده هزار تن را با جنگ افزار کامل آماده جنگ داشت، چون به ایشان رسید از انبوهی سپاه بترسید ولی ناگزیر بود بجنگد و دم دروازه «جیرفت» با ایشان به ستیز پرداخت، یورش آنان را پس راند. سپس بال راست سپاهش بر ایشان تاخته، آنان را پشت دیوار «جیرفت» در تنگنا انداخت، تا سازمان ایشان بر هم خورد. پس سپاه با فلاخن [1] بر ایشان یورش برد و چون گریزگاه نداشتند همه کشته شدند و حسین بگریخت، ولی او را اسیر آوردند، و پس از آن از وی خبری نیست. کرمان نیز از او پاک شد.

سال سیصد و شصت و پنجم آغاز شد.

بیماری رکن الدوله و سبب آن و بازگشت عضد الدوله از بغداد [به شیراز] را یاد نمودیم [2]. ترس او را از پدرش، که آشکارا به پشتیبانی برادرزاده‌ها برخاسته بود، دیدیم. پس روی دشمنان بر او باز شده هیبت او از دل دوستان رفته بود. او می‌ترسید مبدا رکن الدوله [پدرش] در این هنگام درگذرد و شیرازه کشور بگسلد و آرزوهایش بر باد شود. او که نام‌نگاری برای پدر را، از ترس ترك کرده بود، به ابو الفتح ابن عمید نامه نوشت و درخواست میانجی‌گری برای او و پدر کرد، تا به حال پیش باز گردد، و با هم گرد آیند، و فرمانی به او بدهد و آنرا در کشور، میان سران دیلم و سپاه پخش کند. ابو الفتح بر رکن الدوله و سپاه چیره بود و خود می‌خواست دل عضد

- 1- [M ] متن: فاکب العسکر علیهم بالنشاب.

- 2- [M ] خ 444 / 446.

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 429

الدوله را از آنچه کرده بود [1] پاک سازد. از تندی و ترفندهای او نیز می‌ترسید. پس بیم خود را از اینکه ترسانیدن عضد الدوله شیرازه خاندان [بویه] را بگسلد، با رکن الدوله در میان نهاده او را به از میان بردن نگرانیها و نزدیک کردن دلها بخواند، تا او نرم شد و راه رستگاری خود و فرزندان و میهن خود و کشور برادرزادگانش را بیافت. [عمید] از رکن الدوله خواست، اجازت دهد عضد الدوله به دیدار او بیاید که از کودکی از وی دور شده بود، سپاه نیز او را در درگاه ببینند، تا بیم‌ها از دل وی و دل‌های مردم پاک شود و او را که بزرگترین و پاک‌نهادترین و توانگرترین پسران او است و کشورش بزرگتر و سپاه و جنگ افزارش بیشتر از دیگران است، به جانشینی بگمارد. رکن الدوله این رای را پذیرفت ولی گفت: گنجینه‌های من هزینه پذیرایی از عضد الدوله و همراهانش از سواران و غلامان را ندارد، و اگر تعارفهای معمولی، پیشکشها، میهمانی‌ها، خلعت‌پوشانی‌ها و بارکردن هدیه‌ها را انجام ندهد، سبک خواهد شد آبرویش می‌ریزد. ابو الفتح گفت: پس تو

خود بدانجا برو و دیدار دیرین از آن کشور و سپاهیانی را که از دیر باز سازمان دادی تازه کن. عضد الدوله متعهد است که از تو و سپاهیان و وابستگانت همان پذیرایی کند، که تو می‌خواستی برای او انجام دهی، پس سیاستی را که خواهان آن هستی در میان فرزندان، در کشور هایت استوار دار! رکن الدوله گفت: این زشت است، که در تاریخ و نزد شاهان دوران و آیندگان ملتها و مردم گفته آید، که فلانی فرزندش را برای هشدار و تأدیب ترسانید، سپس باز گشته پوزش خواست. پس همه این گفتگوها را برای عضد الدوله نوشتند، او در پاسخ نوشت: راه دیگری نیز هست که هیچ يك از اینها که نمی‌پسندند، در آن نیست، آن اینکه او به اصفهان که در کشور او است بیاید، من نیز از فارس برای عیادت بیماریش به خدمت او برسم. آنگاه رسیدگی به وابستگانش نیز بر من بایسته خواهد بود، بر او هیچ لازم نخواهد آمد که به من یا به یکی از وابستگان من رسیدگی نماید، گفتگو

1- (M) ابن عمید، به دستور رکن الدوله، بغداد و دستگاه خلافت عرب را، از عضد الدوله گرفته، به بختیار سپرد- خ 6: 446.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 430

از آن نباشد که به سوی من آمده، مرا دیدار کرده است. پس رای بر این شد و ابو الفتح [1] بن عمید آستین بالا زده مقدمات را فراهم کرد. رکن الدوله با ناتوانی و بیماری که دچار بود به اصفهان [2] آمده، امیر فخر الدوله را که پسرش علی [3] باشد نیز فراخواند، مؤید الدوله فرماندار اصفهان، و در آنجا می‌زیست و او همان پسرش [ابو منصور] بویه [4] است. پس عضد الدوله بیامد و رکن الدوله به پیشواز پسر رفت. او در نزدیکی شهر بر بالای تپه‌ای بایستاد تا عضد الدوله پیش او پیاده شده، چند بار زمین را بوسید، سپس به نزدیک آمده دست پدر را بوسید. سپس سرداران و امیران و وابستگان بزرگ زمین را بوسه داده فروتنی نمودند [در آن روز رکن الدوله] آن دید که هر پدر از دیدن آن برای فرزند خشنود می‌شود. سپس برفتند و هر يك در جایی که پیش بینی شده بود فرود آمدند. پس ابو الفتح بن عمید میهمانی بداد و در آن رکن الدوله و همه فرزندان و امیران و وابستگان را فراخواند. رکن الدوله در آن نشست سخنرانی کرد، که عضد الدوله ولی عهد و جانشین او در همه کشور است، مؤید الدوله و فخر الدوله جانشینان او در شهرستانهایی هستند که ایشان را برگماشته است. ابو الفتح برای این میهمانی هزینه‌ای سنگین به دوش کشید، برای هر يك از رکن الدوله و فرزندان، امیران، سرداران، وابستگان پیش کشی شایسته فرستاد، از جمله پیشکشها که برای ویژگان دیلمی و مانند ایشان فرستاد هزار قبا و هزار کسا می‌بود. میهمانان در حالی پراکنده شدند که ریاست در فرزندان رکن الدوله برای عضد الدوله شناخته شد. مؤید الدوله و فخر الدوله بدان خستو شدند و به رسم دیلمیان

1- (1) ابو الفتح علی بن محمد بن حسین بن عمید- 6: 382.

2- (2) ابن اثیر گوید: رکن الدوله برای اعلام ولایت عهدی عضد الدوله در جمادی یکم 365 هـ. به اصفهان رسید و در رجب آن سال به ری بازگشت و همچنان بیمار بود تا در محرم 366 هـ. در سن بیش از هفتاد سالگی درگذشت. (کامل 8: 669-670).

3- (3) ابو الحسن علی، مادرش دختر حسن فیروزان است (خ 6: 37 و 448).

4- (M) خ 6: 282.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 431

ریحان [1] به او پیشکش نمودند، پس از ایشان همه امیران و سرداران که در آن نشست بودند تعظیم کردند. پس صورت جلسه آن را نوشتند و همه حاضران دستنوشته خود در آن نهادند. بختیار نسبت به آینده خود و سپاهش بدگمان بود و از آشکار شدن دشمنی عضد الدوله بیم داشت، او می‌خواست میانه خود و او را نیکو سازد. پس نامه‌هایی به رکن الدوله نگاشت از او خواست تا از آنچه می‌ترسد به او اطمینان دهد. او عیسی بن فضل را که «دواتدار» او بود به نزد وی فرستاد، که درست هنگام گردهمایی یاد شده به اصفهان رسید، پس رکن الدوله درباره آن گفتگو کرد و عضد الدوله فوراً پذیرفت که از وی چشم پوشد، به شرط آنکه پس از این از کارهای گمان‌انگیز خودداری کند، کردار و گفتار بد گذشته را تکرار نکند. بختیار از این نوید کمی خرسند شد، ولی محمد بن بقیه بر همان ترس خود بمانده، بختیار را به نام‌نگاری با سهلان بن مسافر از سران سپاه فخر الدوله و حسنویه پسر حسین پرزیکانی [2] [کرد] که در کارگزاری همسایه و از راه زناشویی خویشاوند بودند، بر می‌انگیخت و به نزدیک شدن با فخر الدوله و تشویق او به کشاکش با برادرش عضد الدوله و می‌داشت.

پیکها میان ایشان آمد و شد کردند، تا پیمان بستند که در پیشامدها همگام و همدست باشند، دبیران ایشان پیمان‌نامه معروف را نوشتند که آنچه از آن آشکار گشت این بود، که هر يك از فخر الدوله و سهلان مسافر در

کارگزاری خود از سوی سلطان [3] ریاست داشته باشند. فرمانی نیز در این باره، با لقب «عصمة الدوله» و «کی» [4] برای

- 1- (M J) در خ 5: 79 برای توزون و در خ 5: 119 برای امیر الامرای ابن شیرزاد، نیز همین مراسم با عبارت: «و جیء بالأس و الريحان اليه علی رسم العجم ...» یاد شده است.
- 2- (M J) متن: یرزیکانی. ابن اثیر: البرزیکانی بسرماج و کان امیر اعلی جیش من البرزیکان یسمون البرزینیة (کامل 8: 705 سال 369).
- 3- (M J) شاید چنین خواسته باشد که این فرمانداران گماشته خلیفه بغدادند، نه عضد الدوله در شیراز.
- 4- (M J) شاید از ریشه «کی» به معنی بزرگوار بوده است.

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 432

سهلان نوشته شد، خلعتها نیز برای آن دو با پیکها فرستاده شد، به حسنویه نیز نوید داده شد که هر گاه همراهی کند همانند اینان خواهد بود. ولی چون خلعتها برسید از پوشیدن آنها خودداری کردند و به کشاکش با عضد الدوله در نیامدند. خلعتها نزد پیکها ناپوشیده بماند، سهلان نیز آن لقب و کنیت را بکار نبرد و کار به گونه‌ی زشت ننگبار شد.

بختیار و ابن بقیه، با «عدة الدوله» ابو تغلب بن حمدان [1] و معین الدوله عمران ابن شاهین [2] پیوندهای زناشویی بستند و نام عضد الدوله را در بغداد و دیگر منبرهای [3] عراق از خطبه بینداختند. بختیار ادعا نمود که ریاست پس از رکن الدوله از آن او خواهد بود، ابن بقیه می‌کوشید تا لقبی تازه افزون بر لقب پیشین [4] به او داده شود و اینکه خلیفه با نامه‌ای بر شکاف و جدایی بیفزاید و نامه را بر منبرها بخوانند. به مردم اجازه ناسزاگویی داده شد، بختیار را بزرگ کرده، رکن الدوله عراق و پیرامان آن خواندند، که برای این مقام از عضد الدوله شایسته‌تر است. و پس از او در پایگاه، ابن بقیه بود، در سپاهیان نادانانی نیز یافت شدند که برای لغت و لیس سفره، در آشکار از او پشتیبانی و در پنهان از او دوری جسته خود را آماده سپردن وی به دشمن می‌کردند. او پیش خود می‌گفت: اگر از این سیاست به جایی رسیدم که برنده هستم و اگر وارونه شد بختیار کشته خواهد شد و من می‌گریزم. ولی این، گمانی نادرست بود، چه هر کسی که به سرازیری پرتگاه رود، از فرو افتادن و نابودی گزیر ندارد [5].

1- (M J) خ 6: 324 داماد بختیار، خ 6: 404.

2- (M J) خ 6: 160، 448.

3- (M J) منبر در کتب جغرافیای کهن به معنی شهری است که حق «منبر» یعنی برگزاری نماز آدینه و گونه‌ای استقلال قضایی و آزادی دادرسی، داشته باشد. مانند نثاره موبی که درجه استقلال نظامی را می‌رسانید. پانوشت منزوی در «احسن التقاسیم» ص 275 / 409 / 460.

4- (M J) خ 6: 448.

5- (M J) حکایت زیرین در تاریخ اسلام آمده است: در رجب این سال یک نشست دادرسی-

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 433

سال سیصد و شصت و ششم آغاز شد.

در این سال عضد الدوله از فارس به سوی عراق آمد. محمد بن بقیه و بختیار سخت به نامپراکنی برای یاران یاد شده پرداختند. حسنویه فرزند حسین کرد بختیار را سخت به خود می‌فریفت، که به سوی او می‌آید تا خود و خانواده و پیروان کردش به او کمک کنند. اندیشه او دو بهم زنی و جدایی افکندن میان پادشاهان این خاندان می‌بود.

بختیار و ابن بقیه روز دوشنبه یک شب از جمادی یکم مانده، به اندیشه زیارت و شکار بیرون آمدند، تا سپس به واسط و اهواز برای جنگ با عضد الدوله بروند. در پایان جمادی دوم به واسط رسیدند و میان ایشان و عمران بن شاهین پیوندهای زناشویی بسته شد، بختیار دختر عمران بن شاهین را و حسن بن عمران دختر بختیار را به همسری گرفت.

در این هنگام ابن راعی [1] به دستور ابن بقیه گروهی را که متهم به مخالفت با او بودند بکشت، که در میان ایشان ابن عروه، خواهرزاده ابو قره [2] که از کارگزاران سرشناس بود، و علی بن محمد زطی رئیس پلیس [3] بغداد، و ابن عروقی رئیس پلیس واسط و مانند ایشان دیده می‌شدند. او صاعد بن ثابت را نیز دستگیر و بیچاره کرد ولی نکشت.

بختیار و ابن بقیه از واسط برای طایع لاه نامه نوشته خواستار همکاری و پایین آمدن او شدند ولی او نپذیرفت، پس از نامه‌های پی در پی، برای میانجی‌گری در آشتی و

[(-)] در دار السلطان عز الدوله [بختیار] فراهم شد و ابن معروف به دادرسی نشست و حکم داد. این کار به درخواست عز الدوله بود، که می‌خواست چگونگی نشست دادگاه و نوشتن دادنامه را ببیند.

1- (M) [حسن بن بشر (خ 6: 452)].

2- (M) [خ 6: 330].

3- (M) [متن: کان الیه شرطة بغداد].

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 434

دوستی به واسطه آمد و آن گروه به اهواز رفتند. نامه‌ها همچنان میان ایشان و حسنویه پسر حسین [کرد] داد و ستد می‌شد و او نوید آمدن می‌داد. در این هنگام گزارش رسید که عضد الدوله با همه سپاه به ارجان رسیده است. دلها تپیدن گرفت، پس نامه‌ای از زبان خلیفه برای دعوت به آشتی و دوری از جنگ نوشته شد و با یکی از نوکران بختیار به عنوان آنکه نوکر خلیفه است [1] فرستاده شد، ولی امید به آشتی در آن هنگام نادرست بود. پس از گفتگوها میان بختیار و یارانش، بر آن شدند که جنگ را در اهواز بنهند و رود «شوراب» [2] را سپر خود سازند و از پشت آن بجنکند. پس بیرون آمده خرگاه بر کرانه شوراب زدند. ابو اسحاق پسر معز الدوله با لشکری برای نگهداری «عسکر مکرم» و نگهداری راه‌های «مسرقان» بدان سو شتافت، سپاهیان نیز از عرب و کرد به رامهرمز گسیل داشتند، زیرا که فرماندار آنجا حسن بن یوسف به عضد الدوله پناهنده شده بود.

چون طایع دید که کار به جنگ کشیده از ماندن خودداری کرد و هر چه بختیار و ابن بقیه برای ماندنش کوشیدند سود نبخشیده، به سوی دجله بصره رفته، از آنجا با گذشتن از بخشهای «بطیحه» [مردابها] به سوی مدینه السلام [بغداد] بالا رفت. پس گزارش رسید که عضد الدوله به رامهرمز درآمده، سپاهی را که فرستاده شده بود شکست داده است، ترس در دلها بیفزود. ایشان رای خود برای ایستادگی در کرانه شوراب شکسته، تا نزدیک «سوق اهواز» به پس نشستند و پل «اربق» را بریدند.

سپس به [ابو اسحاق] ابراهیم بن معز الدوله نوشتند تا از «عسکر مکرم» بازگشت و همه سپاه در یکجا فراهم آمدند. پس به بختیار گزارش رسید که سالار بن با عبد الله [3]

[(-1)] صاحب تکمله افزاید: عضد الدوله به آن نوکر گفت: به سرورم امیر مؤمنان بگو:

«جز هنگامی که در درگاه شما ایستاده باشم نمی‌توانم پاسخ گویم» پس به نامه پاسخ نگفت.

2- (M) [متن: سوراب. بی‌نقطه که معرب است].

[(-3)] مخفف ابو عبد الله است در زبان فارسی، که به همین شکل به متون عربی مانند این کتاب راه یافته است. و در این صورت، قانون اعراب به حروف برای اسماء ششگانه نیز نقض می‌شده است.

تجار بالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 435

سرخ با گروهی از سرداران بزرگ در اندیشه گریز و پناهندگی [به عضد الدوله] هستند و پیشنهاد شد تا ایشان را دستگیر کند و به واسطه گسیل دارد، ولی او ترسید که موجب آشفته‌گی دیگر سپاه شود، پس اندیشه جنگ در اهواز را کنار نهاده بر آن شد که به واسطه بازگردد، و در آنجا با جنگ افزار فراوانتر بجنکد. ولی ابن بقیه و همه سرداران او را نگاه داشته از این کار بازداشتند. در این هنگام سپاه خواستار پول شد و بینوایی و تهی دستی او آشکار گشت. ابن بقیه به مصادره دارایی مردم شهر پرداخت، بختیار ظرفها و زینت آلات زرین و سیمین را شکسته، دینار و درم [1] سکه می‌زد. نومیدی بر سپاه چیره شده بود. پایین‌تر از شهر، بر [نهر] دجیل پلی تنگ و سست به گونه‌ای بستند که برای آن سپاه، هنگام گریز بسنده نبود.

گزارش برتریهای عضد الدوله در ثروت، چارپا، جنگ افزار، و ساز و برگ، شتران بارکش، فیلهای جنگنده، می‌رسید. او از پناه خواستن گروهی از سرداران بختیار، مانند سالار سرخ که یاد شد مطمئن بود، زیرا که نامه و صلح‌های او پی در پی به آنان رسیده بود. عضد الدوله دستور داد ابو الوفاء طاهر بن محمد بن ابراهیم، با چند سردار مانند کاروی اهوازی با سپاهی از کوچ [2] و جز ایشان به «باسیان» رفته قایقها را گردآورده، با آنها به بخش ... [3] رفتند و پلی در آنجا برپا داشتند که چون عضد الدوله رسید با همه سپاه از روی آن بگذشت. این اخبار به بختیار و ابن بقیه می‌رسید ولی توان جلوگیری نداشتند. ایستادگی ایشان تنها وقت‌گذرانی بود. کسی که توان جلوگیری از یورش و گذشتن برخی از سپاه را ندارد چگونه از همه آن جلوگیری کند؟ عضد الدوله از نهر آب دور نشد، چون آغاز تموز [تیر ماه] بود. او در يك فرسنگی بختیاریان فرود آمد. پس به بامداد یکشنبه یازدهم ذی قعدة 366 با بسیج

1- (M) [متن: و ضربت عینا و ورقا ...]

2- (M) [متن: قفص- خ 6: 378/318].

[(-3)] در نسخه اصل نام این بخش سفید مانده است. ویراستار «آمد روز» در پانویشت از تکمله آرد: جنگ در بخشی از «باسیان» که نامش «قشان» بود، رخ داد.



تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:436

درست و انضباطی برتر و احتیاطی بیشتر بیرون آمد، بختیار با آشفته‌گی با وی روبرو شده، سوارگان را پیش از پیادگان نهاد و این اشتباهی بود که هیچکس نکرده است، شطرنج‌باز نیز این را می‌داند. پس سالار سرخ و حسن بن خرامد و نیبک بن شیرک و گروهی بسیار از دلیران سرسخت دیلم و ویژگیان ایشان پناهنده شدند، دبیس بن عقیف سردار بیابان بنی اسد که در چپ سپاه بختیار بود پناهنده شد، پس سپاه بختیار بگریختند و عربها و کردان به دنبال ایشان به چپاول و کشتار و اسیر کردن پرداختند.

گروهی در زیر شمشیر پناهنده شده گروهی به سوی پل یاد شده گریخته در اثر تنگی پل بسیاری در آب افتادند. بختیار و برادرش ابو اسحاق و وزیرش ابن بقیه از نهر دجیل گذشته یک دیگر را گم کرده، در «مطار» به یک دیگر رسیدند. بختیار جنگ افزار خود را انداخته، سر و روی را پیچیده بود و چند زخم زوبین بر تن داشت. برادر او و ابن بقیه و گروهی از سرداران بزرگ، با نزدیک پانصد تن، نیمه شب به «هویزه» رسیده شب را ماندند، تا هزار تن با حالی نزار و پراکنده‌گی به ایشان پیوستند.

پس از نیمه روز به سوی نهر امیر و از آنجا به «مطار» رفته به بختیار پیوستند. ابن بقیه با ابن راعی گنجینه خود و بختیار را با بار و بنه که همراه داشتند به «مأمونیه» نزدیک «سوق اهواز» برده به دست بنی اسد سپرده بود که همه آن چپاول شد.

عمران بن شاهین، پسرش حسن [1] و دبیر و سردارانش را با چند زورق پر از پوشاک و وسایل و پول به سوی بختیار و ابن بقیه پیشکش فرستاد. مرزبان پسر بختیار نیز از «ابله» که به آنجا رفته بود مال و پوشاک برای پدر بفرستاد و همگی پس از سازمان یافتن و برداشتن خواربار و اثاث برای «واسط» از راه آب به «ابله» درآمدند.

بختیار و ابن بقیه بصره را در آشوب یافتند. جنگ میان ربیع و مضر [2] درگیر بود.

1- [M] داماد بختیار، خ 6: 462.

2- [M] در کرانه جنوبی شبه جزیره عرب، کشور یمن از زمان باستان مرکز ارتباط بازرگانی هند و ایران با آفریقا بود. در آنجا آتشکده‌ها برپا و موبدان زردشتی را به آموزش گنوسیسم میتراپی که فلسفه اشراق هند و ایرانی پیش از اسلام است سرگرم داشتند. در سده یکم پیش از اسلام سپاه ساسانی دست حبشیان را که بدان دراز شده بود کوتاه کرده بود (درسهائی درباره اسلام، گلدزیهر- منزوی ص 45-46 و 397-398). در قرآن کریم-

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:437

مضر از عضد الدوله و سیاست و اصول پیشنهادی او پیروی داشت، ربیع، نه برای دوستی بختیار بلکه، دشمنی با مضر، از بختیار جانبداری می‌کردند. آشوب ادامه

[(-)] [(نمل 27: 24)] نیز به میترائیست بودن فرمانروایان یمن اشارتی دیده می‌شود. در برابر یمن که مرکز پخش اندیشه‌های اشراقی در جنوب بود، فلسطین در شمال این شبه جزیره، مرکز پخش اندیشه توحید عددی بوده است. از این رو مردم شبه جزیره به دو بخش جنوبی و شمالی تقسیم شده بودند. ربیع هر چند خود نیز از ایلات شمالی و نزاری است، لیکن به وسیله پیمانی به یمنیان وابستگی داشت، که در نهج البلاغه (2: 74) نیز بدان اشارت رفته است.

ایل ربیع که خود را همپیمان یمن می‌شمردند (خ 6: 505) بیشتر تحت تأثیر توحید اشراقی یمن بودند، مضر که قبیله‌های شمالی را در برداشت تحت تأثیر توحید عددی فلسطین بود.

پس از تابش نور اسلام از حجاز حضرت پیامبر (ص) سیزده سال در مکه به تبلیغ پرداخت. مردم آنجا خود را از اشراف عرب شمالی (نزار- عدنان) می‌شمردند، در صدد ایذاء برآمدند، حضرت با گروهی از نزاریان مسلمان شده به مدینه هجرت فرمودند و مهاجران لقب گرفتند. حضرت ده سال در مدینه در میان مردم آن سامان که بر خلاف وضع جغرافیایی مدینه (که در شمال مکه است)، خود را از عرب جنوب و قحطانی، سبایی، یمنی می‌دانستند و بعد از اسلام به لقب «انصار» شناخته شدند، به تبلیغ پرداخت.

در آن ده سال مهاجران نزاری شمالی، با قحطانیان محلی اوس و خزرج انصار همزیستی مسالمت‌آمیز داشتند، و جز در چند پیشامد میان مهاجران و انصار کشاکشی دیده نشد، یکبار در زندگانی پیامبر (ص) بود که نفوذ وی ایشان را به آشتی کشانید (خمسون و مائة صحابی مختلف. عسکری. ص 43 نقل از امتاع الاسماع مقریزی ص. 210-211).

دومین بار که میان مهاجران و انصار اختلاف دیده شد روز «سقیفه بنی ساعده» بود، که برای تعیین جانشین پیامبر (ص) گرد آمدند، مهاجرین (شمالی) خلافت را حق خود و انصار (جنوبی) آنرا حق خویش می‌شمردند (طبری 1: 1837) اختلاف عرب جنوب و عرب شمال در شعر عرب نیز اثر نهاده است. کشاکش ادبی معروف میان «جریر» و «فرزدق» نمونه‌ای از آن است. فرزدق ربیعی است و مانند دعبل از گنوسیسم

اسلامی و گونه‌ای تشیع یمنی سیایی پیروی دارد. «جریر» مضرى است و از تسنن حاکم نزاریان شمال تبعیت دارد.

اختلاف جنوب و شمال در سیاست بیش از مسائل ایدئولوژیک آشکار بود. مسعودی گوید: ولید بن عبد الملك چون به خلافت نشست به نزاریان نزدیک شد و یمنیان را از خود براند. (التبیه و الاشراف، چ مصر 1357 هـ - ص 280-281) ولید پیروزی خود بر-

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:438

یافت، بخشهایی از شهر بسوخت و کالاها به چپاول رفت [1].

ابن بقیه برای فرو نشاندن آشوب به بصره درآمد، ولی زبانه بالا گرفت، برخی از بخشهای «مضرى» به آتش کشیده شد، پس کارى انجام نداده بازگشت. گروه

[(-)] یمنیان را در قصیده‌ای سروده است (طبری 2: 1781 و پ 4348، ابن اثیر، چ صادر بیروت 5: 282).

مسعودی مانند دیگر مورخان پیروزی عباسیان بر امویان را پیروزی یمنیان بر نزاریان شمالی می‌شمرد (مروج الذهب، چ پاریس، 6: 45-46) آقای مرتضی عسکری گوشه‌هایی از کشاکش طائفگی عرب جنوب و عرب شمال را در کتاب «خمسون و مائة صحابی مختلق» یاد نموده، افسانه‌هایی را که سیف بن عمر بر روی زمینه این کشاکشها در سده اول هجری فراهم کرد و در همه آنها پیروزی را نصیب شمالیان نزاری، ضد ایرانی، که سیف وابسته به ایشان است ساخت یاد نموده است.

سیف بن عمر نخستین کسی است که از شخصی بنام «ابن سبا» به معنی «فرزند یمن» نام می‌برد که گویا ترجمه «برسایا» باشد که سرانیان يك سده پیش و پس از ظهور اسلام، آنرا به اشخاصی می‌گفتند که اندیشه‌های گنوسیستی سیایی یمنی داشتند. دور نیست مقصود سیف بن عمر از این اسم مستعار «یمنی زاده» همان «عمار یاسر» یمنی باشد، زیرا که سیف بیشتر قیامهای ضد عثمان و ضد امویان را که به سود اسلام گنوسیستی و ضد سنیان می‌بود، بر کرده «ابن سبا» نهاده است. مشکویه در اینجا از جنگ ربیعه و مضر در بصره گفتگو می‌کند که «مضر» از اصول پیشنهادی عضد الدوله جانبداری می‌کرده است.

پیدا است که این اصول همان سنی‌زدگی شیعیان بویه‌ای است که به صورت براندازی عیاران (خ 6: 448) و پذیرفتن حکومت عباسی به عنوان «اهل حل و عقد» دیده می‌شود.

ابن اثیر گوید: عضد الدوله پس از این پیروزی توانست میان ربیعه و مضر آشتی دهد و آن جنگ یکصد و بیست ساله را پایان بخشد (کامل 8: 673 سال 366 هـ-). نمونه‌ای از کشاکش عرب سنی شمال با عرب گنوسیست جنوب در پانوشت خ 6: 505 نیز دیده می‌شود.

[(-1)] صاحب تكملة می‌افزاید: ابو بكر محمد بن علی بن شاهویه فرمانروای قرمطیان با يك هزار تن به كوفه درآمد، در آنجا و «سورا» و «جامعین» و «نیل» مردم را به سوی عضد الدوله! می‌خواند.

M II: سورا، جامعین، نیل چند آبادی بودند که در سال 495 هـ- شهر حله بر جای آنها ساخته شد. (یاقوت. معجم البلدان- حله).

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:439

بختیار از ترس آنکه عضد الدوله به واسطه آید و راه گریز ایشان بسته شود، از راه آب به بالا آمدند و از میان بطایح [مردابها] گذشتند. عمران بن شاهین با سپاه و ساز و برگ جنگی به پیشواز او آمده دست بختیار را بوسید، بختیار نیز او را گرامی داشت. پس بختیار را در خانه پسر بزرگش ابو محمد حسن فرود آورد که داماد او است [1] و آن خانه بهترین همانند آن در بطیحه بود، محمد بن بقیه را نیز به خانه خود برد و سه روز میهمانی کرد. مردم از درست آمدن پیش بینی عمران که پیش از این یاد کردم [2] در شگفت بودند. پس همگی به همراه حسن بن عمران به واسطه رفتند.

در این هنگام مرزبان بن بختیار از بصره به واسطه گریخت. او زنان و کارمندان را سوار «شذا» و «زرب» و کشتیهای دیگر کرده به پدرش پیوست.

گزارش انگیزه آن:

قبیله مضر در بصره بر ربیعه پیروز شد، شکست بختیار روحیه ربیعه را سست کرده بود، پس مرزبان نیز، از آنکه میباید گرفتار شود، پیش دستی کرده، با دست پر به واسطه آمد. سران بصره به عضد الدوله نامه نوشتند و خواستار فرماندار شدند، او نیز ابو الوفا طاهر بن محمد را به آنجا فرستاد.

چون بختیار به واسطه رسید به ابن بقیه پرخاش کرده، از پذیرفتن رای او در جنگ پشیمانی نشان داده گفت: من می‌خواستم پیش از جنگ از اهواز با لشکری انبوه، با ساز و برگ و جنگ افزار درست بازگردم، اگر توانستم در واسط یا بغداد پایداری کنم تا کمکها که انتظار دارم به من برسد، وگرنه دست کم تندرست از این کشور بروم و لشکری دست نخورده و درست را ببرم و چه بسا بتوانم با آن جایی دیگر را بگیرم، ولی تو نپذیرفتی و

زندگی مرا تباه کردی و از کشورم بیرون کردی و میان من و بزرگ خانواده را بر هم زدی. این بقیه ایستادگی کرده گفت: آنچه بر سر تو

[-1] خ 6: 462.

[-2] خ 6: 418.

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 440

آمده یا بیش از آن، می‌تواند بر هر پادشاه وارد آید. تو باید خود را نگاه داری و بر من آنست که به تو کمک کنم و جان خود در راه تو و سپاه بدهم. بسیاری از دیلمیان و ترکان به سوی بختیار بازگشتند، چارپایانی نیز از بغداد بیاورد، جنگ افزاری چند با چادر و خرگاه گدایی کرد، سپاهسانی که در بصره و بغداد بودند نیز با ساز و برگ بدو پیوستند و دارای سپاهی نیرومند شد. نامه‌هایی نیز از حسنویه بن حسین کرد رسید که از تأخیر پوزش می‌خواست. او از نو نوید کمک می‌داد، که فرزندانش را یکی پس از دیگری خواهد فرستاد، سپس خود با همه سپاه خواهد آمد. داد و ستد نامه با فخر الدوله علی پسر رکن الدوله و ابو تغلب بن حمدان را نیز از سر گرفت. پس این بقیه به واسطه رفته، با پس‌اندازی که داشت به فراهم کردن ابزار و به دست آوردن دل سپاهیان و خلعت پوشانیدن پرداخت، تا آنجا که او را بر بختیار برتری می‌دادند.

گزارش پیشامدی که بختیار را بیچاره کرد تا آنجا که کشورش را از دست بداد:

از پیشامدهای شگفت‌آور آن روزهای بختیار، آنکه در جنگ اهواز، يك غلام ترك او به نام «باینگین» به اسیری افتاد. بختیار که پیشتر، دلبستگی به او نشان نمی‌داد، چنان از آن پیشامد برآشفته که کارش به دیوانگی کشید، و به اندوهی فرو رفت که همه چیز را فراموش کرده، از خوراک و آرامش بازمانده به آه و ناله و فریاد پرداخت، از مردم دوری جسته گریه می‌کرد، به سپاهسانی که به نزد او می‌شدند پرخاش می‌نمود سیاست را رها کرده اندوه خود را بر آن غلام بیش از اندوه از دست دادن کشور و زندگی می‌شمرد. وزیران و دبیران که برای گشودن دشواریهای سیاسی به نزد او می‌شدند، او سخن را بریده به شکایت از دلدادگی بر می‌گردانید. همه اوقات و نشستهای او را این مسئله پر کرده بود که برای او بر خلاف مسائل دیگر خیلی شگرف بود. دیگر بر تشک نمی‌نشست و به بالش پشت نمی‌داد، و مانند این رفتارها که او را در چشم مردم سبک نمود، او اهمیت نمی‌داد، سرداران نزد این بقیه گرد می‌آمدند، که تو کار ما را درست کن ما پیرو توایم. ناتوانی بختیار نزد این بقیه نیز آشکار شد. او که تا کنون سبکی بختیار را پنهان می‌کرد، آنرا آشکار ساخت. او به پرهیز

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 441

از بختیار و آمادگی پرداخت. بختیار از دوری غلام [1] چنان بی‌خود شده بود که آیین تعارف دوطرفه مردم‌داری را مراعات نمی‌نمود، او به عضد الدوله که در کار جنگ با او و خواستار کشور و نابودیش بود، نامه نوشته خواستار پس دادن غلام شد، او همین خواسته را به ویژگیان عضد الدوله نیز نوشته، خواستار کمک شد و خود را میان سپاهیان و دوستان دور و نزدیک رسوا کرد. باز هم آرام نگرفته، ابو احمد حسین بن موسی موسی [2] را برای همین داستان به نزد عضد الدوله فرستاد، همراه او دو کنیزک عود نواز زیبای خود را که در نواختن، چیره دستی بی‌مانند بودند، و ابو تغلب بن حمدان، برای بهای یکی از آنها صد هزار درم پرداخته و او نپذیرفته بود، بفرستاد و گفت:

اگر بهای بیشتری خواست بر آنها بیفزای! درباره آنچه میان من و او می‌گذرد

1- [M ] رفتار بختیار نشان آنست که او در جنگ با پسر عمو، خیلی جدی نبوده است. شاید او آلت دست شیعیان تندرو یا دشمنانی چون ابراهیم بن اسماعیل پرده‌دار و ابن بقیه وزیر و طبری و عیدان از یاران مرزبان در بصره (خ 6: 436) و کردان حسنویه (خ 6: 450) در آذربایجان شده بود. داستان اسیری غلامی که پیشتر چندان دلبستگی به او نداشته را بهانه‌ای برای گریز از جنگ ساخته، و دستگیری ابن بقیه (خ 6: 473) که منجر به کشتن این آتش‌افروز جنگ شد (خ 6: 481) نشان عدم تمایل بختیار به جنگ است که شاید از داشتن امید به پسر عمویش بود که در حال جنگ به او نامه می‌نویسد و خواستار بازگردانیدن غلام و گوشه‌نشینی می‌شود و عضد الدوله می‌پذیرد و ابراهیم بن اسماعیل مانع اجرای قرارداد می‌شود. (خ 6: 475). هنگام اسیر شدن هم درخواست دیدار پسر عمو را می‌کند و فشار ابو الوفاء برای کشتن او و اینکه عضد الدوله با چشم اشکبار رضایت می‌دهد (خ 6: 483) مسأله را روشن‌تر می‌سازد. ن. ک پانوش خ 6: 440 و 449 خویشاوندی دو جنگنده، بختیار و عضد الدوله سبب شد که زیر بنای ایده‌نولژیک آن که جنگ تشیع تند بختیار بر ضد تسنن عربی خلیفه با تکیه بر ترکان بود و نتیجه آن غلبه و پیروزی تشیع سنی زده عضد الدوله- خلیفه و بیرون راندن ترکان از عراق به سوریه بود، پنهان ماند و به خامه مشکویه، به صورت ناشایستگی شخص بختیار و غلام‌پارگی او و سیاستمداری عضد الدوله بیان شود.

2- [M ] نقیب طالبیان عراق و از پایه‌گذاران سیاست هاشمی (خ 6: 325).

#### تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 442

میندیش! من خشنودم که غلام را بگیرم و به گوشه‌ای از دنیا بروم و همه آنچه دارم به او بدهم. [موسوی نقیب] رفت و پیام را رسانید و غلام را که در میان دوستان اسیر خود بود بدید که برتری بر آنان نداشت. ایشان ارمغانی به وسیله شیرزاد برای امیر ابو الفوارس فرزند عضد الدوله نیز فرستادند، چون پیام به او رسید و شاه، درد بختیار را دانست در شگفت مانده، دستور داد غلام را به درگاه آورند و پاسخ نامه را با ابو احمد موسوی، همراه با ابو سعد بهرام بن اردشیر دبیر و فرستاده ویژه، گسیل داشت، از او خواسته شد، که به بختیار بفهماند، که خواسته او برآورده خواهد شد، او را به گردن نهادن و پیروی بخواند. نامه‌ای پنهانی نیز به آن دو دادند که دور از چشم ابن بقیه و دیگران به بختیار بدهند. چون آن دو پیام رسیدند طبق دستور، نامه پنهانی را جداگانه به تنهایی دادند، پس ابن بقیه بسیار بیمناک شده پنداشت از بختیار خواسته‌اند تا ابن بقیه را دستگیر و به جای غلام بدو دهد و بختیار این کار را برای عشق به غلام خواهد کرد، پس خواست دو فرستاده را دستگیر کند و سرکشی را آغاز نماید. ابن بقیه که در کرانه باختری [دجله] از واسط به پایین می‌رفت، گنجینه‌های دارایی و جنگ افزار و پوشاک را با خود داشت و همه به او چشم داشتند. بختیار در کرانه خاوری هیچ چیز نداشت، خورد و خوراک او را نیز ابن بقیه می‌داد و مانند یک امیر تشریفاتی با وی رفتار می‌کرد، بر آن بود که به او پیام دهد تا از سیاست کنار رفته به بغداد رود و جنگ را به او واگذارد و اگر نپذیرد آشکارا بر او بشورد، این برای وی امکان‌پذیر بود، ولی بختیار نرم آمد و نامه پنهانی را برای او بخواند، تا آرام شد و نشان داد که رای و سیاست او را می‌پذیرد و دیدگاه او را بکار می‌بندد، و چنان بود تا او را دستگیر کرد. گزارش دستگیری ابن بقیه به دست بختیار:

ابراهیم بن اسماعیل یکی از یاران بختیار بود که بر او چیره و مورد اعتماد وی بود او یک گروهیان گمنام بود که نزد او پیشرفت کرده، تا پرده‌دار او شد و این

#### تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 443

پس از بازگشت عضد الدوله [از بغداد] به فارس بود. چون [ابراهیم] از زورگویی ابن بقیه آگاه شد به بختیار گفت تا مال و سپاه در دست ابن بقیه است تو در خطر سرکشی او هستی او از ترس جان خود در پی این فرصت است. بختیار گفت: من می‌ترسم سپاه بشورند و او را از دست من رها سازند و از من مال بخواهند، [ابراهیم] تعهد کرد که هیچ رخ ندهد و اگر روی داد وی آنرا فرو نشاند و با مالی که از ابن بقیه و کارمندانش بیرون خواهد آورد، ایشان را خشنود سازد که مالی بسیار است، با دستگیری ابن بقیه می‌توان پیوند را با عضد الدوله نیز استوار کرد و او را بگونه‌ای آرام ساخت، پس نباید به جای ابن بقیه وزیری گمارده شود بلکه دبیران کارهای خود را در دیوانها انجام دهند و ابو العلاء صاعد بن ثابت نصرانی را از زندان آزاد سازد و کار گردآوری مال و مستوفی‌گری کارگزاران را بی‌نام وزارت به وی سپرد. بختیار مشورت او را پذیرفت و با بختکین آزاد رویه در میان نهاد، او نیز پذیرفت. او آن اندازه تهی‌دست شده بود که برای یخ به ابن بقیه روی آورد و او سی رطل یخ برایش فرستاد، در صورتی که روز دستگیری ابن بقیه در انبار آبدارخانه او شش هزار رطل یخ یافت شد که برای میهمانی سپاهیان پس‌انداز کرده بود.

پسین یک روز از ذی حجه سال 366 ابن بقیه در «زبزی» خود از آب گذشته به خانه بختیار آمد، پس او کسانی را فرستاده دوست او حسن بن بشر معروف به ابن راعی را دستگیر کردند. سپس چون او را گرفتار کرد دستور داد ابن بقیه را نیز پیش از رسیدن نزد او دستگیر کردند و همه دارایی و چارپایان او را گرفتند و ابو العلاء صاعد ابن ثابت را از زندان آزاد کردند، ابن راعی دستور داده بود او را در شب آینده بکشند، ولی اجل او نرسیده بود. در زندان ابن بقیه دوست او را که به «کراعی» معروف بود یافتند که او را مصادره کرده چیزی برایش برجا نگذاشته بود، پس بختیار او را آزاد کرده، ابن راعی را در اختیار او نهاد تا دارایی او را بیرون بکشد.

سپس ابن راعی را از کراعی باز پس گرفت و کراعی ترسید و به بطیحه گریخت. چند روز پس از دستگیری ابن بقیه، سپاه به جنبش آمده حقوق خود را خواستار شدند. ابن بقیه

#### تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 444

را به نیکی نامبرده از گرفتاریش دلتنگی می‌نمودند. بختیار تصمیم به کشتن او گرفت ولی چون سپاهیان پراکنده شدند [او را] زنجیر کرده شبانه با نگهبان به بغداد گسیل داشت، همراه او ابو العلاء صاعد بن ثابت را نیز برای بازجویی او فرستاد. چون دستگیری او همانگونه که گفتم غافلگیرانه رخ داد، خاندان او در بغداد زیر نظر گذارده نشده بود، پس به وسیله کبوتران نامه‌بر، دستور دستگیری ایشان به آنجا فرستاده شد، ولی نخستین کبوتر که رسید، نگهبان برج برای دوستی که با کارمندان ابن بقیه داشت خبر را به ایشان رسانید، ایشان نیز هر یک به دیگری رسانید، برخی گریخته، برخی پنهان شدند. برادر و برادرزاده او، که به «ابو حمراء» نامبردار بود، با گروهی از ایشان به بنی شیبان و سپس به بنی عقیل پناه برده در بیابان ماندند. گزارش پایان کار بختیار در واسط تا هنگامی که به بغداد رفت:

دستگیری بختیار ابن بقیه را، پیش از بازگرداندن دو فرستاده عضد الدوله، ابو احمد نقیب و بهرام بن اردشیر، رخ داد و ایشان پیشآمد را به چشم دیدند، آن دو کنیزك را نیز به بهای غلامش «باینکین» فرستاد و به ابو احمد علوی سپرد، که اگر نیاز بود همه کشور را نیز بدهد، و پس از گفتگوها چنین نهادند، که دو کنیزك برابر يك غلام داده شوند. سپس مزده رسید که غلام به بصره رسید، بختیار بسیار خشنود گشت، آنرا بجای پیروزی برد و جهان شمرد و خواست با این نعمت بازگشته شرایط عضد الدوله را بپذیرد و به بغداد بازگردد. پس پردهدارش ابراهیم بن اسماعیل [1] بیامد و او را [برای پذیرش خواست عضد الدوله] سخت نکوهش کرده، از او خواست در واسط بماند و جنگ را پیگیری کند. عبد الرزاق بن حسنویه و برادرش ابو نجم بدر پسر حسنویه نیز همراه با پیرامن يك هزار سوار آمده، نامه‌های حسنویه را آوردند

1- (M J) چنانکه می‌بینم، این ابراهیم پردهدار و ابن بقیه وزیر دو هسته اصلی آتش افروزان جنگ بودند، بختیار در این جنگ ناخواسته، آلت دست این گروه بود، که مشکویه ایشان را «سوار اهل العصبیه» (خ 6: 436) خوانده است. ن. ک، پانوشتهای خ 6: 441 / 449 / 470.

تجاربالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 445

که نوشته بود پس از دو پسرش به عراق خواهد آمد. پس بختیار [دوباره] بر آن شد که در واسط بماند و با عضد الدوله بجنگد. چون گزارش پیمان شکنی [بختیار به عضد الدوله] رسید، به ابو احمد نقیب (علوی) در بصره نوشت که غلام را در بصره نگاه دارد، تا بختیار از واسط [به بغداد] برود و شرایط پذیرفته را انجام دهد. چون نامه‌های علوی به بختیار رسید آشفته شد، کوششها و نامه‌پراکنی را از سر گرفت و چون سود ندید دستور داد بارو بنه را شبانه برای بالا رفتن به سوی بغداد آماده کردند و به عبد الرزاق و ابو نجم بدر گفت: بر آن است که در بغداد بجنگد زیرا که ابو تغلب ابن حمدان برای کمک بدانجا می‌آید، از ایشان نیز خواستار شد که به بغداد بالا روند، ایشان نیز با همه ناباوری که به وی داشتند پذیرفتند. اینان که از داستان غلام آگاه شده بودند، آنرا برای پدرشان حسنویه نوشتند. چون عبد الرزاق به «جرجریا» رسید، از همانجا بازگشت، و ابو نجم بدر هم تنها برای سرفرازی و شرم بماند. بختیار آهسته می‌رفت، تا ابو احمد علوی و بهرام بن اردشیر رسیده «باینکین» را بدو دادند و او به سوی بغداد رفت.

ابن بقیه و ابن راعی زیر شکنجه اظهار بی‌پولی کردند، ابن بقیه، برای خاندانش امان‌نامه خواست، که نوشته شد و آمدند و از این راه برای او امید وزیر شدن تازه شد، که سیصد هزار دینار از دبیران و کارمندان و خویشاوندان خود و پس افت بخشها گرفته به بختیار بپردازد تا او را به پایگاه پیشین خود بازگردانند و جنگ را پیگیرد و سپاه را اداره کند. چون خبر این احتمال به یاران بختیار و سردارانی که پیشنهاد دستگیری او را داده بودند رسید، برآشفته گرد آمده، به بختیار گفتند، ابن بقیه می‌خواهد با این ترفند آزاد شود، تا دوباره به فتنه‌انگیزی جبران ناپذیر بپردازد. [1]

1- (M J) ابن اثیر گوید: در این سال ابو یعقوب یوسف پسر حسن گنواهای فرمانروای هجر (280-366) درگذشت و پس از وی حکومت قرمطیان به يك کمیته شش تنه سپرده شد که سادات (آقایان کنسولان) خوانده می‌شدند (کامل 8: 688) پس شاید بتوان آنرا جمهوری قرمطی نامید.

تجاربالأمم/ترجمه، ج 6، ص: 446

در این سال، ابو الفتح بن عمید در ری دستگیر شد. گزارش انگیزه آن [1].

سال سیصد و شصت و هفتم آغاز شد.  
گزارش انگیزه مثله کردن ابن بقیه و ابن راعی و میل کشیدن چشمان ایشان:

1- (M J) این بخش در نسخه اصل «تجارب» سفید مانده است. روند بیچاره شدن ابو الفتح ابن عمید را ابو حیان توحیدی (310-414) در «مثالب الوزیرین- چ ابراهیم گیلانی ص 351-362» و نیز، یاقوت به نقل از آن، و از کتاب صابی در «معجم الادباء 14: 191-240 چ مأمون» آورده‌اند، من نیز در اینجا چکیده آنها را می‌آورم:

ابو الفتح علی ذو الکفایتین پسر محمد (ابن عمید وزیر) پسر حسین عمید (وزیر فرمانروای خراسان) پسر محمد. به سال 337 از مادر بزاد و در دامان پدرش که وزیر رکن الدوله بود و او را به استادی چون ابو الحسین احمد بن فارس لغوی قزوینی رازی (329-395) از پایه‌گذاران ادبیات عرب سپرده بود، پرورش یافت. ابو الفتح مانند پدرش بر ادبیات عرب چیره شد و بدین زبان می‌سرود و می‌نگاشت. او در سیاست نیز مانند خاندانش همچنانکه در پانوشت خ 6: 348 گذشت پیرو سیاست هاشمی «بوپه‌ای- عباسی» بود که در عین شیعی بودن، به دلیل‌هایی که در پانوشت 124 و 154 و ... گذشت، حکومت عباسی را بر فاطمی علوی ترجیح می‌دادند و به سود عباسیان، شیعیان تندرو را می‌کوبیدند.

در کشاکش خانوادگی بویه‌نیان، عضد الدوله بر خلاف پدرش رکن الدوله (که از تندروی بختیار جانبداری می‌نمود)، همیشه خواستار نرمش با عباسیان بود. پس از مرگ وزیر ابن عمید، به سال 360 (خ 6: 349)، پسرش ابو الفتح جای او را گرفت و يك سال بعد، از طرف رکن الدوله به وزیری شناخته شد (خ 6: 382) و همان راه پدر را در پیروی از رکن الدوله می‌رفت. به سال 364 هـ. به دستور رکن الدوله، به شیراز آمد و همراه با سپاه عضد الدوله برای فرونشاندن شورش ترکان (که بغداد را از دیلمیان و بختیار گرفته بودند) به عراق آمد.

چون عضد الدوله پس از پیروزی بر ترکان، بختیار را نیز بی‌دستور پدر دستگیر کرد، ابو الفتح را برای راضی کردن رکن الدوله به ری فرستاد، لیکن او با رایبی وارونه با دستور رکن الدوله به بغداد بازگشت، تا بختیار را آزاد کند و عضد الدوله را به شیراز بازگرداند و چنین کرد، و با این کار کینه او در دل عضد الدوله بنشست. هنگامی که ابو الفتح در بغداد می‌زیست مجلسهای هفتگی داشت. او يك روز را به فیلسوفان و يك روز به متکلمان و روزی-

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:447

بهرام، فرستاده عضد الدوله از بختیار خواستار تحویل دادن ابن بقیه شد، تا او را بنزد عضد الدوله برد، و در برابر آن مالی از خزانه او بیاورد. چون خبر به سرداران بختیار رسید نزد او آمده گفتند: اگر او را تندرست به عضد الدوله بسپاری می‌تواند از او به زیان تو سود جوید و دشمنی دیگر برای تو نزد او باشد، گروهی خواستار کشتن او شدند که از شر او آسوده شوند، پس بر آن شدند که چشم او را میل کشند و او را میل کشیده بفرستند. پس در شب آدینه سوم ربیع یکم سال 367 میل کشی شد. ابو اسحاق پسر معز الدوله کوشید که ابن راعی دوست ابن بقیه را نیز به روز او بنشانند، زیرا کینه او را در دل داشت و چون به سبب ستمها که کرده بود شفیی برای او یافت نشد چشم او را نیز میل کشیدند. بختیار همچنان دو دل

[(-)] به فقیهان و روزی به ادیبان اختصاص داده بود. مناظره‌های فلسفی ابو الحسن عامری م 381 و ابو سعید سیرافی و مانند ایشان که یاقوت و توحیدی یاد کرده‌اند در این مجلسهای فرهنگی رخ داده است. پس از بازگشت ابو الفتح بن عمید به ری، عضد الدوله توانست با نامه‌نگاری پدر را قانع کند که تندروی بختیار خلافت عرب را از دست دیلمیان بدر می‌برد. با اینکه ابو الفتح در راه آشتی پدر و پسر کوشید و در گردهمایی اصفهان در جمادی و رجب سال 365 جانشینی عضد الدوله را تثبیت نمود، باز کینه عضد الدوله فرو ننشست.

پس از مرگ رکن الدوله در محرم 366 در ری، ابو الفتح با یکی از سرداران سپاه که خواهرزاده رکن الدوله بود و ابو الحسن علی بن کامه نام داشت (خ 6: 234) پیمان همکاری بست. سپس مؤید الدوله پسر رکن الدوله با وزیر خود صاحب بن عباد م 385 که هر دو در رده عربزادگان و ضد بختیار بودند، به ری آمده، بر جای پدر بنشست و در 5- ع 1- 366 هـ.

مؤید الدوله ابو الفتح را خلعت وزیری پوشانید. او می‌خواست صاحب عباد را نیز در ری نگاه دارد، ولی ابو الفتح او را به اصفهان فرستاد و مؤید الدوله را ناخرسند نمود.

چون نامه‌های پنهانی عمید برای بختیار پس از بازگشت به ری، به وسیله حسین شیرازی داد و ستد می‌شد و او همه را در اختیار عضد الدوله نهاده بود، عضد الدوله از برادر خود مؤید الدوله خواست تا ابو الفتح را دستگیر کند. ولی چون از ابن کامه می‌ترسیدند، با ترفندی، يك دستنوشته از ابو الفتح بر ضد ابن کامه گرفتند و با نشان دادن آن به ابن کامه او را راضی کرده، ابو الفتح را گرفتند و پس از کور و مثله کردن، گردنش را زدند.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:448

بود که آیا برای عضد الدوله سر فرود آرد، یا به سرکشی ادامه دهد و بجنگد. دو فرستاده یاد شده و گروهی از یاران، او را به راه سازش می‌خواندند و ناتوانی او را از ایستادگی به سبب کمبود مال و ساز و برگ و مردان، به رخ او می‌کشیدند، گروهی دیگر از سرداران و ویژگیان او که حسن پسر فیلسار از ایشان بود، به ایستادگی و جنگ رای می‌دادند. ولی در پایان او راه سازش و پیروی را بناچار پذیرفت، سوگند خورد، دست داد، خلعتهای عضد الدوله را پوشید و از آب گذشته به کرانه باختری رفت تا به راه شام رود و بر پرچمهای خود نام عضد الدوله را بنویسد و به هر شهر که درآید خطبه به نام او بخواند. چون این بکرد، بدر بن حسنویه او را رها کرده نومید بسوی پدر بازگشت. عضد الدوله به بختیار، با دادن مالی فراوان پیشنهاد کرد که مدتی نزد او بماند، سپس به هر جا که خواست برود، ولی او نپذیرفت و نماند، پس خواستهای را با او پیمان بست، یکی آنکه با ابو تغلب در نیفتد، بلکه با آرامی از بخشهای او بگذرد، زیرا که به عضد الدوله نامه نوشته پیمان پیشین را پذیرفته بود.

عضد الدوله پول و شتران و چارپایانی برای کمک راه به بختیار بداد و در مدینه السلام [بغداد] جار کشیدند که بختیار به پیروی عضد الدوله درآمد و مسالمت‌آمیز به سوی موصل رهسپار شد. نخستین پیمان شکنی او نسبت به عضد الدوله، کشاکش با ابو تغلب بن حمدان بود که با او در رو شده جنگید. گزارش انگیزه آن:

حمدان بن ناصر الدوله همراه بختیار می‌رفت، پس چون به «عکبرا» رسید، به گفتگو درباره آینده خویشتن پرداخت، از دارایی دو پسر ناصر الدوله [برادران حمدان] و آنچه پدرشان در دژها بر جا نهاده است، که بسیار نیز بود یاد کرده گفت: او بر هیچ کشور نمی‌تواند آسان‌تر از کشور ابو تغلب چیره گردد. من خودم جنگ با او را به دست می‌گیرم و مطمئن هستم که بسیاری از یاران، برادران، و کارمندان او به من خواهند پیوست. پس بختیار با حمدان پیمان بست که از وی همچون خودش

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 449

دفاع و نگاهبانی کند و میان ایشان سوگند بیعت [1] یاد شد و شرطهایی به گردن گرفتند. پس چون بختیار به تکریت رسید، علی بن عمرو دبیر ابو تغلب با اندکی پیشکش و بخشش، علوفه و خواربار نزد او آمده، تا «حدیثه» با هم بودند. در تنهایی از وی خواست که حمدان را دستگیر و به ابو تغلب دهد، تا به او ببیوندد و دارایی خود را برایش هزینه کند، جنگ افزار و ساز و برگ سپاه خود را در اختیار او نهد، با او به بغداد شود و کشور او را از عضد الدوله باز ستاند. بختیار درهم شده به خود پیچیده، گفت: با پیمانی که با حمدان بسته و سوگند «غموص» [2] که یاد کرده و پیمانی که با عضد الدوله دارد چنین کار از وی ساخته نیست. ولی او پی‌گیری کرد و از مادر بختیار و برادرش ابو اسحاق و پرده‌دارش ابراهیم بن اسماعیل و برخی از کارمندان او که بر او چیره بودند کمک گرفت، کم کم ابو الحسن علی بن عمرو دبیر ابو تغلب بر بختیار چیره گشته خود را وزیر نامیده، دبیری بختیار و ابو تغلب را برای خود جمع کرده پسرش را جانشین خود کرد و برای تسلیم کردن حمدان کوشیدن گرفت، زیرا که ابو تغلب و خواهرش جمیله [3] می‌خواستند خون برادرشان ابو البرکات [4] را از وی بستانند. بختیار نمی‌پذیرفت تا آنکه ابو اسحاق [برادر بختیار] به موصل رفته با ابو تغلب دیدار کرد و بر آن شدند که حمدان را بگونه‌ای تحویل دهند که بختیار در آن دست نداشته باشد و سوگند او نشکند. پس به «حدیثه» بازگشته به بختیار پرخاش گرفت که: اگر نپذیری ابو تغلب بر تو یورش خواهد آورد و تو پایداری نتوانی، اگر با وی همدست شوی، تو را برادروار به بغداد بازگرداند، دارایی و گنجینه‌هایش را هزینه کند، مردانش را از همه سو با سپاه جداگانه‌اش برای تو یکجا کند. سستی بختیار، باز هم او را به دست وی نرم کرد. حمدان را گرفتند و به دشمن سپردند که در

1- [M] متن: «و حاف له بایمان البيعة» پیمان بستن سنی‌مآبانه مانند خ 6: 364 ن. ك، خ 6: 494.

2- [M] متن: «ما حصل لحمدان في عنقه من يمين الغموص» ن. ك: خ 6: 363 و 479.

3- [M] (که مادرشان فاطمه کرد بود (خ 6: 324).

4- [M] (خ 6: 367).

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 450

دژی زندانی شد. پسرش ابو السرایا نیز گریخته به عضد الدوله پناهنده شد. ابو تغلب مردانش را گردآوری کرد و دژهایش را بگشود، کوششها کرد، در يك دیدار سواره [1] با بختیار گرد آمده، پیمان بستند و پس از آرایش ساز و برگ، از موصل به سوی پایین سرازیر شدند. شمار مردان ایشان در این هنگام بیست و پنجهزار تن بود.

گزارش کارهای این گروه به عضد الدوله می‌رسید، او کسی نبود که از کوچکترین رفتار روزانه دوست یا دشمن ناآگاه بماند. پس با سپاهی پیروزگر از بغداد بیرون آمد و گردان پیشآهنگ خود را با ابو القاسم سعد بن محمد حاجب به تکریت فرستاد.

بختیاریان نیز سپاهی با ابراهیم بن اسماعیل، پرده‌دار بختیار بدانجا فرستاده بودند، که ابو القاسم بر او تاخته بسیاری از مردانش را بکشت، نزدیک بود ابراهیم اسیر شود که به تکریت گریخته، نزد یکی از مردم آنجا پنهان شد و سپس از آنجا گریخته به یاران پیوست.

در این هنگام ابن بقیه در بغداد کشته و به دار آویخته شد.

گزارش آن:

چنانکه گفتم ابن بقیه را میل کشیده به نزد عضد الدوله، هنگامی آوردند که در زعفرانیه بود. او دستور داد، وی را بر روی شتر در سپاه انگشت‌نما کنند، سپس دارایی او را خواستند، که گردن نهاده پس به «باب حرب» در برابر سربازان، او را به زیر پی پیل افکندند و با سگ زدن، پیل را به جان او انداخته، وی را به بدترین شکل

کشتند، و در کنار دجله، بر سر خاوری پل، روز آدینه ششم شوال 367 بیاویختند، سپس لاشه‌اش را به کرانه باختری برده، برابر جای نخست بیاویختند [2] و همانجا بماند.

1- [M ]متن: «و اجتمع مع بختيار على ظهور الدواب...» در خ 6: 356 نیز گوید: «يجتمعون على ظهور دوابهم...» گویا در گردهمایی‌های سیاسی که دو یا چند طرف گفتگو، می‌خواستند برابری حقوقی خویش را نشان دهند، به جای نشستن در یک مجلس که بالا و پایین دارد، سوار بر چارپایان شده دایره‌وار، مانند «میزگرد» امروز، گرد هم می‌آمدند.

2- [M ]ابو الحسن محمد بن عمران انباری برای محمد بن بقیه مرثیه‌ای سرود که همچون-

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 451

بازگشت به گزارش جنگ میان بختيار و یارانش با عضد الدوله در قصر حص [1] به عضد الدوله گزارش رسید که بختياریان برآند که پس از گذر از «نهر اسحاقی» از چند راه پراکنده به سوی بغداد شوند. او ابو القاسم مطهر بن عبد الله وزیر را با لشکری انبوه بجای خود در بغداد گذارد، با همه سپاهیان به «قصر حص» رفته، بالاتر از جایی که ایشان می‌خواستند از آنجا پراکنده شوند، فرود آمد. چاشتگاه چهارشنبه دوازده شب مانده از شوال دو گروه رو به رو شده سخت جنگیدند، زیرا هر دو سو دیلمی و پایدار بودند، تا عضد الدوله یورش سخت برد و ایشان را تار و مار کرد پس سربازان به دنبال ایشان افتاده می‌کشتند و اسیر می‌گرفتند. بختيار می‌خواست بگریزد، یارانش جلوگیری کردند، او از کشته یا اسیر شدن می‌ترسید ولی چون شکست آشکار شد، یک تن سپاهی کرد او را گرفته ناشناخته ساز و برگش بر بود. سپس دیگری ترك به نام ارسلان کور موش، بدو رسیده با تیر بر او بکوفت و خواست بار دوم کارش را بسازد که بختيار خود را شناساند، در خواست اسیری کرده گفت: مرا پیش پسر عمویم ببر و جایزه‌ات را بگیر. ترکی دیگر نیز سر رسید، دوتایی او را به درگاه برده، اجازت خواستند و او نداد. ابو الوفاء طاهر بن ابراهیم که آنجا بود، پیشنهاد کرد که او را بکشند، عضد الدوله را خوش نیامد و جا خورد. او می‌خواست

[(-)] شبنامه در بغداد پخش شد و گوینده آن مدتها پنهان وزیر پیگرد بویه‌نیاں بود، تا صاحب بن عباد (م 385 هـ) به انگیزه فصیح بودن شعر، یا هم مسلک در کنوسبست بودن گوینده و ابن بقیه و صاحب عباد، با آل بویه، برای او امان نامه گرفت و عضد الدوله به او پاداش نیز بداد. ابو الفضل بیهقی (385-470 هـ) در تاریخ خود 21 بیت از این مرثیه را آورده است.

ویراستار دکتر فیاض آنرا با چاپ شده در «وفیات الاعیان» ابن خلکان (4: 203-208) تصحیح نموده است. این اثر نیز ده بیت از آن را یاد می‌کند. در یک بیت این قصیده، ابن بقیه به زید پسر امام چهاردهم زین العابدین که به دار آویخته شد، همانند شده است.

باری، لاشه ابن بقیه تا 369 هـ بر سر دار بماند (خ 6: 517).

1- [M ]کوشکی بزرگ نزدیک سامره، که معتصم آنرا برای خوشگذرانی ساخته بود، بختيار در آنجا کشته شد (معجم البلدان).

تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 452

او را زنده نگاه دارد، ابو الوفا، دنبال کرده گفت: آیا انتظار داری برای بار سوم یاغی شود؟ تا کی او باید بر ما بشورد؟ چه بسا در یکی از آنها، ما قربانی شویم آسوده‌اش کن. و بانگ خود را بلند کرد، پندها می‌داد، سخت پیگیری می‌نمود، که اگر کوتاه می‌آمد ناروا نبود. عضد الدوله دست را بلند کرد اشک چشم خود پاک کرده، گفت: شما بهتر می‌دانید. ابو القاسم سعد پرده‌دار که در آنجا بود به کمک دوستی برخاسته سر بختيار را بریدند، تشنگی چنان او را از پا در آورده بود که اگر هم نمی‌کشتند از آن می‌مرد [1].

در این پیشامد گروهی بسیار از سرداران، امیران و فدائیان بختيار با وی کشته شدند، که از جمله، ابراهیم بن اسماعیل پرده‌دار او بود. بسیاری نیز اسیر شدند.

ابو تغلب هم که به درستی در جنگ شرکت نکرده بود، در حال گریز کوبیده شد.

او نزدیک میدان بر تپه ایستاده، سپاه خود را به گردانها بخش‌بندی کرده بود که هر گاه یکی جنگیده خسته شده بازگردد، دیگری به میدان رود. انبوهی سپاه او را فریفته بود، بختيار سواران خود را همانند دیلمیان بسیج [2] کرده بود، تا خود را به میان اندازد و پیشتازی جنگ را به دست گیرد و پیرامونیان را به کمک خود بکشاند.

از پیشامدهای شگفت‌انگیز، آنکه اندکی پیشتر، یکی از امیران سپاه بختيار به نام حسن بن فیلسار که مخالف رها کردن آرام و بی‌جنگ بغداد بود و با گروهی هم فکر خود به پل نهروان رفته، در آنجا او را به رهبری برگزیده بودند، بر آن شد که به سوی «شعبان» [3] یا جای دیگر برود. گزارش او هنگامی به عضد الدوله رسید که به نزدیک بغداد رسیده بود، پس سوارانی را به دنبال او فرستاد و او ایستاد و جنگید و زخم خورده اسیر شد و پس از اندکی بمرد و بسیاری از یارانش اسیر شدند، آن گروه نیز



1- [M] بختیار پسر معز الدوله دیلمی سی و شش سال عمر و یازده سال و چند ماه پادشاهی کرد (ابن اثیر 8: 691). او نیرومند و گویا بود (ابن خلکان 1: 241).

2- [M] ن. ک: خ 5: 290.

3- [M] شاید: شعبانی، از دژهای کردستان (خ 6: 495) باشد.  
تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 453

بیرا کند.

چون عضد الدوله از جنگ «قصر جص» بازگشت راه خود را به سوی موصل پیش گرفته آنرا با بخشها و «دیوار» های [1] پیرامن آن بگرفت. ابو تغلب گمان می‌کرد که عضد الدوله پس از اندکی مانند گذشتگان ناچار از بازگشت به بغداد خواهد شد. رسم حمدانیان بر این بود که چون از پایداری برابر دشمن ناتوان می‌شدند، خواربار و علوفه و گنجینه‌های موصل را به دژها می‌بردند و دیوانها و دبیران را نیز به دنبال آنها می‌فرستادند و خود در بخشهای وابسته شهر پخش می‌شدند. دشمن که به شهر آمده بود، خوارباری جز آنچه مردم نزد خود دارند نمی‌یافت، چون برای خرید آن به بخشهای شهر بیرون می‌شدند، حمدانیان بگونه پراکنده در کمینگاه‌هایی که سپاهیان بیگانه نمی‌شناختند به ایشان یورش می‌بردند، ستوران و شتران ایشان را می‌ربودند و خودشان را کشته یا اسیر می‌بردند. چون چند روز با این شیوه پایداری می‌نمودند و کمکی و راهنمایی از دبیران بومی و جز ایشان نمی‌یافتند، ناگزیر از در آشتی درآمده به کشور خود باز می‌گشتند. ولی عضد الدوله کسی نبود که بدین راه‌ها کشیده شود. او با پیش بینی احتیاطکارانه و دوراندیشی، خواربار و علوفه و توشه راه هر چه توانست همراه بیاورد و از دبیران موصلی که در بغداد و تکریت و شهرهای دیگر می‌زیستند، برای راهنمایی و آمارگری و از دبیران بغدادی که در موصل زندگی کرده، راه و چاه آنجا را می‌شناختند و از برنامه‌های آن آگاه بودند، همراه بیاورد و در آنجا با شکیبایی بماند، تا ابو تغلب ناچار شد به شام برود و پس از رنجها که برد چنانکه خواهیم گفت کشته شد.

در این سال طایع لله همراه عضد الدوله برای دیدار از جنگ میان او و یادشدگان (بختیار و ابو تغلب) بیرون آمد. بیرون آمدن عضد الدوله، از «باب حرب» بالاترین جای کرانه باختری [بغداد] روز دوشنبه دوم شوال سال 367 بود، طایع لله نیز روز پنجم آن ماه بیرون آمد. چون بختیار و ابو تغلب در جنگ «قصر جص» شکست

1- [M] شاید: دیار بکر و دیار ربیع- خ 5: 11 و 544 پانویس.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 454

خوردند، طایع به خانه خود در بغداد بازگشت [1]. عضد الدوله چنانکه دیدیم لشکر را به موصل کشانید و روز چهارشنبه دهم ذی قعدة در بیرون آن شهر بود و روز آدینه دوازدهم به خانه آمد [2].

فرستادگان ابو تغلب پی در پی برای آشتی و پرداخت خراج به نزد عضد الدوله می‌آمدند و او نمی‌پذیرفت. او گفت: ما جایی را که با شمشیر گرفته‌ایم، به آشتی پس نمی‌دهیم. او با سرسختی برای فرستادگان روشن کرد که موصل و «دیار ربیع» را بیش از عراق پسندیده است و هیچگاه آنها را از دست نخواهد داد.

موصل و بخشهای پیرامن آن ملك ابو محمد ناصر الدوله بود. روش او چنین بود که بر زمین داران کوچک شهر، هنگام معامله فشار می‌آورد و درشتیها می‌نمود و به ولای زورکی [3] استناد نموده آنان را ناگزیر از فروش می‌کرد و به ارزان‌ترین بها می‌خرید. زندگی او دراز شد، تا بر همه آن بخشها به نام مالکیت و پادشاهی دست نهاد. چون همه آنها به دست عضد الدوله افتاد، دیگر از آنها دست نکشید و چند گردان به پیگرد ابو تغلب فرستاد، تا او را از شبیخون زدن و بکار بردن روش [حمدانی] یاد شده بازداشت. ابو تغلب ناگزیر به نصیبین رفت، عضد الدوله، ابو الوفا طاهر بن

[1-] ذهبی ترکمان در تاریخ اسلام آرد: طایع، خلعت سلطنت به عضد الدوله پوشانید و افسری گوهر نشان بر سر او نهاد، کمر بند و دستبند داد، شمشیر به کمر او بسته، دو درفش به دست خود برایش برافراشت، یکی سیم نشان که برای امیران [مانند خ 6: 233 برای بختیار] و دیگری زرنشان که برای والیان عهدنامه‌دار [فرمانروایان ارثی خود گردان مانند سامانیان خراسان، خ 6: 144] این دومین درفش برای کسی پیش از او افراشته نشده بود، لقب «تاج المله» نیز به او داد. عهدنامه‌ای برایش نوشت که بر خلاف عادت گذشته در پیشگاه او خوانده شد. پیش از آن، عهدنامه‌ها در حضور امیر مؤمنان ناخوانده، به والی داده می‌شد و امیر مؤمنان می‌گفت: این عهدنامه من برای تو است، آن را بکار بند!

2- [M] گویا خانه‌ای باشد که در موصل برای خود آماده کرده بود.

3- [M ] متن: «و یخاشنهم و يتأول عليهم حتى یلجئهم الی البیع...» ولای قانونی و شرعی مانند ولای آزاد کننده، بر برده آزاد شده است. مقصود مؤلف از «تأول» ادعای ولا است که این پایه قانون ستمگرانه را نیز ندارد، خ 6: 331.

تجارب الأمم/ترجمه، ج6، ص: 455

محمد را از راه «سنجار» به پیگرد او گسیل داشت. در گروه گریختگان با او، مرزبان بن بختیار و مادر بختیار و دو فرزند او برادران بختیار [1] و چند بازمانده از جنگ «قصر حص» بودند، چون ابو الوفا به ایشان رسید، به «میافارقین» گریختند و در آنجا از يك دیگر جدا شدند، مادر بختیار و دو برادر و پسر او و یاران و کارمندان دیلمی و ترك وابسته به ایشان همگی به دمشق رفته به «الپتگین معزی» پناهنده شدند. او کسی است که در کرانه «دیالی» با عضد الدوله جنگیده از او شکست خورد [2] پس چون گزارش آمدن فرزندان سرور خود و زنان و کارمندان، بدو رسید، به پیشواز رفته ایشان را گرامی داشت و گمان می برد که پایگاه اینان بر نیروی او خواهد افزود، ولی درست وارونه شد، زیرا هنگامی که الپتگین [با سپاهیان] از عراق به دمشق گریخت بر آن شهر چیره گشت و چهار سال آنرا در دست خویش نگاه می داشت و یورش سپاه مغرب بر آنرا پس زد. در برابر سپاهیان مصر بایستاد، عربان از وی بترسیدند و سخت استوار و نامبردار شد. چون این فراریان [بختیاری از عراق] بدانجا رسیدند، سپاهیان مصر از نو با ساز و برگی بیش از پیش، به سوی او آمدند و او برای جلوگیری از آنان با سپاهیان «به رمله» رفتند. پس چون دو سپاه رو در رو رده بندی کردند، مرزبان پسر بختیار پناهنده شد و مغربیان بر «الپتگین» پیروز شدند، فزونی ایشان او را فرار داد، ابو طاهر پسر معز الدوله کشته و ابو اسحاق پسر دیگر معز الدوله نیز در پایان تسلیم شد. پس به دنبال الپتگین افتادند، مفرج بن دغفل بن جراح طائی او را دستگیر کرده بیاورد. فرمانروای مصر که در سالهای گذشته داستانها از سرسختی او و ترکان شنیده بود ایشان را نگاه داشت و بر کشیده، ولای او را خریداری [3] کرد، تا مانند برده او شد،

-1- [M ] خ 6: 414 و 487.

-2- [M ] خ 6: 423.

3- [M ] انسان آزاد حق فروش خود را نداشت لیکن گویا تا سده ششم، مولا می توانست ولای خود را به کسی واگذارد و نیم برده او باشد. عین القضاة گوید: محمد شهر آبادی ... خود را بفروخت و آن چیز که پیرش خواسته بود بخرد (نامه ها 2: 172، 2، معجم البلدان، 1: 659).

تجارب الأمم/ترجمه، ج6، ص: 456

یارانش نیز در شمار سپاه او آمدند و به ایشان نیکی ها کرد [1]. ابو تغلب نیز در «میافارقین» فرود آمد. خواهرش جمیله [2] که یکتا همدرد و شریک فرمانروایی او بود و دیگر برادران و خواهران و زنان و خانواده اش نیز همراه او بودند. و چون گزارش آمدن ابو الوفا بدو رسید، زنان و خانواده و دارایی و بارو بنه خود را به دژ «بدلیس» فرستاد و خود با کارمندان به دنبال ایشان رفت. ابو الوفا به «میافارقین» رسیده، آنرا بر روی خود در بسته یافت، زیرا سوری سخت استوار از سنگ سیاه داشت که آهن بر آن کار نمی کرد، که از دژها و ساختمانهای باستانی روم بود. ابو الوفا آنرا پشت سر نهاده خود به دنبال ابو تغلب برفت، که در «ارزن» کنار نهری به نام «خویبور» بود. ابو تغلب از آنجا به سوی «حسینیه» آمده به دژهای خود سر زد و هر چه دارایی می خواست پنهانی پایین آورد و برد. شیخ ابو الوفا برای جلوگیری از او به «میافارقین» بازگشت تا آنرا نیز بگشاید. به عضد الدوله گزارش رسید که ابو تغلب به دژهایش سر می زند و هر چه می خواهد می برد. پس خود از موصل به راه افتاد و ابو تغلب از پیش او بگریخت و بیشتر سران سپاهش پراکنده شدند. برخی مانند بختکین آزاد رویه، و باقیمانده غلامان معزی و غلامان سیفی [3] به عضد الدوله پناهنده شدند، عضد الدوله، ابو تغلب را تنها و بی ساز و برگ رها کرده، به موصل بازگشت.

ابو تغلب در گریز خود راه «جزیره» را پیش گرفت. عضد الدوله، ابو حرب طغان پرده دار را به دنبال او فرستاد، ابو تغلب از راه بازگشت و با همه سختی به «بدلیس» رفت. او گمان می کرد دیگر دنبال نمی شود، ولی به طغان دستور پیگیری او داده شد، سپاهی نیز با ابو سعد بهرام پسر اردشیر به کمک او فرستادند. ابو تغلب از

[(-1)] ن. ك: تاریخ ابن قلانسی. ص 18- 21.

[(-2)] خ 6: 324.

3- [M I] متن: «الغلمان المعزیه و الغلمان السیفیه» و در خ 6: 380: «الرجال السیفیه» گویا بردگان آزاد شده معز الدوله دیلمی و سیف الدوله حمدانی (خ 6: 305) باشند.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 457

«بدلیس» به درون کشور روم شد، تا به «ورد» پادشاه روم [1] پناه برد. این مرد کسی بود که پادشاهی روم را گرفته بود، ولی سپاه در قسطنطنیه آنرا نپذیرفته، دو برادر از شاهزادگان رومی را بر تخت نشاندند و میان رومیان دو دستگی افتاد و کشاکش میان دو گروه به درازا کشید. «ورد» پیش از این با ابو تغلب وصلت کرده، در جنگ با دشمنانش از وی کمک گرفته بود. اینک کار به عکس شده، ابو تغلب [به ورد] پناه برده بود. اشتباه ابو سعد بهرام [2] که سپاه او را دچار شکست کرد و در حالیکه می‌توانست

[(-1)] او همان سقلاروس است، و دو شاهزاده «باسیل» و «قسطنطین» دو پسر رومانوس بودند که مادرشان «ثاوفانو» است.

«M II ورد» معرب «بردیس» است. ما در آن بخش از تاریخ با دو سردار رومی به نام «بردیس ورد» سر و کار داریم، زیرا بنا بر گفته‌های روزاوری و دیگران، چون به سال 352 هـ. رومانوس دوم (959-963 م) درگذشت، همسرش ثاوفانوی یاد شده در بالا، دو پسر یاد شده در بالا را داشت. پس نقفور که یک سردار از روم خاوری بود به عنوان نگهبان دو شاهزاده به کاخ آورده می‌شود، سپس به همسری مادر ایشان در می‌آید و به سال 969 م. ثاوفانو (مادر) با یکی دیگر از سرداران روم به نام «شمس قیق» (خ 6: 274/256) کنار می‌آید و او شبانه بر کاخ یورش برده، نقفور را کشته، برادرش «لاون» را کور کرده، پسر او بردیس پسر لاون را زندانی می‌کند. پس شمس قیق با سپاه روم بر سوریه می‌تازد. آنگاه، بر کموس برادر ثاوفانو (دایی دو شاهزاده) شمس قیق را با زهر می‌کشد و خود همه کاره روم می‌شود. (- پانوشت ص 262).

در این هنگام، یکی دیگر از سرداران روم خاوری به نام سقلاروس بردیس پسر منیر، این پیشامدها را نمی‌پسندد و سرکشی می‌آغازد و با ابو تغلب بن حمدان پیوند وصلت می‌بندد و کمک نظامی می‌گیرد و قسطنطنیه را محاصره می‌کند. دولت آن دو شهزاده روم، ناگزیر بردیس پسر لاون را از زندان آزاد و به سرداری می‌گزیند و به جنگ بردیس پسر منیر داماد ابو تغلب می‌فرستد و سپاه او را در هم می‌شکند. بردیس داماد ابو تغلب گریزان هنگامی به سوریه می‌رسد که ابو تغلب کشته شده بود، پس به عضد الدوله دیلمی در بغداد پناه می‌برد. (ذیل تجارب‌الأمم روزاوری خ 21-23، ص 13-14).

2- [M I] پسر اردشیر دبیر است (خ 6: 471).

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 458

ابو تغلب را اسیر کند، از وی بگریخت:

سپاه عضد الدوله بر بار و بنه ابو تغلب چشم دوخته بودند، آگاهی از دارایی بی‌زبان و فراوان که او از دژ بیرون آورده بود دیگر از ایشان را به جوش آورده بود. ابو تغلب از در و گوهر و زرینه‌آلات گرانبها و کم گنج چیزی را در دژ بجا ننهاده، همه را با خود بیرون آورده بود. سپاهیان که بسته‌های از دژ بیرون آمده را دیدند، شناختند، ترکان و سواران سپاه و کسانی که به اسب و جنگ افزار خود اطمینان داشتند، شتابان به سوی غنیمت رفتند. ابو سعد بهرام فریاد می‌زد: جوانان مواظب باشید کسی به صندوقها دست نزند، از آن سرور ما است. او این دستور را پی در پی می‌داد، تا سپاه از پیگیری [ابو تغلب] سست شد. چون دشمن این سستی بیجا را دید، یورش می‌آورد و ایشان را بر روی هم ریخته کشتار کرد، طغان را چنان کوفته بودند که بسیاری از اندامهایش از کار افتاده، با ابو سعد بهرام، نیمه جان بگریختند، در صورتی که در آغاز جنگ، به پیروزی نزدیک شده بودند.

این پیشامد در آغاز سال سیصد و شصت و هشتم بود.

ابو تغلب پس از پیروزی بر طغان و ابو سعد بهرام آسایش یافته به دژ «زیاد» بیاسود. چون سپاه قسطنطنیه در این هنگام به جنگ «ورد» [1] آمده بود نتوانست [در پاسخ نامه] ابو تغلب به او کمک کند، بلکه با فرستادن خواربار بسیار پیشنهاد نمود که بسوی او برود تا با هم بر ضد دشمن بجنگند و پس از شکست [دشمن رومی]

و

[(-1)] یحیی بن سعید انطاکی در تاریخ خود (که نسخه‌اش در کتابخانه پاریس: 291 هست) چنین گوید: چون ابو تغلب بر جان خویش بیمناک شد، راه جزیره پیش گرفته، به «بردس سقلاروس» نامه نوشت. این سقلاروس با ابو تغلب وصلت داشت و از او به زیان هم‌اوردش «باسیل» کمک گرفته بود. اتفاقاً نامه او هنگامی رسید که لشکریان باسیل شاه با «بردس فوقاس» بر او تاخته بودند، گرفتاری سقلاروس به آنان او را از رسیدگی نمودن به ابو تغلب بازداشت و به فرستادن خواربار بسنده کرد.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 459

پیروزی [ورد] باز گشته [به ابو تغلب] یاری دهد. دل ابو تغلب آرام نگرفت تا ورد بید و گروهی سپاهی به کمک او داد، پس در دژ «زیاد» به انتظار [کمک ورد] بماند. ولی در جنگ دو گروه رومی، ورد [1] شکست خورده بگریخت، چون گزارش به ابو تغلب رسید نومید شده، به کشور اسلام بازگشت و دو ماه در «آمد» بماند تا «میافارقین» [به دست سپاه عضد الدوله] گشوده شد. گزارش گشودن «میافارقین»

گفتیم که ابو الوفا [2] میافارقین را پشت سر نهاده به دنبال ابو تغلب پیش رفت تا به درون کشور روم شد، پس ابو حرب طغان پرده‌دار را مأمور این کار کرده خود به آنجا برگشت و «هزار مرد» به جنگ او درآمد و چون توان آنرا در خود ندید دوباره به دژ شهر نشست، ابو الوفا بر آن شد که به «ارزن» برگردد و برفت و سه روز آنرا در میان گرفت تا مردم ناتوان شده، امان گرفته، درها را باز کرده، فرمانبرداری را پذیرفتند. او با یکایک دژهای نزدیک چنین کرد تا همه را بگیرد و دوباره به «میافارقین» آمد. ساکنان آن سه ماه و چند روز با وی جنگیدند تا سرما و برف آمد و او پایداری کرد، از درون دیوار با منجیق او را کوبیدند و او با ماندنش آتش [3] و سنگ بر ایشان ریخت، و در این میان دژهای نزدیک را می‌گشود و ساکنان آنها و غلامان سازمان داده ابو تغلب پناهنده می‌شدند، تا در این هنگام «هزار مرد» درگذشت، چون خبر را به ابو تغلب نوشتند، دستور داد یکی از غلامان حمدانی وابسته به او به نام «یونس» بر جای وی گمارده شود. یک دادرسی نادان بی‌باک در شهر بود که هیچ یک از شرایط دادرسی را نداشت. نام او ابو الحسین مبارک بن میمون شهرتتش «ابن ابی ادريس» [4] بود، این مرد که بر مونس چیره بود، مردم و سلاح داران داوطلب را به

[1-] [(-)] همو گوید: این پیشآمد روز يك شنبه هشت روز مانده از شعبان سال 368 هـ. رخ داد.

2- [M] [سرदार عضد الدوله- خ 6: 486.

3- [M] [جنگ با آتش و نفت در خ 6: 83 نیز دیده می‌شود.

4- [(-)] این ازرق فارقی نگارنده «تاریخ میافارقین» گوید: شهر میافارقین از سال 333 هـ. در

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 460

یگانگی و پایداری می‌خواند، ابو الوفا به او نامه نوشته، با بیم و امید که داد، او را به پیروی خواند، ولی او سرسختی کرده، بر بالای برجهای دیوار می‌رفت و با سپاهیان سخن می‌گفت. او نام سرداران و فرماندهان را یاد کرده دشنام می‌داد و ناسزاهایی که گفتنی نیست، به زبان می‌آورد. ابو الوفا از او دست کشیده به پیری نامور به نام ابو حسین احمد بن عبید الله [1]، که مردم میافارقین از او پیروی داشتند نامه نوشت. ترفندی که ابو الوفا برای گشودن میافارقین بکار برد:

ابو الوفا، به یکی از غلامان ابو حسین، احمد بن عبید الله، در بیرون شهر دست یافت، که در دیهی از آن او زندگی می‌کرد، به او انعام داد و او را وسیله‌ای برای نزدیک شدن به ابو حسین و نامرسانی به او ساخت و با پیگیری او را به گردآوری شهروندان و بستن پنهانی پیمان و اداشت. چون گزارش کار او به دادرسی یاد شده، رسید، به توطئه کشتن او پرداخت و نزدیک بود آنرا انجام دهد که پشتیبانی مردم شهر مانع شد. روز به روز کارش بالا گرفت و مردمی که از حصار به تنگ آمدند [2]، تا در روز آدینه دوم جمادی یکم سال 368 به زیان یاران ابو تغلب دست به شورش زدند.

مونس و یارانش به خانه‌های خود پناه بردند، احمد بن عبید الله، دادرسی ابن ابی ادريس را با همه یاران بختیار که در دژ «میافارقین» بودند دستگیر کرد. در میان ایشان غلامی دیده می‌شد که به بی‌باکی و نادانی نامبردار بود. او که به «ابن طبری» شناخته

[(-)] نبودن سیف الدوله [خ 6: 305] زیر فرمان دادرسی عبد الله بن خلیل بن مبارک بن میمون بود.

پس از مرگ سیف الدوله، این دادرسی نیز درگذشت، ابو حسین محمد بن علی بن مبارک بن میمون، بر جای وی بنشست. این خاندان به خانواده ابن ابی ادريس مشهور بودند.

[1-] [(-)] همو نیز گوید: این احمد داماد همان دادرسی بود و سخن او نیز در میان مردم پیروانی داشت.

[2-] [(-)] نگارنده «تاریخ میافارقین» می‌افزاید: سپس او بامدادان با گروهی مردم به نزد دادرسی که رقیب و دشمن او بود رفته، از تنگی زندگی و سختی حصار شکایت کردند. دادرسی گفت:

پس شکیبایی و پایداری شما چه شد؟ هنوز شما نه سگها را و نه کودکانتان را نخورده‌اید، هنوز روزانه یکصد تن از شما نمرده‌اند!

#### تجار بالأمم/ترجمه، ج6، ص: 461

می‌شد، در دربار بختیار به کاری ندیم گونه می‌پرداخت، که شایسته همانند او بود.

او در نادانی به دادرسی کمک می‌کرد و بر تندخویی و ماجراجویی او می‌افزود، در ناسزاگویی به پادشاهان زبان درازی‌ها می‌کرد. احمد کسی را برای گرفتن کلیدهای دروازه به نزد مونس حمدانی فرستاده، او را از

ندادن بیم داده، کسانی نیز به کمک او آمدند [مونس] کلیدها را داده، خواستار امان شد. احمد بن عبید الله در نامه‌ای که به ابو الوفا نوشت رویدادها را گزارش داده، برای مونس و یاران حمدانی امان خواست. ابو الوفا برای همه بجز دادرس و «ابن طبری» امان نامه داده، ابو الفتح مظفر بن محمد پرده‌دار را با يك گردان سپاهی به شهر فرستاده آنرا بگرفت. ابو الوفا به مردم شهر نیکبها و بخششها نموده، به تهی‌دستان به دستور عضد الدوله صدقه‌ها داده، دادرس پیشین و ابن طبری را به درگاه فرستاد. پس به دستور او گردن ایشان را زده، لاشه‌شان بر همان برج که به بالای آن می‌رفته، بی‌شرمانه دشنام می‌دادند، آویخته شد. گشودن شهر «آمد»:

ابو الوفا در آغاز کار ابو علی تمیمی پرده‌دار را برای گشودن «آمد» فرستاد، ولی به سبب داشتن بارو، و استواری دیوار هایش، که از دیواره «میافارقین» سخت‌تر است، کاری نتوانست و بازگشت. پس ابو تغلب که از کشور روم باز می‌گشت چنانکه گفتم آنرا بگرفت. او می‌پنداشت که توان پایداری در آن را دارد، ولی چون «میافارقین» را از دست داد، دانست که سپاه به سوی او خواهد آمد، و با آن بیچارگی که کشیده است، در حصار پایداری نتواند کرد. پس خواهران خود بجز جمیله را برای پناهندگی به نزد ابو الوفا فرستاد، یارانش از ناتوانی او آگاه شده، او را رها کردند، و خودش با خواهرش جمیله و وابستگان نزدیک خانوادگی او به «رحبه» گریخت. انجوتکین نیز از وی جدا شد. او از بزرگزادگان ترك بود که به سختی و پایداری در جنگ شهرت داشت. او يك تیر سنگین داشت که جز وی کسی توان کاربردن آن نداشت، چون آنرا به دست می‌گرفت کسی را یارای ایستادگی

#### تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:462

نبود. او با گروهی از ترکان به رای زنی نشستند و بر آن شدند که نزد عضد الدوله پناهنده شوند و رفتند، سپس گروه گروه کسان ابو تغلب، غلامان، سربازان، دبیران، کارگزاران و پیروان به دنبال ایشان رفتند. مردم «آمد» نیز پس از بیرون رفتن ابو تغلب همان رفتار مردم «میافارقین» را پیش گرفته دروازه‌ها را سازشکارانه باز کردند.

ابو الوفا بر همه «دیار بکر» چیره شد و با اسیران به موصل بازگشت. او در هر يك از دژها کسانی مورد اعتماد عضد الدوله برای نگاهبانی بگمارد و برای هر شهر يك کارگزار خراج و يك معونتگر [1] نهاد. ابو تغلب پس از بیرون آمدن از «آمد»:

چون از آمد به سوی «رحبه» بیرون آمد، [برادر خود] ابو عبد الله حسین بن ناصر الدوله را با سلامت بر قعیدی، که از بزرگان خاندان حمدانی بود، به نزد عضد الدوله گسیل داشت، نامه‌ای شامل آشتی‌جویی و بخشش خواهی و خدمت‌گزاری با ایشان فرستاد و چون به «رحبه» رسید به انتظار پاسخ بماند. ابو عبد الله [حسین] و سلامت بر قعیدی به موصل رسیدند و ابو عبد الله مأموریت خود را انجام داد، عضد الدوله از وی به خوبی پذیرایی نموده، پوزش او را پذیرفت، اقطاعی و بخششی در اختیار وی نهاد به شرط آنکه با او همگام [2] و هم پیمان شود. ابو عبد الله سرسختی عضد الدوله را دریافت، زیرا با همه بزرگداشت و گشایش که به او داد، نگذارد با هیچ کس نزدیک شود، او هیچکس جز پاسداران خود ندید، او دانست که برادرش [ابو تغلب] با این رفتار سازش ندارد، از این رو احتیاط را برای خود نگاه داشت،

1- [M] متن: «عمال الخراج و المعاون» کار و سمت معونتگران در پانوشت خ 5: 231 در ج 5، ص 193 گذشت.

2- [M] متن: «علی آن یطأ بساطه و یدخل ذمامه». بر بساط گام نهادن مانند نمک‌گیر شدن میهمان و به معنی تسلیم بوده است. خ 5: 116، ص 102.

#### تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:463

او به ایمان درونی [1] خود چنگ زده، بر آن شد که از برادر جدا شود و به درگاه عضد الدوله بازگردد، پس برای رسانیدن پاسخ به سوی او رفت و همچنانکه اندیشیده بود، برادرش با پیشنهاد عضد الدوله مخالفت کرده، به سوی شام رهسپار شد، تا به فرمانروای مغرب پناه برد. برادرش حسین نیز پاره‌ای از راه را با وی پیمود و در نیمه راه، بی‌گفتگو و بی‌دستور از وی جدا شد. ابو تغلب کس به دنبالش فرستاد ولی او بیراهه رفته بود و کس او را نیافت، تا به درگاه عضد الدوله رسید و به خوشی زیست. گشودن «دیار مضر»:

سلامه بر قعیدی فرماندار آنجا بود، پس سعد الدوله پسر سیف الدوله سپاهی برای گرفتن آنجا فرستاد و جنگ درگرفت. سعد الدوله با عضد الدوله، نامه داد و ستد کرده سر فرود آورده به عصمت [2] در آویخته بود. پس عضد الدوله ابو احمد موسوی نقیب را بدانجا فرستاد و پس از جنگی آنرا بگرفت و مردم سپر فرود آوردند. چون نیروی عضد الدوله بر «دیار مضر» چیره شد، او شهر «رقه» و بخشهای آن را جدا نمود و بازمانده را به سعد الدوله واگذار کرد، تا مانند دیگر بخشهای شام به دست وی باشد.

سپس «رحبه» را بگرفت و برای گشودن دژهای [3] ابو تغلب آماده شد. این دژها

1- [M J] متن: «و تعلق بعصمة باطنه» در خ 6: 66 گوید: «و اتفقا على عصمة فى الدين و ذلك ان على بن جعفر كان من دعاة الباطنية و كان مرزبان معهودا فيهم...» و در خ 6: 69 آمده است: «و اعطائه عهد الله و ميثاقه و العصمة التى بينهما من الدين». در خ 495 گوید: «و تعلق منه بعصمة...» پیمانی بود با تعبیر گنوسیستی آن روز در برابر «ایمان البیعة» که پیمان سنیان بوده است (خ 6: 364 و 479).

2- [M J] متن: «و تعلق منه بعصمة...» مانند پانوشت پیشین، یادآور پیمان همگامی میان دو تن است که شیعی باشند.

3- [M J] این دژها به گفته یاقوت در خاور دجله موصل در کردستان مرز روم به شمار بود. در پیمان صلح (دیلمی- رومی) به سال 372 هـ- به صورتی بی طرف گونه، میان دو دولت، به سرپرستی فاطمه دخت احمد کرد، که همسر ناصر الدوله و مادر ابو تغلب و جمیله (حمدانی)-

#### تجارب الامم/ترجمه، ج 6، ص: 464

که در جانب خاوری دجله هستند بسیارند. از آنها است «اردمشت»، «شعبانی»، «اهرور»، «ملیسی»، «برقی». بویژه «اردمشت» که پر از کالاهای گرانبهای گوناگون پوشاکها، فرشها، جواهر، زینت آلات ریختگی و ابزار دیگر بود. ابو تغلب يك مرد از کردان خویشاوند نزدیک مادر خود فاطمه دختر احمد کرد [1] را که به «ابن بادویه» معروف بود به نگرانی آن گمارده، یکی از بردگان مورد اعتماد خود را که از غلامان پدرش بود و «طاشتم» نام داشت، به کمک او نهاده بود. عضد الدوله، ابو العلاء عبید الله بن فضل بن نصر نصرانی را برای جنگ با دژبانان یا با ترفندی گرفتن آن، و ابو القاسم سعد بن محمد پردهدار را به «شعبانی» و یکی از دوستان ابو نصر خورشید یزد یار خازن را به «اهرور» فرستاد. ابو العلاء [نصرانی در اردمشت] به جستجوی خویشاوندان ابن بادویه کرد، در بیرون دژ پرداخت، ایشان را به پیروی از عضد الدوله خواند، به او امیدوار، و از ابو تغلب مأیوس نمود، نابودی او را گوشزد کرد. خود عضد الدوله نیز با رایزنی ابو العلاء به ایشان نامه نوشت، تا رام شدند و از وعده‌ها که به آنان دادند مطمئن گردیدند. سپس ایشان را واداشت تا به فرمانده دژ [بادویه] نامه نوشته خواستار دستگیری طاشتم [2] و واگذاری دژ شدند زیرا طاشتم به بازگشت فرمانروایش [ابو تغلب] امید بسیار داشت، می‌خواست امانت‌داری خود را به او نشان دهد. ابن بادویه [کرد] نیز پولی بسیار به نگرانبانان دژ و دیگر پاسداران داد، پشتیبانی ایشان را برای خود تأمین نمود. سپس طاشتم را دستگیر و زنجیر کرد، دژ با آنچه در آن بود گرفته شد، هوش و زیرکی و کوشش ابو العلاء آشکار گشت. بهای آنچه در آن دژ بود، بنابر آنچه ما آمار گرفتیم و من [مشکویه] خود در میان کسانی بودم، که برای آوردن آنچه شایسته آوردن بود، بدانجا شتافتند،

[(-)] بود به دست «بادویه» کرد، سپرده شد (ذیل تجارب الامم روذراوری ج. آمد روز 1916 م. خ 1: 50 و 60) و این نشان چیرگی کردن در آنجا است.

-1- [M J] خ 6: 324.

[(-2)] درباره طاشتم ن. ك: الفرج بعد الشد، 1: 136.

#### تجارب الامم/ترجمه، ج 6، ص: 465

با حساب کردن آنچه فروخته و آنچه در دژ بجا گذاشته شد، پیرامن بیست میلیون درم بود. نگارنده این کتاب [مشکویه] گوید: عضد الدوله به من دستور داده بود که:

همراه با خواشاده [1] بدین دژ بروم و بر آمارگیری [لیست نویسی] آنچه در آنست نظارت کنم و طاشتم را در زنجیر از آنجا تحویل بگیرم و بر استری برهنه [2] بی‌پالان سوار کنم، همراه او، یاران او را که وی را دستگیر کرده، دژ را به ما سپردند، با خلعتها و چارپایان و سواریه‌ها که بر آنها بودند، پیشاپیش آنان بدره‌ها و پوشاکها که به ایشان بخشوده شده به نمایش نهم و از پای دژهای گشوده ناشده بگذرانم، تا ساکنان آنها روزگار طاشتم را ببینند و از رفتاری که او کرد پرهیز نمایند، و حال یاران او را نیز بنگرند و مانندش را آرزو کنند من دستور را انجام داده، نامه‌هایی به فرماندهان دژها فرستادم، پس گفتگوها رفت که نوشتن آنها به درازا کشد و چکیده آن چنین است، که ایشان آینده طاشتم را با یارانش سنجیده، از آن ترسیده، به این امیدوار شدند. ایشان پیش از این، سخن فرستادگان را که: دژ «طاشتم» گشوده شد، باور نمی‌کردند، ولی اکنون که او را به چشم دیده، با وی سخن گفتند، سستی کار ابو تغلب و نیرومندی عضد الدوله را دریافتند و دژها را پس از مدتی واگذار کردند.

من [مشکویه] از طاشتم در راه که می‌رفتیم مردانگی و روی به نماز و نیایش دیدم. او تنها برای جانش امان‌نامه داشت و از من می‌خواست که در درگاه عضد الدوله به او کمک و از او پشتیبانی کنم. چون به موصل رسیدیم و باز خوانی لیست یاد شده دارایی دژها پایان یافت، من در نزد عضد الدوله طاشتم را شناسانده،

استواری او را شایسته خدمت‌گزاری نشان دادم. او گفت: درست می‌گویی، ولی در مردم داری روا نبود که او را به کار گماریم. گفتیم: چرا؟ گفت: او راه پیروزی را بر ما بسته

[1-] [یاقوت در معجم البلدان 2: 255: 15 درباره این خواشاده گوید: در کتاب «بغداد» نگارش هلال بن محسن صابی خواندم که: خواشاده خازن عضد الدوله گفت: من بخشهای دار الخلافه [بغداد] را چه آباد، چه ویران و حریم آن و بخشهای پیوسته بدان را دیدم و آنرا همانند شیراز یافتم.  
2- [M] متن: علی بغل باء کاف مجردا ...

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 466

بوده و دیگری او را به ما فروخته است. اگر ما به وی نیکی کنیم میان او و کسی که با گرفتن وی به ما کمک کرده است، فرق ننهادیم و پارانی را که در میان دشمنان می‌داریم به خودمان بدبین خواهیم کرد، که ما میان دوست و دشمن، فرمانبر و نافرمان جدا نمی‌کنیم. هنوز بسیار دژها هست که گشوده نشده است، اگر فرماندهان سرکش آنها بشنوند که ما به این [طاشتم نافرمان] نیکی کرده‌ایم از نافرمانی خود ترسی به دل راه ندهند که پایان کارشان را در صورت شکست چنین دانند و سرفرازی در حالت دیگر. او گفت: من نیز در این باره رای دارم، که او را به نزد فرمانروایش ابو تغلب بفرستم. او هم اکنون فرمانروای مصر را فریب می‌دهد که دژها پر از ساز و برگ و دارایی به دست دژبانانی استوار چون این [طاشتم] دارد دارایی او در آنها بیش از هزینه لشکرکشی بدانجا است. این بالیدن بی‌پایه هنوز ادامه دارد تا خود طاشتم برود و با گرفتن سرگذشت خویش، فریبهای او را آشکار و بی‌نوائیش را روشن کند، که جان خویش از شمشیر ما به در برده، پشت سر او نه دژ هست و نه ساز و برگ دارد. چون من این پاسخ شنیدم دانستم که روش درست همانست و مخالفت با وی روا نیست، پس دست کشیدم. چون خبر تصمیم عضد الدوله که می‌خواهد طاشتم را همینگونه در زنجیر، به نزد فرمانروایش ابو تغلب فرستد به او رسید، سخت پریشان گشت، از من درخواست دیدار کرد، من برای برائت ذمه، به دیدارش در زندان رفتم، او را گریان، بی‌تاب و آشفته دیدم، پرسیدم تو را چه می‌شود؟ گفت: او مرا بر جان امان داده بود، اینک می‌خواهد مرا به کسی واگذارد که مرا زنده نمی‌گذارد. او در این باره سخن بسیار گفته از من خواستار بازگشت و گفتگو با عضد الدوله درباره امان‌نامه شد. من، با فشار بر خود، دوباره نزد عضد الدوله گفتگو کردم، ولی او از رای پیشین خود بازگشت و گفت: من به او امان از خودم دادم که او را نیازارم و من بر گفته خود ایستاده‌ام، ولی من ضامن نیستم که فرمانروایش او را نیازارد، او خود را در کاری که ابو تغلب خواهد کرد بی‌گناه دانسته، دستور داد هر چه زودتر او را ببرند.

چون خبر به ابو تغلب رسید کسی را برای کشتن او به پیشواز فرستاد. درستی این خبر با

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 467

خدا است ولی پس از اندک مدتی خبر مرگ او پخش شد.

گزارش کار عضد الدوله و بازگشت او به بغداد:

او ابو الوفا را برای رو به راه کردن کار بخش‌ها و انجام داد و ستدها و قانونگذاری و سازمان دادن دیوانها، در موصل بجا گذارده، روز شنبه پایان ذی قعدة 368 به بغداد بازگشت، طابع لئه با گروه سپاهیان از ساکنان پایتخت و دیگر ویژگیان و توده مردم به پیشواز او رفت، پس روز یکشنبه یکم ذی حجه با سپاهی با ساز و برگ کامل سراسر کرانه باختری را گذر کرد، از اردوگاهش در «باب حرب» تا به بستان معروف به نجمی در پایان شهر که می‌خواست در آن فرود آید، طاق نصرتها [1] پشت سر يك دیگر زده شده بود، روز دوشنبه نیز از [دجله] گذشته به خانه خود فرود آمد.

گزارش بزرگداشت طابع لئه از عضد الدوله:

طابع لئه دستوری به جانشینان خود برای پیش‌نمزی در مسجدهای آدینه در مدینه السلام داد که بر منبرها بعد از دعای او، برای عضد الدوله دعا کنند و دستور نامه‌ها بر آن فرستاده شد. نیز دستور داد بر در خانه او، هنگام نمازها نقاره بکوبند. و این دو دستور از ویژگیهای [2] عضد الدوله بود که پادشاهان کهن و نوین آن را نداشتند [3].

1- [M] متن: ضربت له القباب متصله ...

2- [M] برای نخستین بار در این کتاب در خ 6: 336 دیده می‌شود که معز الدوله به دو فرمانده سپاه که به جنگ عمان و بطیحه فرستاد حق نقاره‌کوبی داد و ایشان، پس از بازگشت، آنرا جزو حقوق فرماندهی و کارگزاری شناخته ادامه دادند. پانوشت بعد نیز دیده شود.

3- [M] ذهبی ترکمان نگارنده تاریخ اسلام گوید: معز الدوله می‌خواست در مدینه السلام برای او نقاره کوبند پس از مطیع لئه اجازت خواست و او اجازت نداد. من هم می‌گویم: این [اجازت دادن نیز] انگیزه‌ای جز زبونی دربار خلیفه نداشت.

در این سال، برادر سقلاروس رومی که به «ورد» شهرت دارد به پایتخت آمد. من گزارش شکست او را از سپاه قسطنطنیه یاد کردم. او به «دیار بکر» آمد، برادر خود را برای درخواست کمک و یاری، و سر فرود آوردن و پیمان بستن، به نزد عضد الدوله فرستاد [1]. پس چون دو شاه برادر که بر تخت پادشاهی قسطنطنیه نشسته بودند

[1-] [یحیا پسر سعید انطاکی گوید: سقلاروس پس از شکست از سپاه قسطنطنیه، برادر خود کنستانتین و پسرش رومانوس را با خود به «دیار بکر» آورد، برادر خود کنستانتین را برای درخواست کمک و یاری و سر فرود آوردن و دوستی به نزد عضد الدوله فرستاد، و چون به درازا کشید و گزارش آن به باسیل شاه (یکی از دو شاه برادر که بر تخت قسطنطنیه نشستند) رسید، او نیز دبیری آبرومند به نام «نقفور» را که به «اورانوس» شهرت داشت بفرستاد (و این همان مرد است که ماجستروس [سازمان دهنده] و والی انطاکیه شد) تا پیام او را برساند و نقشه‌ای را که سقلاروس با عضد الدوله ریخته بود بر هم زند. پولی بسیار برای هزینه آن به او داده گفت، عضد الدوله را نرم کن و به او وعده بده که همه اسیران مسلمان را از کشور روم باز می‌گردانیم، به شرط آنکه سقلاروس را به ما بدهی، گرچه به گونه‌ای باشد که او و همراهان رومی او را بخریم، سلامتی ایشان را نیز تعهد کن که به هیچ یک از آنان آزاری نرسد.

عضد الدوله به فرماندار خود در میافارقین دستور داد تا بردس [- ورد] سقلاروس را دستگیر کرد. ولی در آشکار از این کار فرماندار خشم گرفته دستور داد او و پسرش رومانوس و یارانش که پیرامن سیصد تن بودند، به بغداد بفرستد. چون سقلاروس [به بغداد] رسید عضد الدوله او را در خانه‌ای که برای او آماده کرده بود فرود آورده، جیره‌ای فراوان برای او و یارانش نهاد، و پس از اندکی ایشان را زیر نگهداری نهاد، ولی نوید آزادی و فرستادن سپاه به کمک وی نیز بداد.

از سوی دیگر عضد الدوله يك دوست خود به نام «ابن شهرام» را به نزد «باسیل» [یکی از دو شاه قسطنطنیه] فرستاده پیام داد که: سقلاروس آمده، دست دوستی و نوید می‌دهد که هر گاه پیروز گردد دژهایی را که رومیان از مسلمانان گرفته‌اند، پس خواهد داد. اینک باید باسیل خود آن دژها را به ما بدهد، وگرنه ما [عضد الدوله] به سقلاروس کمک خواهیم کرد و -

از کار «ورد» آگاه شدند مردی آبرومند را به نزد عضد الدوله فرستادند تا نقشه‌ای را که «ورد» ریخته بود برهم زند. این دو فرستاده، در درگاه او در دوستی و فروتنی مسابقه گذاردند، در نزدیکی به او همچشمی کرده، در تعهد سپردن پیشدستی می‌کردند، و تا سال 369 هـ. به پایان نرسید، اینان به روم بازنگشتند. نیز در این سال عمر بن شاهین [1] فرمانروای بطیحه [مردابها] به مرگ ناگهانی درگذشت. او در چاشت روز پنجشنبه سیزده شب از محرم مانده، به عادتی که داشت برای گردش سوار شد و پس از بازگشت به خانه، کمتر از ساعتی نالید و درگذشت.

او چهل سال زیر پیگرد دولتهای [بغداد] بود، دام‌ها برایش نهادند، برای جنگ با او هزینه‌ها کردند، او جبارانی را بیچاره کرد، طومار زندگی فرمانروایانی را که کین او دلشان را، و بغض او گلویشانرا می‌فشرد، یکی پس از دیگری در هم پیچید و پیش از خود به گورستان فرستاد و خود در دژ طبیعی [آن مردابها] از دسترس نیروها به دور و از هر گونه ترفند برکنار و استوار بماند، ولی همینکه مرگ سراغ او آمد نه راه پس داشت و نه پیش.

[(-)] آنچه خواسته است به او خواهیم داد. باسیل پیام شهرام را سبک گرفته بی‌اعتنایی نمود. پس به عضد الدوله گزارش رسید که نقفور فرستاده رومی که برای گرفتن سقلاروس آمده است، پس از نومیدی عضد الدوله، کوشش می‌کند تا او را زهر بخوراند و بکشد و فرمانروای خود را از شر او برهاند. پس او را دستگیر کرد و همه دارایی و کالاهای که همراه آورده بود بگرفت.

سپس عضد الدوله بیمار شد و از او بازماند و [به سال 372 هـ] درگذشت. گروه رومی هشت سال در بند بماندند تا در روزگار پسرش صمصام الدوله، چنانکه خواهیم گفت، به روم بازگشتند.

[1-] [سرداری از نژاد نبطی است (خ: 6: 160 و 512) که از وضع جغرافیایی مردابهای میان واسط و بصره به سود قوم خود استفاده کرده نیم قرن پرچم استقلال نبطیان را در بطایح برافراشت. مشکویه ایشان را ماهی‌گیران راهزن آن نیستانها نامیده است (خ: 6: 160) ولی او معز الدوله دیلمی در سال 340 هـ را به بستن قرار پیمان ناگزیر کرد و من شرح کوتاهی از کارهایش در پانوشت خ: 6: 160 یاد نمودم. در این کتاب از برادران او ابو الفتح (خ: 6: 240) و ابو القاسم (خ: 6: 250) و پسرش حسن داماد بختیار (خ: 6: 462) نیز یاد



شده است. این آخرین دولت نبطی در دوران اسلام است که به گفته یاقوت به دست ساسانیان نابود شده بودند (معجم البلدان 3: 378: 10).

تجارب الأمم/ترجمه، ج6، ص: 470

نیز در این سال عضد الدوله لشکری را با دوست مورد اعتماد خود، ابو القاسم علی بن جعفر «واذاری» [1] و سپس با ابو العلاء نصرانی، برای گوشمال دادن به بنی شیبیان بفرستاد. گزارش انگیزه آن:

قبیله بنی شیبیان یاغی بوده به چپاول و راهزنی خو گرفته بودند، هیچ ترفندی برای بند کردن ایشان کارگر نبود، زیرا هنگام گریز از اسبهای تیزرو خویش سود می بردند. شب روان ایشان، در يك شب سی فرسنگ و گاه بیشتر می پیموندند. اگر شبانگاه در جایی بودند، بامدادان به چنان فاصله دور می رسیدند، و اگر بامداد در جایی می زیستند، شبانگاه همان اندازه دور شده بودند. دولت نمی توانست از جای ایشان آگاه باشد تا آنان را دنبال کند. ایشان سرداری داشتند که ... [2]- نام داشت. ایشان با کردان «شهر زور» که بر آن سرزمین چیره بودند پیمان بسته، پیوندهای زناشویی و تعهداتی داشتند. کردان «شهر زور» همواره یاغی بوده، از دستور نماینده دولت پیروی نمی کردند، ایشان مردمی نیرومند، چست، چالاک بودند. عضد الدوله بر آن شد که از شهر زور آغاز کند، تا میان تازیان بنی شیبیان و کردان شهر زور جدایی افکند. اتفاقاً ابو القاسم واذاری که مأمور این کار شده بود، پس از بیماری که به درازا کشیده و دوباره در راه بدو برگشته بود، درگذشت. چون خبر به عضد الدوله رسید، به ابو العلاء [3] نامه نوشته او را بر جای وی بگمارد، تا کار خواسته شده را به پایان برساند، و او بخوبی انجام داده، شایستگی خویش نشان داده کار را یکسر و دلها را خنک کرد. همینکه وی به «شهر زور» رسید و بیرون شهر اردو زد، دروازه ها باز شد، او با گروهی کوچک، برای دیدار و گرفتن پیمان به درون شهر آمد، زیرا که خواست

» 1- [M ]واذار» از دیه های اصفهان است (معجم البلدان 4: 880).

[2-] جای نام در متن سفید است.

3- [M ]نصرانی- خ 6: 495.

تجارب الأمم/ترجمه، ج6، ص: 471

اصلی ایشان آن شهر نبود، بنی شیبیان نیز به خوی همیشگی خود، گریخته به بیابانها و تپه ها پناه برده بودند. گزارش آنچه ابو العلاء انجام داد تا بر بنی شیبیان چیره شد:

ابو العلاء به «دقوفا» رفته چهار ماه و اندی در آنجا مانده به ترفندهای گوناگون و نامپراکنی، با شکیبایی و نرمش و دراز کردن دست دوستی و نشان دادن در باغ سبز، بنی شیبیان را آرام کرد و ترسشان بریخت. اندک اندک، با خرگاه ها به نزدیک آمدند. سپس ناگهان با يك شیبخون بزرگ، بر جان، مال، ناموس، کودکان ایشان تاخته، دارایی آنان را به غنیمت برده، بسیاری از مردان جنگی ایشان را بکشت، دویست سر از آنان با هشتصد اسیر از سرداران و پیشوایان ایشان بیاورده، روز پنجشنبه هشتم رجب [369 ه-] به بغداد درآمد. اسیران را با کلاه بلند برنس و پوشاکهای رنگین، سوار بر شتران در چهاردهم آن ماه برای نمایش در شهر گردانیدند و سپس به زندانها و سیهچالها فرستادند. بازماندگانی از آنان که جان بدر برده بودند پراکنده به جاهای دور گریختند. آتش ایشان خاموش شد و زیانشان بر بخشهای پیرامان بغداد، از میان رفت.

نیز در این سال ابو احمد موسوی نقیب طالبیان و برادرش ابو عبد الله، و قاضی القضاة ابو محمد عبید الله بن احمد بن معروف دستگیر شده به فارس گسیل داده شدند. منصب «قاضی القضاة» به ابو سعد بشر بن حسین که پیری ساکن فارس [1] بود واگذار شد. او از سوی خویش چهار جانشین در چهار بخش بغداد بگمارد: الف) ابو بکر محمد بن عبد الله معروف به «ابن صبر» که جانشین او در کرانه خاوری از مرز «مخرم» به بالا بود.

[1-] نگارنده تاریخ اسلام گوید: او قاضی القضاة شیراز بود و در رمضان 380 ه- در گذشت. او پیرو مذهب داود (پیشوای ظاهریان) بوده، پس از مرگ عضد الدوله در سال 372 از دادرسی برکنار شد. درباره جانشین او «ابن صبر» نیز گوید: حنفی بود و به دادرسی در «عسکر مهدی»-

تجارب الأمم/ترجمه، ج6، ص: 472

ب) ابو الحسن عبد العزیز بن احمد خرزی، که جانشین او در همان کرانه خاوری از «مخرم» به پایین بود.  
ج) ابو محمد عبد الله بن محمد معروف به ابن اکفانی [1] جانشین او از «مدینه المنصور» به بالا و پیرامان آن در کرانه باختری بود.  
د) ابو محمد عبد الرحمان بن محمد عمانی جانشین او در بخشی که به نام

[(-)] گمارده شد و به سال 380 درگذشت. او معتزلی بنام و در دانش «کلام» سرآمد بود. ابو بکر خطیب [م 462 در تاریخ بغداد] پدر او را عبد الرحمان نامد، ولی او محمد بن عبد الله بن جعفر بن محمد بن حسین بن فهم است که به «ابن صبر» نامبردار است، در «کلام» ابو هاشم جبایی آگاه و بر تفسیر چیره است، کتابی در رد بر یهود و کتاب «عمدة الأدله» و کتابی در «تفسیر» ناتمام دارد. درباره خرزنی نیز گوید: پیرو اهل ظاهر است، از قاضی القضاة بشر بن حسین دانش آموخت، همراه سلطان عضد الدوله از شیراز آمد و، به سال 391 درگذشت.

نیز گوید: ابو هاشم جبائی، عبد السلام بن عبد الوهاب بن ابو علی بصری است. وی و پدرش از سران معتزله‌اند. کتابهای علم کلام پر از نقل گفتارهای ایشان است.

ابن درستویه نحوی گوید: ابو هاشم را دیدم، او هشتاد مسأله پیچیده نحو را از من پرسید که پاسخ آنها را نمی‌دانستم. ابو هاشم نگارشها و شاگردان دارد. او مانند پدرش، آشکارا به مخلوق بودن قرآن [که نظر مسلمانان کنوسیست هند و ایرانی بود] باور دارد، فاسق را در جهنم جاویدان می‌شمرد، تو به را با اصرار بر گناه، یا ناتوانی از گناه باطل می‌شمرد. او می‌گفت: کسی که دروغ گوید، سپس لال شود، یا زنا کند، سپس آلت او بریده شود، و پس از آن توبه کند، توبه او درست نباشد. او کرامت را برای اولیا منکر بود. او در هجدهم شعبان 321 درگذشت، مرگ ابن درید نیز در همین روز رخ داد و در گورستان «خیزران» خاک شدند. ن. ک: انساب سمعانی. ص 121 و برای ابن درید، ن. ک: معجم الادباء 6: 483. 18: 127-143.

[(-1)] ذهبی ترکمان در تاریخ اسلام درباره او از تنوخی نقل کرده است: ابو اسحاق طبری به من گفت: اگر کسی بگوید که کسی یکصد هزار دینار بر دانشمندان هزینه کرده است، او دروغ گفته است مگر درباره ابو محمد اکفانی. او به سال 392 ه دادرسی همه بغداد را در دست خود می‌داشت و در 405 ه- درگذشت.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:473

«بخش خاوری» خوانده می‌شود و در پایین کرانه باختری دجله است می‌بود. روستاهای پیرامن بغداد را نیز به همین بخشها پیوستند.

نیز در این سال گزارش کشتن ابو تغلب فضل الله بن ناصر الدوله در «رمله» برسد.

گزارش چگونگی کشتن و سوختن ابو تغلب:

پیش از این [1] چگونگی رفتن ابو تغلب را از رحبه به سوی دمشق یاد کردم.

پس چون شنید که عضد الدوله به سعد الدوله پسر سیف الدوله [2] و همه بادی‌نشینان بنی کلاب و جز ایشان نامه نوشته که جلو او را بگیرند و دستگیرش کرده به درگاه فرستند، ترسید و از راه برگشته به بیابان رفت و چون با رنج بسیار به پشت دمشق رسید، دید یکی از مردم دمشق بنام قسام [3] در آنجا سنگر گرفته با فرمانروای مغرب به دشمنی برخاسته است، پس نتوانست به درون رود بلکه بیرون شهر فرود آمده، دبیر خود علی بن عمر را به مصر فرستاده از فرمانروای مغرب کمک خواست.

ابو تغلب پس از زد و خوردی با یاران قسام، به جایی بنام «نوی» رفت و در اینجا پسر عمویش ابو غطریف از وی جدا شده به عضد الدوله پیوست. ابو تغلب عید فطر را در «نوی» گذرانیده، نامه‌ای از دبیرش در مصر دریافت، که در آن فرمانروای مغرب او را پذیرفته و نوید هر گونه کمک که خواسته باشد می‌داد و از او می‌خواست که برای دیدار به سوی او رود. ابو تغلب نپذیرفت و داد و ستد نامه میان ایشان ادامه یافت. ابو تغلب از «نوی» به جایگاهی به نام «کفر عاقب» در کنار دریاچه طبریه رفت. در اینجا برادرش ابو طاهر بن ناصر الدوله پس از رایزنی و اجازه گرفتن به سوی عضد الدوله رفت که پناهنده شود.

فرمانروای مغرب یکی از سرداران خود به نام فضل را به دمشق گسیل داشت

[1، 2-] خ 6: 494.

[3-] برای او، ن. ک: تاریخ ابن قلانسی. ص 72-21.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:474

تا با ترفندی قسام را براندازد و کشور او را بگیرد، پس او به «طبریه» رفت و به ابو تغلب نزدیک شد پس از پیامی، فضل به دیدار ابو تغلب رفته سواره [1] گفتگوهایی انجام دادند. نماینده مغرب نوید هر گونه کمک داد، ابو تغلب نیز قول به کمک آمدن برای گشودن دمشق را داد، ولی فضل را این پیشنهاد خوش نیامد، زیرا او به سبب پیشینه‌ای که با قسام داشت راه نرمش و گفتگو و ترفند را بهتر می‌دید تا زد و خورد و جنگ. پس جدا شدند و هر یک به جای خود رفت. فضل به دمشق رفت ولی نقشه‌ای که داشت به کار نیامد.

شهرستان «رمله» در دست دغفل بن مفرج بن جراح طائی بود. او مردی بدوی است که بر این شهرستان چیره گشته، خود را پیرو فرمانروای مغرب می‌شمرد، ولی دستورهای آنان را اجرا نمی‌کرد. کار وی بالا گرفت و بیابان گردان بسیار به گرد او آمده، به سوی خیمه‌گاه قبیله‌های بنی عقیل، که ساکن مرز و بوم شام بودند روان شدند، تا با تاخت و تاز، ایشان را از آن کشور بیرون رانند. بنی عقیل به ابو تغلب پناه برده از او یاری خواسته، خود را خویشاوند «نزاری» او [از قبیله‌های شمالی شبه جزیره عرب] شمردند. پس ابن جراح

[دغفل که به گنوسیستها وابسته بود] نیز به ابو تغلب نامه نوشته او را [از هم پیمانی با بنی عقیل شمالی] بر حذر داشته، خود را [جنوبی و] از راه پیمان باستانی «ربیعہ و یمن» [2] در روزگار جاهلیت عرب، هم پیمان او شمرد. ایشان برای پایان دادن به این کشاکش، داوری را به فرمانروای مغرب

1- [M] متن: و تفاوضا في الموكب ... در خ 6: 480 عبارت: و اجتمع مع بختيار على ظهور الدواب ...

و در خ 6: 356: يجتمعون على ظهور دوابهم ... دیده می‌شود. - پانوشت خ 6: 480. [2-]] شاید بتوان پیمان میان عربهای جنوبی (قحطانی سبائی یمنی) با قبیلہ ربیعہ از عرب شمال را سمبل آمیزش این دو قوم با دو فرهنگ، به شمار آورد، جنویبان اشراقی (هند و ایرانی) و شمالیان با توحید عددی سامی می‌اندیشیدند، سمبل دیگر این آمیزش فکری در داستان «سلیمان و بلقیس» به صورت ازدواج پادشاه شمال با ملکه جنوب معروف است.

پیمانی که مشکویه در این جا و مسعودی م 346 هـ در مروج الذهب ج 3 پاریس 6: 45، آن را از دوران جاهلیت عرب پیش از اسلام شمرده‌اند، گویا يك بار نیز در -

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 475

و اگذار کردند، تا هر چه پاسخ دهد به کار گیرند. پس ابو تغلب برفت و در کنار خیمه‌گاه بنی عقیل فرود آمد، تا از پیشروی ایشان و شرارتشان جلوگیری کند. ولی این کار او دغفل بن جراح و فضل نمایندگان نیروهای مغرب را ترسانید. ایشان گمان کردند که او برای همکاری با بنی عقیل بدانجا رفته است. پس فضل از کنار دمشق به راه افتاده از کرانه دریا به «رمله» آمد. ابو تغلب که از نامه‌نگاریهای بیهوده و ناسودمند و پاسخ‌های امروز و فردا کردن خسته شده بود در محرم 369 با قبیلہ بنی عقیل به سوی رمله آمد. ابن جراح و فضل از رمله گریختند، فضل با نامپیراکنی به سپاهیان ساحلی و ابن جراح با گردآوری مردان پراکنده، سپاهی فراهم کردند.

اسختکین ترک با گروهی از ترکان مغربی و گروهی از اخشیدیان و مغربیان نیز به ابو تغلب پناهنده شدند. پس فضل و ابن جراح با گروههایی که گرد آورده بودند به روز دوشنبه يك شب از صفر 369 گذشته در کنار شهر «رمله» بر او تاختند. در این هنگام بنی عقیل که دشمن را انبوه دیدند، ترسیده بگریختند، ابو تغلب ناتوان شد،

[(-)] نخستین سده هجری با میانجی‌گری امیر مؤمنان علی (ع) نوسازی شده است، که سید رضی م 406 هـ - متن آنرا با امضای «علی بن ابی طالب» در نهج البلاغه 2: 74 آورده است.

نفوذ گنوسیسم ایرانی که پیش از يك سده پیش از اسلام با اشغال [ساسانیان در سرزمین یمن ریشه دوانیده بود، اسلام مردم آن سرزمین را به رنگ اسلام مردم ایران اسلام گنوسیستی در آورده بود. در سال 132 هجری عربهای جنوبی که با سپاهیان اسلام در خراسان بودند، نه تنها خودشان با قیام سیاهپوشان- مسوده ایرانی، زیر درفش ابو مسلم خراسانی ضد بنی امیه همکاری کردند، بلکه هم پیمانان کهن خود قبیلہ ربیعہ را نیز به آن قیام کشانیدند.

دینوری ابو حنیفه مهندس و منجم و تاریخ‌نگار ایرانی، م 282 هـ - در کتاب «اخبار الطوال» درباره رویدادهای روزگار مروان حمار، آخرین خلیفه بنی امیه، متن آن پیمان را که در دوران جاهلیت میان ربیعہ و یمن بسته شده بود آورده گوید: این پیمان در سال 132 هـ -

در خراسان، در نشستی از نمایندگان دو قوم ربیعہ و یمن از نو مورد تأیید قرار گرفت (اخبار الطوال، ج نعمان اعظمی، بغداد، ص 301-302).

کشاکش عربهای گنوسیست جنوبی با مضریان سنی شمالی در پانوشت خ 6: 466 دیده می‌شود. در اینجا بنی عقیل که شمالی هستند، ابو تغلب را نزاری (شمالی) می‌خوانند، و دغفل وابسته به مغربیان (گنوسیست)، او را یمنی و گنوسیست می‌خواهد.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 476

اسختکین [ترک] مغربی از او جدا و برای پناهنده‌گی به عضد الدوله به عراق رفت، مضریان [شمالی] به فضل و ابن جراح پناهنده شدند. همراه با ابو تغلب جز نزدیک هفتصد تن که غلامان حمدانی بودند کسی نمانده بود که ایشان نیز با او گریختند، و هر يك در برابر دنبال کنندگانشان از جان خویش دفاع می‌کرد، تا يك صعلوک ضربتی بر سر ابو تغلب زد و دیگری پای اسب او را لنگ کرد. او بر زمین افتاد و پسر عموی ابن جراح که «مشیع طائی» خوانده می‌شد، برخی غلامان او را کشته، برخی را با خود او اسیر گرفت. ابو تغلب شب را نزد ابن جراح بود و بامدادان که می‌خواست اردویش را به راه اندازد، او را بر شتری سوار و پاهایش را با زنجیر زیر شکم آن بیست تا او را برای کشتن بیرد، چون این گزارش به فضل رسید، پگاهان بیامد، تا او را از ابن جراح بگیرد، ولی دید او رفته است، پس او را دنبال کرد و چون نزدیک شد، ابن جراح ترسید، مبادا او

را تندرست به مصر رساند و ایشان رفتار الفتکین [1] را با او تکرار کنند و پس از آن همه رنج که در جنگ و اسیری به او داده است، به فرماندهی برسانند، پس شتر را خوابانید و با دست خود دو بار شمشیر را فرود آورد و او را کشت، سرش را خود بگرفت، و یکی از شیخ‌های عرب دو دست و دو پای او را برید، زیرا دست پسر او را هنگام دفاع بریده بوده آنگاه فضل سر رسید در حالی که کار پایان رسیده بود. پس سر او را به مصر برد، و تن او را بیاویخت و سپس به آتش کشید.

ابو تغلب خواهر خود جمیله [2] و همسرش را که دختر سیف الدوله بود به دست بنی عقیل سپرده بود، چون کشته شد این دو زن با دیگر خانواده او را به حلب برده به سعد الدوله [3] سپردند. او خواهر خود را نگاه داشت و جمیله را به رقه و از آنجا به «عانه» و از آنجا به موصل فرستاده، به ابو الوفا [4] دادند، وی او را

[(-1)] خ 6: 487.

[(-2)] خ 6: 324 و 487 و همین صفحه پانویشت 5.

3- [M] پسر سیف الدوله- خ 6: 494.

4- [M] طاهر فرمانده سپاه عضد الدوله- خ 6: 482.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 477

نگاه داشت، سپس به بغداد فرستاد. او در خانه عضد الدوله در اتاقی با کنیزان و زنان او زندگی می‌کرد [1]. گزارش نوسازی بغداد، پس از آن ویرانیها:

در این سال عضد الدوله دستور نوسازی خانه‌ها و بازارهای بغداد را داد، شهر نیم سوخته و نیمه ویران به صورت تپه درآمده بود. او از مسجدهای جامع آغاز کرد که بسیار ویران شده بود، پس هزینه بسیار بر آن نهاد. نیمه‌خراب‌ها را از بن ویران و از نو بنیان نهاد و بالا برد، فرش کرده [2]، پرده پوشانید. دستور پرداخت

[(-1)] نگارنده تاریخ اسلام در گزارش سال 366 گوید: در این سال جمیله دختر ناصر الدوله ابن حمدان با دو برادرش ابراهیم و هبة الله به حج آمد. این حج وی نمونه و مثل شد، زیرا چهارصد شتر و چندین کجاوه همراه داشت که پیدا نبود او در کدام سوار است.

به مجاوران [دو حرم] بخششها داد، هنگامی که کعبه را دید ده هزار دینار بر آن بیفشاند، به همه حاجیان شربت یخ و شکر داد (البته این سخن ابو منصور ثعالبی است، ولی، یخ از کجا [؟]). چون برادرش در میان راه يك تن را کشته بود، او سیصد غلام و دویست کنیز را آزاد کرد و مجاوران را بی‌نیاز ساخت. ابو منصور ثعالبی گوید:

او پنجاه هزار دست پوشاک میان مردم پخش کرد. او چهارصد کجاوه همراه داشت که دانسته نبود در کدام نشسته است. سپس دنیا بروی بتاخت، عضد الدوله دارایی، دژها و همه کشور و فامیل او را بگرفت تا سخت به بینوایی افتاد. عضد الدوله از او خواستگاری کرد و او با سربلندی نپذیرفت پس به کینه‌توزی او را برهنه و گرسنه گذارد تا ناگزیر شد به «قحبه خانه» برود و پول آنرا بابت مصادره بپردازد و چون زندگی بر او دشوار شد، خود را در دجله غرق کرد.

M II: دور نیست برخی از این سخنان درست باشد. تاریخ پر از این سیه‌کاریها است و چون به گفته بیرونی در ما للهند چ 1958 م. ص 472 عضد الدوله يك روسپی‌خانه برای سپاه داشت تا خانواده‌ها را از دستبرد جوانان گشن سپاهی در امان دارد، شاید او جمیله پیر را به سرپرستی آنجا گمارده باشد. ولی نویسنده «ذهبی» متعصب ضد ایرانی دشمن گنوسیسم است، او کتاب خود را پر از تعزیه برای خلیفگان کرده، از کتابسوزیها هنر کشی‌ها و جنایات ضد انسانی آنان که گوشه‌ای از آن را در پانویشت خ: 5: 388 دیدیم به سادگی درمی‌گذرد.

2- [M] [فرش کردن مسجدها که در سده چهارم در شمار نیکوکاری آمده است، به گفته غزالی در سده یکم بدعت و حرام بود (احیاء العلوم، چ بولاق، 1: 61. پ 1: 234).

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 478

ماهیهانه خدمتگزاران، اذان گویان، پیشنمازان و قاریان را بداد و بودجه‌ای نتخواه- گردان برای هزینه از راه رسیدگان و بینوایان، بنهاد. سپس به نوسازی مسجدها، در ربضهای گوناگون پرداخته همه را مرتب کرد. او برای انجام دادن این کارها، از کارگزاران مورد اعتماد، زیر نظر نقیب علویان سود برد. سپس به دارندگان خانه‌های نیم سوز و ویران شده آشوبها دستور داد آنها را به بهترین شکل نوسازی کنند و بیاریند و به هر کس که توانایی نداشت از بیت المال وام داد، تا به هنگام توانایی آنرا واپس دهد.

برای کسانی که شایسته اعتماد وام نبودند یا از شهر دور بودند، وکیل نهاد، تا کارهای او را انجام دهد. بغداد پس از آن آباد شد و زیباتر از پیش گردید.

به همه خانه‌های دو کرانه دجله دستور داد، کنار آب را دیواره بندند و پنجره‌های روی آنرا نوسازی کنند، به بزرگان درباری که باغ یا خانه‌ای در کرانه دجله به نام ایشان معروف بود دستور داد در ساختمان و زیبایی آن بکوشند. سبب ویرانی این کاخها و خانه‌های کنار دجله آن بود که بختیار هنگامی که کاخ ابو الفضل عباس بن حسین شیرازی را بر صرات دجله [1] بگرفت ویران کرد. این کاخ به بزرگی و زیبایی در بغداد بی‌مانند بود. باغی در هفت جریب داشت که پر از نخل خرما و درختها و گلها و نهالهای شگفت‌انگیز بود، باغچه‌های خوش منظر، اتاقهای فراخ در آن ساخته بود. برداشتی سنگین که بختیار از فروش مصالح فرسوده آن خانه‌ها کرد، او را بر آن داشت تا خانه‌های بزرگ دیگر را نیز ویران کرد که ساختن آنها دشوار یا ناممکن است. عضد الدوله رسم «ویران کردن و فروش آوار آن» را برانداخته دستور داد زمین‌های کاخ عباس بن حسین [ابو الفضل شیرازی] را باغ ساختند و نیز باغ «زاهر» [2] متوسط را در بخش خاوری بغداد نوسازی کردند، این ویرانه‌ها که لانه سگان و جایگاه خاکروب و پلیدی و مردار شده بود اکنون آباد

1- (M) دو نهر بزرگ و کوچک از شاخه‌های دجله بغداد است. (معجم البلدان). و چون شاخه‌ای از فرات «صرات جاماسب» نام داشته است می‌توان آنرا معرب «سه راه» پنداشت- خ 5: 117 و 6: 131 / 219 / 343.

2- [(-) خ 5: 332 / 457.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 479

و پر از سبزه و گل شده است، نهالها را از فارس و دیگر شهرها به آنجا آورده‌اند. بغداد نهرهای بسیار داشت، مانند: نهر عبارة، نهر مسجد انباریان، نهر بزازان، نهر دجاج [1]، نهر قلابین [2]، نهر طابق [3] که به دجله ریزد. و صرات و نهر عیسی [4] و نهری در بخش «حریبه» که از «دجیل» [5] آب می‌گرفت و نیازمندیهای مردم را بر می‌آورد و باغهای نزدیک و کشتزارهای دور دجله را سیراب می‌کرد.

همه اینها کور شده، با گذشت سالیان دراز به زیر خاک رفته، مردم نیز آنها را فراموش کرده بودند و ناگزیر از آب سنگین چاه‌ها می‌آشامیدند، یا آب را از دجله به راه‌های دور، بار کرده می‌بردند. او دستور داد نهرها و شاخه‌های هر يك را لایروبی کردند.

بر روی رودهای بزرگ آنها، که به نهر عیسی، صرات، خندق شهرت دارند پلها بوده که همگی از بی‌توجهی ویران گشته و چه بسا راه مردم را بریده یا به وسیله مردم ناتوان و بینوا به شکلی نادرست ساخته شده، چنانکه در هنگام گذشتن چارپایان و مردم ناتوان، زنان و کودکان از آن فرو می‌افتادند. پس به دستور او همه آنها، از نو استوار و به درستی ساخته شد.

همچنین درباره پل بغداد که از تنگی و سستی و شلوغی جز با خطر کردن، به ویژه برای سواران، گذر نتوانستند کرد. قایقهای بزرگ و استوار به زیر آن انداخته، آنرا مانند خیابانی گشاده ساختند و با درابزین‌ها [6] استوار کردند و پاسبانان برای

1- (M) نزدیک کرخ در کرانه باختری (معجم البلدان).

2- (M) در خاور کرخ و شمال نهر طابق پیش از عربها «ورثال» نام داشت (معجم البلدان).

3- (M) در کرانه باختری در خاور قلابین نام اصلی آن نهر بابک است، که بابک پسر بهرام آنرا از نهر کرخایا جدا کرد (معجم البلدان).

4- (M) نهر عیسی خورده‌ایست در باختر بغداد در آبشخور فرات، نهر آن از فرات گیرد و تسوج فیروز شاپور را سیراب کند. (معجم البلدان).

5- (M) «دجیل» «دیلدا کودک». شاخه‌ای از دجله که بخشی از شمال بغداد را سیراب کند و دوباره به دجله ریزد. (معجم البلدان 2: 555: 21) پس دجله معرب دیلدا است.

6- (M) «متن»: «و حصن بالدرابزینات». نرده (لغتنامه) پنجره دیواری برای پیشگیری از خطر افتادن. ثعالبی گوید: «و صفائح [تخت طاقدیس خسرو پرویز] و درابزیناته من الفضة و الذهب» (غرر اخبار ملوک الفرس) معرب است.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 480

نگهبانی آن گماردند.

روستاها را نیز به دست نمایندگان امین سپرد و این کار را از سالی پیش از آنکه در آن هستیم آغاز کرده بود، پس نی و خاک و ابزارهای بسیار گردآوری شد، بسیاری از پلها در دهانه نهرها و آبریزها، با آجر و آهک و گچ، ساخته شد.

و این نوسازی با پی‌گیری و نرمی از مردم خواسته می‌شد، چشمها برای بازرسی آن نهاد، به بهترین شیوه از آن پشتیبانی می‌کرد. عضد الدوله دستور داد خراج را پیش از هنگام درو غله نستانند، بلکه آن را تا نوروز معترضی [1] به تأخیر اندازند.

[1-] نگارنده کتاب «عیون» گوید: معترض به سال 279 هـ- نوروزی را که برابر بیست و یکم حزیران است پدید آورد. درباره باز پس انداختن وقت گرفتن خراج، ابو هلال عسکری در کتاب «الاولئال» (نسخه کتابخانه پاریس، 5986 ص 138) گوید: نخستین کس که نوروز را پس انداخت متوکل [خلیفه عباسی 232-247 هـ-] بود، که چون دید خراج را هنگامی از مردم می‌خواهند که کشتزارها هنوز نارس است، و مردم ناگزیر می‌شوند از راه وامستانی و پیش فروش فرآورده‌ها آنرا بپردازند، ابراهیم بن عباس صولی را بخواند، و پس از رایزنی بر آن شدند که نوروز را، تا بیست و هفتم حزیران واپس اندازند. پس نامه‌ای بدین مضمون نوشت که معروفست و در «رسایل ابراهیم» آمده است. بلاذری نیز نادرستی در آن یافته که داستان آنرا یاقوت در معجم الادباء، 2: 5/128: 94 آورده است، متوکل نیز پیش از رسیدن سال نو کشته شد و «منتصر» [پسر و جانشین متوکل] نیازمند پول شد و قانون متوکل را بر هم زده، در همان هنگام پیشین خراج گرفتن را آغاز کرد، آیین کهن بکار می‌رفت، تا معترض به خلیفگی نشست، گاه شماری او با روز یازدهم حزیران برابر شد و آنرا استوار داشت و در دیوانها بنگاشت. معترض می‌خواست راه متوکل را برود ولی به یازده روز از حزیران بسنده نمود.

M II طبری گوید: به سال 282 هـ- معترض مردم را از انجام مراسم ایرانی نوروز بازداشت. ابن اثیر نیز درباره همان سال گوید: معترض خراج را از نوروز عجمی برداشته به یازدهم حزیران نهاده و آنرا «نوروز معترضی» نامید. حسن قمی گوید: مردم روزگار معتمد (256-279 هـ-) از خراج نا بهنگام ناشی از پس افتادن کبیسه‌های سالانه، خسته شده به عبید الله بن سلیمان وزیر شکایت بردند. او معتمد را بر آن داشت که نوروز را به جای خود آورد، ولی مرگ معتمد از آن جلوگیری کرد تا معترض (279-289 هـ-) بیامد و کبیسه دویست و چهل سال را یکجا بداد و نوروز را به دو ماه واپس گردانیده به آغاز خرداد نهاد و «نوروز معترضی» نامید (تاریخ قم، چ جلال الدین تهرانی، ص 144-147) تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 481

او قانونهایی به سود مردم بنهاد، افزون خواهی با تکیه بر «ولای غیر قانونی» [1] را منع کرد، به دادخواهی ستم کشیدگان گوش فرا داد. کارگزاران را به دادگری و ادار کردن مالیات را از کاروانهای حاجیان برداشت. جلو زورگویی‌های زشت و گوناگون که بر ایشان می‌رفت بگرفت. در هر منزلگاه برای ایشان آبشخور بساخت، چاه‌ها بکند، چشمه‌ها به آب رسانید، پرده همیشگی کعبه را بفرستاد، به مجاوران شریف شهر مدینه و بینوایان آنجا رسیدگی‌ها کرد، خواربار ایشان را از راه دریا و خشکی تأمین نمود، همین کار را برای دو زیارتگاه غری و حائر (درود بر ساکنان آنها) و گورستان قریش [2] انجام داد. مردم در زیارتگاهها و نمازخانه‌ها يك دل شدند، و پس از آن همه دشمنی‌ها و لعن يك دیگر، با هم کنار آمدند. با نیرومند شدن دولت و سیاست درست آن، زبانها از ناسزاگویی که آتشفشان می‌افروخت، باز ماند. برای هر يك از گروه‌های: اهل فقر، فقیهان، تفسیرگویان، متکلمان، محدثان، نسب‌شناسان، شاعران، نحویان، عروضیان، پزشکان، منجمان، ریاضی‌دانان، مهندسان جیره‌ای ویژه نهاده شد. عضد الدوله در خانه خود برای ویژگیان و فیلسوفان حکیم، جایی نزدیک جایگاه خود، در اتاق پرده داران، اختصاص داد. ایشان برای گفتگوی علمی با دلگرمی، به دور از غوغای توده نادان، در آنجا گرد می‌آمدند. به هر يك از آنان ماهیانه مرتب و بخششها می‌رسید، تا این دانشها که مرده بود زنده شد، مردان آن که پراکنده بودند گرد آمدند، جوانان به آموختن و پیران به آموزش دادن پرداختند. ذوقها به جوش آمد [3]، بازار کساد دانش گرم شد، هزینه سنگین این کارها

1- [M] ولای نامشروع، ن. ك: خ 6: 485 پانوشت.

2- [M] این سه شهر، اکنون «نجف»، «کربلا»، «کاظمین» نام دارد. چشمگیر است که مشکویه، نجف و کربلا را دو زیارتگاه و کاظمین را «مقابر قریش» می‌خواند و هیچ نامی از سامرا و قبر عسکریین نیاورده است و این خود نمایشگر تکامل و رشد زیارتگاهها در چهار شهر کنونی عراق می‌باشد.

3- [(-)] مانند این داستان را جعفر بن قدامه در کتاب «خراج» آورده گوید: سنان بن ثابت بن قره گفت: هنگامی که معترض بالله (که در میان پادشاهان، دانش و دوراندیشی ویژه

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 482

و نیکوکاریهای دیگر، همه از بیت المال پرداخت می‌شد. کمک به نیازمند از ملیان گذشته به زمین نیز رسید، به وزیر نصر بن هارون اجازت داده شد که بیعه‌ها، [کنیسه‌ها] و دیرها را نیز نوسازی کند، به بینوایان ایشان نیز رسیدگی نماید.

این نعمتها روز افزون بود تا فرمان بی‌امان خدا فرا رسید. من آنها را گزارش دادم تا آیندگان در آن بنگرند و شاهان آنرا بخوانند یا نزد ایشان خوانده شود و آنرا بکار بندند، تا به نیکی نامبردار شوند، خدا نیکوکار یهانشان ببیند و راهگشایشان شود و به ایشان کمک کند. اگر [عضد الدوله] اندک ناهنجاری، که نمی‌خواهم در کنار نیکوییهایش از آن یاد کنم، نمی‌داشت، به آرزوهای این جهانی خود می‌رسید و برای آن جهانی نیز امیدوار یها بود. خدا به نیکی‌های او پاداش دهد و جز آنرا بر او ببخشد.

نیز در این سال، مطهر بن عبد الله، برای پیگیری حسن پسر عمران [ابن شاهین] از مدینه السلام [بغداد] به پایین «واسط» فرستاده شد. پس مدتی با وی کشاکش داشت، چون با دشواری رو به رو شد، خودکشی کرد. گزارش خودکشی مطهر:

چون عمران بن شاهین درگذشت، عضد الدوله که از دشمنان بزرگ خود رهایی یافته، بختیار و ابو تغلب کشته شده بودند، شهرها و سپاهیان آنها از آن او شد، و در مدینه السلام بیاسود، دل وی هوای گرفتن مصر و پس از آن کفرستان روم و پیرامون آن کرد، او را خوش نیامد که در چنین هنگام «نبطیان» در زیر گوش او سرکشی کنند و فرمانداری کوچک در پیرامونش که پناهگاهشان نیز آرها و بی‌شده‌ها و مردابها است، دست درازی کنند و ایشان را ریشه‌کن نکند. در مجلسی

[ ( ) او بود] خواست کاخ خود را در بالای [شمال] بغداد در جایی که به «شماسیه» نامبردار است، بسازد، زمین به اندازه‌ای افزون بر جای کاخها بگرفت. چون پرسیده شد که آنرا برای چه می‌خواهد؟ گفت: می‌خواهد خانه و کوشگاهی برای سران مکتبهای علمی و نظری و هنری بسازد، برای ایشان ماهانه شایسته بگذارد، تا هر دانشجو و هنرجو نزد سرپرست و راهنمای بخشی که جویای آنست برود، و دانش و هنر خواسته را فرا گیرد.

اگر زندگانی به وی اجازت داده بود و این برنامه را پیاده می‌کرد برتری این ملت بر همه ملتها آشکار می‌شد.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 483

که از حسن بن عمران و «بطیحه» یاد شده بود، جویای داوطلب برای براندازی او شد، ابو الوفا [1] و مطهر [2] هر يك، برای آن کار آمادگی نشان دادند، ولی بر آن شدند که مطهر برای این کار گسیل شود. پس سپاه را برایش بسیج کرده کمبود پول و جنگ افزار او را آماده کردند، ابو الحسن محمد بن علوی کوفی را به کمک او نهادند، که چون در کوفه بود، از همانجا به واسط رفته به وی پیوست. به مطهر خلعت پوشانیدند با احترام در روز شنبه نیمه صفر به راه افتاد. عضد الدوله، ابو ریان حمد بن محمد اصفهانی [3] را به جای وی در کار وزارت و گرد آوری دارایی که در آن منتهی کار کرده بود بگمارد. این گزینش نه برای دانش و هنر او بلکه به امید پیشینه کار او بود، که میانجی عضد الدوله با وزیرانش و همکار آنان در پیاده کردن دستورهایش بود. او از جای درآمدها و هزینه آنها آگاهی درست می‌داشت. چون مطهر در «بربونی» [4] از بخشهای «جامده» فرود آمد، پس از رایزنی با مردم، همان روش نادرست را که پیشینیان، بارها آزموده و شکست خورده بودند [5] پسندید و به بستن دهانه نهرها پرداخت، تا مردابها که پناهگاه سپاه «نبطی» او بود خشک گردد، و دیوارهای در میان آن بسازند، تا پیاده از روی آن بسوی پناهگاهها بروند، هزینه بسیار بر آن نهاد که همه بیهوده بود. راه آمد و شد در دجله بسته شد و درآمد مالیاتی آنجا کاهش یافت، هزینه محاصره و نگهداران آن بر دوش ایشان سنگین شد، مد آب نیز فرا رسیده بندهای ساخته را در هم ریخت، حسن بن عمران نیز فرصت یافته برخی بندها را خود بشکست و مردابها پر شد، تا مطهر یکی را می‌بست، چند

1- (M J) ظاهر بن محمد بن ابراهیم از سرداران سپاه بویه‌ای- خ 6: 464/482

2- (M J) ابو القاسم مطهر بن عبد الله- خ 6: 454. 482.

3- (M J) عضد الدوله تا این تاریخ هنوز شیراز نه بغداد را پایتخت می‌شمرد، وزیر اول خود را نیز که نصر

بن هارون، بود در آنجا نهاده، مطهر را جانشین او در بغداد گذاشته بود- خ 6: 519/515.

4- (M J) نام این بخش از «جامده» در خ 6: 165 بزبونی یاد شده است.

5- ( ) خ 6: 173 و 341.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 484

بند دیگر شکسته می‌شد، تا یکی را درست می‌کرد دیگران ویران می‌شدند. در این هنگام يك برخورد دریایی نیز میان او با حسن بن عمران رخ داد که نتوانست خواست خود را انجام دهد. مطهر در همه جنگها که دیده بود، رو در رو و فرزند جنگیده بود. او جنگهای فرسایشی و پراکنده را نیاز موده بود، پس خسته شد و محمد بن عمر علوی [1] را متهم به همکاری با فرمانروای بطیحه کرد، که با او نامه و پیشکش‌ها داد و ستد می‌کند و نقشه‌های جنگی را به او می‌رساند و راهنمایی می‌کند. مطهر که خود به زبری و زشت‌خویی و بدگمانی بنام بود، بترسید که مبادا شکست در بطیحه سبب پایین آمدن پایگاه او نزد وزیر بشود. ابو الوفا آنرا بهانه‌ای برای

سرزنش و خرده‌گیری خواهد ساخت و کینه‌های کهن و دشمنی دیرین هم‌وردی را آشکار خواهد کرد. پس مرگ را بر چیرگی دشمن برگزید. او روز سه شنبه یازدهم شعبان در مجلس پذیرایی سپاه بنشست، دبیران، سرداران و طبقات گوناگون مردم به سلام آمدند. و او زودتر از همیشه دستور پراکنده شدن داده خود به چادر خلوت خود برفته، پزشک خود را خواسته دستور رگ زدن داد. او می‌خواست پس از بیرون رفتن پزشک جای بسته رگ را باز کند و بگذارد تا مرگش فرا رسد. ولی چون به تازگی پیش از بیرون آمدن از پایتخت از بیماری برخاسته و رگ زده و مسهل خورده بود، پزشک اجازه رگ زدن نداد. و او تشر زده، پزشک را بیرون راند. سپس همه غلامان ایستاده را بیرون کرد، و چون تنها شد چاقوی قلمدان [2] را گرفته همه رگهای دو دست خود را پاره و در آستین پنهان کرد. پس از مدتی رفتن خون یکی از نوکران ویژه به درون آمده و تشک نشیمن او را پر خون دیده، فریاد کشید.

مردم درآمده او را در آخرین نفسها یافته، گمان بردند کسی او را کشته، ولی او به ایشان فهمانید که خود این کار کرده است و در میان چند جمله که از او یادداشت

1- [M] برای پیوندهای نزدیک ابو الحسن محمد بن عمر بن یحیی علوی کوفی شیعی تند، با بختیار، ن. ک پانویشت خ 6: 449 و 515.

2- [M] متن: اخذ سکین دواته ...

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 485

کردند گفته بود: «رفتار محمد بن عمر علوی او را بر این کار واداشت «و همانگاه در گذشت و جنازه‌اش را به شهر او «کارزین» از بخشهای فارس برده به خاک سپردند.

این از پیش‌آمدهای شگفت روزگار بود که مردی از ترس سرزنش فرمانروایش خودکشی کرد. از خدا می‌خواهیم، ما را در پناه بدارد و پرده زیبای مهر خود بر ما بگستراند.

عضد الدوله، عبید الله بن فضل را برای سرپرستی کارمندان مطهر و یکسره کردن کار فرمانروای بطیحه [مردابها] به اردوگاه وی فرستاد، تا هر گاه باید مالی را بفرستد یا به کسی بسپارد تا دستور قطعی صادر شود، و این هنگامی بود که عبید الله تازه از سرکوب بنی شیبیان بازگشته بود، پس با آن دستور به سوی واسط سرازیر شد و دستور را انجام داد، مالی را که حسن بن عمران پرداخت همراه با گروگانی از او بگرفت و همه کارها را رو به راه کرد و روز نیمه ذی قعدة به پایتخت بازگشت.

در این سال نیز وزارت ویژه نصر بن هارون [1] گشت. زیرا که از آغاز هم از آن او بود و مطهر بعدا با وی شرکت داده شده بود چون در گذشت نصر بن هارون تنها بماند. او در فارس بود و آنجا را اداره می‌کرد، و عضد الدوله ابو ریان حمد بن محمد [2] را به جانشین او [در بغداد] بگمارد.

در این سال نیز فرستاده فرمانروای مغرب با نامه‌هایی بیامد. او در شعبان وارد شد و در ذی قعدة بازگشت. دادرس ابو محمد عمانی نیز برای پاسخ گویی همراه وی فرستاده شد.

در این سال نیز حسنویه پسر حسین [کرد] در دژ خود «سرماج» درگذشت.

نیز در همین سال محمد بن عمر علوی در بطیحه دستگیر و به فارس فرستاده شد، سبب آن نیز چند واژه بود که از «مطهر» درباره او [3] پیش از مرگش شنیده

[-1] خ 6: 511/437.

2- [M] اصفهانی- خ 6: 512.

3- [(-)] ابن صابی می‌گوید: دم مرگ سخنی از وی شنیده شد که مفهوم گله از «شریف» را داشت، پس عضد الدوله او را دستگیر کرده به فارس گسیل داشت و بر دارایی و کارگزاران او دست نهاد چنین است در «عمدة الطالب، چ بمبئی 1318 ص: 482 MII با اینکه این شریف نماینده سیاست هاشمی است، درباره بختیار، به تند روی متهم شده بود (خ 6: 499 پانویشت). اینک نیز برادر نرمت‌تر او را به جایش می‌گمارند. [نسب‌نامه وی و فرزندان نیز در همان کتاب، چ نجف، 1358 ص 270-271 آمده است.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 486

شده بود. ابو الوفا طاهر بن محمد نیز به بصره گسیل گشت تا دارایی او را بازداشت کند، پس بر دارایی و جنگ‌افزار و چیزهائی گرانبها دست یافتند که برای او مانند آن، گمان نمی‌رفت. بر آبادیهای او نیز دست نهادند که بسیار بود، گذشته از بیشتر آبشخور فرات، بخشهایی از «سواد» را نیز در بر می‌گرفت. ولی برادر او ابو الفتح احمد بن عمر را نگاه داشت، اداره کار حج مردم را بدو واگذاشت و اقطاعی سالانه نیز بدو داد.

در این سال نیز، عبد العزیز بن محمد معروف به کراعی را اسیر گرفتند در بصره و بغداد گردانیده، سپس کشتند و در کنار دوستش [1] به دار آویختند.

ترفندی که به دستگیری و کشته شدن او انجامید:



این مرد از طبقه پست و از هر پایگاهی دور بود. زمانی او را میرآخور چارپایان نهادند که به کراعی چارپادار، نامبردار شد، سپس به ابن بقیه پیوست که در پستی و کمبود، انباز بودند، پس او را برکشید تا جانشین خود در بصره و مستوفی برای کارگزاران ساخت، پس توانگر و دارا شد، در روزگار سرکشی ابن بقیه در واسط، بی ادبی بسیار کرد. درباره پادشاهان و سنجش ناروا میان ایشان ناشایسته‌ها گفت. سپس ابن بقیه از او ناخرسند شده او را دستگیر و بیچاره کرد، پس چون بختیار ابن بقیه را دستگیر کرد، کراعی را به کار گمارد، هنگامی که بختیار خواست بگریزد، کراعی از او جدا شده به «بطیحه» گریخت، در آنجا نیز به بی‌ادبی ادامه داد، تا آنکه عضد الدوله گرده‌ای ریخت که اگر درست اجرا می‌شد او و فرمانروای [2] «بطیحه» با هم گرفتار می‌شدند و به جنگ دیگر نیاز نبود. نقشه چنین بود که گروهی از سران مردم بصره برای شیرک کردن کراعی نامه‌ای به او بنویسند، که ما خواهان فرمانداری تو هستیم و چون به نزدیک آید به ظاهر به دشمنی فرماندار

1- [M ] ابن بقیه- خ 6: 481.

2- [M ] کراعی و حسن بن عمران بن شاهین.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 487

بصره بپاخیزند و، شهر را به کراعی بسپارند، تا چون فریفته شود، حسن بن عمران [بن شاهین] را برای نیرومند شدن به بصره بخواهد، پس چون او به دجله درآید، راه بازگشت به «بطیحه» را بر او ببندند، و کمین کنندگان از بالا و پایین او را در میان گیرند و دستگیر سازند. نادانی کراعی چنان بود که باور کرده به حسن بن عمران گفت: ما در بصره دوستان و برادران داریم که به من نامه نوشته‌اند، بصره در دست ما است. حسن بن عمران نیز فریفته شده، با سپاهش از «بطیحه» بیرون آمد، چون به «مطارا» رسیدند، مردان اینجا بر ضد ایشان برخاسته جنگیدند. و این شتابزدگی نقشه را، که بنا بود بگذارند [تا کراعی و حسن] به بصره درآیند، بر هم زد. در این جنگ کراعی اسیر شد و حسن بن عمران بگریخت و بسیاری از قایقها و مردانش اسیر شدند. کراعی را به بصره برده در شهر بگردانیدند و زیر شکنجه داری او را خواستند، سپس به بغداد فرستادند. در آنجا به روز پنجشنبه ده شب مانده از شعبان، برنس بر سرش نهاد، بر بالای نقق، در یک کشتی سوار کرده، برای مردم به نمایش گذاشتند، روز آدینه دوم ذی حجه او را زیر پای پیل افکندند تا او را له کرد، پس او را در کنار ابن بقیه بپاویختند [1].

در این سال سپاهی نیز برای پیگیری ضبه بن محمد اسدی به «عین تمر» گسیل شد. او چنانکه گفتم [2] از راهزنان خونریز بود که روستاها را می‌چاپید و راهها را بیمناک می‌کرد، داری او و ناموس مردم را می‌برد. او به زیارتگاه حائر [3] نیز بی‌حرمتی

1- [M ] چنین می‌نماید که لاشه ابن بقیه از سال 367 تا کنون 369 در آنجا آویخته بوده است، ن. ک: خ 6: 481  
نقق چوبی دو شاخ بود که اسیران بلند پایه را برای نمایش بدان می‌بسته، کلاه بلند برنس را بر سرش نهاده، انگشت‌نما می‌نمودند- پانوش خ 6: 17.

2- [M ] خ 6: 428.

3- [M ] یورش عربهای بیابان شمال شبه جزیره بر باختر عراق، به ویژه بر شهرهای مقدس کربلا و نجف پس از پیشامد بالا، در سال 369، نیز ادامه داشت. نمونه آن را تاریخ به نام حمله وهابی در سالهای 1216-1212 ه. یاد کرده است.

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 488

کرده بود چون سپاه بدو نزدیک شد گریزان جان خود را بدر برد، زنان و خانواده خود را بر جا نهاد که بیشتر ایشان اسیر شده «عین تمر» گرفته شد.

نیز در این سال عضد الدوله خواست با طایع لئه پیوند زناشویی ببندد. او دختر بزرگ خود را به همسری طایع درآورد. عقد در پیشگاه طایع و سران دولت دادرسان، با کابین یکصد هزار دینار بسته شد [1]. او با این کار می‌خواست دارای پسری شود که ولی عهد باشد و خلافت به آل بویه برسد، پادشاهی و خلافت در دولت دیلمی یکی شود. در این سال عضد الدوله بر کوهستان و بخشهای آن بتاخت، همدان، دینور، نهاوند را سراسیمه نمود، تا دژهای حسنویه پسر حسین کرد را بگشاید و چشم زهر به فخر الدوله بدهد، که هنوز در اندیشه پایداری و پرده‌داری پیشین خود، در کمک به بختیار و ابن بقیه بود، در گسیختن یگانگی کشور می‌کوشید، به دشمنی مؤید الدوله [2] به قابوس پسر وشمگیر نامه می‌نوشت.

پس از مرگ حسنویه پسر حسین کرد، عضد الدوله امید داشت آن شیطان که میان او و برادرانش آشوب می‌کرد نابود شده باشد، پس ابو نصر خورشید یزدیار خازن را با نامه‌هایی برای مؤید الدوله و فخر الدوله و قابوس بن وشمگیر فرستاد. مؤید الدوله را در فرمانبرداری پایدار و بی‌شکست بستود، برای فخر الدوله،

نرمشی گله‌مندان آمیخته با اتمام حجت داشت، به قابوس پسر وشمگیر پند و اندرز داد که پیمان نگاه دارد و نمک بشناسد، به کاری دست نیازد که او را به نابودی کشاند.  
پاسخ مؤید الدوله استواری او را در پیروی از فرمانروا در خرسندی و خشم

[1-]] نگارنده تاریخ اسلام می‌افزاید: در این عقد، وکیل عضد الدوله ابو علی فارسی حسن بن احمد بن عبد الغفار نحوی بود. و خطبه‌گر دادرس ابو علی محسن بن علی تنوخی بود: MII. پیش از این در خ 6: 449 دیدیم که بختیار نیز دختر خود «شهناز» را به همسری طابع در آورد. لیکن مشکویه، که همسری طابع را با دختر بختیار خدمتی از ابن بقیه وزیر او به سود طابع شمرد، همسری او را با دختر عضد الدوله به نفع خاندان بویه می‌شمرد. این نیز گونه‌ای طرفداری مشکویه از عضد الدوله بر ضد بختیار است.

2-]] [M] مؤید الدوله به پیروی عضد الدوله در آمده بود.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 489

او نشان می‌داد. تندی پاسخ فخر الدوله همانند خود نامه بود، نه برای پادشاهی عضد الدوله، و نه سالمندی او و نه سفارشنامه پدر ارجی می‌نهاد، و برای پیروی نیز قول نمی‌داد. قابوس نیز پاسخ يك مرد آماده هوشمند و زیرک را فرستاده بود.

فرزندان حسنیویه، ابو العلاء، عبد الرزاق، ابو نجم بدر، عاصم، ابو عدنان، بختیار و عبد الملك، به چند گروه بخش شده، راه‌های گوناگون پیش گرفتند. گروهی به فخر الدوله گرویده از عضد الدوله جدا شدند، گروهی به درگاه او رفتند، بختیار از دیگر برادران جدا شده در دژ خود «سرماج» که همه دارایی و چیزهای گرانبها در آن بود نشسته، به نام‌نگاری به عضد الدوله آغاز کرده، و آگذاری آنها را به وی و ماندن در پناه و زیر سایه او را پیشنهاد کرد، ولی بعد پشیمان شده آنرا انجام نداد. عضد الدوله بر آن شد که به سوی «کوهستان» رود و کارهای آنجا را رو به راه سازد. لشکرها را یکی پس از دیگری به سرداری ابو الفتح مظفر ابن محمد پرده‌دار و ابو نصر خواشاده، و ابو الوفا طاهر بن محمد به پیش فرستاد، خودش نیز از خانه به اردوگاهش در نمازگاه کرانه خاوری [بغداد] بیرون آمد، کارهای پایتخت را به ابو ریان، که جانشینی وزیر [1] را داشت سپرده، او را بالاتر نیز برده، همه کارهای کشوری را بدو واگذار کرد. او ماندن خود را در اردوگاه به درازا کشانید، تا سپاهیان پیش فرستاده او به جاهایی که باید، رسیدند. ابو نصر خواشاده هنگامی که برای رسانیدن نامه‌ها [2] بدانجا رفت، راه‌ها را هموار کرده بود.

او با سرداران [3] چنین نهاد که در دل با عضد الدوله باشند، تا چون ببایند به او بپیوندند،

1-]] [M] عضد الدوله پس از کشتن بختیار و چیرگی بر دستگاه خلافت در بغداد، باز هم وزیر اول خود نصر هارون (خ 6: 437) را در شیراز نهاد، بغداد را به جانشین او مطهر و سپس ابو ریان حمد سپرده است. (خ 6: 515) گویی می‌توسید پیش‌آمدهای سال 364 هـ.

(خ 6: 440) بگونه‌ای تکرار گردد.

2-]] [M] برنده نامه‌ها که در اینجا خواشاده است در خ 6: 518 ابو نصر خورشید یزدیار نامیده شده است. دور نیست این دو نام که در خ 6: 496 و 495 نیز آمده است نام يك تن باشد.

یاقوت از گفته صابی خواشاده را خازن عضد الدوله خوانده است. معجم البلدان 2: 255: 15.

3-]] [M] سرداران سپاه مخالف.

تجار ب‌الأمم/ترجمه، ج 6، ص: 490

اقطاعهای سالیانه نیز به ایشان نوید داده، برای برخی از ایشان پنهانی پیش‌کشها نیز فرستاده بود. پس چون عضد الدوله بدانجا می‌آمد، در راه مژده رسید که سپاه او به همدان درآمده، بسیاری از فرماندهان فخر الدوله و حسنیویه بدو پیوسته و از درفش او پیشواز کرده‌اند. ابو الحسن عبید الله بن محمد بن حمدویه وزیر فخر الدوله نیز با گروهی از وابستگان و سرداران و غلامان به پیشواز او آمدند. دستگاه فخر الدوله از هم بپاشید. او ناگزیر شد از زیستگاه خود بیرون رفته، به دیلمان برود، در خانه‌ای که معز الدوله در «هوسم» [1] ساخته بود فرود آید و به داعی علوی که بر آن منطقه چیره بود پناهنده شود. عضد الدوله به «نهاوند» رفت و دژ «سرماج» را با همه آنچه از دارایی در آن بود بگرفت. دژهای دیگر آن بخشها نیز یکی پس از دیگری کلیدها را آوردند. دنیا بدو رو آورد [2]. در این سفر يك بیماری که گهگاه به او روی می‌آورد و همانند «صرع» بود، بدو بازگشت، به دنبال آن بیماری روانی معروف به «لپتر غس» که همان فراموشی است بر او چیره شده ولی آنرا پنهان می‌کرد.

گویند: آغاز این بیماری او از موصل بود ولی به کسی نگفته بود [3].

[1-]] از کوهستان پشت طبرستان است (معجم البلدان 4: 996).

2-]] [M] متن: و اخرجت الارض أفعالها، قرآن 99: 2 زلزال.

[3-] نگارنده تاریخ اسلام در گزارش سال 369 گوید: عضد الدوله از «طایع» خلیفه خواست تا در لقب او «تاج الملک» را نیز بیفزاید و از نو خلعت فرماید، و او را تاجگذاری کند. طایع پذیرفت، بر تخت بنشست، گرد او یکصد تن شمشیردار، با آرایش، پیش روی او یک مصحف عثمانی، بر دوش او «برده» و به دست او چوبدستی بود، شمشیر پیغمبر (ص) بر خود آویخته، پرده‌ای را نیز که عضد الدوله فرستاده بود زده بودند، تا چشم کسی از سربازان پیش از او بر طایع نیفتد. پس ترکان و دیلمان همگی بی‌سلاح درآمدند. بزرگان و صاحبمنصبان در دو سو ایستاده بودند. سپس اجازت داده شد، تا عضد الدوله درآمد، پرده کنار رفت و عضد الدوله زمین ببوسید. یکی از سرداران به نام «زیاد» لرزید و به فارسی گفت: این چیست ای پادشاه؟ آیا او خداوند عز و جل است؟

او روی به عبد العزیز بن یوسف کرده گفت: به او بفهمان: این خلیفه خدا بر زمین است. عضد الدوله به راه پیمودن ادامه داد و هفت بار زمین را بوسید. طایع رو به خالص

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 491

این است پایان آنچه استاد ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب مشکویه (رض) نگاشته است. سپاس مر خدا را و درود بر محمد پیامبر و آل او همگان. خدا ما را

[ () ] خادم کرده گفت: او را بنزد من آور. عضد الدوله دو بار دیگر زمین را بوسید. او گفت:

بنزد من آی، بنزد من آی. او نزدیک آمده پایش را بوسید. طایع دست خود به سوی او دراز کرد، پس از چند بار دستور نشستن که او نپذیرفته بود، در پایان به او گفت:

تو را سوگند می‌دهم بنشین، پس او کرسی را بوسید و نشست. خلیفه گفت: خیلی خواهان دیدار و رایزنی با تو بودم. عضد الدوله گفت: می‌دانم. گفت: خوش نیستی تو قابل اعتماد و عقیدت تو پذیرفتنی است. او با سر پاسخ داد. سپس طایع گفت: بر آنم که هر گونه کاری را که خدا درباره مردم خاور و باختر زمین به من وا گذاشته است به تو واگذار کنم، به استثنای کارهای ویژه خویشتن و کارمندان خودم، با تکیه بر خدا آنرا بپذیر! عضد الدوله گفت: خداوند مرا در فرمانبرداری از سرورم و خدمتگزاری او کمک‌کنند! پس چون خواستند که سروران بزرگ نیز سخن امیر مؤمنان بشنوند، طایع دستور داد، حسین بن موسی، محمد بن عمرو بن معروف، ابن ام شیبان و زینبی را بیاورند، چون آمدند، طایع همان عبارت «واگذاری کارها» را بازگو نموده، به طریف خادم گفت: ای طریف. خلعتها بر او پوشانیده و تاجگذاری شود. عضد الدوله برخاسته، به رواق رفته، خلعتها را پوشیده، بازگشت. او با اشارت خواست زمین را بوسه زند، از بسیاری پوشش نتوانست. طایع گفت: بسنده است. و دستور نشستن داد. سپس طایع دستور افراشتن درفشهایش را داد، پس دو درفش بیاوردند و او خدا را نیایش کرد و بر پیامبر درود فرستاد، دو درفش را برافراشت، دستور خواندن فرمان را داد پس خوانده شد. طایع گفت: خدا خواهان نیکی تو و ما و مسلمانان است، من به تو همان دستور دهم، که خدا داده و از هر چه او نهی کرد، من تو را نهی می‌کنم و از آنچه جز این است بدور هستم، برخیز به نام خدا. سپس طایع شمشیری را که میان دو بالش بود بگرفت و بر شمشیری که با خلعت بر او آویخته بود بیفزود. سپس از درگاه ویژه بیرون رفته، در شهر به گردش پرداخت.

برای بیماری عضد الدوله ابن حمدون (ص 113 پانوش 3) در «تذکره» چنین آورده است: قاضی ابو علی محسن بن علی تنوخی از عضد الدوله در سال 370 در بغداد نقل کرد که:

مادرم گفت من برای رکن الدوله پسری زادم که گویا او را «ابو دلف» خواند و پس از اندکی درگذشت. من برای او بسیار اندوهگین شدم بویژه که می‌ترسیدم پیوند من با

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص: 492

بسند و بهترین نگهبانست. نوشتن آن به دست محمد بن علی بن محمد، ابو طاهر بلخی در نیمه ماه ربیع یکم سال پانصد و شش پایان یافت. پاکنویس و مقابله آن

[ () ] امیر (رکن الدوله) سست گردد ولی امیر مرا دلداری داد و مهربان‌تر شد. مدتی بعد من در اصفهان به تو آبیستن شدم، پس از آن می‌ترسیدم که دختر آید، و پیوند من و سرورم بریده شود، چون از ناخشنودی او از دختران آگاه بودم، همه مدت آبیستی را در ترس گذراندم، با نماز و دعا، پسر بودن فرزند را از خدا می‌خواستم، تا شبی در خواب پیر مردی زیبارو و خوش اندام را دیدم که گمان می‌کردم رکن الدوله است، چون روی او را دیده، دانستم دیگری است، فریاد زدم و کنیزان آمدند، ولی او ایشان را براند و گفت: من علی بن ابی طالب (ع) هستم. من برخاسته زمین را بوسه دادم. او گفت: نه! نه! من گفتم: ای سرور من. می‌دانی من در چه حال هستم؟ دعا کن خدا پسری خوش اندام و خوشبخت به من بدهد. او گفت: ای فلانی (مرا با نام و کنیت پسر آینده‌ام، عضد الدوله بخواند) چنین شده است: و بزودی تو پسری خواهی آورد خوش اندام، هوشیار، خردمند، دانا، بزرگوار، نامبردار، نیرومند، که بر کشورهای فارس، کرمان، دریا، عمان، عراق، جزیره، تا حلب پادشاهی خواهد کرد، و مردم را رهبری و اداره خواهد نمود. از او پیروی خواهند کرد، دارایی بسیار

گرد می‌آورد، دشمنان را زبون خواهد نمود و چنین خواهد بود (عضد الدوله به خود اشارت می‌نمود) که من هستم و این اندازه عمر خواهد کرد (که اندازه آن برای عضد الدوله معین نبود) و پسرش جانشین او خواهد شد. عضد الدوله می‌گفت: هر گاه به یاد این خواب می‌آیم در می‌یابم که درست برابر زندگانی من است. سالها گذشت، من مرد شدم، عمویم عماد الدوله مرا به شیراز برد و جانشین خود ساخت و مادرم درگذشت. ابو حسین صوفی می‌گفت: پادشاه این سخن می‌گفت و من (ابو حسین) می‌شنیدم که: من (عضد الدوله) به یک بیماری دچار شدم که مرا از زندگی خود نومید کرد، پزشکان را نیز از من. و آن به سالی بدشگون و بد نشان بود. تا آنجا که من دستور داده بودم هیچ کس حتی پزشک را بنزد من راه ندهند، از گفتگو با ایشان بیزار بودم، کسی جز پرده‌دار نوبتی نزد من نمی‌آمد، سه یا چهار روز بدین گونه بگذشت که کاری جز گریه نداشتم و خود را مردنی می‌دیدم، ناگاه پرده‌دار آمده گفت: ابو حسین صوفی، از بامداد در انتظار است که به خدمت آید: هر چه کوشیدم برود نمی‌پذیرد. او می‌گوید: حتما باید به خدمت برسم و مژده‌ای بدهم که نباید دیر شود. من با تلخی آهسته گفتم: به او بگو: لا بد می‌خواهی-

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:493

را علی بن حنظله در سال پانصد و بیست انجام داد. حسن بن منصور نیز پاکنویس کردن این را در آغاز محرم سال سی و هشت به پایان رسانید.

[ () ] بگویی: فلان ستاره به فلان جا رسیده است، و از این یاوه‌ها که دل من آمادگی شنیدن آن را ندارد، بازگرد! پرده‌دار رفت و دوباره برگشت و با شگفتی گفت: یا ابو حسین، دیوانه شده است، یا از پیش‌آمدی بزرگ گزارش دارد. من سخنان سرورم را به او گفتم، او گفت: به او بگو: اگر دستور دهید سرم را بزنند نخواهم رفت، اگر من یک جمله از نجوم برایت بگویم هر چه خواهی فرمان ده! و اگر بگذاری سخنی بگویم موجب بهبود تو خواهد شد. من [عضد الدوله] از این سخن در شگفت شدم زیرا از خردمندی ابو حسین آگاه بودم، پس گفتم: بیاید، چون به در آمد، زمین بوسیده گفت: بخدا سوگند که سرور من در سلامت است و امروز از بستر خواهی برخاست، دلیل آن نزد من است، گفتم:

چیست آن؟ من تا آن روز داستان خوابنا شدن مادرم را نه به او و نه دیگران نگفته بودم (ابو حسین) گفت: دیشب در خواب علی بن ابی طالب (ع) را دیدم که مردم گرد او را گرفته نیازهای خود را می‌خواستند. من پیش رفته گفتم: ای امیر مؤمنان. من مردی بیگانه در این شهرم زندگی و بازرگانی من در «ری» است، زندگی من وابسته به این امیر است که با او کار می‌کنم و اکنون بیماری او به مرز نومی‌دی رسیده و مرگ او زندگی مرا تباہ می‌کند. گفت: آیا فنا خسرو را می‌گویی؟ گفتم: آری ای امیر مؤمنان.

گفت: فردا برو. به او بگو: آیا خوابی را که مادرت هنگامی دید که به تو آیستن بود، و بعدها برایت گفت، فراموش کرده‌ای؟ مگر من مدت عمر تو را به او خبر ندادم که در چند سالگی به بیماری دچار می‌شوی که همه از تو نومید می‌شوند و سپس بهبود خواهی یافت؟ اکنون تو از فردا رو به بهبود خواهی رفت، تا به سلامتی پیشین خود بررسی و سوار شوی. هیچ چیز اندازه عمر تو را از آنچه مادرت از گفته من برایت بازگو کرد نخواهد کاست. عضد الدوله گفت من داستان خوابنا شدن مادرم را که گفته بود، در فلان سن از عمرم بیمار خواهم شد و سپس بهبود خواهم یافت، فراموش کرده بودم، سخن ابو حسین، آنرا به یاد من آورد. و در خویشتن دلیری دیدم، از غلامان خواستم تا مرا بلند کرده نشانیدند، به ابو حسین گفتم: بنشین و داستان را بازگو کن. او بنشست و باز گفت، من در خود میل به خوراک دیده پزشک را خواستم، او دستور خوراکی داد که درست کرده آوردند. مدت به درازا نکشید که من در خود بهبودی یافتم و کم کم مانند پیش توان سواری دیدم.

پادشاه [عضد الدوله] رو در روی ابو حسین [صوفی] این داستان را می‌گفت و

تجارب‌الأمم/ترجمه، ج6، ص:494

فرزند او محمد بن حسن، نیز با حمد خدا و صلوات بر پیامبر او، در ربیع یکم سال پانصد و پنجاه و دو، خواندن آنرا به پایان رسانید.

ترجمه فارسی جلد ششم «تجارب‌الامم- آزموده‌های مردم» نگارش مشکویه، به خامه علی نقی منزوی به روز پنجشنبه 26 آبان سال 1362 در اوین پایان یافت و در همان روزبه ترجمه جلد پنجم آغاز کردم و در قزلحصار پایان یافت.

[ () ] او تصدیق کرده درستی گفته و نیروی حافظه شاه را می‌ستود. سپس عضد الدوله رو به من [تنوخی] کرده گفت: از این خواب یک چیز دل مرا می‌فشارد. گفتم: خدا سرور مرا به آرزوهایش برساند و ترس از او دور دارد. از دعا چیزی بیشتر نگفتم زیرا پرسش، بی‌ادبی بود، او فهمید که من می‌خواهم دنباله را بدانم، پس گفت: از آن نگرانم که در آن خواب، گرفتن من «حلب» را پیش‌بینی شده، و اگر دورتر رفتن من نیز مقدر بود، گفته می‌شد. روزی که گزارش رسید که «ابن شیخ» در آنجا به نام من خطبه خوانده است، من به یاد خواب مادرم افتاده دلگیر شدم، که اینجا پایان مرزهای کشورم باشد.

